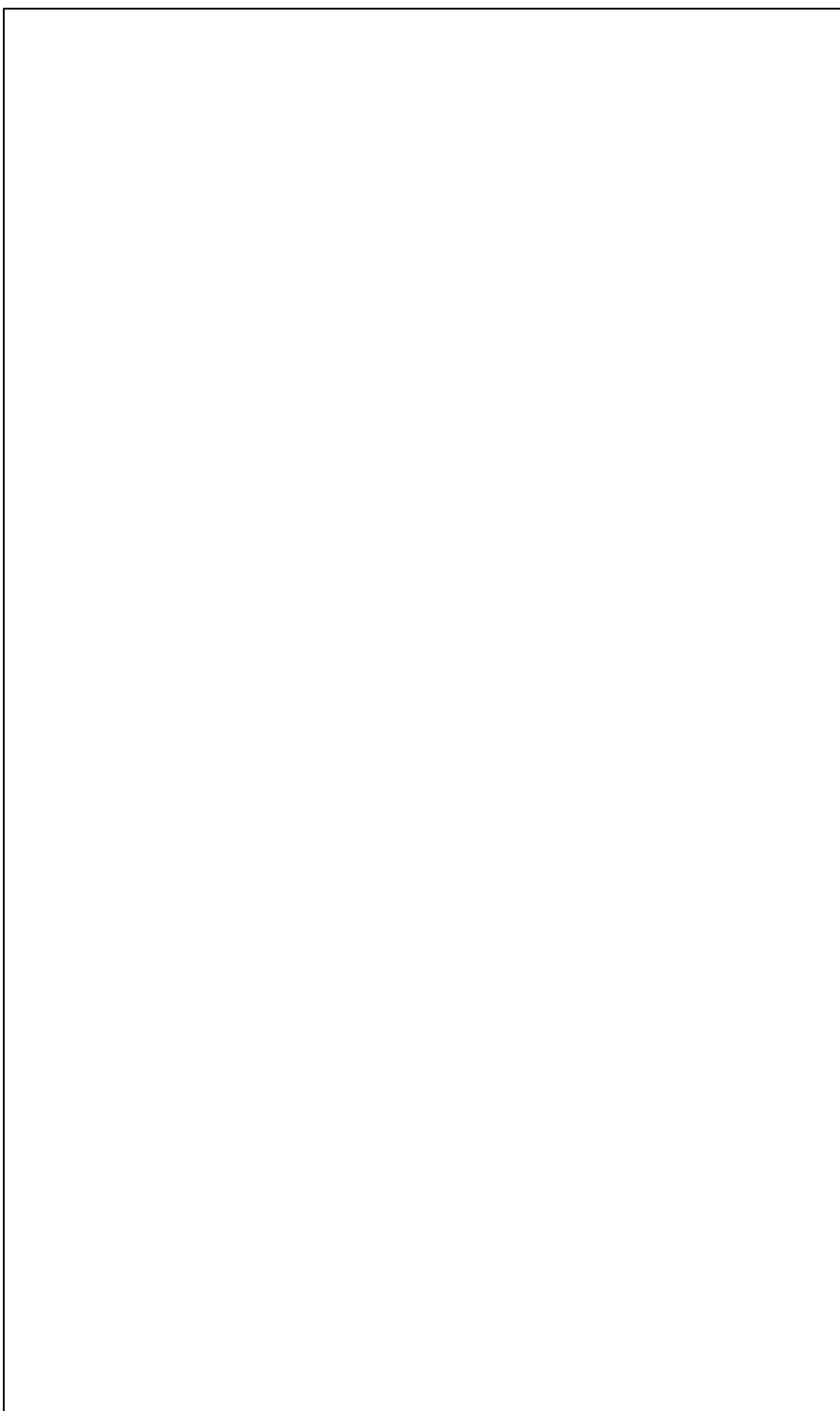
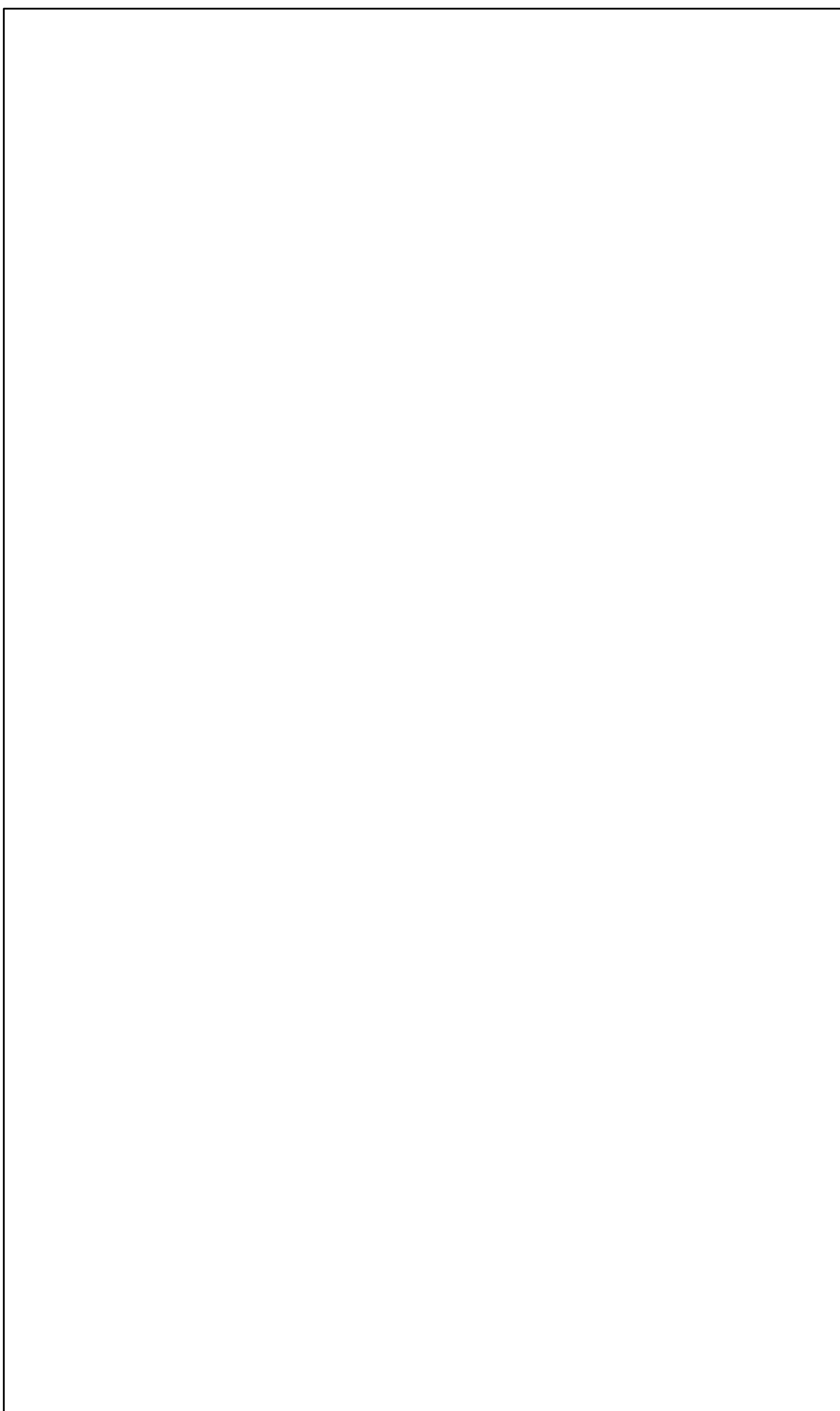




معرفی اجمالی رساله‌های این مجموعه

۱ـ رساله در بیان مناقب امیرمؤمنان علی‌علیه‌السلام از خواجه‌نصیرالدین طـوسی (م ٦٧٢) صاحب شرح اشارات، و تجرید المنطق و الکلام، و اخلاق محتشمی، و اخلاق ناصری، و اوصاف الاشراف، و تألیفات فراوان دیگر. این رساله دو تحریر دارد، یک تـحریر آن در مجله دانشکده الهیات مشهد، و تحریر دیگر آن ضمیمه کتاب اخلاق محتشمی چاپ شده است. در این مجموعه هر دو تحریر را ملاحظه می‌کنید. ص ۹ – ۲۲.

۲ـ یکی از تألیفات مرحوم میرداماد (م ١٠٤١) رساله شارع‌النجاة است. این رســاله فقهی مقدمه‌ای جالب و سودمند دارد. اصل رساله از روی یک نسخه خطی بـه صـورت افست چاپ شده، و مقدمه آن یک بار در مجله نور علم قم چاپ شده، و این چاپ دوّم آن است. ص ۲۳ – ٤٠.

۳ـ علّامه مجلسی صاحب کتاب بحارالأنوار (م ۱۱۱۱) رســاله‌ای دارد مـعروف بـه رساله اعتقادات و یا سیر و سلوک، این رساله به زبان عربی است و گویا مکرر به چــاپ رسیده است. مرحوم محدث قمی‌رحمةالله‌علیه (ظاهراً) بخش اوّل این رساله را بـه فـارسی ترجمه کرده است. رساله سوم این مجموعه همین ترجمه می‌باشد که قبلاً در مجله کیهان اندیشه چاپ شده بود. و اخیراً ترجمه بخش دوّم این رساله نیز به قلم دانشمندی دیگر در همان مجله چاپ شد. ص ٤١ – ٥٧.

٤ـ رساله اخلاق و سیر و سلوک، مرحوم سید حسین قـزوینی (م ۱۲۰۸) صـاحب تألیفات فراوان مانند معارج الأحکام، چهارمین رساله این مجموعه است. این رساله قبلاً به

چهار صورت، چهار بار چاپ شده است. ص ٥٩ - ٧٤.

٥ـ رساله سیر و سلوک مرحوم سید بحرالعلوم (م ١٢١٢). این رساله بسیار ارزنده قبلاً به پنج صورت، پنج نوبت به چاپ رسیده است. ص ٧٥ - ١٤٤.

٦ـ رساله اصول دین، تألیف میرزای قمی، صاحب کتاب قوانین (م ١٢٣١). این رساله قبلاً به سه صورت چاپ شده است. ص ١٤٥ - ١٩٦.

٧ـ رساله در اراده الهی، تألیف میرزای قمی. این رساله قبلاً در مجله نور علم چاپ شده است. ص ١٩٧ - ٢١٤.

٨ـ رساله خلاصة التوحید، تألیف میرزا رضا منشی دیوان رسائل (یکی از رجال دوره قاجار بوده). این رساله گرانقدر قبلاً به صورت مستقل، و نیز در مجله کیهان اندیشه چاپ شده است. ص ٢١٥ - ٢٤٥.

٩ـ رساله در حرمت حیله در ربا، تألیف سید محمد خوانساری. این رساله قبلاً در مجله کیهان اندیشه چاپ شده است. ص ٢٤٧ - ٢٥٥.

١٠ـ الهی نامه (بستان راز) مناجات‌نامه‌ای است تألیف مرحوم آقا سید محمدکاظم یزدی صاحب عروةالوثقی (م١٣٣٧). این رساله ادبی و عرفانی، قبلاً در مجله نور علم چاپ شده است. ص ٢٥٧ - ٢٧١.

١١ـ قرةالباصرة، در شرح حال اجمالی چهارده معصوم علیهم‌السلام تألیف محدّث قمی رحمةالله‌علیه (م ١٣٥٩) صاحب سفینةالبحار و تألیفات فراوان دیگر. این رساله قبلاً یک بار در مجله نور علم، و بار دیگر به طور مستقل چاپ شده است. ص ٢٧٣ - ٢٩٨.

١٢ـ قصیده عام الخوارق از سید ابوتراب خوانساری (م ١٣٤٦) و صاحب تألیفات فراوان. این قصیده به ضمیمه شرح حال مرحوم خوانساری قبلاً به عنوان یادنامه آن مرحوم چاپ شده است، ص ٢٩٩ - ٣٠٨.

١٣ـ رساله علم امام از مرحوم علّامه طباطبائی صاحب تفسیر گرانقدر المیزان. این رساله قبلاً به چند صورت مکرر چاپ شده است. ص ٣٠٩ - ٣٢١.

١٤ـ رساله در بیان دلالت آیه تطهیر بر علم امامان علیهم‌السلام، تألیف آیةالله شهید، مرحوم آقا سید محمد علی قاضی طباطبائی، امام جمعه تبریز و صاحب کتاب اربعین و غیره. این رساله قبلاً یک بار در مقدمه ترجمه رساله علم امام مرحوم مظفر چاپ شده است. ص ٣٢٣ - ٣٣٦.

۱۵ـ رساله پیرامون دعای ندبه و سند آن. تألیف علّامه حاج شیخ محمد تقی شوشتری ـ دامت برکاته ـ صاحب کتاب قاموس الرجال و غیره. این رساله قبلاً در مجله نور علم چاپ شده است. ص ۳۳۷ – ۳۴۵.

۱۶ـ ترجمه رساله روضة‌الغنّاء مرحوم حاج شیخ محمدرضا اصفهانی، صاحب وقایة‌الأذهان (م ۱۳۶۲). این ترجمه قبلاً در مجله کیهان اندیشه، و نیز ضمیمه چند رساله در موضوع غنا و موسیقی چاپ شده است. ص ۳۴۷ – ۳۷۰.

۱۷ـ رساله هدیه نجفیه، شرح حال سه نفر از علمای بزرگ اصفهان است به قلم حضرت حجة‌الاسلام والمسلمین حاج سید محمدعلی روضاتی ـ دامت افاداته ـ که برای اولین بار در این مجموعه چاپ شده است. ص ۳۷۱ – ۳۹۹.

صفحهٔ ۸ سفید

۱

المقدّمة في ذكر مناقب عليّ بن أبي طالب عليه‌السلام

از خواجه نصيرالدين طوسى

متوفاى ۶۷۲ ه. ق

به كوشش

محمود فاضل

یکی از آثار بازیافته خواجه‌نصیرالدین طوسی به زبان عربی رسالهٔ کوچک حاضر است. خواجه در این رساله حدیث معروفی را که در اصل مشاهده خواهید فرمود ذکر کرده است و آن را تجزیه و تحلیل نموده و به دلائل متقنی، فضیلت حضرت علیّ بن ابی طالب علیه السلام را بازگو فرموده است.

رساله موجود، به ضمیمهٔ مجموعه شماره ٥٦٨ کتابخانه دانشکده الهیات مشهد می‌باشد که به خط نسخ ۲۰ سطری ۱۱×۱۸ س در دو صفحه تحریر عبدالله بن حسن بن محمّد نجار در نهم شعبان ٧٦٢ﻫ نگاشته شده. چون این رساله تاکنون چاپ نشده بود انتشار آن را مناسب دیدم و اکنون عین آن مقالت از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرد[۱].

(۱) این رساله با «مقالة في فضائل أميرالمؤمنين عليه‌السلام» از خواجه نصیرالدین طوسی که به کوشش آقای دانش‌پژوه در سال ۱۳۳۹ شمسی چاپ شده بسیار فرق دارد، گرچه ممکن است تحریر دیگری از آن باشد.

بسم‌الله الرّحمٰن الرّحيم

هذه المقدمة من كلام مولانا الامام العالم المحقق، خواجه نصيرالدين قدّس‌الله روحه في ذكر مناقب أميرالمؤمنين عليّ بن ابى طالبعليه السلام؛ باسناده عن محمّد بن يعقوب، عن محمّد بن يحيىٰ، عن عليّ بن الحسن النيسابورى، عن ابراهيم بن احمد، عن عبدالرحمٰن بن سعد المكى، عن يحيىٰ بن سلمان المازنى، عن ابي الحسن موسىٰ بن جعفرعليهما السلام عن ابيه جعفر بن محمّد الصادقعليه السلام عن ابيه محمّد بن عليّ الباقرعليه السلام باسناده عن رسول الله صلى الله عليه وآله انه قال: اذا كان يوم القيامة جلس عن يمين العرش ثمانية نفر منهم اربعة من الاولين و هم نوح و ابراهيم و عيسىٰ و موسىٰعليهم السلام و اربعة من الآخرين و هم محمّد و عليّ و الحسن و الحسين صلوات‌الله عليهم.

قال مؤلف الكتاب: لا شكّ ان خير الخلق من الاولين هم الانبياء المذكورون، الّذين اثنىٰ عليهم‌الله تعالى و هم نوح و ابراهيم و سليمان و ايوب و موسىٰ و عيسىٰ فذكر لكل واحد منهم اعظم منقبة في الفضل، و ذكر لعلى بن ابى طالبعليه السلام تلك المناقب الّتي ذكرها لهم باسرها. فقال سبحانه في حقّ نوحعليه السلام انه كان عبداً شكوراً. و قال في حقّ عليّعليه السلام؛ و كان سعيكم مشكوراً، فحصلت الفائدة من هٰذه المقدّمة ان درجة الشكر من اعلاٰ درجات العباد مرتبة، و بين الشكرين المذكورين فرق لا يكاد يخفىٰ عن ذي لب، اذ قوله تعالى: **«انه كان عبداً شكوراً»** و هو اخبار عن شكر نوح لنعم‌الله تعالى، و قوله تعالى: **«و كان سعيكم مشكوراً»** هو شكرالله تعالى لسعي عليعليه السلام و قال في حقّ ابراهيمعليه السلام: **«و ابراهيم الذّي وفّىٰ»** و قال في حقّ عليّعليه السلام: **«يوفون بالنذر و يخافون يوماً كان شرّه مستطيراً»** و قال في

حقّ سلیمان: **«و آتیناه ملکاً عظیماً»** و قال في حقّ عليّ عليه السلام: **«و اذ رأیت ثمّ رأیت نعیماً و ملکاً کبیراً»** و بین الملکین ایضاً فرق عظیم، اذ الاول ملک الدنیا، والآخر ملک الآخرة. و قال في حقّ ایّوب عليه السلام: **«انا وجدناه صابراً نعم العبد انّه اوّاب»** وقال فی حـقّ عـلیّ عليه السلام: **«وجزاهم بما صبروا جنّة و حریراً»**. و قال في حق مـوسیٰ و هـارون عليهما السلام: **«وهـدیناهما الصراط المستقیم»** و قال في حقّ عليّ عليه السلام: **«انا هدیناهُ السبیل»** و قال في حقّ عیسی عليه السلام: **«و اوصاني بالصلاة و الزکاة ما دمت حیّاً»**. و قال في حقّ عليّ عليه السلام: **«الّذین یقیمون الصلاة و یؤتون الزکاة و هم راکعون»**. فانظر الیٰ المساواة بین هٰؤلاء من الانبیاء عليهم السلام فیما یشهد به الکتاب العزیز، ثمّ انظر في مماثلته في العزة بعزته و عزة رسول‌الله صلى الله عليه وآله، اذ قال: **«فللّه العزة و لرسوله و للمؤمنین»**. وٱنظر إلیٰ مساواته بالملائکة، اذ قال سبحانه في حقهم: **«یـخافون ربهم من فوقهم و یفعلون ما یؤمرون»**. و قال في حقّ عليّ عليه السلام **«انا نخاف من ربّنا یوماً عبوساً قمطریراً»** و قال في حقّ ذاته: **«و هو یطعم و لا یطعم»** و قال في حقّ عليّ عليه السلام: **«و یطعمون الطعام علی حبّه مسکیناً و یتیماً و اسیراً»**.

هٰذا مثله مع الاولین علیهم جمیعاً السلام و الحمدلله وحده و صلّی‌الله علی محمّد و آله.

* * *

تعلیقاتی بر این رساله

نوشته رضا استادی

(۱)

همانطور که جناب آقای فاضل تذکر داده‌اند تحریری دیگر از این رساله در سال ۱۳۳۹ همراه با کتاب اخلاق محتشمی، و دو رساله دیگر، به کوشش جناب آقای دانش‌پژوه چاپ شده است، و نسخه دیگر یا تحریری دیگر از آن را نیز جناب آقای مدرس رضوی در احوال آثار خواجه معرفی کرده‌اند(۱).

آقای دانش پژوه در باره نسخه‌ای که در اختیارشان بوده نوشته‌اند: «باید در سالهای (۷۳۵-۷۳۸) نوشته شده باشد»(۲) و نسخه دانشکده الهیات مشهد مورخ ۷۶۲ می‌باشد. بنابراین آنچه از آقای مدرس رضوی نقل شده است که اقدم نسخ موجود، نسخه مشهد است(۳) نیاز به توجیه دارد.

(۲)

حدیثی که خواجه طوسی در آغاز این رساله یاد کرده‌اند در این مآخذ آمده است:

۱ـ تفسیر علی بن ابراهیم قمی زنده در ۳۰۷، در این ماخذ سند حدیث ذکر نشده و متن حدیث چنین است: «حملة‌العرش ثمانية اربعة من الاولين و اربعة من الآخرين...»(۴).

۲ـ کافی ثقة‌الاسلام کلینی در گذشته ۳۲۸ یا ۳۲۹(۵).

---

(۱) احوال و آثار خواجه، چاپ دوم ص ۵۸۶.

(۲) پیشگفتار اخلاق محتشمی، ص سی‌ودو.

(۳) نشریهٔ دانشکده الهیات و معارف اسلامی مشهد، شماره ۱۶ و ۱۷، ص ۴۹.

(۴) تفسیر قمی چاپ سنگی خشتی، ص ۶۹۴.

(۵) کافی چاپ آخوندی ۱۳۲/۱ و ۵۸۵/۴.

۳ـ کامل الزیارات ابن قولویه در گذشته ۳٦۷، با دو سند که یکی از آنها به کلینی می‌رسد و با سند کافی برابر است[۱].

٤ـ عیون اخبار الرضا، شیخ صدوق در گذشته ۳۸۱ با سندی غیر از سند کافی[۲].

٥ـ امالی شیخ صدوق با همان سندی که در عیون اخبارالرضا آمده است[۳].

٦ـ اعتقادات شیخ صدوق با متنی برابر با آنچه در تفسیر قمی آمده است، در این ماخذ سند حدیث یاد نشده ولی مؤلف در ذیل آن تصریح به صحت سند آن کرده است[۴].

۷ـ تهذیب شیخ طوسی در گذشته ٤٦٠ با سندی که به کلینی می‌رسد و با سند کافی برابر است[۵].

۸ـ وافی فیض کاشانی در گذشته ۱۰۹۱ به نقل از کافی با اشاره به این که در عیون هم آمده است[۶].

۹ـ وسائل الشیعه شیخ حر عاملی در گذشته ۱۱۰٤ به نقل از کافی و عیون اخبارالرضا و امالی صدوق و تهذیب[۷].

۱۰ـ بحارالانوار علامه مجلسی درگذشته ۱۱۱۰ به نقل از کامل الزیارات و عیون اخبارالرضا و امالی صدوق[۸].

۱۱ـ تفسیر نورالثقلین به نقل از تفسیر علی بن ابراهیم قمی[۹].

۱۲ـ مرآت العقول علامه مجلسی با متنی نزدیک به متن یاد شده در تفسیر قمی[۱۰].

۱۳ـ نیز وافی فیض با متنی نزدیک به متن یاد شده در تفسیر قمی[۱۱].

---

(۱) کامل الزیارات، ص ۳۰۷.

(۲) عیون اخبار الرضا، چاپ قم ۲۵۹/۱.

(۳) امالی صدوق، چاپ سنگی ص ۷۳.

(۴) اعتقادات صدوق، چاپ عبدالرحیم ص ۷۵.

(۵) تهذیب ۸۵/۶.

(۶) وافی جزء هشتم، ص ۲۳۶.

(۷) وسائل الشیعه ۴۴۲/۱۰.

(۸) بحارالانوار ۱۰۲ / ۳۵ و ۴۱.

(۹) نورالثقلین ۵ / ۴۰۶.

(۱۰) مرآت العقول ۱ / ۸۹ و ۳ / ۳۶۳.

(۱۱) وافی جزء هشتم، ص ۲۳۶.

١٤ـ شرح کافی ملا خلیل قزوینی[١].

(٣)

در مآخذ یاد شده متن حدیث به یکی از این دو عبارت است: «اذا کان یوم القیامة کان علی عرش الرحمٰن اربعة من الاولین و اربعة من الآخرین...» «حملةالعرش ثمانیة اربعة من الاولین...» و نسخه آقای دانش‌پژوه هم با عبارت اول برابر است.

ولی در نسخه مشهد این چنین آمده است: «اذا کان یوم القیامة جلس عن یمین العرش ثمانیة اربعة من الاولین...».

(۴)

در هیچ یک از مآخذ یاد شده سند روایت از موسیٰ بن جعفر علیه السلام بالاتر نرفته است، ولی در این رساله سند از موسی بن جعفر علیه السلام به رسول اکرم صلی الله علیه و آله رسانده شده است.

شاید نظر خواجه به این قبیل روایات بوده است: «عن ابی عبدالله علیه السلام یقول: حدیثی حدیث ابی و حدیث ابی حدیث جدّی...»[٢] «عن ابی عبدالله علیه السلام: ما سمعته منّی فاروه عن رسول الله صلی الله علیه و آله.»[٣]

(۵)

این که در این رساله آمده است: و قال فی حقّ سلیمان: **«و آتیناه ملکاً عظیماً»** گویا سبق قلم شده است، زیرا چنین آیه‌ای در قرآن مجید نیست و گویا مقصود خواجه (ره) آیه: **«هب لی ملکاً لا ینبغی لاحد من بعدی...»**[۴] بوده است.

---

(١) شرح کافی ملا خلیل کتاب الحج نسخه خطی.

(٢) جامع احادیث الشیعه ١ / ٢۶-٢٧.

(٣) همان مأخذ.

(۴) سوره ص، آیه ٣۵.

(۶)

و نیز این که در این رساله فرموده‌اند: قال فی حقّ علی علیه السلام: **«انا هدیناه السبیل»** مبنی بر این است که ضمیر هدیناه به علی علیه السلام بر گردد و این سخن علاوه بر این که با آیه پیش از آن و جمله بعد آن نمی‌سازد، گویا از هیچ مفسری نقل نشده باشد.

(۷)

در نسخه آقای دانش‌پژوه این جمله هم آمده است که گویا از نسخه مشهد سقط شده باشد «و بنفس با مصطفی علیه السلام برابر کرد... و انفسنا و انفسکم...»[۱].

(۸)

حدیثی که در آغاز این رساله آمده است در باره فضیلت زیارت حضرت رضا علیه السلام و سایر ائمّه هدی است و صدر و ذیل دارد و خواجه علیه‌الرحمة بخشی از آن را یاد کرده است.

(۹)

خواجه طوسی حدیث را از محمد بن یعقوب کلینی روایت کرده است و سند این حدیث در کافی و کامل الزیارات که یک سندش به کلینی می‌رسد و تهذیب که از کلینی روایت می‌کند و وافی و مرآت العقول چنین است:

محمّد بن یحییٰ، عن علی بن الحسین النیسابوری، عن ابراهیم بن احمد عن عبدالرحمٰن بن سعید المکی، عن یحییٰ بن سلیمان المازنی، عن أبی الحسن موسیٰ بن جعفر علیه السلام.

اما در نسخهٔ آقای دانش‌پژوه چنین است:

عن محمّد بن یعقوب، و عن محمّد بن حسین عن الحسین النیسابوری، عن ابراهیم بن احمد بن عبدالرحمٰن بن سعید الملکی، عن الحسن بن سلیمان المازنی، عن ابی الحسن موسیٰ بن جعفر...

---

(۱) اخلاق محتشمی و ملحقات، ص ۵۷۳.

و در نسخه مشهد چنین است:

عن محمّد بن یعقوب، عن محمّد بن یحییٰ، عن علی بن الحسن النیسابوری، عن ابراهیم بن احمد، عن عبدالرحمٰن بن سعد المکی، عن یحییٰ بن سلمان المازنی، عن ابی الحسن موسی بن جعفر... و بنابراین در نسخهٔ اول کلمهٔ «و» زیاد و «علی بن» اسقاط و دو جا کلمهٔ «یحییٰ» تبدیل به «حسین» و «عن» تبدیل به «بن» و «مکی» تبدیل به «ملکی» شده‌است، ولی در نسخهٔ دوم فقط سه کلمه حسین و سعید و سلیمان به حسن و سعد و سلمان تبدیل شده است.

البته اگر اصل نسخه یا عکس آن زیارت شود معلوم می‌شود که ناسخ اشتباه کرده است یا آن که در بازنویسی برای چاپ اشتباه شده است.

* * *

متن رساله قبل به تحریر دیگر که به ضمیمه اخلاق محتشمی چاپ شده است

به کوشش آقای دانش‌پژوه

هذه مقالة فی فضائل امیرالمؤمنین علی عليه السلام

من فوائد المولیٰ الاعظم نصیر الحقّ والدین الطّوسی قدّس‌الله روحه

عَنْ مُحَمّدِ بن یعقوبَ، وَ عَنْ مُحمّدِ بن حسین، عَنِ الحسینِ النّیسابوریّ، عَنْ ابراهیمِ بن احمد بن عبدالرحمٰن بن سعید الملکیّ، عَن الحسین بن سلیمان المازَنی، عَنْ ابی الحسنِ موسیٰ بن جعفرٍ، عن ابیه، عن جدّهِ بأَسْنَادِهِ عَنْ رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله قَالَ: «اِذَا کانَ یَوْمَ القِیَامة کَانَ عَلیٰ عَرْشِ الله عَزَّ وَ جلَّ اَرْبَعَةٌ مِنَ الأَوَّلینَ وَ اَرْبَعَةٌ مِنَ الآخِرینَ. فَاَمَّا الأَرْبَعَةُ الّذین هُمْ مِنَ الأَوَّلینَ فَنُوح، وَ اِبْراهِیمُ، وَ مُوسیٰ، وَ عِیسیٰ. وَ الأَرْبَعَةُ الَّذِینَ هُمْ مِنَ الآخِرینَ مَحَمَّدٌ، وَ عَلیٌّ، وَالحَسَنُ، وَالْحُسَیْنُ».

پس بنابر این مقدمه، و قیاس بر این اصل، بی‌هیچ شکی، از اوّلینان بهترین خلائق پیغمبران بوذه‌اند، و از پیغمبران بهترین، شش پیغمبر مرسل بوذه‌اند: نوح و ابراهیم و سلیمان و ایوب و موسیٰ و عیسیٰ که حقّ تعالی در قرآن ایشان را یاد کرده است، و امیرالمؤمنین علی را با ایشان برابر کرده: نوح را گفت: **«اِنّه کانَ عَبْداً شکُوراً»**، علی را گفت: **«وَ کَانَ سَعْیُکُمْ مَشْکُوراً»** ابراهیم را گفت: **«وَ اِبْرَاهِیمَ الّذی وَفّیٰ»**، علی را گفت: **«یُوفُونَ بالنَّذْر وَیَخافُونَ یَوْماً کَانَ شَرُّهُ مُسْتَطیراً»**؛ سلیمان را گفت: **«و آتَیْنَاهُ مُلْکاً عَظِیماً»**، علی را گفت: **«وَ اِذا رَأَیْتَ ثمَّ رأَیْتَ نَعیماً وَ مُلْکاً کبیراً»**؛ ایّوب را گفت: **«اِنَّا وَجَدْنَاهُ صابِراً»**، علی را گفت: **«وَ جَزَاهُم بِما صَبَروا جَنّةً و حَریراً»**؛ موسیٰ و هارون را گفت: [۸ پ] **«وَ هَدَیْنَاهُمَا الصِّراط المُسْتَقِیمَ»** علی را گفت: **«اِنَّا هَدَیْنَاهُ السَّبیلَ اِمَّا شاکِراً وَ اِمَّا کَفُوراً»**؛ عیسی را

گفت: «**وَ اَوْصٰانِی بِالصَّلوٰةِ و الزَّکَوٰةِ مَا دُمْتُ حَیّاً**»، علی را گفت: «**یُقِیمُونَ الصَّلوٰةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکَوٰةَ و هُمْ رَاکِعُونَ**». و به نفس با مصطفیٰ علیه السلام برابر کرد و به عزّت با خود و مصطفیٰ برابر کرد: «**وَلِلّٰهِ العِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِینَ**» «**و انفسنا و انفسکم**»؛ و به خوف با ملائکه برابر کرد، ایشان را گفت: «**یَخٰافُونَ رَبَّهُم مِنْ فَوْقِهِمْ وَ یَفْعلُونَ مَا یُؤمَرُونَ**»، علی را گفت: «**اِنَّا نَخافُ مِنْ رَبِّنا یَوْماً عَبُوساً قَمْطَرِیراً**»، و حقّ تعالیٰ خود را گفت: «**وَ هُوَ یُطْعِمُ وَ لاٰ یُطْعَمُ**»، علی را گفت: «**وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ علَیٰ حُبِّهِ مِسْکِیناً وَ یَتِیماً وَ اَسِیراً**».

و از آخرینان بهترین خلایق امّت محمّد بودند، و از امت بهترین صحابه، و از صحابه بهترین علی؛ آن که هر خصلتی از خصال که کسی بدان مستحق فضیلت و تقدیم گردد در همهٔ صحابه متفرق بود، و در علیّ مجتمع؛ با آن که اقوال پیغمبر علیه السلام در فضائل او نامحصور است. و از درجات فضل، اوّل درجهٔ سبقت است در ایمان، دوم درجهٔ قرابت با پیغمبر، سیم درجهٔ علم به کتاب خدای تعالی، چهارم علم به حلال و حرام، پنجم درجهٔ علم به معرفت احکام، ششم درجهٔ مجاهدان، هفتم درجهٔ انفاق در راه خدای، هشتم درجهٔ ورع، نهم درجهٔ زهد، دهم درجهٔ حلم[1].

امّا سابق در ایمان، اوّل أمیرالمؤمنین علی بوذ، پس زید بن الحارث، و عمار، و ابوذر، و عبدالله [۹ ر] بن مسعود، و سعید بن زید، و خبّاب بن الارت، و ابوبکر و عثمان، و طلحه، و زبیر، و سعد، و سعید، و عبدالرّحمٰن، و عمر؛ پس ایشان صهیب، و بلال، و زید بن ثابت، و بذین آیت تمسک کنند: «**وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِکَ الْمُقَرّبُونَ فِی جَنَّاتِ النَّعِیمِ**».

و امّا درجهٔ قرابت، امیرالمؤمنین علی را بوذ، و جعفر بن ابی طالب را، و حمزه، و عقیل، و حسن، و حسین، و عباس، و عبدالله بن عباس، و عبیدة بن الحارث، و برادرش ابوسفیان. و بذین آیت تمسک کنند: «**قُلْ لاٰ أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْراً اِلاّ المَودَّة فِی القُرْبیٰ**»؛ و دیگر: «**وَاعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَاِنّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِی القُرْبیٰ**».

و درجهٔ علم به کتاب خدای، أمیرالمؤمنین علی را بوذ، و عثمان بن [عفان، و] عبدالله بن مسعود، و زید بن ثابت، و زید بن عبدالله، و ابو موسیٰ الاشعری. بذین آیت تمسک کنند: «**فَاسْئَلوُا اَهْلَ الذِّکْرِ اِنْ کُنْتُمْ لاٰ تَعْلَموُن**»، و بذین آیت که: «**یَتلُونَهُ حَقَّ تِلاوَتِهِ**» و دیگر:

---

(۱) صاحب بن عباد در پایان نهج السبیل می‌نویسد که علی در اثر سابقه، و علم، و جهاد، و زهد از دیگران برتر است. (نسخهٔ تهرانی ص ۲۰).

«لَعَلِمَهُ الَّذِیْنَ یَسْتَنْبِطُونَهُ».

و درجهٔ علم به حلال و حرام، أمیرالمؤمنین علی را بوذ، و عبدالله بن مسعود، و معاذبن جبل، و عمر، و سلمان، و جابربن عبدالله، و حذیفةبن الیمانی، و بذین آیت تمسک کنند: **«قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الَّذِیْنَ یَعْلَمُونَ والَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ اِنَّما یَتَذَکَّرُ أُولُوا الأَلْبَابِ»**. و دیگر: **«بَلْ هُوَ آیاتٌ بَیِّنَاتٌ فی صُدُورِ الَّذِینَ أُوْتُوا الْعِلْمَ»**، و دیگر: **«وَ مٰا یَعْقِلُهَا اِلَّا الْـعَالِمُونَ»**، و دیگر: **«إنّما یَخْشَیٰ اللهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَمٰاءُ»** [۹ پ] و دیگر: **«یَرْفَعِ اللهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِـنْکُم والَّذینَ اُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ»**.

و درجهٔ علم به معرفت احکام، أمیرالمؤمنین علی را بوذ، و عبدالله بن مسعود، و ابوبکر، و عمر، و معاذ بن جبل، و ابوموسیٰ اشعری، و بذین آیت تمسک کنند: **«یَحْکُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْکُمْ»**. و دیگر: **«یَحْکُمُ بِهَا النَبیُّونَ الّذِینَ اَسْلَمُوا لِلَّذینَ هٰادُوا والرَّبّانِیُّونَ وَالأَحْبَارُ»**، و دیگر: **«اَنِ احْکُمْ بَیْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللهُ»**.

و درجهٔ مجاهدان، أمیرالمؤمنین علی را بوذ، و عقیل، و جعفر، و عبیدة بن الحارث، و زبیر، و طلحه، و ابودجانهٔ انصاری، و محمّد بن مسلمه، و سعد بن ابی وقاص، و البراءِ بن عازب، و سعد بن معاذ، و بذین آیت تمسک کنند: **«اِنَّ اللهَ اشْتَرَیٰ مِنَ المُؤْمِنِینَ اَنْفُسَهُمْ وَ اَمْوَالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الجَنَّةَ یُقَاتِلُونَ فی سَبِیلِ الله فَیَقْتُلُونَ وَ یُقْتَلُونَ»**، و دیگـر: **«لا یَسْـتَوی القاعِدُونَ مِنَ المُؤمِنِین غَیْرُ أُولی الضَّرَرِ وَالمُجاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللهِ»**، و دیگر: **«فَضَّلَ اللهُ المُجَاهِدِینَ عَلیٰ القَاعِدِینَ اَجراً عَظِیماً»**.

و درجهٔ انفاق در راه خدای تعالی، أمیرالمؤمنین علی را بوذ، و عبدالرحمٰن بن عوف، و ابوبکر، و عثمان. و بذین آیت تمسک کنند: **«وَانْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاکُمْ مِنْ قَبْلِ اَنْ یَأْتِیَ اَحَدَکُمُ المَوتُ»**، و دیگر: **«مَنْ ذا الَّذِی یُقْرِضُ اللهَ قَرْضاً حَسناً فَیُضاعِفَهُ لَهُ اَضْعَافاً کَثِیرةً»**. دیگر: **«هٰا انْتُمْ هٰؤُلاءِ تُدْعَوْنَ لِتُنْفِقُوا فِی سَبِیلِ الله فَمِنْکُمْ مَنْ یَبْخَلُ وَ مَنْ یَبْخَلْ فَاِنَّما یَبْخَلُ عن نَفْسِهِ»**.

و درجهٔ ورع، أمیرالمؤمنین علی را [۱۰ ر] بوذ، و عبدالله بن مسعود، و ابوبکر و عمر، و ابوذر، و سلمان، و مقداد، و عمّار، و عبدالله بن عمر، و بذین آیت تمسک کنند: **«قَدْ اَفْلَحَ المُؤْمِنُونَ** – إلیٰ قَولِهِ ـ **أُولَئِکَ هُمُ الوَارِثُونَ»**، و دیگر: **«رِجَالٌ لاتُلْهِیهِمْ تِجارةٌ وَ لا بَـیْعٌ عَنْ ذِکْرِاللهِ»**.

و درجهٔ زهد، أمیرالمؤمنین علی را بوذ، و عمر، و عثمان بن مظعون، و ابوذر، و سلمان،

و مقداد، وعمّار. و تمسک بذین آیت کنند: «**إِنَّمَا مَثَلُ الحَيَوةِ الدُّنْيَا كَماءٍ اَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَباتُ الْأَرْضِ مِمّا يأكُلُ النَّاسُ وَالْأَنعَامُ**»، و دیگر: «**اَنَّما الحَيٰوةُ الدُّنيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَزِيْنَةٌ و تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ و تَكَاثُرٌ فى اَلْأَمْوالِ وَالْأَولادِ**»، و دیگر: «**فَلاتَغُرَّنَّكُمُ الْحيوةُ الدُّنيا وَ لايُغرَّنَّكُم بِاللهِ الْغَرُورُ**»[1].

پس هر که این درجات که در همه پراکنده بوذ در او جمع بوذ، افضل المؤمنین بوذ، و چون افضل‌المؤمنین بوذ اولیتر که أمیرالمؤمنین بوذ، و أمیرالمؤمنین در همهٔ فضائل با صحابه شریک است، و ایشان هر یک در یک فضیلت یا دو فضیلت با او شریک‌اند، پس علی بهترین صحابه بوذ.

زبان ناطقه لالست در بیان علی　　　زلال خضر روانست در بیان علی

والحمدلله ربّ العالمین و صلّیٰ الله علیٰ محمّد و عترته الطاهرین.

رضا استادی

* * *

---

(۱) دهمین درجه که حلم باشد این جا به شمار نیامده است.

۲

مقدّمة شارع النّجاة

از میرداماد رحمةالله علیه

متوفای ۱۰۴۱ هـ ق

پیشگفتار

یکی از آثار بسیار ارزنده مرحوم میرداماد، رساله «شارع النجاة في ابواب العبادات» است. این رساله فقهی فارسی، که متأسفانه ناقص مانده و فقط بخشی از کتاب طهارت آن نوشته شده، شامل مطالب تحقیقی و نکات جالبی است که جا دارد به طرزی مطلوب چاپ شده و در اختیار فضلاء قرار گیرد.

تابستان سال گذشته که چند روزی در شهر خوانسار در مدرسه حضرت آقای ابن‌الرضا دامت توفیقاته بودم، این توفیق دست داد که مقدمه این رساله (که می‌توان آن را رساله‌ای جداگانه به حساب آورد) را استنساخ و تصحیح و آماده چاپ سازم. همانطور که ملاحظه خواهید کرد این مقدمه شامل سه بخش است:

۱ـ یک دوره اصول عقائد مختصر که می‌تواند متن درسی قرار گیرد.

۲ـ مطالبی تحقیقی در مورد تقلید و شرائط مرجع تقلید.

۳ـ ترجمه چهارده حدیث پیرامون نماز، که این قسمت هم از نظر اینکه می‌تواند از ترجمه‌های متن آن دوره باشد جالب است.

امید است در آینده توفیق تصحیح و چاپ بقیه این رسالهٔ پرارج نصیب گردد.

رضا استادی

* * *

بسم‌الله الرحمن الرحيم

الحمدلله رب العالمين، حمداً تامّاً فوق حمد الحامدين كما ينبغي لبهاء وجهه و جهات عزّه و كبرياء جلاله، و الصلاة منه و من ملائكته المقرّبين و عباده المخلصين علـى خـير الشارعين و صفوالمرسلين، خاتم النّبيين مـحمد المـبتعث رحـمة للـعالمين، و اوصـيائه المعصومين القدّيسين من اهل بيته و عترته و حامّته و آله.

امّا بعد، احوج خلق الله وافقرهم الى رحمته، محمدباقر الداماد الحسيني ختم‌الله له في نشأتيه بالخير می‌گويد:

اخوان دينی و اخلّاء ايمانی، و اولاد معنوی، و اصحاب اخـروی كـثّرهم الله تـعالیٰ عموماً، و مؤمن موفّق متديّن محمدرضا حلبی تبريزی استنبولی اصفهانی حقّه الله سبحانه و تعالیٰ بعنايته و فضله خصوصاً، التماس و الحاح و تلمّس و اقتراح، از اندازه گذرانيدند كه متون اقوال، و رؤوس فتاوای من در مسائل ابواب عبادات كه مكلّفين را عمل به احكام آنها فرض متعيّن و واجب متحتّم، و بی آن، عبادت فاسد و بدون آن، اشتغال باطل است، به لغت فارسی به عبارتی كه مناسب اندازهٔ افهام عامّةالانام بوده باشد صورت تحرير پذيرد.

و التماس ايشان را محيصی از اجابت، و متلمس عزيزان را محيذی از انجاح نيافته، ابتغاءً لوجه الله الكريم و احتسابا بذلک عنده الاجر العظيم، صحيفهٔ مشتمله بر غرائب فروع و نوادر مسائل، ترتيب نموده، «شارع النجاة فـي ابـواب العـبادات» ش نـاميد، ومـن‌الله الاستيفاق و الاستيزاع و التوفيق و الايزاع، و به الثقة و الاعتصام و منه التأييد و العصمة.

و اين صحيفه ان‌شاءالله العزيز المنّان، مرتب بر تقدمه و پنج كتاب و تختمه خواهد بود:

[۱ـ] کتاب الطهارة و الصلاة.
[۲ـ] کتاب الزکاة و الخمس.
[۳ـ] کتاب الصیام والاعتکاف.
[٤ـ] کتاب الحجّ و المزار.
[۵ـ] کتاب الجهاد والامر بالمعروف و النهي عن المنکر.
تقدمه و در آن سه اصل است:

اصل اوّل

بر هر مکلّف، واجب عینی است که قبل از نماز و قبل از وضوء و غسل و تیمّم، و بالجمله قبل از هر عبادتی از عبادات شرعیه، علم یقینی به معارف مبدأ و معاد که اصول دین است به دلیل و برهانِ مفیدِ یقین، تحصیل نماید، و حصول این علم یقینی، شرط صحّت جمیع عبادات است و هیچ عبادتی بی آن صحیح نیست و اسقاط تکلیف نمی‌کند و تقلیدِ قول غیر در آن کافی نیست، و امّا قدرت بر حلّ شکوک و شبهات، و تحقیق اسرار و مشکلات، واجب عینی نیست، بلکه واجب کفائی است، و شرط صحّت عبادت نیست.

و معارف مبدأ و معاد، عبارت از آن است که به معرفت یقینی حاصل از دلیل و برهان بداند که الله تعالی، موجود بحقّ، و واجب‌الوجود بالذات و خالق کلّ عالَم و صانع جمیع اشیاء و موجد ذرّات ممکنات است، و معبود بحقّ و مستحقّ عبادت، غیر از جانب مقدّس او نیست، و صفات حقیقهٔ تمجیدیه که صفات کمال ثبوتیه، و صفات تقدیسیهٔ تنزیهیه که صفات کمال سلبیه است، همه را نفسِ مرتبه ذاتِ واجبِ کاملِ حقّ او، بر اعلی مراتب تمامیت و کمال، مستجمع است.

و صفات تمجیدیه، آن است که الله تعالی به جمیع اشیاء، عالم است بر اتمّ و اکمل وجوه و علم تامّ او به جمیع اشیاء در حال عدم اشیاء و در حال وجود اشیاء بر یک طریق و زیاده و نقصان نمی‌پذیرد.

و بر جمیع ممکنات قادر است و قدرت کاملهٔ وجوبیهٔ او بر جمیع اشیاء بر سبیل اراده و اختیار است، و مرید و مختار حقیقی او است، که اختیار او تابع اراده و اختیار دیگری نیست.

و سمیع است به جمیع مسموعات، بی‌آلت حاسّهٔ سامعه، بصیر است به جمیع مبصرات

بی‌ادوات قوّهٔ باصره.

و حیّ و قیّوم است بی مشابهت و ملابست حیات جسمانی و روح حیوانی، و حیات هر صاحب حیات حسّی و عقلی از فیض صنع او است.

و متکلم است بی ادواتِ لهجه و لهات و اعصاب و عضلات.

و کلام او حقّ و صدق و مطابقِ واقع و نفس الامر است.

و قدیم ازلی سرمدی است، و دائمِ باقیِ ابدی است، و بالفعل، حقّ محض است از جمیع جهات و جمیع حیثیات، صفات کمال را بالفعل مستجمع است به محوضت حقّیتِ یک حیثیت جامعه، که آن حیثیت وجوب ذاتی است و به همین حیثیتِ جامعه که آن من جمیع الوجوه والجهات تامّ است و فوق التمام.

و صفات تقدیسیه آن است که یکی است به وحدث حقّه حقیقیه که از هیچ جهت شریک و انباز ندارد، مقدّس و منزه است از مثل و شبیه و نظیر و کفو و ندّ و ضدّ، و جسم و جسمانی نیست، و جوهر نیست و عرض نیست و منقسم به اجزاء مقداری نیست، و مرکب از اجزاء ماهیت نیست، خواه اجزاء معنویهٔ متباینه و خواه اجزاء محمولهٔ ذهنیه.

احدیت حقّه و صمدیّت مطلقهٔ از متقدّس است از کثرت قبل الذات و کثرت مع الذات و کثرت بعد الذات.

و مکانی و زمانی نیست، بلکه خالق مکان و زمان است.

و متعالی متعاظم است از حدود و جهات و ابعاد و امتدادات.

و محال است که مرئی شود و قوّهٔ باصره، ادراک او کند نه در دنیا و نه در آخرت.

و ممکن ذاتی نیست که حقیقت متقدّسهٔ او در هیچ ذهنی از اذهان مرتسم شود و هیچ مدرکی از مدارک و مشعری از مشاعر عالیه و سافله و عاقله و متخیّله را به ادراک کنه ذات و دریافت نفس ماهیت و تصور مرتبه کمال کبریای او، راهی بوده باشد.

و وجوه و صفات حقیقیه، در جناب احدیتِ او زاید بر ذات نیست، بلکه عین مرتبهٔ ذات است و حقیقت واجب از ماهیتی وراء صرف وجود حقّ، متعالی است.

و از شوائب ما بالقوه و تدریج و تعاقب و تغّیر و تبدّل من جمیع الجهات، متقدس و متعزّز است.

و محال است که با موجدی از موجودات متّحد یا متّصل شود، و در چیزی حلول کند، و به موضوعی یا محلّی قائم باشد، و نیز محال است که چیزی در او حلول کند، و امکان

ندارد که محلّ حوادث باشد، و عوارض متجدده علی التعاقب بر ذات حقّ تامّ قدّوسش، متوارد شود. تعالی عن ذلک کله علواً کبیراً.

نفس حقیقت واجب بالذات به حسب مرتبهٔ ذات، جملهٔ اسماء حسنی را خواه ایجابیه و خواه سلبیه مستحق است، بی تغایر جهات و تکثّر حیثیات.

و نظام کلّ وجود و جملگی عالم امکان، فعل الله تعالی است و به جمیع اجزاء، حادث است.

و هیچ چیز در سرمدیّت وجود با جناب الهی شریک و انباز نیست و الله تعالی موجود بود در سرمدیّت و چیزی دیگر غیر او موجود نبود، پس کلّ عالم بعد از عدم صریح به عنایت و اراده و حکمت و قدرت الله تعالی، در دهر حادث شد.

هر چیز که علم الهی محیط بود به آنکه آن چیز خیر نظام وجود، و موافق مصلحت عالم است، ارادهٔ ربوبی و قدرت وجوبی، به عنایت جامعه و رحمت واسعه، ایجاد آن کرد، و هیچ چیز از خیرات نظام وجود، ترک نکرد. هر چه فی حدّ نفسه جهت خیریت و حسن ذاتی داشت، مختار اراده واختیار ازلی، مخلوق قدرت و رحمت لم یزلی و لایزالی شد، افضل و اکمل وجوه ممکنه، و حقّ استحقاق هیچ ماهیّتی و استعداد هیچ مادّه، ضایع و مهمل و متروک و معطّل نماند.

خالق عالم، حکیم عدل، و جواد متفضّل است، و رعایت عدل و حکمت، و لطف و رحمت بر او واجب، واز عنایتش ممتنع‌التخلف است، و اتیان به قبیح و اخلال به واجب از جناب او ممکن نیست.



حکمت دو معنی دارد:

یکی: افضل علوم به افضل معلومات، و الله تعالی کنه ذات خود را که افضل معلومات است به علم تامّ کاملِ خود که افضل علوم است، می‌داند، و جز او هیچ کس را این علم حاصل نیست.

دوم: آنکه فعل فاعل مختار، محکم و متقن و منطوی بر فایده و غایت و مصلحت و منفعت بوده باشد و عقول مراجیح عقلا در ادراک احکام و اتقان و غایات و فوائد و مصالح

و منافع، و تدبّر خیرات و برکات، که مطاوی هر فعلی از افاعیل فعّال علی‌الاطلاق بـر آن منطوی و مشتمل است، متحیّر و مبهوت و متفکّر و مدهوش مانده.

پس حکیم به هر دو معنی نیست الّا قیّوم واجب الذات جلّ سلطانه.

و هر چه در عالم امکان وجود یافته، به قضاء و قدر الهی است. خیرات عالم متعلّق اراده و داخل قضاء بالذات شده است، و شرور بالعرض، از آن حیثیت که لوازم خیرات کثیره و مصالح جلیله است.

و در لطف و حکمت و فضل و رحمت و عنایت و عدالت الهی واجب است که تکلیف بندگان کند به اراده و اختیار خود نه از روی جبر و اضطرار، اتیان به حسنات و افعال جمیله، و اجتناب از سیئات و افعال قبیحه نمایند، و حسن و قبح ذاتی افعال و اعمال، مناط امر و نهی الهی است.

و واجب است که انبعاث انبیاء و سفراء و ارسال مرسلین و شارعین کرده، به طریق وحی و الهام، به توسیط ملائکه و روح القدس، کتب سماوی بر ایشان تنزیل نماید، و قوانین شرع، و سنّت و وظائف طاعت و عبادت وضع کند، و وعده و وعید و مجازات افعال حسنه و اعمال سیئه، مهمل نگذارد.

و واجب است که نبیّ را وصیّ و خلیفه از جانب الله تعالی منصوب بوده باشد که امام امّت و حافظ سنّت باشد.

و واجب است که ائمه و انبیاء از خطایا معصوم و ازخطأ مفطوم بوده باشند.

و پیغمبر ما محمّد صلی الله علیه و آله خاتم انبیاء و اکرم مرسلین است و دین او افضل و اتم ادیان، و قرآن منزل بر او کتاب مبین سماوی، و کلام کریم الهی، و نور عقلی درخشان، و معجزه قولی باقی ما بقی‌الزمان، و بر جمیع صحف سماویه و کتب الهیه، دلیل و برهان است.

و هر چه خاتم‌الانبیاء از آن خبر داده است در امر موت دنیوی و حیات اخروی، و بعد از موت دنیوی، معاد جسمانی و روحانی در نشأة آخرت، و جمیع مواعید الهی علی السن انبیائه، وبالجملة کلّ ما جاء به النبي محمّد صلی الله علیه و آله و نَطَقَ به، همه حق و صدق و مطابق محض واقع است.

و ائمۀ اثنی‌عشر که اوصیاء رسول‌الله، و حفظۀ دین الله، و شفعاء یوم المحشر، ایشانند ـ اولهم کتاب الله الناطق أمیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام و آخرهم مهدی هذه الامة قائم اهل البیت عجل‌الله تعالی فرجه ـ همه معصوم و مفطوم و خازن اسرار وحی و حافظ احکام

دین و امام مفترض الطاعة و مطاع مرجو الشفاعة [می‌باشند] صلی‌الله علیه و علیهم اجمعین.

و بی اقتداء و اهتداء به ایشان، و بی تصدیق حقّیت معاد جسمانی و روحانی، و سعادت و شقاوت اجساد و ارواح، و ثواب و عقاب، و لذّات و آلام حسّی و عقلی، و مثوبت و عقوبت ابدان و نفوس مجرّده، امید فوز و نجات و آرزوی جنت و بهجت، خیالی است محال و طمعی است بیهوده.

این است آن مقدار از معارف مبدأ و معاد، که تحصیل آن واجب عینی، و معرفت آن من سبیل الیقین، شرط انعقاد عبادات است، و تقلید هیچ کس از علماء و مجتهدین، در آن کافی و جایز نیست.

و اما تحقیق سایر اصول و براهین، و تقریر مقدمات و ادلّه، و تحریر اسئله و اجوبه و ما یتعلّق بذلک، واجب کفائی است نه عینی، کافی است که در هر قطری از اقطار اسلام، حکیمی عالم و ماهر بوده باشد که عارف به اصول و امّهات، و قادر بر حراست بیضهٔ دین از شرّ شکوک و شبهات باشد و بعضی گفته‌اند که در هر مسافت قصر، وجود شخصی چنین واجب است.

و علمی که متکفل بیان این معارف است، شطر ربوبیات علم اعلی است. و ضامن اتمام حقائق آنها علی سبیل حق التحقیق، و حلّ عقدهٔ شک و حَسم مادهٔ شبهه علی‌القول الفصل من سواء الطریق، مصنّفات من است مثل کتاب تقویم الایمان و کتاب تقدیسات و کتاب قبسات حق‌الیقین، ذلک فضل الله یؤ تیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم.

اصل دوم

مکلّف به قوانین شرعیه در زمان غیبت امام اصل، که امام معصوم منصوب من عندالله باشد، منحصر است در مجتهد و مقلّد مجتهد.

فرض مجتهد آن است که در جمیع مسائل، اجتهاد نموده، به ظن خود عمل نماید و اصحّ آن است که تجزّی در اجتهاد صورت صحت ندارد، بلکه مجتهد آن است که بالفعل ملکه اقتدار بر اجتهاد در کلّ مسائل، و حالت استنباط جمیع فروع، از ادلهٔ تفصیلیه، و مدارک اصلیه، او را حاصل بوده باشد و علومی که مادهٔ اجتهاد کلی است، تحصیل کرده باشد.

و فرض مقلّد آن است که جمیع فروع دین و احکام مسائل را از مجتهد کلّ، که

مستجمع شرائط اجتهاد و فتویٰ است بی‌واسطه یا به یک واسطه یا به وسائط متر تبه که همه به صفت عدالت موصوف بوده باشند، اخذ نموده، در عبادات و معاملات و عقود و ایقاعات و حدود و جنایات، به مظنون مجتهد و قول او عمل کند.

و شرط است که آن مجتهد زنده باشد، چه عمل به قول مجتهد مرده جایز نیست و مقرّر است که «اذا مات المجتهد مات قوله» و این مسأله نزد علماء و مجتهدین امامیه (رضوان‌الله تعالی علیهم) محلّ خلاف نیست و در هیچ عصر، منکر اشتراط حیات مجتهد واجب الاتباع، معروف نبوده است و اکثر علماء جمهور نیز بر آن اتفاق کرده‌اند و بالجمله مخالف در این مسأله نیست الّا بعضی از مجاهیل علماء عامه.

و سرّ مقام آن است که چون در ظنیات، خطا بر مجتهد جایز است، و در صورتی که مخطی بوده باشد نیز مثاب و مأجور، و ظنّ او که عبارت است از اعتقاد راجح قائم به نفس مجتهد علی‌الاطلاق، معمول به و واجب الاتباع است، و موت جسمانی که حقیقتش انقطاع نفس مجرّده است از عالم بدن و رجوع به عالم ملکوت، میقات ظهور حقّیت حقّ و انکشاف بطلان باطل است، پس تواند بود که ظن مجتهد که در این نشأة قائم است به نفس او، موافق صواب نبوده باشد و بعد از موت، خطأ آن ظن منکشف شود، پس اعتقاد قائم به نفس مجتهد که متّبع است، باقی نماند، و استصحاب بقاء آن اعتقاد به طریق زمان حیات، معقول نیست، چه در استصحاب، بقاء موضوع بر حال خود معتبر است، چنانچه در مقام خود مقرّر و مبین شده است. پس حال موت را به حال حیات، مقایسه کردن، بی بصیرتی است، و از این جهت موت مجتهد، موت وجوب اتباع ظن او است و این نکته، لطیف و دقیق، و از نظر غیر متمهّر، مستور و محجوب است.

و چون مجتهد در عصری متعدد باشد، واجب است بر مقلّد که تابع اعلم و مقلّد او بوده باشد، و اگر در علم متساوی بوده باشند، تقلید اورع لازم است، و اگر در ورع نیز متساوی بوده باشند، مقلدین، در تقلید هر کدام از ایشان که اختیار کنند، مختارند.

و حقّ آن است که همچنانکه به مقتضای عنایت و رحمت و لطف و حکمت، واجب است که الله تعالی عصر را از مجتهد خالی نگذارد، همچنین واجب است که به عنایت الهی، مجتهدی که اعلم یا اورع مجتهدین عصر بوده باشد، مفقود مقلّدین نباشد، و حیّز تحقیق این مسأله، علم اصول است.

و ثبوت اجتهاد مجتهدین که مناط وجوب تقلید اوست به یکی از سه امر حاصل است:

اول: آنکه مدعی اجتهاد، مشهور العلم و مشهور الفتوی، و در مسائل و فتاویٰ مرجع و متّبع بوده باشد.

دوم: آنکه مقلد از اهل تمییز، و به شرائط اجتهاد عارف بوده باشد و به ممارسات و مناظرات، حالت اجتهاد شخصی بر او ظاهر شود.

سوم: اذعان علماء که به طریق اجتهاد عارف باشند، اگر مقلّد، خود از اهل تمییز و ارباب معرفت نباشد، و نیز مدعی اجتهاد معروف الحال و مشهور العلم و الفتویٰ نبوده باشد.

و عدالت از شرائط قبول قول مجتهد است در اِخبار از بذل جُهد و حصول ظن، که وجوب تقلید او به آن منوط است، وشرط اجتهاد فی نفسه نیست، پس مجتهد غیر عادل را عمل به ظن خود واجب است، و مقلّدین را عمل به قول او جایز نیست.

و عدالت مجتهد که شرط نفاذ حکم و قبول قول او است به یکی از چهار چیز ثابت می‌شود: یا به معاشرت و مخالطت تامّ و اختبار و استعلام احوال او ظاهراً و باطناً، و یا به شهادت عدلین، یا به استفاضه و شیاع، یا به اقتداء و ایتمام صلحا و اخیار به او در صلاة فریضه.

و بعضی از احکام این مقام، در باب امر به معروف و نهی از منکر، مذکور خواهد شد ان‌شاءالله العزیز العلیم.

و بالجمله هر کس که تحصیل معرفة الله نکرده، معارف مذکور مبدء و معاد را به دلیل و برهان ندانسته باشد، و مسائل طهارت و صلاة را از مجتهد حیّ اخذ نکرده باشد، در حکم تارک الصلاة و نماز او به منزلهٔ ترک نماز است.

اصل سوم

در اصول معتبره احادیث، ثابت شده که نماز اساس دین اسلام است، و تارک متعمّد به طریق اصرار، کافر است، و این حکم، اجماعی جمیع فرق مسلمین است و از جمله احادیث این باب، حدیثی چند معتبر متفق علیه ذکر می‌کنم.

اول: عروة الاسلام ابوجعفر بن بابویه الصدوق در کتاب «من لا یحضره الفقیه»[۱] به طریق ثابت جزم از رسول ﷺ نقل کرده.

(۱) ـ ج ۱، ص ۲۱۱.

و رئیس المحدثین ابوجعفر کلینی در جامع کافی[۱] به طریق صحیح از عبید بن زرارة از ابی عبدالله الصادق علیه السلام روایت کرده است:

قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: مثل الصلاة مثل عمود الفسطاط، اذا ثبت العمود نفعت الاطناب و الاوتاد و الغشاء و اذا انکسر العمود لن ینفع طنب ولا وتد ولا غشاء.

مَثَل نماز در میان اعمال دینیه، مثل عمود یعنی تیرک خیمه است، اگر عمود ثابت و قائم است، طنابها و میخها و پرده، نفع دارد، و اگر عمود شکسته شود، هیچ طناب و میخی و پرده‌ای، فایده ندارد.

ثانی: به طریق کلینی[۲] و طریق من لا یحضره الفقیه[۳] به سند صحیح از معاویة بن وهب:

قال: سالت ابا عبدالله علیه السلام عن افضل ما یتقرب به العباد الی ربهم واحبّ ذلک الی الله عز و جل ما هو؟ فقال: ما أعلم شیئاً بعدالمعرفة افضل من هذه الصلاة، الا تری انّ العبد الصالح عیسی بن مریم علیه السلام قال: **«و اوصاني بالصلاة و الزكاة ما دمت حيّاً»**[۴].

گفت [معاویه فرزند] وهب: به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کردم از افضل آنچه بندگان به وسیلهٔ آن تقرّب می‌جویند به درگاه پروردگار خود، و دوست داشته‌ترین آن اعمال پیش جناب الهی عز و جل.

فرمود: که نمی‌دانم بعد از معرفت معارف ربوبیات، هیچ چیز افضل از این نماز، آیا نمی‌بینی که بندهٔ صالح، عیسی بن مریم علیه السلام گفت: که الله تعالی مرا وصیت کرده است به نماز و زکات، مادام که در قید حیات بوده باشم.

بعدالمعرفة دو معنی دارد:

اول: آنکه معرفةالله افضل جمیع حسنات است، بعد از آن، نماز افضل است از سایر اعمال.

دوم: آنکه نماز که بعد از معرفة الله و علم به معرفت مبدء و معاد بوده باشد، افضل است

(۱) ـ ج ۳، ص ۳۶۶، متن حدیث از کتاب کافی نقل شده است.
(۲) ـ ج ۳، ص ۲۶۴.
(۳) ـ ج ۱، ص ۲۱۰.
(۴) ـ سوره مریم، آیهٔ ۳۲.

از جمیع طاعات و عبادات، چه معرفت مبدء و معاد، شرط صحت نماز است، چنانچه در حواشی «من لا یحضره الفقیه» آورده‌ام.

ثالث: از طریق من لا یحضره الفقیه(۱) و کافی کلینی و سایر اصول معوّل علیها به طرق و اسانید مختلفه:

قال الصادق علیه السلام: اوّل ما یحاسب به العبد علی الصلاة، فاذا قبلت منه قبل سائر عمله [و اذا ردّت علیه ردّ سائر عمله].

اول آنچه محاسبه بنده بر آن می‌شود، نماز است، اگر از او قبول شد سایر اعمالش مقبول است و اگر بر او مردود شد جمیع طاعات بر او مردود است.

رابع: از طریق کلینی(۲) و من لا یحضره الفقیه(۳) و سایر اصول حدیث:

قال رسول الله صلی الله علیه و آله: اَلصَّلاةُ میزانٌ فَمَنْ وَ فّیٰ اِسْتَوْفیٰ.

نماز ترازوی دین و مکیال سعادت است که جمیع طاعات و حسنات بر او سنجیده می‌شود، پس هر که حق آن ترازو اداء نماید و شاهین و کفتین و خیوط، یعنی ارکان و واجبات او را چنانچه باید قائم و مستقیم دارد، استیفای سعادت دنیا و آخرت کرده باشد.

خامس: حدیث مشهور از اهل بیت نبوت و عصمت صلوات الله و تسلیماته علیهم که صدوق رضوان الله تعالی علیه در کتاب من لا یحضره الفقیه(۴) مرسلاً روایت کرده است، و مراسیل کتاب فقیه در حکم مسانید صحاح است نزد اصحاب نوَّر الله تعالی مضاجعهم.

و شیخ الطائفة ابوجعفر الطوسی قدس‌الله نفسه در کتاب تهذیب الاحکام(۵) به طریق مسند حسن، بلکه صحیح علی الاصح از حماد بن عیسی روایت کرده:

عن الامام الصادق ابی عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام انه قال: الصلاة لها اربعة آلاف حد.

یعنی هر یک نماز فریضه چهار هزار حدّ دارد از واجبات و مستحبات و وظائف و آداب.

و مثل آن است حدیث معمول به معوّل علیه مشهور از ائمهٔ طاهرین معصومین

---

(۱) ـ ج ۱، ص ۲۰۸.
(۲) ـ ج ۳، ص ۲۶۷.
(۳) ج ۱، ص ۲۰۷.
(۴) ـ ج ۱، ص ۱۹۵.
(۵) ـ ج ۲، ص ۲۴۲.

صلوات‌الله الزاکیات علیهم اجمعین، و در فقیه و تهذیب[۱] مرسلاً روایت شده:

عن سیدنا المرتضی ابی الحسن الرضا علیه ازکی الصلاة و التسلیم قال علیه السلام: الصلاة لها اربعة آلاف باب.

یعنی نماز واجب چهار هزار در دارد از مقدمات و شرائط و متممات و وظائف و ارکان و احکام و مکمّلات و مزیّنات.

و ما این دو حدیث شریف را در حواشی من لایحضره الفقیه، بفضل الله تعالی علی ابلغ الوجوه و اتمها شرح کرده‌ایم.

سادس: حدیث مشهور متفق علیه مختلف المتن و الاسناد:

عن سیدنا رسول الله صلی الله علیه و آله و عن نور الله الباهر مولانا ابی جعفر الباقر علیه السلام قال صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌الطاهرین: انّ من الصلاة لما یقبل نصفها و ثلثها و ربعها و خمسها الی العُشر و انّ منها لما تلفّ کما تلف الثوب الخلق، فیضرب بها وجه صاحبها.

یعنی به تحقیق بعضی از افرادِ نماز، نمازی است که نصف آن مقبول بارگاه کبریای الهی می‌شود، و بعضی از آن، نمازی که ثلث آن درجهٔ قبول می‌یابد، و بعضی از آن، نمازی که ربع آن به درجهٔ قبول می‌رسد، و بعضی از آن، نمازی که خمسِ آن قابلیت شرف قبول می‌دارد، و همچنین تا به عشری از اعشار و بعضی از آن، نمازی می‌باشد که هیچ جزء از اجزاء آن نماز، لیاقت بارگاه صمدیت ندارد، و مطلقا از استحقاق درجهٔ قبول، بی بهره است، و ملائکه‌ای که بر اعمال بندگان موکلند آن نماز را به تمامی، درهم می‌پیچند به طریقی که کهنه پاره‌پاره شده را در هم می‌پیچند و بر روی صاحبش می‌زنند.

سابع: از طریق من لا یحضره الفقیه[۲].

قال رسول الله صلی الله علیه و آله: انّما مثل الصلاة فیکم کمثل السری ـ و هو النهر ـ علی باب احدکم، یخرج إلیه في الیوم و اللیلة یغتسل منه خمس مرات، فلم یبق الدرن علی الغسل خمس مرّات [و لم تبق الذنوب مع الصلاة خمس مرات].

مَثَل نماز یومیه در میانهٔ شما نیست الّا چون مثل نهری که بر در خانهٔ یکی از شما جاری بوده باشد و آن شخص هر شبانه روز پنج بار بیرون آید و در آن نهر غسل کند و بدن

(۱) ـ فقیه ج ۱، ص ۱۹۵، و تهذیب ج ۲، ص ۲۴۲.

(۲) ـ ج ۱، ص ۲۱۱.

خود را به آب آن نهر بشوید، همچنانچه وَسَخ و چرک بدن جسمانی به آب آن نهر با پنج مرتبه شستن باقی نمی‌ماند، وَسَخ و چرک و روح مجرد، که از ذنوب و معاصی عارض شده باشد نیز با این نماز پنج وقت که به منزلهٔ اغتسال و اغتماس در آب صافی روشن نهر حیات حقیقی ابدی است، باقی نمی‌ماند و چنانچه آب آن نهر شرط است که از ملاطخت و مخالطت و نجاسات و قاذورات پاکیزه بوده باشد، نهر نماز نیز شرط است که از الواث و اقذار و شوائب خلل و فساد و قصور و نقصان، خالی و مجرد، و به وظائف مکملات و متممات، آراسته و مزیّن بوده باشد.

ثامن: از طریق من لا یحضره الفقیه[1].

قال النبي صلی الله علیه و آله: ما من صلاة یحضر وقتها الّا نادی ملک بین یدی الناس: ایهاالناس قوموا الی نیرانکم التی اوقدتموها علی ظهورکم، فاطفئوها بصلاتکم.

هیچ نمازی که وقت آن حاضر شود نیست الاّ آن که ملکی از ملائکه موکّله بر اعمال عباد، ندا کند در برابر مردم که ای مردمان برخیزید به جانب آتشهای گناهان خود، که به هیزم معصیت بر پشت خود افروخته، پس اطفاء شعلهٔ آن آتشها بکنید و فرو نشانید التهاب و اشتعال آن را به آب نهر نماز خود.

تاسع: از طریق کلینی[2] رضوان‌الله تعالی علیه في الصحیح عن زرارة: عن ابی جعفر علیه السلام: قال: بینا رسول الله صلی الله علیه و آله جالس في المسجد اذ دخل رجل فقام یصلّی، فلم یتم رکوعه ولا سجوده فقال صلی الله علیه و آله: نقر کنقر الغراب، لان مات هذا و هکذا صلاته، لیموتن علی غیر دینی.

به سند صحیح از زراره از مولای ما ابی‌جعفر الباقر علیه السلام، فرمود: که روزی از روزها، رسول الله صلی الله علیه و آله نشسته بود در مسجد، که مردی داخل مسجد شد، پس برخاست به نمازگزاردن، پس نماز گزارد از روی استعجال، بی‌اکمال رکوع و سجود و اتمام وظائف و آداب، پس رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: این مرد نماز گزارنده، در نماز خود نظیر کلاغی است در برچیدن دانه از روی زمین به منقار، و نماز او با این قیام وقعود و رکوع و سجود، شبیه نقر آن کلاغ است، اگر این شخص بمیرد و نماز او در مدت حیات، به این قاعده بوده باشد، هر آینه

---

(۱) ـ ج ۱، ص ۲۰۸.

(۲) ـ ج ۳، ص ۲۶۸.

از لباس حیات عاری خواهد شد بر غیر دین من، یعنی بر دین دیگر غیر دین اسلام، نعوذبالله من ذلک.

عاشر: به طریق ابی‌جعفر کلینی در کافی[۱] از سهل بن زیاد از نوفلی از سکونی از مولای ما ابی عبدالله جعفر الصادق علیه السلام از پدر معصومش مولای ما ابی‌جعفر الباقر علیه السلام:

قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: لكلّ شيء وجه، و وجه دينكم الصلاة، فلا يشينّ احدكم وجه دينه، و لكلّ شيء أنف و أنف الصلاة التكبير.

هر چیزی را روی باشد و روی دین شما نماز است، و هر چیزی را بینی باشد و بینی نماز شما تکبیر است، پس باید که هیچ یک از شما روی دین خود را که نماز است به عیب نقصان، عیبناک نکند.

حادی عشر: از طریق کافی کلینی رضی‌الله تعالی[۲] عنه في الصحیح عن هشام بن سالم عن ابی عبدالله علیه السلام:

قال: اذا قام العبد في الصلاة، فخفّف صلاته، قال الله تبارک و تعالی لملائكته: اما ترون الی عبدی، کانه یری ان قضاء حوائجه بید غیری، اما یعلم ان قضاء حوائجه بیدی[۳].

به سند صحیح از مولای ما ابی عبدالله الصادق علیه السلام فرمود:

که هرگاه بنده‌ای برخیزد به اداء نماز فریضه، و به جهت حاجتی که داشته باشد در آداب و مسنونات و اذکار و ادعیه تخفیف کند و نماز را مخفف به جا آورد که به تحصیل آن مطلب مشغول شود، جناب مقدس الهی تبارک و تعالیٰ به ملائکه خود خطاب نماید و گوید: که هیچ نظر به این بنده من نمی‌کنید که از برای سعی در حاجات دنیا، نماز خود را که اکسیر سعادت دنیا و آخرت است، خفیف و ناقص می‌کند، همانا که گمان می‌دارد که قضاء حوائج او در دست قدرت دیگری است غیر من، آیا نمی‌داند که قضاء حوائج او در دست قدرت من است نه دیگری.

ثانی عشر: به طریق رئیس المحدثین ابی‌جعفر کلینی رضوان‌الله تعالی علیه در جامع

(۱) ـ ج ۳، ص ۲۷۰.

(۲) ـ ج ۳، ص ۲۶۹.

(۳) ـ یری به صیغه مجهول است از رؤیت به معنی ظن، یعنی گویا این ظن می‌کند. منه ره.

کافی[۱] و شیخ الطائفة ابی‌جعفر طوسی رحمةالله تعالی علیه در کتاب تهذیب[۲] فی الصحیح عن صفوان بن یحیی عن عیص بن القاسم:

قال: قال ابو عبدالله علیه السلام: انه لیأتی علی الرجل خمسون سنة و ما قبل الله تعالی منه صلاة واحدة، فایّ شيء اشدّ من هذا؟ والله انکم لتعرفون من جیرانکم و اصحابکم من لو کان یصلّی لبعضکم ما قبلها لاستخفافه بها، ان الله عز و جل لا یقبل الا الحسن فکیف یقبل ما یستخف به.

به سند صحیح از عیص بن القاسم، گفت: مولای ما ابوعبدالله الصادق علیه السلام فرمود:

به تحقیق که هر آینه بر مرد پنجاه سال می‌گذرد، و حال آنکه الله تعالی یک نماز از او در مدت پنجاه سال به شرف قبول خود لایق ندانسته و قبول نکرده است، پس چه قبیح، از این اشد و اقبح تواند بود؟ و قسم به ذات پاک الله تعالی که به تحقیق که شما از همسایه‌ها و اصحاب خود می‌شناسید کسی را که اگر از برای بعضی از شما نمازی چنین کند از او قبول ننمایید از جهت استخفاف او به این نماز، بتحقیق که الله تعالی قبول نمی‌کند الاّ حسن تام کامل را، پس چون قبول نماید نماز ناقص منقوص مستخف منحوس را؟

ثالث عشر: از طریق ابوجعفر کلینی در جامع کافی[۳] في الصحیح عن عبدالله بن سنان:

عن ابی عبدالله علیه السلام: انه قال: مرّ بالنبي صلی الله علیه و آله رجل و هو یعالج بعض حجراته، فقال: یا رسول‌الله الا اکفیک فقال: شأنک، فلما فرغ قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله: حاجتک؟ قال: الجنة، فاطرق رسول‌الله صلی الله علیه و آله ثم قال: نعم، فلما ولی قال له: یا عبدالله اعنا بطول السجود.

به سند صحیح از عبدالله بن سنان از مولای ما ابی عبدالله الصادق علیه السلام فرمود:

که مردی گذشت بر نبی صلی الله علیه و آله در حالتی که به عمل بعضی از حجرات خود مشغول بود، پس گفت یا رسول‌الله می‌خواهم من به این خدمت مشغول شوم و جناب تو را کفایت کنم از این عمل، پس رسول صلی الله علیه و آله به او گفت: «شانک» و تقدیر کلام آن است که «استشأن شأنک ای اعمل ما تحسنه»، یعنی قصد امر خود کن و به عمل آر آنچه او را می‌دانی. پس آن شخص مشغول عمل شد، و چون از تمام آن عمل فارغ شد، رسول‌الله صلی الله علیه و آله به او گفت: که حاجت

(۱) ـ ج ۳، ص ۲۶۹.
(۲) ـ ج ۲، ص ۲۴۰.
(۳) ـ ج ۳، ص ۲۶۶.

خود را ذکر کن تا به انجاح مقرون شود، گفت: حاجت من آن است که شفاعت من کنی و بهشت را از برای من ضامن باشی، پس رسول ﷺ سر به زیر افکنده، ساعتی نظر به زمین داشت، پس سر برآورده گفت: آری قبول کردم.

پس چون آن شخص پشت به جانب آن حضرت کرده، روی به راه خود آورد، سید اولین و آخرین نداکرد او را و گفت: ای بندهٔ الله تعالی تو نیز ما را اعانت کن در بارهٔ شفاعت خود به درازی سجود.

و مراد التزام تکرار ذکر، و مواظبت بر دعاء ماثور در سجدهٔ نماز واجبی است[۱].

رابع عشر: از طریق من لا یحضره الفقیه[۲] مرسلاً قال رسول‌الله ﷺ:

و از طریق کافی[۳] في الصحیح عن زرارة عن ابی جعفر الباقر علیه السلام:

ان‌النبي ﷺ قال عند موته: لیس منّي من استخف بصلاته، لا یرد عليّ الحوض، لا و الله لیس منّي شرب مسکراً، لا یرد عليّ الحوض لا و الله لیس منّي.

یعنی رسول‌الله ﷺ در وقت ارتحال از دار دنیا فرمود: که از من نیست کسی که به نماز استخفاف کند، و اذکار و ادعیه و سنن و آداب، که زینت و زیور نماز است از نماز سلب نماید، و آن را تخفیف نام نهد، و آن کس در حوض بر من وارد نخواهد شد. و این نفی را به تکریر، مؤکد، و تأکید را به قسم، مقرون ساخت.

و همچنین فرمود: کسی که مست کننده‌ای مانند خمر و نبیذ بیاشامد، بر من وارد نخواهد شد آن کس در حوض، و باز این نفی را مؤکّد به تکریر و مقرون به قسم ساخت.

---

(۱) بعضی از اوهام قاصره را در شرح این حدیث شریف توهم شده است که «اَلا» برای تنبیه است یا از برای تحقیق مثل «**اَلاٰ اَنَّهُمْ هُمُ اَلسُّفَهٰاءُ...**»

و نیز توهم شده است «شانک» در تقدیر «الزم شأنک» و «خطبک» و «کن علی حالک» است، یعنی به حال خود باش و شأن خود را ثابت دار و در این عمل دخل مکن.

و این هر دو وهم فاسد و از قلّت بضاعت و قصور مهارت و نقصان معرفت در علوم عربیت ناشی است و صدّ سبیل مراد. و «اَلاٰ» به فتح همزه و تخفیف لام حرف استفتاح است در پنج وجه مستعمل می‌شود و از جملهٔ آن وجوه آن است که از برای عرض و تحضیض یعنی از برای طلب بوده باشد مثل «**اَلاٰ تُحِبُّونَ اَنْ یَغْفِرَ اللهُ لَکُمْ**» و در این حدیث نیز به همین معنی وارد شده است، منه ره.

و نقص مقتضای مقام است و حق شرح و تفسیر را ما به فضل الله تعالی اداء کرده‌ایم.

(۲) ج ۱، ص ۲۰۶ با کمی اختلاف.

(۳) ج ۳، ص ۲۶۹ با کمی اختلاف.

و در اصول معتبره کتب حدیث ثابت است که سید الصادقین مولانا ابوعبدالله جعفربن محمدعلیهما السلام فرموده است که:

بئس السارق من یسرق من صلاته.

بدترین دزد، آن دزدی است که از نماز خود چیزی می‌دزدد، و زینت و زیور نماز را به دزدی غارت می‌کند.

حکایت می‌کنند که یکی از عارفان بعد از آنکه بر این حدیث شریف مطلع شد می‌گفت:

ربما اصلّي رکعتین فأنصرف عنها بمنزلة من ینصرف عن السرقة من الحیاء.

یعنی بسیار است که دو رکعت نماز می‌گزارم از برای الله تعالی، پس، از آن نماز منصرف می‌شوم از خجالت و شرمندگی به منزله دزدی که از دزدی منصرف شود.

پایان

* * *

۳

اعـتـقـادات

علامه مجلسی (ره)

متوفای ۱۱۱۱ هـ. ق

چندی پیش حجةالاسلام والمسلمین جناب آقای حاج شیخ محسن محدث زاده جزوه‌ای شامل ترجمه باب اول رساله اعتقادات مرحوم علامه مجلسی، به خط پدر بزرگوارشان خاتم المحدثین مرحوم حاج شیخ عباس قمی، صاحب سفینة البحار را به این بنده مرحمت کردند.

پس از بررسی این طور به نظر رسید که این ترجمه به قلم خود مرحوم محدث قمی است، از این رو انتشارش را مناسب دیده و آمادهٔ چاپ ساختم. امید است از دعای خیر علامهٔ مجلسی و محدث قمی رحمةالله علیهما محروم نباشیم.

رضا استادی ـ قم

(بسم‌الله‌الرحمن الرحیم)

[الباب الاول في ما يتعلق باصول العقائد[۱]]

بدانید به درستی که پروردگار شما، سبحانه و تعالی، تعلیم فرمود شما را در کتاب خود، طریق علم شما را به وجود و صفات خویش، پس امر کرد شما را به آن که تفکر و تدبّر کنید در آنچه ودیعه گذاشته است در آفاق و اطراف آسمانها و زمین و در نفسهای شما از صنعهای غریبه و حکمتهای بدیعه[۲]، پس وقتی که تأمل و تفکر کردید شما، به عقل صریح یقین خواهید کرد به آن که از برای شما است، پروردگاری حکیم و دانا و قدرت دارنده و تسلط دارنده که جایز نیست بر او ظلم کردن و کار قبیح نمودن.

پس از آن بدانید، که پروردگار شما، برانگیخت به سوی شما پیغمبری مؤید به آیات ظاهره و معجزات باهره، و بدیهت عقل شاهد است به اینکه جایز نیست بر خدا که جاری نماید بر دست دروغ‌گویی، امثال این آیات و معجزاتی که از این پیغمبر ظاهر شده.

پس در وقتی که یقین کردی به صدق و راستی این پیغمبر، لازم می‌شود ترا آنکه متابعت کنی او را و اعتقاد نمایی که او راست‌گو است در هر چه خبر داده تو را به آن، در

---

(۱) رساله اعتقادات علامه مجلسی دارای مقدمه و دو باب است و باب دوم آن در سیر و سلوک است، و به همین مناسبت از این رساله گاهی با نام رساله سیر و سلوک علامه مجلسی یاد می‌شود.

(۲) اشاره به مثل آیه شریفه «**سنريهم آياتنا في الآفاق و في انفسهم...**» سورة فصلت آیهٔ ۵۳.

اصول دین و فروع دین.

پس الحال بدان، از جمله چیزهایی که ثابت شده در آیات و اخبار متواتره آن است که حق تعالی یگانه و بی‌شریک است در مملکت خود، و جایز نیست عبادت کردن غیر او را، و در خلقت عالم به احدی غیر خود استعانت نجست، و او احدی الذات است، نیست از برای او اجزاء خارجیه و نه اجزاء وهمیه و نه عقلیه[۱]، و او احدی‌المعنی است، که نیست برای او صفات زائده، بلکه صفات او عین ذات او است.

و او است ازلی که انتهائی نیست از برای وجودش در جانب ازل، و ابدی است که ممتنع است نیستی بر او، از حیث ازل کذا و ابد.

و حق تعالی جسم و جسمانی[۲] نیست، و زمانی و مکانی نیست، و حیّ است (یعنی زنده است)، بدون حیات زائده و کیفیتی، و مرید است (یعنی اراده می‌کند)، بدون تفکر و خطور به بال[۳].

و حق تعالی مختار است و افعالی که از او صادر می‌شود به اختیار خـود او است و مجبور نیست در افعال خود، و او بر هر چیزی قدرت دارد و اگر اراده کامله‌اش تعلق گیرد که خلق فرماید، هزار مقابل این عالم را هر آینه خلق خواهد نمود، بدون ماده و مدتی، نه چنان که حکما خیال می‌کنند که اجسام مخلوق نمی‌شوند، مگر آنکه استعداد و مادهٔ قدیمه داشته باشند.

و او دانا است به جمیع چیزها از جزئیات و کلیات، و علم او به آنچه بـوده و آنـچه می‌شود، بر یک جور است، و تغیر پیدا نمی‌کند علم او به چیز بعد از ایجاد او، و غایب نیست از علم او مثقال ذره نه در زمین و نه در آسمان، نه چنان که حکیم گمان می‌کند که او علم به جزئیات پیدا نمی‌کند، و این قول کفر است[۴].

---

(۱) ترکیب، گاهی عقلی است، مانند مرکب بودن انسان از جنس و فصل (حیوان و ناطق) و گاه در خارج از عقل است، مانند ترکیب جسم از ماده و صورت، اعداد و مقادیر از اجزاء. به شرح تجرید علامه حلی و مرحوم میرزای شعرانی مراجعه شود.

(۲) صورت حالّه در جسم و اعراض عارضه بر جسم را جسمانی گویند.

(۳) بال: قلب و دل.

(۴) برخی از حکمای گذشته می‌گفته‌اند خدا علم به جزئیات پیدا نمی‌کند و بـطلان ایـن گـفتار در کـتابهای متاخرین ثابت شده است.

و لازم نیست، بلکه جایز نیست تفکر کردن در چگونگی علم او که آیا حضوری است یا حصولی است؟ و همچنین در سایر صفات او بیشتر از آنچه از برای ما تقریر و بیان نموده‌اند، چه آنکه بسا منجر شود به تفکر در ذات حق سبحانه و تعالی، و حال آنکه ما را نهی کرده‌اند از این تفکر در اخبار بسیار[۱].

و نیز حق تعالی به جا نمی‌آورد چیزی را مگر آن که منوط به حکمت و مصلحت باشد، و ظلم نمی‌کند احدی را، و تکلیف نمی‌کند چیزی را که طاقت آن را نداشته باشند، و آنچه تکلیف فرموده بندگان را به آن، به جهت مصالح و منافعی است که عاید به خودشان می‌شود.

و آنها مختارند در این تکالیف، در فعل و ترک آن، و نه جبر است و نه تفویض، بلکه امر بین این دو است، پس اعتقاد به آن که بندگان مجبورند در افعال خود مستلزم است ظلم کردن خدا را، و ظلم از خدا محال است [و قول به آن کفر است]، و اعتقاد به آن که از برای حق تعالی مدخلیتی نیست مطلقا در افعال بندگان نیز کفر است، بلکه از برای او است مدخلیتی بالنسبه به هدایات و توفیقات و ترک اینها که تعبیر از او شده در اصطلاح شرع به اضلال ولکن به سبب این هدایات، بنده مجبور به فعل نمی‌شود و همچنین به سبب ترک آن مجبور به ترک نمی‌شود، چنانکه در نظیر او می‌بینیم که اگر آقایی تکلیف کند بنده خود را به تکلیفی و ایعاد کند عقوبت خود را بر ترک آن، و به عبد خود هم بفهماند این را، پس سید(آقا) به همین اکتفا کند و عبد امتثال آن تکلیف را نکند، عقلاء عقاب سید را بر این عبد قبیح نمی‌شمارند، و اگر تأکید کند آقا این تکلیف را به تأکیدها و تهدیدها و ملاطفات زیاد و موکل کنند بر عبد محصل و مؤکدی، لکن باز او را مجبور نکند بر آن کار، پس اگر عبد امتثال کرد عقلاء می‌دانند که عبد مجبور نبوده بر این کار به سبب این تأکیدات، و این قدر از واسطهٔ بین جبر و تفویض از چیزهایی است که دلالت کرده بر آن اخبار[۲].

و جایز نیست از برای تو تفکر کردن در شبهه‌های قضا و قدر و فرو رفتن در این لجَّه، پس به درستی که ائمه ما صلوات الله علیهم اجمعین نهی کرده‌اند[۳] ما را از تفکر در آن، چه

---

(۱) به بحارالانوار ج ۴، ص ۲۷۶-۲۶۷، رجوع شود.

(۲) به بحارالانوار ج ۵، ص ۲-۶۲، رجوع شود.

(۳) به بحارالانوار ج ۵، ص ۱۱۰، رجوع شود.

آنکه در آن شبهه‌ای است قوی که عقل بسیاری از مردم عاجز است از حل آن، و به واسطهٔ آن بسیاری از علما گمراه شده‌اند، پس بپرهیز از تفکر و تعمق در آن، که تفکر در آن فائده نمی‌دهد ترا جز گمراهی، و زیاد نمی‌کند ترا جز جهل و نادانی.

پس واجب است که ایمان بیاوری و اعتقاد نمائی به حقّیت جمیع پیغمبران، از انبیا و مرسلین، و اعتقاد کنی عصمت و طهارت ایشان را.

و انکار پیغمبری ایشان، یا سبّ ایشان، یا استهزاء و سخریهٔ به ایشان، یا گفتن چیزی که باعث استخفاف به شأن ایشان باشد کفر است.

و اما مشهورین از آنها مثل آدم و نوح و موسی و عیسی و داود و سلیمان علیهم السلام و غیر ایشان از آنهایی که حق تعالی نام ایشان را در قرآن ذکر فرموده، پس واجب است که بالخصوص به ایشان و به کتابهای آنها اعتقاد بیاوری.

و کسی که انکار کند یکی از آنها را مثل آن است که انکار همه را نموده باشد و کافر شده به آنچه حق تعالی نازل فرموده.

و واجب است که ایمان بیاوری و تصدیق کنی به حقیقت قرآن و آنچه در قرآن است مجملاً، و اینکه آن از جانب حق تعالی نازل شده، و معجزه است، و انکار آن و استخفاف به آن کفر است، و همچنین موجب کفر است به جا آوردن چیزی که مستلزم باشد استخفاف به آن را، مثل سوزانیدن آن بدون ضرورت[1]، یا انداختن آن را ـ العیاذبالله ـ در قاذورات. و اما چیزهایی که به این مثابه نیست، مانند کشیدن پا به سمت قرآن و مثال آن، پس منوط به قصد است. پس اگر قصد استخفاف داشته باشد آن نیز کفر است و إلّا نه چنین است.

و همچنین واجب است تعظیم کعبه محترمه، و استخفاف به آن نیز کفر است، مانند حدث کردن در آن اختیاراً، یا گفتن چیزی که باعث اهانت آن شود.

و همچنین است کتابهای حدیث نبوی و احادیث ائمه طاهرین علیهم السلام.

و همچنین واجب است اعتقاد به وجود ملائکه و بودن ایشان یا بعض ایشان از جسمهای لطیفه، و اینکه از برای بعضی [از آنها] است بالها، و برای ایشان است صعود و نزول، و انکار مشهورین از ایشان چون جبرئیل و میکائیل و عزرائیل و اسرافیل و انکار

(۱) عبارت متن عربی هم همینطور است.

جسمیت ایشان کفر است[۱].

و واجب است اعتقاد به عصمت و طهارت ایشان، و واجب است تـعظیم ایشـان، و استخفاف به ایشان و سبّ کردن ایشان را و گفتن چیزی که باعث احتقار آنها شده کفر است.

و همچنین کفر است پرستیدن بت و سجده کردن از برای غیر خدا مـطلقاً بـه قـصد پرستش، و قائل شدن به حلول حق تعالی در غیر خودش، همچنانکه بعض صوفیه و غلات گفته‌اند، و یا قول به متحد شدن حق تعالی را با غیر خود، چنانکه طائفه‌ای از صوفیه گفته‌اند، یا آنکه از برای حق تعالی ـ العیاذبالله ـ زن یا اولاد یا شریک است، چنانکه نصاری قائل شده‌اند، یا آنکه حق تعالی جسم است، یا از برای او مکانی است مثل عرش و غیره، یا آنکه از برای او صورتی یا جزئی یا عضوی است یا امثال اینها، تمام کفر است.

و بدان که ممکن نیست دیدن حق تعالی را به چشم، نه در دنـیا و نـه در آخـرت، و احادیثی که رؤیت از آنها فهمیده می‌شود، به ظاهر خود باقی نیست و تأویل شده است[۲].

و آنکه ممکن نیست رسیدن به کنه حقیقت ذات یا صفات او.

و به تحقیق که تعطیل در خدا و نفی کردن جمیع صفات او را از او، باطل است، بلکه واجب است اثبات کردن صفات او را بر وجهی که متضمن نقص نباشد، چنانکه گویی:

او عالم است و علم او مثل علم مخلوقین نیست که حادث باشد، یا ممکن باشد زائل شدن آن، یا بوده باشد به حادث شدن صورت، یا به آلتی یا معلول از برای علتی باشد.

پس ثابت کن صفات را از برای حق تعالی و نفی کن از آن صفات، آنچه مقرون می‌شود او را در مثل ماها از نقائص، و تعمق در حقیقت آن مکن.

پس می‌گویی: که حق تعالی قادر است بر هر ممکنی، و قدرت و توانایی در ما به صفت زائده حادثه و آلات و ادوات است و در او چنین نیست، پس نفی می‌کنی از او این امور را و می‌گویی او قادر است به ذات خود بدون صفت زائده و کیفیت حادثه و بـدون آلت، پس ذات بسیط او کافی است در ایجاد هر چیزی.

و همچنین می‌گویی: حق تعالی مرید است، و اراده در ماها به کاری، متضمن چند امر

---

(۱) به کلام علامه مجلسی در بحارالانوار ج۵۶، ص ۲۰۳، و پاورقی حضرت آقای مصباح یزدی در هـمان صفحه مراجعه شود.

(۲) به شرح تجرید مرحوم حاج میرزا ابوالحسن شعرانی ص ۴۱۴، رجوع شود.

است: تصور کردن آن کار، و تصور منفعت آن، و تصدیق به حصول و ترتب آن منفعت بر آن، و تردد داشتن در آن غالباً تا آنکه عزم پیدا کنیم و جازم بر آن کار شویم، پس از آن در نفس ما شوقی برانگیخته شود که باعث شود حرکت دادن اعضاء و ادوات را در به جا آوردن آن کار، تا آنکه از ما صادر شود، و اما اراده حق تعالی نیست، مگر علم قدیم ذاتی او به آن چیز و به آنچه در آن است از مصلحت. سپس ایجاد کردن آن در زمانی که می‌باشد مصلحت در ایجاد آن در آن وقت، پس ارادهٔ حق تعالی یا ایجاد کردن اوست چیز را، چنانکه در اخبار وارد شده[۱]، یا علم او است به اصلحیت آن چیز، هم چنانکه متکلمین گفته‌اند[۲].

و همچنین می‌گویی حق تعالی سمیع و بصیر است، یعنی شنوا و بینا است و آنچه آن کمال است در ما از گوش و چشم، آن علم ما است به مسموعات و مبصرات، و اما بودن شنوایی و بینایی به آلت گوش و چشم با سائر شرائط آنها پس آن به جهت عجز و احتیاج ما است به آلات، و اما در خدای تعالی، پس نیست مگر علم او به چیزهای شنیدنی و دیدنی، به غیر حادث شدن صورت و آلتی و مشروط بودن وجود آن چیزها، چه آنکه اینها صفات نقیصه است و در خدا نقص نیست.

و همچنین می‌گویی حق تعالی زنده است و حیات در ما صفتی است زائد بر ذات ما که خواهش می‌کند حس و حرکت را، و در حق تعالی ثابت است بر وجهی که متضمن نقص نباشد، پس او زنده است به ذات خود، زیرا که صادر می‌شود از او [کارها، و همهٔ امور را می‌داند، پس ذات بسیط او قائم مقام صفات و آلات است. پس آنچه از معنی حیات کمال به حساب می‌آید، مانند مدرک بودن و فعال بودن، برای او ثابت است و آنچه نقص به شمار می‌آید، مانند احتیاج به کیفیات و آلات، در او راه ندارد و از او منفی است.

و همچنین می‌گویی: حق تعالی متکلم است. و کلام در ما به وسیله آلات و ادوات انجام می‌پذیرد، اما کلام او ایجاد صوت است در هر چه بخواهد و القاء کلام است در نفس فرشته یا پیامبر یا غیر آنان، پس کلام او قائم به ذات او نیست و در ایجاد کلام نیاز به آلات و ادوات ندارد و کلام او حادث است و از صفات فعلیه (نه ذاتیه) است. و اما آنچه از معنی

---

(۱) از امام کاظم علیه‌السلام روایت شده که فرمودند: ارادة الله احداثه لا غیر ذلک، لانه لا یروی و لا یهم و لا یتفکر.

(۲) خواجه‌طوسی فرموده: اراده خدا عین علم اوست به مصالح. به شرح تجرید رجوع شود.

متکلم بودن کمال ذاتی به حساب می‌آید، پس آن قادر بودن او بر ایجاد کلام و علم به مدلولات آن است و این دو از صفات ذاتی خدا هستند، که قدیم می‌باشد و عین ذات (نه زائد بر ذات) می‌باشد.

و همچنین در همه صفات خدای تعالی نه از او صفات را نفی کن و نه چیزی که موجب نقص و عجز است برای او اثبات کن[1]].

پس بدان که حق تعالی صادق است، جائز نیست بر او دروغ.

پس چاره نیست از آن که اعتقاد کنی آن که عالم، یعنی جمیع ما سوی الله تعالی حادث است به معنی آن که منتهی می‌شود زمانهای وجود آن از طرف ازل به سوی حدی و منقطع می‌شود در آن جا، نه بر آن طریقی که تأویل کرده‌اند آن را ملاحده از حدوث ذاتی، پس به تحقیق که بر این معنی که ذکر کردیم اجماع جمیع ملل است[2] و اخبار به آن متواتره است و قائل شدن به آنکه عالم قدیم است و همچنین قائل شدن به عقول قدیمه و هیولای قدیمه چنانکه حکما می‌گویند، کفر است[3].

پس بدان که انکار کردن آنچه دانسته شده ثبوت آن از دین به طریق ضرورت و بداهت به طوری که مخفی نیست بر احدی از مسلمین، مگر بر شاذ نادری، کفر است که منکر آن مستحق قتل و کشته شدن است[4].

ضروریات دین بسیار است، مثل وجوب نمازهای پنجگانه و عدد رکعات و اوقات آنها فی‌الجمله، و مشتمل بودن آنها بر رکوع و سجود بلکه بر تکبیرة الاحرام و قیام و قرائت بنا بر اظهر، و مشروط بودن آنها به طهارت مجملاً، و وجوب غسل جنابت و حیض بلکه نفاس بنابر اظهر، بلکه بودن غائط و بول و ... شکننده وضوء بنا بر احتمال، و مثل واجب

---

(۱) در اینجا قسمتی از رساله ترجمه نشده بود، که ما آن را تکمیل کردیم.

(۲) شیخ انصاری هم در فرائدالاصول ص ۱۱ فرموده: کلما حصل القطع من دلیل نقلی مثل القطع الحاصل من اجماع جمیع الشرائع علی حدوث العالم زمانا فلا یجوز ان یحصل القطع علی خلافه من دلیل عقلی مثل استحالة تخلف الاثر عن المؤثر...

(۳) در صورتی که این اعتقاد مستلزم انکار رسالت رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد و روشن است که در تمام موارد چنین نیست.

(۴) به عقیده برخی از فقها انکار ضروری اگر مستلزم انکار رسالت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله باشد موجب کفر است نه مطلقاً.

بودن غسل دادن مرده‌ها و نماز خواندن بر آنها و دفن کردن آنها، [و وجوب زکات، وروزهٔ ماه رمضان، و مبطل بودن اکل و شرب معتاد و معمول[۱] و ... روزه را، و وجوب حـج و اشتمال آن بر طواف، بلکه سعی بین صفا و مروه و احرام و وقوف در عرفات و مشعر، بلکه ذبح و قربانی و حلق (سر تراشیدن) و رمی جمرات فی‌الجمله اعم از وجوب و استحباب بنابر احتمال، و وجوب جهاد فی‌الجمله بنابر اظهر، و رجحان جماعت در نماز، و صدقه بر مساکین، و فضیلت داشتن علم و اهل علم، و فضیلت صدق و راستگویی در موردی کـه سودمند باشد و مرجوح بودن دروغ در موردی که غیر نافع باشد، و حرمت زنا و لواط و شرب خمر (نه نبیذ، زیرا حرمت آن مورد قبول همه مسـلمین نـیست)[۲] و خـوردن][۳] گوشت سگ و خوک و خون و مردار، و حرمت نکاح کردن مادران و خواهران و دختران و دختران برادر و دختران خواهر و عمه‌ها و خاله‌ها بلکه مادر زن و جمع میان دو خواهر بنابر اظهر، و حرمت ربا في‌الجمله بنابر احتمال، و حرمت ظلم، و خوردن مال غیر را بدون جهتی که باعث حلیت آن شود، و حرمت کشتن مردمان را بدون حق، بلکه مرجوح بودن فحش و قذف و رجحان سلام و ردّ آن بنابر اظهر، و رجحان و خوبی نیکی به پدر و مادر، و بد بودن عقوق آنها بلکه رجحان صله ارحام بنابر احتمال، و غیر اینها از چیزهایی که مشهور است ما بین مردم به طوری که شک نمی‌کند در آن احدی از ایشان مگر شاذ نادری[۴].

و اما انکار کردن چیزی که از ضروریات مذهب امامیه است، پس آن ملحق می‌کند منکرش را به مخالفین و بیرون مـی‌کند او را از زمـره مـتدینین بـه دیـن ائـمه طـاهرین صلوات‌الله‌علیهم اجمعین مثل امامت ائمه اثناعشر، و فضل و علم این دوازده امام، و واجب بودن اطاعت آنها، و فضیلت داشتن زیارت ایشان، و اما مودت ایشان و تـعظیم ایشـان فی‌الجمله پس از ضروریات دین اسلام است و اختصاص به شیعه ندارد و منکر آن کافر است مثل ناصبی‌ها و خوارجی‌ها لعنهم‌الله تعالی[۵].

---

(۱) عبارت عربی چنین است: الاکل و الشرب المعتادین.

(۲) مقصود از «نبیذ» ظاهراً شراب خرما است که برخی از فقهای اهل تسنّن کمِ آن را حرام ندانسته‌اند.

(۳) این قسمت از ترجمه ناقص بود که ما تتمیم نمودیم.

(۴) مانند کسانی که در یقین و شک کردن متعارف نیستند.

(۵) شیخ صدوق در اعتقادات فرماید: اعتقادنا فی العلویة انهم آل رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله و ان مودتهم واجبة لانها اجر الرسالة.

و از چیزهایی که از ضروریات دین شیعه شمرده می‌شود حلال بودن متعه و حج تمتع، و بیزاری جستن از... معویه و هر کسی که جنگ و محاربه کرد با امیرالمؤمنین یا غیر آن حضرت از ائمه دیگر علیهم‌السلام، و بیزاری از جمیع قتله امام حسین علیه‌السلام، و گفتن حیّ علی خیر العمل در اذان[۱].

پس چاره نیست از آن که اعتقاد کنی در پیغمبر و امامان علیهم‌السلام به آنکه از اول عمر تا آخر عمر معصوم بوده‌اند از گناهان صغیره و کبیره، و همچنین جمیع پیغمبران و ملائکه، و آن که آنها اشرف جمیع مخلوقاتند و افضلند از جمیع انبیاء سلف و از جمیع ملائکه، و آن که آنها دانا هستند آنچه را که بوده و می‌باشد تا روز قیامت، و آن که نزد ایشان است آثار پیغمبران گذشته و کتابهای آنها مثل تورات و انجیل و زبور و صحف آدم و ابراهیم علیه‌السلام و شیث، و عصای موسی، و خاتم سلیمان، و پیراهن ابراهیم، و تابوت و الواح و غیر اینها.

و اعتقاد باید کنی به آن که جهاد مجاهدین آنها و نشستن از جهاد بعضی آنها و سکوت آنها و نطق آنها و جمیع کردار و احوال و گفتار آنها به امر خدا بوده. و آن که هر چه می‌دانست پیغمبر، می‌دانست امیرالمؤمنین نیز، به جهت آن که از آن حضرت تعلم نموده بود، و همچنین هر امام بعدی در وقت امامت خود می‌دانست آنچه را که امام سابق می‌دانسته، و آن که آنها به رأی و اجتهاد خود نمی‌گفتند، بلکه جمیع احکام را از جانب حق تعالی می‌دانستند و نادان نبودند به هیچ چیزی که از آن سؤال کرده می‌شدند، و می‌دانستند جمیع زبانها را، و می‌دانستند جمیع اصناف مردم را به ایمان و کفر، و اعمال این امت را از ابرار و فجار، در هر روزی بر آنها عرضه می‌کنند.

و اعتقاد نکنی که آنها خلق کردند عالم را به امر خداوند تعالی، پس به درستی که نهی رسیده است ما را از این، در خبرهای صحیحه[۲]، و آنچه «برسی»[۳] و غیر او روایت کرده‌اند از اخبار ضعیفه، که متضمن این مطلب است اعتنائی به آن نیست.

و جائز نیست بر ایشان سهو و نسیان، و اخباری که دلالت بر آن دارد حمل شده

---

(۱) اهل تسنن این جمله را در اذان نمی‌گویند.

(۲) به بحارالانوار ج ۲۵، ص ۳۴۷ مراجعه شود.

(۳) شیخ رجب برسی صاحب کتاب «مشارق الانوار» و از علمای سده هشتم است.

است بر تقیه[۱].

و واجب است بر تو آن که اقرار کنی به معراج جسمانی، یعنی حضرت رسول ﷺ به همان بدن شریف خود عروج فرمود و از آسمانها گذشت، و گوش نکنی شبهه‌های حکما را در جائز نبودن خرق و التیام در افلاک، زیرا که آن شبهه‌ها، واهی و ضعیف است و معراج از ضروریات دین است و انکار آن کفر است.

و باید بوده باشی در مقام تسلیم به هر چه رسیده است به تو از خبرهای ایشان، پس اگر درک کرد آن را فهم تو و رسیده به معنی آن عقل تو، پس تصدیق آن می‌کنی تفصیلاً و الا پس همان مجملاً تصدیق آن کن و واگذار علم آن را به خود آنها، و بپرهیز از آن که رد کنی و تکذیب کنی چیزی از اخبار ایشان را به جهت ضعف عقل خود، چه آن که شاید خبر از ایشان رسیده باشد و تو رد آن کرده باشی به جهت نفهمی خودت، پس تکذیب کرده‌ای حق تعالی را در فوق عرش او، چنان که همین را حضرت صادق علیه السلام فرموده[۲].

بدان به درستی که علوم ایشان، عجیب واطوار آنها غریب است نمی‌رسد به آن عقلهای ما، پس جایز نیست از برای ما رد کردن آنچه رسیده است به ما در این باب.

پس بدان که واجب است اقرار کنی به حاضر شدن پیغمبر و ائمه دوازده گانه علیهم السلام بالای سر هر که از دنیا می‌رود، چه نیکوکار باشد آن شخص یا از فجّار، چه مؤمن باشد چه از کفّار، پس مؤمنین نفع می‌برند از حضور آنها به سبب شفاعت آنها در آسان شدن سختیهای مرگ و سکرات آن، و سخت می‌کنند سکرات را بر منافقین و دشمنان اهل‌بیت علیهم السلام . و در اخبار وارد شده آن که آن آبی که جاری می‌شود از چشمهای مؤمنین در وقت مرگ، از جهت شدت فرح و سرور ایشان است به سبب رؤیت کردن آنها پیغمبر و ائمه را علیهم السلام [۳].

و واجب است همین قدر مجملاً اقرار به این مطلب داشته باشی و لازم نیست تفکر کردن در چگونگی حضور آنان در نزد هر محتضری، به آن که حاضر شدن آنها به جسدهای اصلیه می‌باشد یا مثالیه یا به غیر اینها است، و جائز نیست تأویل نمودن آن را به علم و نقش بستن صورت آنها در قوای خیالیه، زیرا که این تحریف آن چیزی است که از دین ثابت شده

---

(۱) به بحارالانوار ج ۲۵ باب «نفی السهو عنهم علیهم السلام » رجوع شود.

(۲) این روایت در بحارالانوار ج ۲، ص ۱۸۶ نقل شده است.

(۳) به کافی ج ۳، ص ۱۳۳، و بحار ج ۶، ص ۱۸۲ رجوع شود.

و تضییع عقائد مؤمنین است.

و واجب است تصدیق به آن که روح بعد از مفارقت جسد، باقی است و تعلق می‌گیرد به جسدی مثل همین جسد، و او با جنازه خود است و مطلع است بر آن کسانی کـه او را تشییع می‌کنند [و اگر مؤمن باشد، آنان را سوگند می‌دهد که عجله و شتاب کنند تا زودتر به درجات رفیعه و نعمتهای بزرگی که خدا برای او مهیا کرده است برسد و اگر منافق باشد آنان را سوگند می‌دهد که شتاب نکنند از ترس عقوبتهایی که خدای متعال برای او مهیا کـرده است. و او با غسل دهنده خود و تشییع کنندگان خود همراه است][1] تا آن که در قبر خود مدفون شود و مشیعین او برگردند، برمی‌گردد روح او به جسد اصلی خودش، پس می‌آید او را دو ملک که یکی منکر است و دیگری نکیر، به صورت مهیبی اگر از اهل عذاب باشد، و اگر از نیکوکاران باشد می‌آید به سوی او (دو ملک) مبشر و بشیر به صورت نیکویی.

پس آن دو ملک سؤال می‌کنند از میت از عقائدش و از ائمه‌اش علیهم‌السلام یکی بعد یکی، پس اگر جواب نگفت یکی از آنها را، می‌زنند بر او عمودی از آتش که قبرش از آتش پر شود تا روز قیامت، و اگر موفق شد به جواب، بشارت می‌دهند او را به کـرامت خـدا، و می‌گویند به او بخواب مانند خوابیدن نوداماد به چشمهای روشن[2]. و بپرهیز از آنکه تأویل کنی این دو ملک و سؤال آنها [را زیرا آن] از ضروریات دین است.

و گوش مده به قول ملاحده که تاویل می‌کنند جمیع ملائکه را به عقول و نفوس فلکیه، زیراکه اخبار کثیرهٔ متواتره[3] رسیده است به ما به آنکه آنها صاحب جسمهای لطیفه هستند که قدرت دارند بر آن که درآیند به هر شکل مختلف و می‌بینند آنها را پیغمبر و امام علیهماالسلام ، و آنها صاحبان بال هستند، بعضی دو بال و برخی سه بال و بعضی چهار بال دارند[4] و آنها بیشترین و اعظم مخلوقات الهی‌اند و به تحقیق که وارد شده روایات بسیار از هر یک از امامهای ما در چگونگی آنها و بزرگی آنها و غرائب خلقت و شأن و اطوار و اشغال آنها.

و واجب است که اعتقاد کنی بر آن که آسمانها به هم نچسبیده، بلکه از هر آسمان تا

---

(۱) در اینجا چند جمله ترجمه نشده بود که ما تکمیل کردیم.

(۲) به کافی ج ۳، ص ۲۳۵، باب المسألة في القبر مراجعه شود.

(۳) به بحار ج ۵۶ ص ۲۰۳ رجوع شود.

(۴) اشاره به آیه شریفه سورهٔ فاطر «**جاعل الملائکة رسلاً اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع**» است.

آسمان دیگر پانصد سال راه است و ما بین آنها مملوّ است از ملائکه، و در احادیث وارد شده که نیست جای پایی در آسمانها مگر آن که در آن ملکی است که تسبیح و تـقدیس می‌کند خدا را[۱].

و واجب است اعتقاد کنی عصمت ملائکه را و گوش ندهی به آنچه ما بین عوام مـا مشهور و در تواریخ و تفاسیری که [از کتب عامه گرفته شده و آنها] از تواریخ یهود اخذ شده مسطور است، از قصه هاروت و ماروت[۲]. و خطای پیغمبران، زیرا که در اخبار ما ردّ آنها وارد شده و تفسیر شده آیات وارده در آنها به وجهی که متضمن نیست فسق و خطای آنها را و این رساله را گنجایش تفصیل آنها نیست[۳].

پس از این بدان که لازم است تو را ایمان و اذعان به فشار قبر مجملاً، اما آن که آن عام است از برای جمیع مردم یا مخصوص است به غیر مؤمنان کامل، از اخبار بسیاری ظاهر می‌شود دوم آن[۴].

و نیست چاره از اعتقاد به آن که فشار در جسد اصلی است، نه جسد مثالی. و این که بعد از سؤال و ضغطهٔ[۵] قبر منتقل می‌شوند به اجساد مثالیه خود، و [گاه] می‌باشند بر قبرهای خود، و مطلع می‌شوند به آنهایی که به زیارت آنها روند و با آنها انس می‌گیرند و به زیارت آنها انتفاع می‌برند، اگر از مؤمنین باشند و گاه است که منتقل می‌شوند به وادی السلام، یعنی نجف اشرف علی مشرفها الف تحیة وسلام، و گاه است که منتقل می‌شوند به بهشت دنیا و به نعمت آن متنعم می‌شوند و از میوه‌های آن می‌خورند و از آبهای آن می‌آشامند، چـنانکه حق‌تعالی فرموده: و گمان مبر البته آن کسانی که در راه خدا کشته شده‌آند، مرده‌اند، بلکه آنها زنده هستند در نزد پروردگار خود روزی می‌خورند، در حالی که فرحناک‌اند به آنچه حق‌تعالی به ایشان عطا فرموده از فضل خود[۶].

و اگر آنها از کفار و معاندین باشند پس آنها را می‌برند به سوی آتش و عذاب می‌کنند

---

(۱) به بحار ج ۵۶، ص ۲۰۱ رجوع شود، چند روایت به این مضمون در آنجا نقل شده است.

(۲) که در آیه ۱۰۲ سوره بقره یاد شده است.

(۳) به بحار ج ۵۶ باب (عصمة الملائکه) و قصهٔ (هاروت و ماروت) رجوع شود.

(۴) به بحار ج ۶، ص ۲۷۲ رجوع شود.

(۵) فشار قبر.

(۶) ترجمه آیه شریفه «**و لا تحسبن الذین قتلوا...**» سورهٔ آل عمران آیه ۱۶۹-۱۷۰ می‌باشد.

آنها را تا روز قیامت.

و اگر مستضعف باشند، پس از ظاهر بعضی از اخبار استفاده می‌شود که آنها مهلت داده می‌شوند تا روز قیامت، نه متنعم به نعمتی هستند و نه معذب به عذابی[۱].

و باید اعتقاد کنی به آن که از برای خدا در دنیا جنت و ناری است سوای جنت خلد، بلکه در خبری از حضرت رضا علیه السلام وارد شده که بهشت آدم، همین بهشت دنیا بوده نه بهشت خلد[۲].

و واجب است اعتقاد به بهشت و دوزخ بر آن طریقی که از صاحب شرع علیه السلام رسیده، و تأویل آن دو را به معلومات حقه و معلومات باطله و اخلاق حسنه و ردیّه، کفر و الحاد است.

بلکه واجب است اعتقاد کردن به آن که هر دو فعلاً مخلوق‌اند نه آن که بعد از این مخلوق می‌شوند. و به تحقیق که وارد شده از حضرت امام‌رضا علیه السلام که هر که منکر این باشد منکر آیات [قرآن] و معراج پیغمبر شده و چنین کسی کافر است[۳].

و واجب است که تصدیق کنی به رجعت و این از خصائص شیعه است و به شهرت رسیده ثبوت آن از ائمه علیهم السلام ما بین خاصه و عامه. و به تحقیق که روایت شده از آن بزرگواران که فرمودند: نیست از ما کسی که ایمان نیاورد به رجعت ما[۴].

و آنچه در این باب از اخبار ظاهر می‌شود آن است که حق‌تعالی محشور می‌کند در زمان حضرت قائم علیه السلام یا پیش از او، جماعتی از مؤمنین را تا آنکه روشن شود چشم آنها به دیدار ائمه خود، و رؤیت دولت آنها و همچنین حشر می‌کند جماعتی از کفار و مخالفین را به جهت انتقام کشیدن از آنها در عاجل دنیا، و اما مستضعف از این دو فرقه، پس رجوع نمی‌کنند به دنیا و هستند تا قیامت کبری.

و اما رجوع کردن ائمه علیهم السلام، پس اخبار بسیاری دلالت کرده بر رجعت امیرالمؤمنین و رجعت حضرت امام حسین، و دلالت کرده بعضی اخبار به رجعت پیغمبر و سایر ائمه علیهم السلام. و

---

(۱) به بحار ج ۶، ص ۲۷۰، و کافی ج ۳، ص ۲۳۵ رجوع شود.

(۲) در بحار ج ۶، ص ۲۸۴، از امام صادق علیه السلام روایت شده است.

(۳) شیخ صدوق در اعتقادات فرماید: و اعتقادنا في الجنة و النار انهما مخلوقتان و ان النبي صلی الله علیه و آله قد دخل الجنة و رأی النار حين عرج به.

(۴) بحار، ج ۵۳، ص ۹۲ به نقل از من لا يحضره الفقيه شيخ صدوق.

اما اینکه رجعت آنها در زمان حضرت قائم است یا پیش از او یا بعد از او، پس اخبار مختلف رسیده.

پس آنچه واجب است همین قدر اقرار به رجعت بعض مردم و ائمه است مجملاً و تفصیل آن را واگذارکن به خودشان علیهم السلام. و به تحقیق که ایراد کردم اخبار وارده در این مقام را در کتاب «بحارالانوار»(۱) و نیز نوشتم رساله‌ای بالانفراد در این باب(۲).

و واجب است که اعتقاد کنی به آن که حق تعالی محشور می‌گرداند مردم را در قیامت و بر می‌گرداند روحهای آنها را به اجساد اصلیه ایشان، و تاویل کردن آن را به چیزی که مخالف ظاهر آن است همچنانکه در این زمان شنیده می‌شود از بعض ملاحده، کفر و الحاد است. و بیشترین قرآن وارد شده در اثبات معاد جسمانی و اثبات کفر منکران آن(۳).

و اعتنا مکن به شبهه‌ای که حکما کرده‌اند بر اعاده معدوم و گفته‌اند که جائز نیست آن، و آیات و اخباری که در این باب است تأویل کرده‌اند به معاد روحانی.

و واجب است که اذعان کنی به حقیّت حساب، و دادن کتابها را که صحیفه‌های اعمال باشد به دست راست بعضی و به دست چپ بعضی.

و اعتقاد کنی به آن که حق تعالی موکل گردانیده بر هر انسانی دو ملک که یکی از آنها برطرف راست اوست و دیگری بر طرف چپ، و صاحب یمین حسنات را می‌نویسد، و صاحب شمال گناهان و سیئات را، پس در هر روزی دو ملک هستند که عمل روز را می‌نویسند، همین که روز به آخر رسید عمل بنده را می‌برند، و دو ملک دیگر می‌آیند و عمل شب را می‌نویسند، و مباد که تأویل کنی آنها را به آنچه شنیده می‌شود در این زمان از بعضی، که آن کفر است(۴).

و واجب است که ایمان بیاوری به شفاعت پیغمبر و امامان علیهم السلام.

و این که حق تعالی خلاف نمی‌کند در آن وعده‌هایی که به ثواب داده است از برای آنان که اطاعت او کرده‌اند، و ممکن است که خلف وعید بفرماید به این معنی که بیامرزد کسی را

---

(۱) اخبار رجعت در بحار ج ۵۳، ص ۳۹-۱۴۴، یاد شده است.

(۲) از این رساله گاهی به نام رساله چهارده حدیث، در فهرستها یاد می‌شود.

(۳) متجاوز از هزار آیه از آیات قرآن در ارتباط با معاد است.

(۴) اخبار مربوط به این دو فرشته در بحار ج ۵۶، ص ۱۸۶، نقل شده است و نیز به بحار ج ۵۶، ص ۱۵۳ رجوع شود.

که عصیان او نموده باشد از مؤمنین و بدون توبه مرده باشد.

و نیز اعتقاد باید نمود به آن که حق تعالی قبول توبه می‌کند به مقتضای آن که خود وعده فرموده. و به آنکه کفار و معاندین اهل خلاف در آتش مخلدند، و مستضعفین آنها امرشان معلوم نیست و به امر خدا است، احتمال دارد که حق تعالی به فضل خود نجات دهد آنها را از آتش.

و مراد از مستضعفین آنهایند که عقلشان ضعیف است که بعضی از ایشان عقلشان مانند اطفال و... است و نیز آنهایند که حجت، چنانکه باید بر ایشان تمام نشده باشد[۱].

و اعتقاد باید نمود به آنکه مؤمنین داخل بهشت خواهند شد، یا بدون عذاب، یا آن که پیش از داخل شدن بهشت عذابی خواهند کشید یا در عالم برزخ، و یا در آتش[۲].

و بدان که شفاعتی که می‌شود مختص است به مؤمنان و به غیر ایشان تجاوز نمی‌کند.

و بدان که حبط و تکفیر به حسب بعضی از معانیشان نزد من ثابت است و آیاتی که دلالت بر این دو دارد بسیار است و اخبارش غیر متناهی است و دلیلهایی که ایراد شده بر نبودن حبط و تکفیر، ضعیف است چنانچه مخفی نیست بر کسی که تدبر و تفکر کند در آن[۳].

پس از اینها نیست چاره از آن که ایمان آوری به هر چه که وارد شده از لسان شرع مطهر از قبیل صراط و میزان و جمیع احوال و هولهای آن، و تأویل نکنی آنها را به چیزی مگر به آنچه که رسیده باشد تأویلش از صاحب شرع، چه آنکه اول کفر و الحاد تصرف کردن در نصوصی است که از شرع رسیده به عقول ضعیفه و به هواهای ردیّه. پناه دهد حق تعالی ما و سایر مؤمنین را از اینها و امثال اینها. والسلام علی من اتبع الهدی.

---

(۱) که جاهل قاصر نامیده می‌شوند.

(۲) مقصود آن است که مؤمن هر چند گناهکار باشد بالاخره اهل نجات و بهشتی خواهد بود.

(۳) بحث احباط و تکفیر را در تفسیر المیزان ج ۲، ص ۱۷۵ ببینید.

صفحهٔ ۵۸ سفید

٤

رسالهٔ اخلاق و سیر و سلوک

تألیف

مرحوم علامّه میر سید حسن قزوینی

متوفای ۱۲۰۸ ه‍ق

بسم‌الله الرحمن الرحیم

پیشگفتار

علاّمه بزرگوار مرحوم میر سیدحسین قزوینی (۱۱۲۶-۱۲۰۸) از فقهای بزرگ شیعه، و شیخ اِجازه مرحوم سید بَحْرالعُلوم، و دارای تألیفات فراوان است.

قبر او در شاهزاده حسین قزوین زیارتگاه اهل ایمان می‌باشد. برای اطلاع بیشتر از شرح حال ایشان به کتاب «شجره طیّبه» نوشته یکی از نواده ایشان آقای حاج سید حسن حاج سید جوادی که در سال ۱۳۹۳ قمری در قزوین چاپ شده است مراجعه شود.

این رساله که شامل بیست دستور اخلاقی است و در عین ایجاز و اختصار، برنامه‌ای است جامع برای سیر و سلوک اهل ایمان به سوی خدا، در کتاب «الذریعة الی تصانیف الشیعة» مرحوم حاج آقا بزرگ تهرانی یاد شده و در همان کتاب شجره طیّبه به چاپ رسیده است.

این بنده یک سلسله از آیات و روایات، به رساله مزبور افزود و به صورتی که ملاحظه می‌کنید تنظیم نمود. امید است سودمند باشد.

قم ـ رضا استادی

جمادی الاولی ۱۴۰۲

بسم الله الرحمن الرحیم

بَعْدَ الْحَمْدِ وَالصَلٰوةِ علیٰ النَبِیّ وَ الآل.

این چند کلمه است که به التماس بعضی از برادران دینی، مرقوم قلم اقل عباد حسین ابن محمد ابراهیم الحسینی در خلاصه نصایح و تهذیب اخلاقی می‌گردد. جناب اَحَدیّت همگان را توفیق رفیق سازد.

بدان که دفع صفات نفاق و تحصیل فضائل اخلاق، بر جمیع مکلفین بالاتفاق از جمله فروض عینیه، و تغافل و تهاون در ریاضت و تخلق به مکارم صفات و فضائل نعٰات، مَنْشَأ تضییع قابلیت و باعث خروج از کرامت انسانیت گردیده، نفس را به بهائم ملحق خواهد گردانید، که **«اِنْ هُمْ اِلَّا کالْاَنعامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ سَبیلاً»** شاهد صدق مُدَّعا می‌باشد.

پس طالب حقّ را لازم است که بعد از تحصیل اعتقاد به مبدء و معاد و تحصیل یقین به کتب درسی بر وفق شریعت غرّای سیدالمرسلین و صفوهٔ عالمین، متابعهٔ لرؤف رحیم که در باره ذی‌شأن آن جناب **«اِنَّکَ لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیمٍ»** ورود یافته، در ایام مهلت حیات متمتع، اقوال و اطوار آن بزرگوار را شعار، و به تدریج خود را از حضیض نقصان به اوج کمال و حدّ تمکین و وقار بحول و قوه ملک غفّار تعالی شأنه برساند.

پس بر سبیل تنبیه به پاره‌ای از رؤوس فضائل اشاره شود:

* * *

اول

تحصیل تقوی و پرهیزکاری در جمیع فعل و ترک است که مُدام در مقام مراقبه بوده، جناب اقدس الهی تعالی شأنه را در هر حال حاضر و بر خود ناظر دانسته، در مقام خوف و خشیت به اوامر مؤتَمر و از نواهی مُنتهی بوده و در آشکار و نهان فضیلت تقوی را شعار خود ساخته، پا از اندازه شریعت غرّا بیرون نگذارد و بر تقدیر عروض اثم و گناه، به استغفار و توبه و اِنابه و ندامت بزودی تدارک مٰافات نماید[۱].

دوم

دَوام ذکر حقّ به قلب و لسان که لمحه‌ای به غفلت نگذراند و ساعت را غنیمت شمارد و بغیر فایده، ایام مهلت را از دست ندهد که هر ساعت، گوهر گرانبهایی است که جمیع دنیا و مافیها به آن برابری نمی‌نماید[۲].

---

(۱) «**وَما تَفْعَلوُا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمْهُ الله وَ تَزَوَّدوا فَانَّ خَيْرَ الزادِ التَقْوىٰ واتَّقُون يا أُولِى الألباب**». سوره بقره آیه ۱۹۷.

هر کار خیری که انجام دهید خدا می‌داند. (برای زندگی حقیقی و دائمی خود) توشه گیرید (و توشه شما تقوی و پرهیزکاری باشد) که بهترین توشه‌ها پرهیزکاری است و ای صاحبان عقل از من بترسید و پیرامون گناه و معصیت نروید.

سُئِلَ الصادِقُ عليه‌السلام عن تَفسير التَقوىٰ فَقال: اَنْ لا يَفقدَکَ حَيثُ اَمَرَکَ وَ لا يَراکَ حَيْثُ نَهاکَ. سفينةالبحار ۲ / ۶۷۸.

از امام صادق عليه‌السلام پرسیدند معنی تقوی چیست؟

فرمود: انجام واجبات و ترک محرمات.

(۲) «**يا اَيُّها الَذينَ آمَنُوا اذْكُرُوا الله ذكراً كثيراً**» سوره احزاب آیه ۴۱.

شما که ایمان دارید خدا را بسیار یاد کنید.

عَن الصادقِ عليه‌السلام قالَ: سَيّدُ الأعمالِ ثَلاثَةٌ اِنْصافُ الناس مِنْ نَفْسِکَ حَتّى لا تَرضىٰ بشىءٍ اِلّا رَضيتَ لَهُمْ مِثْلَهُ وَ مُواساتُکَ الأخَ فِي المٰال وَ ذِكرُالله علىٰ كُلِّ حالٍ لَيْسَ سُبْحانَ الله وَالحَمْدُلله وَلَا اِله اِلّاالله فَقَطْ وَلكِنْ اِذا وَرَدَ عَلَيْکَ شىء اَمَرَالله عَزَ وَ جَلَّ به اَخَذْتَ بِه وَ اِذا وَرَدَ عَلَيْکَ شىء نَهىٰ الله عز وَ جَلَّ عَنْهُ تَرَكْتَه. سفينةالبحار ۲ / ۵۹۴.

امام صادق عليه‌السلام فرمود: سه عمل بالاتر از همه اعمال است:

۱ـ انصاف دادن به مردم به حدّی که هر چه برای خود می‌پسندی برای مردم هم بپسندی (و هر چه برای خود

سوم

توکل و وا گذاشتن امور به ولیّ حقیقی، و پناه بردن به جناب مقدّس اوست تعالی شأنه، که در هیچ حال به رأی و تدبیر خود اعتماد ننموده، اِتّکال به ذات بی‌زوال نموده، آنچه مُنعِم حقیقی در باره او تقدیر نماید راضی بوده، جناب متعال را متّهم در قضا نداند و ضیق قلب و سَخط اقدار را از صفحه دل بزداید[۱].

چهارم

تمسک است به جمیع شرایع دین مبین در سنت سنیه سید المرسلین و اخذ نمودن به آن از علماء دین و ورعین متقین، که تخلف از آن منشأ ضلالت، و اخذ به بِدَع و اهواء و باعث بر هلاکت است، مانند مداومت فرائض و واجبات، و بازداشتن نفس از منهیّات، علی کُرور اللیالی و الأیّام باید نهایت اهتمام و سعی تمام معمول داشت و به مجرد وصف طریق بدون اعمال نفس به نصیحت رفیق شفیق، اکتفا ننموده، و در خصوص مُرغّبات نوافل و مندوبات فضائل بعد ذلک به قدر جهد طاقت و فراغ و صحت در لیل و نهار سعی بسیار نموده، از ندامت تضییع عمر گرانبها در روز عرض اکبر با حذر بود و زبان از سخن لغو و

نمی‌پسندی برای آنان نیز نپسندی) ۲ـ با اینکه خودت به مالی که داری نیازمند باشی برادر دینی خود را بر خود مقدّم بداری و به او بدهی تا نیازش را رفع نماید (و ایثار کنی) ۳ـ یاد خدا بودن در همه احوال، و منظور از یاد خدا بودن فقط این نیست که با زبان سُبحان الله وَالحَمْدُلله و لا اِلٰهَ اِلّا الله بگوئی بلکه مقصود از یاد خدا بودن این است که اوامر او را اطاعت کنی و هر چه را نهی کرده است ترک نمائی.

(۱) «**وَ مَن یَتَّقِ الله یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لا یَحْتَسِبُ وَ مَنْ یَتَوکَّل عَلیٰ الله فَهُو حَسبُه...**» سوره طلاق آیه ۲ و ۳.

هر که از خدا بترسد و تقوی داشته باشد، خدا برای وی راه بیرون رفتنی (از همه گرفتاریها) قرار می‌دهد و او را روزی می‌دهد از جائی که به فکرش نرسد و هرکه بر خدا توکل کند همو وی را بس است.

عَنِ الحَسَنِ بن الجَهْمِ قٰالَ: سَألتُ الرِضاعلیه‌السلام فَقُلتُ: جُعلتُ فِداک مٰا حدُّ التوکّل؟ فقال لِی: اَنْ لٰا تخٰافَ مَع الله اَحداً. سفینة‌البحار ۲ / ۶۸۳.

از امام رضاعلیه‌السلام پرسیدند توکل چیست؟

فرمود: توکل این است که غیر از خدا از هیچ کس نترسی، (چون غیر از خدا هیچ کس نمی‌تواند به تو زیان و ضرری وارد سازد و یا سود و نفعی را از تو منع کند).

بی‌فایده خصوصا فحش و کذب و غیبت و نمیمه نگاه داشت و از استماع و سماع مَنهیّات و امورات بی‌فایده دینیّه و دنیویّه با حذر بوده و جمیع اعضاء و جوارح را از خلاف رضای مالک حقیقی مضبوط و محفوظ داشت(۱).

پنجم

ممارست زهد و بی‌رغبتی در دنیا و مافیها، و اقتصاد در معیشت به قدر بلغه از حلال، و ضبط نفس از اشتغال به فضول عیش و استغناء از جمیع ناس در قلیل و کثیر، چه احتیاج به ناس مَذِلّت حاضره و نسیان آخرت، مورث یأس و موجب افلاس است(۲).

ششم

دوام یاد مرگ و مستعدّ بودن برای نزول فرض است که مکرّر در نَصب عین خود دانسته، لَمحه‌ای غافل نشود که غفلت باعث وَبال دنیا و آخرت است و تهیّه اسباب سفر آخرت، از وصیّت و آماده کردن کفن و غیر آن از ضروریات را لازم داند که با ترک استعداد هر چند عمر یابد، مرگ او فجأة خواهد بود(۳).

---

(۱) «**ما آتاکُم الرَسُولُ فَخُذُوهُ وَما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتهوُا وَاتَّقوا الله اِنَّ الله شَدیدُ العِقاب**» سوره حشر آیه ۷.
هر حکم و دستوری که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برای شما می‌آورد بگیرید (و عمل کنید) و از آنچه نهی می‌کند اجتناب کنید و از خدا بترسید که خدا شدیدُالْعِقاب است.

(۲) قالَ عليٌّ علیه‌السلام: الزُهْدُ کُلُّهُ بَیْنَ کَلِمَتَیْنِ مِنَ الْقرآن (قال الله سُبحانَهُ: **لِکَیْلا تأسَوا عَلىٰ ما فاتَکُمْ وَلا تَفرَحُوا بِما آتاکُم**) وَ مَنْ لَمْ یَأس عَلَی الْماضی وَلَمْ یَفْرَحْ بِالآتی فَقَدْ اَخَذَ الزُهْدَ بِطَرَفیْه. نهج البلاغه ۳ / ۲۵۸.
زهد در دو جمله قرآن خلاصه شده است: (برای اینکه بر آنچه (از دنیا و مادیات) از شما فوت می‌شود تأسّف نخورید و ناراحت نشوید و بر آنچه به دست شما می‌آید (از دنیا و مادّیات) شاد نگردید.) هر کس بر گذشته و آنچه از دنیا از دست او رفته است اندوه نخورد و ناراحت نشود و بر آنچه از دنیا به دست او می‌آید شادمان نشود، زاهد به تمام معنی است.
قالَ عَليٌّ علیه‌السلام: اَفْضَلُ الزُهْدِ اِخفاءُ الزُهد. نهج البلاغه ۳ / ۱۵۶.
با فضیلت‌ترین زهد پنهان کردن زهد است، یعنی دنیا در نظر او واقعاً بی‌ارزش باشد، ولی تَظاهر به زهد نکند.

(۳) قالَ النَبیُّ صلی‌الله‌علیه‌وآله: اَفضَلُ الزُهْدِ فِی الدنیا ذکْرُ المَوْتِ وَ اَفْضلُ العِبادَةِ ذِکْرُ الْمَوتِ وَافْضَلُ التَّفَکُّرِ ذِکْرُالموت... جامع الأخبار ص ۱۹۳.
پیامبر گرامی صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: بالاترین زهد در دنیا یاد مرگ بودن است و بالاترین عبادت یاد مرگ بودن است و

هفتم

دوام محاسبه نفس است در هر صبح و شام، پس هرگاه خیری در اعمال خود ببیند، حمد و شکر الهی را به جای آورده و آن نعمت عُظمی را از جناب مقدّس او تعالی دانسته، توفیق زیادت طلب نماید، و هرگاه شرّ و بدی در اعمال خود ببیند، در توبه و اِنابه استعجال نموده، به آب حسرت و ندامت صفحه دل را پاک گرداند و به تدارک اعمال نیک، نـفس نفیس را از آن دنیّه رهاند[۱].

هشتم

مداومت بر استغفار و طلب آمرزش است در ساعات روز و شب، خصوصا در اعصار و اسحار، چه در وصیت حضرت لقمان که برای ولد خود فرموده مسطور است: بسیار بگو «اَللّٰهُم اغفِرْلِی» یعنی خدایا مرا بیامرز. پس به تحقیق که برای جناب احدیّت وقتهای چند

با فضیلت‌ترین تفکّر یاد مرگ بودن و از فکر مرگ غافل نبودن است.

کانَ رَسُولُ‌اللهِ صلی الله علیه و آله کَثیراً ما یُوصی اَصحابَهُ بِذِکْرِالْموْتِ. اَمالی طوسی ص ۱۷.

قیل لاِمیرالمؤمنین علیه السلام: ما الْاستعدادُ لِلْمَوتِ؟ قالَ: اَداءُ الْـفرَائِـضِ وَاجـتنابِ المَـحارِمِ وَالاشـتمال عَـلَی المَکَارِمِ... سفینةالبحار ۲ / ۵۵۴.

از علی علیه السلام پرسیدند آماده مرگ بودن چیست؟

فرمود: انجام واجبات و دوری از محرّمات و گناهان و داشتن مکارم اخلاق و صفات پسندیده... .

(۱) عَنْ اَبی الحَسَنِ الْماضی صَلَواتُ الله عَلَیْهِ قالَ: لَیْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ یُحاسِبْ نَفْسَهُ فِی کُلّ یَومٍ فِانْ عَمِلَ حَسناً اِزْداد الله شُکراً وَانْ عَمِلَ سَیّئاً اِسْتَغفَرَالله وَتابَ اِلیْهِ. مُحاسَبَةالنفس ابن طاوس ص ۱۳.

امام کاظم علیه السلام فرمود: از ما (از شیعه ما) نیست کسی که هر روز به حساب خود نرسد و عملکرد خود را موردبررسی و حساب قرار ندهد تا ببیند اگر عمل صالح و نیک انجام داده بیشتر از خدا تشکر کند که چنین توفیقی به او مرحمت کرده است و اگر گناه و عمل زشت انجام داده از خدا طلب آمرزش کند و تـوبه و بازگشت نماید.

عَنِ النَبیّ صلی الله علیه و آله: حاسِبوُا أنفُسَکُمْ قَبْلَ اَنْ تُحاسَبُوا وَ زِنُوا قَبْلَ ان تُوزَنُوا و تَجهَّزُوا لِـلعَرْضِ الأکْـبَر. مـحاسَبَةُ النَفس ص ۱۳.

از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده است که فرمود: به حساب خود برسید پیش از آنکه (پس از مرگ) به حساب شما رسیدگی شود و اعمال خود را بسنجید پیش از آنکه اعمال شما در میزان الهی سنجیده شود و بـرای حضور در محکمه الهی خود را آماده کنید.

می‌باشد که در آن وقت، رد سائلی از درگاه عزت و جلالت نمی‌نماید، پس دائم الاوقات باید در دعا بود، شاید دعا در ساعتی از ساعات به هدف اجابت رسد[۱].

نهم

امر به معروف و نهی از مُنکَر است به قدر مقدور و با تحقق آداب و شرائط که مشهور، و در کتب اَسلاف مسطور است، و هرگاه اظهار حقّ ممکن نشود لااقل مـجالست اشـرار را اختیار ننموده، از دل باید اطوار و رفتار ایشان را ناخوش شمرده، مُداهنهٔ با ایشان اصلاً به عمل نیاورد[۲].

---

(۱) **«فَاقْرؤا ما تَیَسَّرَ مِنْهُ وَ اقیمُوا الصَلٰوةَ وَ آتُوا الزَکوٰةَ وَ اقرِضُوا الله قَرضاً حَسَناً وَ ما تُقَدّمُوا لاَنْفُسِکُمْ مِنْ خَیْرٍ تَجدُوهُ عندالله هُو خَیراً وَ اَعْظَم اَجْراً وَ اسْتَغْفِروا الله اِنَّ الله غَفوُرٌ رحیم»** سوره مزّمل آیه ۲۰.
از قرآن هر چه میسّر شود بخوانید و نماز را به پا دارید و زکات بدهید و به خدا قرض‌الحسنه بدهید (در راه خدا انفاق کنید) هر نیکی و خیر که برای خودتان (برای زندگی حقیقی و همیشگی خودتان) از پیش بفرستید آن را نزد خدا بهتر و بزرگتر خواهید یافت. از خدا آمرزش بخواهید که او آمرزنده و رحیم است.
قال رَسولُ‌الله صلی الله علیه و آله: طُوبی لِمَنْ وَجَدَ فِی صَحِیفَةِ عَمَلِهِ یَوْمَ القِیامَةِ تَحْتَ کُلّ ذَنْبٍ اسْتَغْفِرُ الله. مُحاسَبَة النَفس ص ۱۵.
از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: خوشا به حال کسی که در روز قیامت در نامه عمل خود، زیر هر گناهی استغفار و طلب آمرزش از خدا را بیابد.

(۲) **«وَ اذ قالَ لُقْمٰنُ لاِبْنِهِ وَ هُوَ یَعِظُهُ یٰابُنَیَّ لاٰ تُشرِک بِاللهِ اِنَّ الشِرکَ لَظُلْمٌ عَظیمٌ... یٰا بُنَیَّ اَقِمِ الصَلٰوةَ وَأْمُر بِالمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ المُنکَرِ واصْبِرْ عَلیٰ ما اَصابَکَ اِنَّ ذٰلِکَ مِنْ عَزْمِ الأُمُور»** سوره لقمان آیه ۱۷.
و آن زمان که لقمان به پسر خویش که پندش می‌داد گفت: ای پسرکم به خدا شرک میار که شرک ستمی بزرگ است... ای پسرکم نماز را به پا دار و امر به معروف کن و مردم را به کارهای نیک وادار و نهی از منکر کن و آنان را از گناه و کار زشت بازدار و بر مصیبتهایی که برایت پیش می‌آید صبور باش.
عَنْ عَلیٍ علیه السلام: اِنَّ الأمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهیَ عَنِ المُنْکَرِ لا یقربانِ من اَجَلٍ وَلاٰ ینقصان من رِزْقٍ. نهج البلاغه عبده ۳ / ۲۴۴.
از علی علیه السلام: امر به معروف و نهی از منکر مرگ را نزدیک نمی‌کند و روزی را کم نمی‌کند، یعنی انسان نباید از ترس کشته شدن یا زیانهای مالی و مادی دست از امر به معروف و نهی از منکر بردارد، زیرا تا خدا نخواهد کسی نمی‌تواند آسیبی برساند.
عَنْ عَلیٍّ علیه السلام: لَعَنَ الله الآمرِینَ بِالْمَعْرُوفِ التٰارِکینَ لَهُ والنٰاهینَ عَنِ المُنْکَرِ العٰامِلینَ بِه. نهج‌البلاغه ۲ /۱۷.
از رحمت خدا دور باشند کسانی که مردم را به کارهای نیک، امر و دعوت می‌کنند ولی خودشان آن کار نیک را ترک می‌کنند و مردم را از گناه، نهی می‌کنند ولی خودشان مرتکب می‌شوند.

دهم

مُساعدت و یاری نمودن برادران دینی است در امور خیریه، و متوجه شدن برآوردن حاجتهای ایشان است، خصوصا ذریه طیبه حضرت با رَفعت خَیرُالبریه و سُلاله علویّه فاطمیّه(۱).

یازدهم

عظیم شمردن فرمانهای الهی و تعظیم و تکریم علمای دین و اهل تقوی و اصحاب وَرَع از مؤمنین است که مَنشَأ رستگاری دنیا و نجات عقبیٰ است(۲).

---

(۱) «وَ تَعاوَنُوا عَلَى الْبِرّ وَ التَقْوىٰ وَ لاتَعاوَنُوا عَلَى الاثْمِ وَالْعُدْوانِ وَاتَّقُوااللهَ اِنَّ اللهَ شَديدُ الْعِقابِ» سوره مائده آیهٔ ۲.

به انجام نیکی و پرهیزکاری و تقوی یکدیگر را کمک و یاری کنید و در انجام گناه و تجاوزگری یکدیگر را کمک نکنید و از خدا بترسید که او شدید المجازات است.

عَنِ الصادِقِ عليه السلام قالَ: مَنْ كانَ في حاجَةِ أخيهِ المُسْلِمِ كانَ اللهُ في حاجَتِهِ ما كانَ فى حاجَةِ أخيه. سفينةالبحار ۱ / ۳۵۱.

از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: هر کس دنبال انجام تقاضای برادر مسلمانش باشد، تا زمانی که به آن کار مشغول است خدا هم مشغول انجام خواسته‌های خود او و رفع نیازهای او خواهد بود.

رُوِیَ عَنْ رَسُولِ‌اللهِ صلى الله عليه و آله قالَ: اَرْبَعَةٌ اَنَا لَهُمْ شَفيعٌ يَوْمَ القِيامة: المُكْرِمُ لِذُرِّيَتى وَالقاضى لَهُمْ حَوائِجَهُمْ وَالسّاعِى لَهُم فِى اُمُورِهِمْ عِنْدَ اضْطِرارِهِمْ اِلَيْهِ وَالْمُحِبُّ لَهُمْ بِقَلْبِه وَ لِسانِه. فَضائلُ السادات ص ۱۲۰.

از رسول خدا صلى الله عليه و آله روایت شده که فرمود من در روز قیامت چهار گروه را شفاعت خواهم کرد:

۱ـ کسانی که فرزندان مرا گرامی بدارند و اکرام کنند ۲ـ کسانی که حوائج ذریه مرا برآورده کنند ۳ـ کسانی که در هنگام اضطرار ذریّه من، برای انجام کار آنان سعی و کوشش می‌کنند ۴ـ کسانی که با زبان و دل آنان را دوست داشته باشند.

(۲) عَنْ رَسُولِ‌اللهِ صلى الله عليه و آله: اِنّى اَخافُ عَلَيْكُمْ اسْتِخْفافاً بِالدِين... بحار ۷۲ / ۲۲۷.

از رسول خدا(ص): بر شما می‌ترسم از این که دین را سبک بشمارید و استخفاف کنید.

عَنْ اَبى عَبْدِاللهِ عليه السلام قالَ: اِيّاكُمْ وَالْغَفْلَةَ فَاِنَّهُ مَن غَفَلَ فَاِنَّما يَغْفَلُ عَنْ نَفْسِه وَ اِيّاكُمْ و التَهاوُنَ بِأَمْرِاللهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَاِنَّهُ مَن تَهاوَنَ بِأَمْرِاللهِ اَهانَهُ اللهُ يَوْمَ الْقِيامَة. بحار ۷۲ / ۲۲۷.

از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: از غفلت بپرهیزید زیرا هر کس غفلت کند از خویش غفلت کرده است (غفلت از خدا و معنویّات، مساوی است با غفلت از خویشتن خویش و فراموش شدن انسانیت انسان)

دوازدهم

صبر نمودن است در جمیع مواطن که صبر به منزلهٔ سَرِ ایمان است و راضی بودن بـه اقدار، باعث راحت دارین است و باید هرگز تمنی و آرزو ننماید چیزی که عـاقبت آن را نمی‌داند، و دائم در حال شکر بوده باشد که منشأ مزید نعمت است، و در تعجیل فرج آل محمدﷺ مکرّر داعی بوده باشد(۱).

و از سبک شمردن فرمان خدا اجتناب کنید زیرا هر کس به فرمان خدا بی‌اعتنایی کند و آن را سبک بشمارد روز قیامت خداوند او را خوار خواهد کرد.

عَنْ اَبی عَبْدِاللهعليه‌السلام قٰالَ: لا تُحَقِّروا مُؤْمِناً فَقِیراً فَاِنَّ مَنْ حَقَّرَ مُؤمِناً فَقیراً او اسْتَخَفَّ بِه حَقَّرَهُ الله وَلَمْ یَزَلْ ماقِتاً لَهُ حَتّٰی یَرْجِعَ عَنْ حِقْرَتِهِ اَو یَتُوبَ. سفینة البحار ۱ / ۴۰.

از امام صادقعليه‌السلام: هیچ گاه مؤمن فقیر و تنگدست را تحقیر نکنید و او را کوچک نشمارید زیرا هر کس مؤمن فقیری را تحقیر کند یا او را کوچک و خوار بشمارد و به او اهانت کند خداوند او را تحقیر خواهد کرد و چنین شخصی همیشه مورد غضب خدا است تا اینکه توبه کند.

در روایت دیگر حرمت و احترام مؤمن، ردیف حرمت و احترام رسول اکرمﷺ قرار داده شده است. بحار ۲۳۲ / ۷۴.

(۱) **«یٰا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اسْتَعِینُوا بِالصَبْرِ وَالصَّلٰوة اِنَّ الله مَعَ الصّابِرِینَ»** سوره بقره آیه ۱۵۳.

شما که ایمان دارید از صبر و نماز یاری جویید که خدا با صابران است.

عَنَ الأَصْبَغِ قال قٰالَ اَمیرالمؤمنینَعليه‌السلام: الصَبْرُ صَبْرانِ صَبْرٌ عِنْدَ المُصِیبَة حَسَنٌ جَمیلٌ وَاَحْسَنُ مِنْ ذٰلِکَ الصَبْرُ عِنْدَمٰا حَرَّم الله عَلَیْکَ. وَالذِکْرُ ذِکرانِ ذِکْرُالله عَز وَ جَلَّ عِنْدَ المُصِیبَةِ و افْضَلُ مِنْ ذٰلِکَ ذِکْرُالله عِنْدَ مٰا حَرَّم عَلَیْکَ فَیَکُونَ حٰاجِزاً. سفینةالبحار ۲ / ۵.

از علیعليه‌السلام: صبر بر دو قسم است: ۱ـ صبر در هنگام پیش آمدن مصیبت و این صبر نیکو و جمیل است ۲ـ صبر نیکوتر از صبر بر مصیبت، و آن صبر و خویشتن‌داری است هنگامی که زمینه انجام یکی از گناهان و محرّمات الهی پیش می‌آید. و یاد خدا بر دو قسم است: ۱ـ یاد خدا بودن و خدا را یاد کردن هنگام پیش آمدن مصیبت ۲ـ یاد خدا بودن بهتر از قسم اول، یاد خدا بودن در هنگامی است که زمینه انجام گناه و حرام فراهم شود و انسان با یاد کردن خدا و توجّه به او، از آن گناه و معصیت منصرف گردد و یاد خدا مانع انجام آن گناه شود.

و در بعضی از روایات آمده است که صبر بر سه قسم است: صبر در مصیبت، صبر در خودداری از گناه و صبر در انجام وظائف واجب. اِرشادُ القُلُوب ص ۱۱۴.

سیزدهم

اشتغال است به ممارست علوم دینیه نافعه در سلوک مسلک آخرت، و طلب آن از اهلش، و ازملامت احدی بیم ننماید و در جهالت نماند(۱).

چهاردهم

اخلاص ورزیدن است در جمیع اعمال، که غیر حق معیار نظر نبوده، چه ریا نَعُوذُ باللّٰه شرک است و اجتناب از آن واجب است(۲).

---

(۱) قٰالَ مُوسیٰ بْنُ جَعْفَرٍعليه‌السلام: اوْلی الْعِلْمِ بِکَ مٰا لا یَصْلَحُ لَکَ الْعَمَلُ اِلاّٰ بِه وَاوْجَبُ الْعَمَلِ (العلم ظ) عَلَیْکَ مٰا اَنْتَ مَسْئُولٌ عَنِ الْعَمَلِ بِه وَاَلْزَمُ الْعِلْمِ لَکَ مٰا دَلَّکَ عَلٰی صَلاحِ قَلْبِکَ وَاَظْهَرَ لَکَ فِسادَهُ وَ اَحْمَدُ الْعِلْمِ عاقِبَةً مٰا زٰادَ فی عِلْمِکَ الْعَاجِلِ فَلا تَشْغَلَنَّ بِعِلْمٍ مٰا لا یَضُرُّکَ جَهْلُهُ وَ لا تَغْفَلَنَّ عَنْ عِلْمٍ مٰا یَزِیدُ فِی جَهْلِکَ تَرْکُه. سفینة‌البحار ۲ / ۲۱۹.

امام کاظم‌عليه‌السلام فرمود: سزاوارترین دانشی که باید آن را تحصیل کنید دانشی است که اعمال شما بدون آن دانش درست و صالح نیست (منظور علم فقه است که بدون آن اعمال انسان درست انجام نمی‌شود) و لازم‌ترین عمل بر شما عملی است که از آن سؤال خواهید شد و در مورد آن مسئولیت دارید و لازم‌ترین دانش برای شما دانشی است که شما را به صلاح و فساد دل و بیماریهای قلبی و علاج آنها آشنا سازد (منظور علم اخلاق است که با استفاده از قرآن و روایات، بیماریهای روحی و قلبی را به انسان ارائه می‌دهد و نیز راه علاج آنها را بیان می‌کند)...

عَنِ النَّبِیِّ‌صلى‌الله‌عليه‌وآله قٰالَ: اِنَّمٰا الْعِلْمُ ثَلاثَةٌ: آیةٌ مُحْکَمَةٌ وَ فَریضَةٌ عٰادِلةٌ وَ سُنَّةٌ قٰائِمةٌ، وَ مٰا خَلاهُنَّ فَهُوَ فَضْلٌ. سفینة‌البحار ۲ / ۲۱۹.

این روایت به سه علم اصول عقائد و اخلاق و فقه تفسیر شده است.

(۲) **«فَاعْبُدِ اللّٰه مُخْلِصاً لَهُ الدِّینَ اَلٰا لِلّٰهِ الدینُ الْخٰالِصُ»** سورهٔ زمر آیه ۲.

«اِیَّاکَ نَعْبُدُ وَ اِیَّاکَ نَسْتَعینُ»، پرستش فقط برای خدا.

عَنْ اَبی عَبْدِاللّٰه‌عليه‌السلام قالَ: اَلْاِبْقٰاءُ عَلَی الْعَمَلِ حتَّی یَخْلُصَ اَشَدُّ مِنَ الْعَمَلِ، والْعَمَلُ الْخٰالِصُ، الَّذِی لٰا تُرِیدُ اَنْ یَحْمِدَکَ عَلَیْهِ اَحَدٌ اِلاَّاللّٰه عَزَّ وَ جَلَّ. بحار ۲۳۰/۷۰.

از امام صادق‌عليه‌السلام روایت شده که فرمود: نگاه داشتن عمل از آلوده شدن به ریا و شرک، سخت‌تر از خود عمل است و عمل خالص آن است که هدف از انجام آن این نباشد که غیر از خدای عز و جل تو را بر آن عمل ستایش کند.

عَنْ سُفْیٰانِ بْن عُیَیْنهْ عَنْ اَبی عَبْدِاللّٰه‌عليه‌السلام قٰالَ: سَاَلْتُهُ عَنْ قَولِ اللّٰه عَز وَ جَلَّ **«اِلاّٰ مَنْ اَتَی اللّٰه بِقَلْبٍ سَلیم»** قال: اَلْقَلبُ السَلیمُ الَذی یَلقیٰ رَبَّهُ وَ لَیْسَ فِیه اَحَدٌ سِواهُ و قال: وَکُلُ قَلْبٍ فِیه شِرْکٌ اَوْ شَکٌّ فَهُوَ سٰاقِطٌ وَ اِنَّمٰا اَرٰادُوا

پانزدهم

سعی نمودن در صله اَرحام و اِحسان به آنها است که منشأ رفع درجات و برکت مال و طول اَعمار و رضای حضرت کردگار است هر چند سلام دادن بوده باشد هرگاه غیر از آن ممکن نشود. خصوصاً والدین که حقوق ایشان بی‌شمار و عُقوق، موجب خُسران و وَبال است خواه در حیات و خواه در ممات(۱).

شانزدهم

زیارت برادران دینی و مذاکره ایشان است در امور دین و آخرت که از مذاکره با ایشان

الزُهْدَ فِی الدُنْیا لِتَفْرُغَ قُلُوبُهُمْ لِلآخِرَةِ. بحار ۲۳۹/۷۰.

از امام صادقعليه‌السلام پرسیدند منظور از قلب سلیم در آیه شریفه سوره شُعَرا چیست؟

حضرت فرمود: قلب سلیم قلبی است که پروردگارش را ملاقات کند در حالی که هیچ کس غیر خدا در او نباشد.

و فرمود: هر دلی که در آن شرک و ریا و شک و بی‌ایمانی باشد آن دل نزد خدا از درجه اعتبار ساقط است. بندگان خدا زهد پیشه می‌کنند تا دلشان یک جا با خدا و آخرت باشد.

(۱) رُوِیَ عَنْ رَسُولِ الله صلى‌الله‌عليه‌وآله: صِلَةُ الرّحِمِ تَزیدُ فی الْعُمْرِ وَ تَنْفی الفَقْرَ. بحار ۱۰۳/۷۴.

از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله: صله رحم عمر را زیاد و فقر و تنگدستی را برطرف می‌کند.

عَنْ اَبی عَبْدِاللهعليه‌السلام: اِنَّ صِلَةَ الرَحِمِ تهون الْحِسابَ یَوْمَ الْقِیامَةِ. بحار ۱۰۲/۷۴.

از امام صادقعليه‌السلام: صله رحم حساب روز قیامت را آسان می‌کند.

«وَ وَصَّیْنَا الانسانَ بِوالِدَیْهِ حُسناً وَ اِنْ جاهَداکَ لِتُشْرِکَ بِی ما لَیْسَ لَکَ بِه عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما». سوره عنکبوت آیه ۸.

عَنْ مَنْصُور بْنِ حازمٍ عَنْ ابی عَبْدِاللهعليه‌السلام قالَ قُلْتُ: اَیُّ الأَعمالِ اَفْضَلُ؟ قالَ: الصَلٰوةُ لِوَقتِها وَ بِرُّ الوالِدَیْنِ وَالْجَهادُ فی سَبیلِ الله. بحار ۴۵/۷۴.

از حضرت صادقعليه‌السلام پرسیدند کدام عمل از همه اعمال بهتر و با فضلیت‌تر است؟ فرمود: نماز را در وقت (فضیلت و اوّل وقت) خواندن و نیکوئی کردن به پدر و مادر و جهاد در راه خدا.

عَنِ الرِضاعليه‌السلام: بِرّالْوالِدَیْنِ واجِبٌ وَ اِنْ کانا مُشْرکَیْنِ وَ لا طاعَةَ لَهُما فی مَعْصِیَةِ الْخالِقِ. بحار ۷۲/۷۴.

از امام هشتمعليه‌السلام: نیکوئی کردن به پدر و مادر لازم است گر چه مسلمان نباشند ولی اگر از فرزند بخواهند که خدا را معصیت و نافرمانی کند اطاعتشان حرام است.

استعداد تام و توشه سفر پر خطر عقبی حاصل می‌گردد[۱].

هفدهم

عدم تَوَسّع است در مباحات، و عدم سختگیری است بر نفس، بلکه اقتصاد و میانه‌روی باید در سلوک داشت[۲].

---

(۱) عَنْ اَبِی عَبْدِاللهِ علیه‌السلام قٰالَ مَنْ زٰارَ اَخٰاهُ فی الله قٰالَ الله عَزَّ وَ جَلَّ اِیّایَ زُرْتَ وَ ثَوابُکَ عَلَیَّ وَلَسْتُ اَرْضیٰ لَکَ ثَواباً دُونَ الجَنّةِ. بحار ۳۴/۷۴.

از امام صادق علیه‌السلام: هر کس زیارت کند برادر مؤمنش را و به دیدار او برود (و این زیارت و دیدار برای خدا باشد نه به قصد دیگر) خدای عَزَّ وَ جَلّ خطاب به او می‌گوید: مرا زیارت کردی و ثواب تو بر عهده من است و به هیچ ثوابی غیر از بهشت برایت راضی نمی‌شوم.

روی عَنِ الصٰادِقِ علیه‌السلام اِنَّهُ یَقُولُ لأصْحابِه: اِتَّقُوا الله وَکُونُوا اِخْوَةً بَرَرَةً مُتَحابِّینَ فی الله، مُتَواصِلینَ، مُتَرٰاحِمِینَ تَزٰاوَرُوا وَ تَلاقُوا وَ تَذٰاکَرُوا وَ اَحیُوا اَمْرَنٰا. بحار ۳۵۲/۷۴.

از امام صادق علیه‌السلام روایت شده که به اصحابش فرمود: از خدا بترسید (تقوا پیشه کنید) و با هم برادر و نسبت به هم نیکوکار باشید به خاطر خدا یکدیگر را دوست داشته باشید با هم مرتبط و از یکدیگر با خبر باشید، نسبت به هم مرحمت و رحمت داشته باشید، به زیارت و دیدار هم بروید و با هم ملاقات کنید (و در ملاقاتها در باره مسائل دین و ولایت و امامت ما) مذاکره و گفتگو کنید، کلمات ما را برای هم نقل کنید و امر ما را زنده کنید. (نگذارید معارف شیعه فراموش شود و از بین برود).

(۲) نهایت کمال و غٰایَت سعادت از برای هر شخصی اتصاف اوست به صفت عدالت و میانه‌روی در جمیع صفات و افعال ظاهره و باطنه خواه از اموری باشد که مخصوص ذات او و مُتعلّق به خود او باشد یا امری باشد که میان او و دیگری بوده باشد و نجات در دنیا و آخرت حاصل نمی‌شود مگر به استقامت بر وسط و ثبات بر مرکز. پس ای جان برادر اگر طالب سعادتی سعی کن تا جمیع کمالات را جامع باشی و در جمیع امور مختلفه وسط و میانه‌روی را شعار خود کن. پس اول سعی کن که متوسّط باشی میان علم وعمل و جامع این هر دو مرتبه باشی به قدر استطاعت و امکان، و اکتفا به یکی از این دو مکن که هر که اکتفا به یکی نماید از شکنندگان پشت پیغمبر خواهد بود همچنانکه در حدیث آمده است... مِعراج السعاده ص ۴۹.

عَنْ اَبی عَبْدِاللهِ علیه‌السلام قٰالَ: لا تُکْرِهُوا اِلیٰ اَنفُسِکُمُ الْعِبادَةَ. بحار ۷۱ / ۲۱۳.

از امام صادق علیه‌السلام: با افراط و زیاده‌روی در انجام عبادات مستحب موجب نشوید که رغبت خودتان را نسبت به عبادات از بین ببرید.

عَنْ عَلِیٍّ علیه‌السلام قٰالَ: قَلیلٌ مِنْ عَمَلٍ مَدُومٍ عَلَیْهِ خَیْرٌ مِنْ عَمَلٍ کَثیرٍ مَمْلُولٍ مِنْه. بحار ۲۱۹/۷۱.

علی علیه‌السلام می‌فرماید: عمل کم و دائم بهتر است از عمل زیاد که موجب خستگی گردد و ادامه پیدا نکند.

عَنْ عَلِیٍّ علیه‌السلام فی وَصیَّتِهِ عَنْدَ وَفٰاتِه: وَاقْتَصِدْ یٰا بُنَیَّ في مَعِیشَتِکَ وَاقْتَصِدْ في عِبٰادَتِکَ فِیهٰا وَ عَلَیْکَ فِیهٰا بِالأمْرِ

هیجدهم

معاشرت با مردم دنیا به عنوان مدارا در خور فهم و تاب عقل ایشان معامله نمودن، و اعراض نمودن در معارف از آنچه منکر می‌شمارند، و به عقل ناقص راست نـمی‌آورند، و مزاوله حسن خلق و کظم غیظ و تواضع و رفع کبر و عجب و خودبینی و خیلاء و نخوت و درخواست اصلاح اعمال خود و ایشان از درگاه احدیّت است. و سررشته جمیع امور در اخذ به تقوی و پرهیزکاری و دوام مراقبه و نگهبانی جناب اقدس الهی تَعالی شأنه و توسل به اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم في اللیل و النهار می‌باشد[۱].

نوزدهم

تحصیل خوف و رجا است که از سخط جباری هراسان، و از رحمت بی‌نهایت در مَهدِ امن و اَمان بوده، در یک مرتبه این دو حال را نگه دارد، که یاس و امن هر دو منشأ مآثم بی‌شمار می‌گردد مگر در دم احـتضار، کـه دست از جـان شسـته رجـاء رحـمت بـاید غالب باشد[۲].

الدائِمِ الَّذی تُطیقُهُ. بحار ۲۱۴/۷۱.

علی‌علیه‌السلام هنگام وفات در ضمن وصیتهایش فرموده است: ای پسرکم در زندگی و امور معاش، مـقتصد و میانه‌رو باشد و در عبادت کردن نیز میانه‌رو باش و لازم است که در عبادت برنامه‌ات جوری باشد که طاقت ادامه آن را داشته باشی.

(۱) قالَ رَسُولُ الله صلی‌الله‌علیه‌وآله: اَعْقَلُ النَّاسِ اشَدّهُمْ مُداراة لِلناسِ وَ اَذَلّ النّاس مَنْ اَهان النَّاسَ. بحار ۵۲/۷۵.

از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله: عاقل‌ترین مردم کسی است که مداراتش با مردم بیشتر باشد و خوارترین مردم کسی است که به مردم اهانت کند.

قالَ رَسُولُ الله صلی‌الله‌علیه‌وآله: اِنَّا اُمِرْنا مَعاشِر الأنبیاء بِمُداراة النَّاسِ کَما اُمِرْنا بِاداءِ الفَرائِضِ. بحار ۵۳/۷۵.

رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ما پیامبران از طرف خدا موظفیم که با مردم مُدارا کنیم همان‌طور که موظفیم واجبات الهی را به جا آوریم.

در روایتی از امام هشتم علیه‌السلام آمده است که حضرت برای کسی که مباحث اعتقادی را برای مردم عـنوان می‌کرد پیام داد: یُکَلّم النَّاسَ بِمَا یَعرِفُونَ وَیکُف عَمَّا یُنکِرُون. به او بگویید برای مردم چیزهایی را بگوید که مردم درک می‌کنند و از گفتن چیزهایی که مردم درک نمی‌کنند و انکار می‌نمایند، خودداری کند.

(۲) قالَ اَبو عَبْدِالله کانَ اَبی علیه‌السلام یَقُولُ: اِنَّهُ لَیْسَ مِنْ عَبْدٍ مُؤْمِنٍ الَّا فی قَلبِهِ نُوران: نُورُ خیفَةٍ و نُورُ رَجاءٍ، لَوْ وُزِنَ هٰذا

بیستم

تحصیل عفت نفس، با جود و سخاوت و ثبات و اطمینان و مواسات اخوان و مسامحه با ایشان است[۱].

و تامل نمودن در دقائق مسطور، و ریاضت نفس با مداومت، مثمر سعادت و ارتفاع شقاوت است.

عَصَمنا الله و اِخْواننا المُؤمِنینَ عَنْ هواجِس الشَیطانِ اللَعین وَ جَعَلَنا في یَومِ الدینِ في مَقامِ الآمِنینَ آمینَ رَبَّ العٰالَمینَ.

---

(۱) عِفّت عبارت است از اینکه قوّه شهویّه در فرمان اطاعت عقل باشد و همه تصرفات آن موافق و مطابق امر و نهی قوه عاقله بوده باشد و آنچه متضمن مصلحت معاش و معاد باشد بر آن اقدام نماید و هر چه موجب مفسده بوده باشد از آن دوری کند و کناره جوید و هرگز مقتضای صواب‌دید عقل را مخالفت نکند و باعث بر این فرمانبرداری و اطاعت هم نباشد مگر کمال نفس یا بزرگی ذات او یا تحصیل سعادت دنیا و آخرت، و غرض او فریب مردم یا محافظت آبروی خود نباشد و ترس شحنه و سلطان او را بر این نداشته باشد و بسیاری از کسانند که ترک دنیا را به جهت دنیا نموده‌اند و ترک بعضی لذات دنیوی را نموده‌اند و مطلب ایشان رسیدن به لذت بالاتر است. پس چنین اشخاصی صاحب فضیلت عفّت نیستند و همچنین آن کسانی که از راه اضطرار و الجاء یا سبب بی‌آلتی و بی‌وقوفی یا بجهت اینکه از بسیاری آنها متنفر شده‌اند... یا از بیم اطلاع مردم و خوف ملامت ایشان ترک لذت می‌کنند پس چنین کسان را عفیف نتوان گفت... معْراجُ السَعٰاده نراقی ص ۳۱.

گدائی کردن

یکی از اساتید اخلاق می‌نویسد:

اگر با مجاهده نفس در مقام عمل راه می‌روی، هنیئاً لک، و اگر خدانکرده نکبت چاک گریبانت را گرفته در عمل تکاسل ورزیدی و نتوانستی به عمل پیش بروی، لااقل گدائی را از دست مده به تضرّع و زاری بکوش در خلوات به دروغی بچسب تا راست شود، چه اینکه گدا مجانی طلب است اگر جِدّی داشته باشد مقصودش حاصل است، اگر در جواب بفرمایند مثل تو بنده مفلسی را لازم نداریم به نحو تذلّل عرض کن: گدای ره‌نشین سلاطین در عداد بندگان او نخواهد بود، و اگر بفرمایند نافرمانی می‌کنی، به طریق خوشی عرض کن: هر کس شأنی دارد، اگر فرمودند قهّاریت من پس در کجا ظاهر خواهد شد، به شیرینی عرض کن در آنجاکه با سلطنت جناب اقدست معارضه نمایند، اگر فرمودند بیرونش کنید به التماس بگو:

نمی‌روم ز دیار شما به کشور دیگر　　برون کنیدم از این در درآیم از در دیگر

اگر بفرماید قابلیّت استفاضه از من را نداری، جواب عرض کن: به دستیاری اولیاء خودت کرامت نما... الحاصل گدایی را گفتند ول مکن تا هیچ وقت محتاج نباشی، از گدائی خیلی کارها ساخته می‌شود، غرض از مجاهده خود را عاجز دانستن، وبه معرض گدائی در آوردن است. والله العالم.

بـه والله بـه بِـالله بـه تَـالله　　بـحَقِّ آیـه نَـصرٌ مِـنَ الله

که مو از دامنت دست بر ندیرم　　اگـر کشـته شـوم الحُکـمُ لله

(الحمدلله ربّ العالمین)

* * *

۵

رسالهٔ سیر و سلوک

منسوب به سید بحرالعلوم ـ ره ـ
متوفای ۱۲۱۲ هق

به کوشش
رضا استادی
۱۴۰۱ هق

فهرست

بخش اول: پیشگفتار پیرامون مؤلف این رساله و نسخه‌های آن.
بخش دوم: مقدمه مؤلف.
بخش سوم: در معرفت اجمالیه مقصد سالک.
بخش چهارم: در بیان عوالم و منازل پیش از عالم خلوص.
بخش پنجم: دخول به عالم خلوص و اخلاص و معرفت آن.
بخش ششم: منازل چهل‌گانه عالم خلوص.
بخش هفتم: تعلیقات و توضیحات پیرامون برخی از مطالب این رساله.

۱ ـ پیشگفتار

بسم الله الرحمن الرحیم

چند سال پیش نسخه‌ای خطی به نام «تحفةالملوک في السیر و السلوک» که دیباچه آن با عبارت زیر شروع شده است:

«بسم‌الله الرحمن الرحیم جناب مولانا و سیدنا آقا سید مهدی طباطبائی نجفی مشهور به بحرالعلوم می‌فرماید: الحمد و الثناءِ لعین الوجود والصلوة علی واقف مواقف الشهود و علی آله امناءِ المعبود، ای همسفران ملک سعادت و صفا و ای رفیقان راه خلوص و وفا «امکثوا انی آنست ناراً..» به دستم افتاد برای روشن شدن وضع آن به کتابهای مربوطه مراجعه کردم.

صاحب طرائق الحقائق می‌نویسد: رساله‌ای از سید بحرالعلوم اعلی الله مقامه در عرفان به خط ایشان (پدر مؤلف طرائق متوفای ۱۲۷۸) دیدم که جزوی از شرح اربعینیات خود را ضمیمه فرموده بود برای مرحوم حاج عبدالعظیم هراتی که اظهار ارادت خدمت آن حضرت می‌نموده...

در جای دیگر می‌نویسد: الحاج عبدالعظیم هروی با برادرش حاج عبدالکریم ساکن طهران و از تجار معروف بودند در سال ۱۹۲٤ راقم را ملاقاتش در طهران حاصل گردید... کتابی که نسبتش به مرحوم سید بحرالعلوم (می‌دهند ـ ظ) در شرح کتاب سیر و سلوک ابن طاووس علیه الرحمة به خط جناب والد برای حاج مذکور مشاهده شد و بعضی از وقایع

اربعینیات خود را اضافه فرموده بودند[۱].

مرحوم حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی در ذریعه می‌نویسد:

رسالة في السير و السلوک تنسب الی سیدنا بحرالعلوم السید مهدی بن مرتضی الطباطبائی البروجردی النجفی المتوفی ۱۲۱۲ فارسیة في الفی بیت لکنها مشکوکة فیها ففی آخرها بعض ما لیس علی مذاق السید بحرالعلوم کما یظهر للمتدرب في مفاده و النسخة موجودة فی‌النجف في بیت بحرالعلوم، و رأیت اخری عند محمد حسین بن الحاج محمد جعفر الیزدی وکیل سیدنا الشیرازی بکربلا اولها: امکثوا انی آنست ناراً لعلی آتیکم منها بخبر... و رأیت نسخة اخری فیها زیادات و بسط الفاظ و عبارات سماه في اولها: «تحفة الملوک في السیر و السلوک» و انه لبحرالعلوم[۲]...

و در جای دیگر می‌نویسد:

رسالة في السیر و السلوک هو تعریب السیر و السلوک الفارسی المنسوب الی سیدنا بحرالعلوم، عرّبه الشیخ ابو المجد محمد الرضا الاصفهانی بالتماس السید حسین بن معزالدین محمد المهدی القزوینی الحلی في داره بالنجف في البرانی فی عدة لیال بعدالساعة الخامسة من اللیل، و ذکر ابو المجد انه الّفه بحرالعلوم بکرمانشاه. اقول: و نسبة نصفه الاخیر الیه مشکوکة لانه علی مذاق الصوفیة فلو ثبت انها له فانما هوالنصف الاول فقط کما یأتی فی ص ٢٨٤[۳].

سید محمد صادق بحرالعلوم و سید حسین بحرالعلوم در مقدمه کتاب «الفوائد الرجالیة» سید بحرالعلوم پس از ذکر تألیفات او می‌نویسند:

و هناک بعض الرسائل الصغار ربما نسبت الی ا لسید قدس سره، منها رسالة السیر و السلوک الفارسیة ولکن لایعضدها التاریخ و لایوافقها طریقة السید رحمه‌الله و سلوکه الطافح علی سائر مؤلفاته و کتاباته ـ کما یشهد بذلک ـ کل من واکب قلمه الشریف في عامة

---

(۱) طرائق الحقائق تألیف معصوم علیشاه (نایب الصدر) فرزند رحمت علیشاه ج ۳ ص ۳۹۴ و ۴۳۰ چاپ جدید. چند صفحه آخر نسخه‌های خطی این رساله که با این عبارت آغاز می‌شود: «و این تحفه را به طریق ذکر خود اجمالاً ختم می‌کنم...» گویا از همین اضافات باشد و ما از چاپ آن خودداری کردیم.

(۲) الذریعه ۱۲ / ۲۸۴-۲۸۵.

(۳) الذریعة ۱۲ / ۲۸۲، شیخ ابوالمجد متوفای ۱۳۶۲ صاحب کتاب وقایة الاذهان و یکی از اساتید امام خمینی دام‌ظله است.

مؤلفاته، والله اعلم [۱].

سه نسخه از این رساله در کتابهای فهرست شده کتابخانه آستان قدس رضوی موجود است. در فهرست آن کتابخانه در ذیل شماره ۱۷۰ آمده است:

می‌نماید که مؤلف از مشایخ صوفیه است در متن اسمی برای رساله ذکر نشده و نام مؤلف هم مذکور نیست در نسخه شماره ۱۷۱ رساله به نام تحفه ضبط شده در نسخه شماره ۱۷۲ به سید مهدی بحرالعلوم نسبت داده شده است و معروف نزد جمعی نیز چنین است لیک زیاده بر آنکه مضامین رساله ملائم با مشرب آن سید بزرگوار نیست و هم ارباب تراجم بجز (طرائق الحقائق ج ۳ حاشیه ص ۹۰) در شمار مؤلفات او چنین رساله‌ای را ذکر نکرده‌اند... نسخه‌های این رساله قدری اختلاف دارد... [۲].

سه نسخه از این رساله نیز در کتابخانه دانشگاه است. در فهرست آنجا آمده است:

آداب السلوک. در عنوان این نسخه آمده: «رساله سید سند مرحوم بحرالعلوم در آداب سلوک» و همان رساله عرفانی منسوب به ابن طاووس است و نباید از بحرالعلوم هم باشد و در سرگذشت او... از این رساله یاد نگردید [۳].

و در جای دیگر از فهرست آنجا آمده است:

در نسخه شماره ۱۳۵۸ این کتابخانه چهار گفتار در سیر و سلوک و روش عبادت و سنن صوفیانه و آداب مرید و شیخ است و مشرب شیعی در آنها پیدا است و ساخته عارفان شیعی اخیر می‌باشد. نگارنده همه اینها باید همان محمد حسین بن محمد باشد که در ۱۲۵۱ می‌زیست و سبک همه اینها نیز یکی است گفتارها اینک شناسانده می‌شود...

٤ـ به نام رساله سید بن طاووس در نسخه یاد شده و درست نیست، نگارنده آن باید همان محمد حسین بن محمد باشد که نویسنده نسخه نیز هست به سال ۱۲۵۱ [۴].

در فهرست نسخه‌های خطی فارسی، علاوه بر سه نسخه آستان قدس و سه نسخه دانشگاه، و یک نسخه از سه نسخه یاد شده در ذریعه، از نسخه‌ای دیگر یاد شده و آقای

---

(۱) مقدمه الفوائد الرجالية ص ۹۵.

(۲) فهرست آستان قدس ۶ / ۴۲۵.

(۳) فهرست دانشگاه ۱۲ / ۲۶۰۴.

(۴) فهرست دانشگاه ۳ / ۴۵۰-۴۵۲.

منزوی در باره اصل رساله می‌نویسد:

سیر و سلوک از بحرالعلوم سید مهدی فرزند مرتضی بروجردی (۱۱۵۵-۱۲۱۲) یا سیدبن طاووس، در این انتسابها تردید است... نسخه‌ها دگرگونی دارد به عربی نیز ترجمه شده است[۱]...

سید عبد الحجة بلاغی قسمت زیادی از این رساله را در سال ۱۳۷۱ـ۱۳۷۷ در کتاب مقامات العرفاءِ خود چاپ کرده و آن را به عنوان سفرنامه مولانا شیخ عبدالکریم عریان استاد شمس العرفاءِ معرفی کرده است و در پایان می‌نویسد:

تذکر: این سفرنامه را در هامش کتاب طرائق صفحه ۹۰ از وصل ششم به نام رساله سیر و سلوک به حضرت بحرالعلوم نسبت داده است ولیکن صحیح آن همین است که ما نگاشتیم که از قلم مبارک مولانا شیخ عبدالکریم عریان ساکن وادی السلام نجف اشرف می‌باشد همان کسی که خود یکی از اساتید بزرگ حضرت شمس العرفاءِ متولد ۱۲۸۸ متوفای ۱۳۵۳ قدس سرهما است[۲].

استاد محترم حجةالاسلام والمسلمین جناب آقای حاج شیخ حسن حسن‌زاده آملی در آخر نسخه‌ای که به خط خودشان است می‌نویسد:

این رساله تحفةالملوک في السیر و السلوک تألیف سید بزرگوار علامه بحرالعلوم قدس‌سره است که از کثرت اشتهار و وضوح مستغنی از وصف است در سیر و سلوک الحق اگر بی‌نظیر نباشد کم‌نظیر است اصل آن به خط جناب استاد علامه سید محمد حسین قاضی طباطبائی صاحب تفسیر قیم «المیزان» متع الله المسلمین بطول بقائه بود که آن را برادر ماجدش جناب استاد حجةالاسلام والمسلمین عالم جلیل و سالک سبیل الی الله تعالی آیةالله آقا سید محمد حسن قاضی طباطبائی الهی مدظله‌العالی و روحی فداه به این حقیر برای استنساخ مرحمت فرمودند...

جناب آقای علامه طباطبائی می‌فرمود که این رساله مرحوم سید به خط بچه‌ای بود که بسیار پر غلط بود و چند جای دیگر هم که بعد یافتیم همه از روی همان یک نسخه نوشته

---

(۱) فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۲ / ۱۲۰۵-۱۲۰۶.

(۲) مقامات العرفاء ص ۵۸۴. نگارنده حدس می‌زند که نسخه به خط عریان بوده نه تألیف او و این منشأ اشتباه شده است.

شده که به همان اغلاط بودند تا اینکه نسخه‌ای را در نزد مرحوم سید ابوالقاسم خوانساری که استاد ریاضی ما درنجف اشرف بود سراغ گرفتیم که نسخه‌ای پاکیزه و مصحح بود و این نسخه را از روی آن تصحیح کردیم.

جناب آقای طباطبائی از مرحوم سید علی قاضی معروف قدس‌سره نقل فرمود که آن بزرگوار می‌فرمود من رساله‌ای مانند این رساله مرحوم سید بحرالعلوم به این خوبی و متانت در سیر و سلوک ندیدم(۱).

در مورد چاپ و نشر این رساله، برخی می‌گفتند کاری است خوب و مفید و برخی دیگر آن را صلاح نمی‌دانستند اینجانب برای جمع میان این دو نظر بر آن شد که رساله را به استثنای قسمت آخر آن (که به فرموده مرحوم حاج شیخ آغا بزرگ تهرانی موافق مذاق صوفیه می‌باشد و نیز احتمال اینکه توسط برخی از صوفیه به اصل رساله اضافه شده باشد منتفی نیست) چاپ کند تا رعایت جانب احتیاط هم تا حدّی شده باشد(۲).

با اینکه حدود پانزده نسخه از این رساله سراغ داشتیم که قدیم‌ترین آنها مورخ ۱۲۵۱ بود ولی هنگام تصحیح، فقط چهار نسخه در اختیار بود:

۱ـ نسخه متعلق به نگارنده این سطور مورخ ۱۳۳۳.

۲ـ نسخه استاد محترم جناب آقای حسن‌زاده آملی که در سال ۱۳۸٦ به خط خود از روی نسخه‌ای که حضرت علامه طباطبائی دام ظله در سال ۱۳٤٤ ه.ق برای خود نوشته بوده‌اند استنساخ کرده‌اند.

۳ـ عکس نسخه‌ای که حجةالاسلام والمسلمین جناب آقای حاج شیخ محمد غروی در سال ۱۳۷۷ از روی نسخه آیةالله العظمی آقای خوئی برای خود استنساخ کرده‌اند(۳).

٤ـ نسخه چاپی در مقامات العرفاء بلاغی.

---

(۱) پایان کلام آقای حسن‌زاده آملی.

(۲) قسمت حذف شده به اندازه ثلث اصل رساله است که خلاصه و رئوس مطالب آن را در تعلیقه سیزدهم پایان کتاب خواهیم آورد.

(۳) عکس این نسخه نزد حجةالاسلام جناب آقای شیخ حسن معزی تهرانی است.

۲ـ مقدمه مؤلف

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد و الثناء لعین الوجود و الصلوة علی واقف مواقف الشهود و علی آله امناء المعبود.

ای همسفران ملک (سلک) سعادت و صفا! و ای رفیقان راه خلوص و وفا (خلوصیت و فنا)!.

«امکثوا انی آنست من جانب الطور ناراً لعلي آتیکم منها بخبر (بقبس) او جذوة من النار لعلکم تصطلون»(۱).

به طرق عدیده از سید رسل و هادی سبل صلی الله علیه و آله مروی است که: «من اخلص لله اربعین صباحاً ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی (الی) لسانه» عبارات حدیث اگر چه مختلف وارد شده است معانی او متحد است(۲).

خود به عیان دیده‌ایم و به بیان دانسته‌ایم که این مرحله شریفه از مراحل عدد را(۳) خاصیتی است خاص، و تأثیری است مخصوص، در ظهور استعدادات و تتمیم ملکات در طی منازل و قطع مراحل، و منازل راه اگر چه بسیار باشد ولکن در هر منزلی مقصدی است،

---

(۱) به سوره طه آیه ۱۰ و سوره قصص آیه ۲۹ مراجعه شود.

(۲) به تعلیقه شماره یک از تعلیقات آخر همین رساله مراجعه شود.

(۳) به تعلیقه دوم از تعلیقات مراجعه شود.

و مراحل اگر چه بی‌شمار باشد چون به این مرحله داخل شدی اتمام عالمی است.

تخمیر طینت آدم ابوالبشر به ید قدرت الهیه در چهل صباح اتمام پذیرفت «و خمرت طینة آدم بیدي اربعین صباحاً»[1] و دراین عدد عالمی از عوالم استعداد را طی کرده.

و به روایتی چهل سال آدم در میان مکه و مدینه افتاده بود و باران رحمت الهی بر آ ن می‌بارید تا در این عدد قابل تعلق روح قدسی شد[2].

و مدت میقات موسی بن عمران در اربعین لیله تمام شد[3].

و قوم او را بعد از اربعین سنة از تیه خلاص کردند[4].

و خاتم‌الانبیاء محمد ﷺ را بعد از چهل‌سال که به‌خدمت قیام نمود خلعت نبوت پوشانید[5].

و زمان مسافرت عالم دنیا و غایت ظهور استعداد و نهایت تکمیل در این عالم در چهل است چنانچه وارد است که عقل انسان در چهل سالگی به قدر استعداد هر کس کمال می‌پذیرد[6] و از بدو دخول او در این عالم در نمو است تا سی سالگی، و ده سال بدن او در این عالم واقف است و چون چهل سال تمام شد سفر عالم طبیعت تمام است و ابتدای

---

(۱) در عوارف المعارف حاشیه احیاءالعلوم ج ۲ ص ۱۶۸ و مرصادالعباد طبع تهران ص ۳۸ نقل شده است. به احادیث مثنوی ص ۱۹۸ و نیز به نقد النصوص جامی ص ۱۰۳ مراجعه شود.

(۲) قال في مجمع‌البیان: و قیل انه اتی علی آدم اربعین سنة لم یکن شیئا مذکورا... لانه کان جسداً ملقی من طین قبل ان ینفخ فیه الروح.
و عن بعض الصحف السماویة ان طینة آدم عجنت اربعین سنة... ثم جعلت جسداً ملقی علی طریق الملائکة اربعین سنة و نفخ فیها من روحه بعد تلک المدة.
و في العلل باسناده عن عبدالعظیم الحسنی... قال الباقر(ع) ان الله خلق آدم و کان جسده طیباً فبقی اربعین سنة ملقی تمر به الملائکة... (شرح نهج البلاغه خوئی ۲ / ۴۳-۴۴، علل الشرائع ۱ / ۲۶۱).

(۳) «**و واعدنا موسی ثلاثین لیلة و اتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة**» (سوره اعراف آیه ۱۴۲).
«**و اذ واعدنا موسی اربعین لیلة**»... (سوره بقره آیه ۵۱).

(۴) «**فانها محرمة علیهم اربعین سنة یتیهون في الارض**»... (سورهٔ مائده آیه ۲۶).

(۵) بعث الله تعالی رسوله(ص) في سنة اربعین من مولده و اکرمه بما اختص من نبوته. (سفینةالبحار ۱ / ۸۸).
روی انه لم یبعث نبی الاّ علی رأس اربعین. (سفینةالبحار ۱ / ۵۰۵ به نقل از بیضاوی).

(۶) قال‌الصادق(ع) یزید عقل‌الرجل بعدالاربعین الی خمسین و ستین ثم ینقص عقله بعد ذلک. (بحار ۱ / ۱۳۱).

مسافرت به عالم آخرت است و هر روز و هر سال جزوی از این بار سفر آخرت می‌بندد و از این عالم رحلت می‌کند. قوت او سال به سال در کاهیدن است و نور بصر و سمع در نقصان، و قوای مادیه در انحطاط، و بدن در ذبول است، چه مدت سفر واقامت او در این عالم در چهل سال تمام شده.

و از این است که وارد شده «من بلغ اربعین سنة و لم یأخذ العصا فقد عصی»[۱] چه عصا علامت سفر است و مسافر را برداشتن عصا مندوب است[۲] چون چهل سال تمام شد هنگام سفر است.

و تأویل عصا مهیا شدن از برای سفر آخرت است و جمع کردن خود را از برای رحلت و هر که عصا برنداشت از فکر سفر غافل است[۳].

و همچنانکه مدت تکمیل طبیعت (جسمیت) در این سن است هم چنین مرتبه سعادت و شقاوت، و از این جهت است که در حدیث وارد است: که روی هر که در چهل سالگی سفید نشد شیطان مسح می‌کند وجه او را و می‌گوید: بابی وامی وجهاً لا یفلح ابداً[۴] و می‌گوید: نام تو در صحیفه جند من ثبت شد.

و آنچه در اخبار وارد شده که هر که کوری را چهل قدم بکشد و راه نماید، بهشت او را واجب می‌شود[۵]. مراد از ظاهر آن کور بصر است و تأویل آن کور بصیرت است چون کور

---

(۱) به تعلیقه شماره ۳ مراجعه شود.

(۲) همراه داشتن عصا از چوب بادام تلخ برای مسافر مستحب است. به کتاب عروةالوثقی مقدمه کتاب الحج مراجعه شود. و شاید هم همراه داشتن مطلق عصا برای مسافر مندوب باشد، به بحار ج ۷۶ باب حمل‌العصا مراجعه شود.

(۳) قیل لحکیم لم تدمن امساک العصا و لست بکبیر و لا مریض؟ قال: لأعلم انی مسافر. (سفینةالبحار ۱ / ۶۲۹).

(۴) روی اذا بلغ الرجل اربعین سنة و لم‌یتب مسح ابلیس وجهه و قال بابی وجه لایفلح. (سفینةالبحار ۱ / ۵۰۴).

قال ابو عبدالله(ع): ان العبد لفی فسحة من امره ما بینه و بین اربعین سنة فاذا بلغ اربعین سنة اوحی الله عزّوجّل الی ملکیه قد عمرت عبدی هذا عمراً فغلظا و شددا و تحفظا و اکتبا علیه قلیل عمله و کثیره و صغیره و کبیره (کافی ۸ / ۱۰۸).

(۵) قال امیرالمؤمنین علیه‌السلام قال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله: من قاد ضریرا اربعین خطوة علی ارض سهلة لایفی بقدر ابرة من جمیعه طلاع‌الارض ذهبافان‌کان فیماقاده مهلکة‌جوّزه عنها...وأنزله في‌اعلی‌الجنان وغرفها.(بحار۱۵/۷۵).

بصیرت پیش از تمام شدن چهل قدم از مرتبه استعداد به فعلیت داخل نشده اگر چه قریب شده باشد پس اگر او را رها کنی باز به حالت اولیه عود می‌کند و اتمام احسان و حصول هدایت به اتمام چهل است پس به این جهت موجب وجوب بهشت می‌شود.

و همچنین در حدیثی که رسیده است از چهار جهتِ خانه هر کس، تا چهل خانه همسایه‌اند[۱] چون این عدد تمام شد گویا از عالم هم جدا گشته(اند).

و تأویل آن در مناسبت و جوار از جهات قوای اربعه است که عقلیه و وهمیه و شهویه و غضبیه است و هر که چهل مرحله از مراحل این قوی از دیگری دور نشود از عالم آن خارج نشده و با یکدیگر جوار دارند. پس اگر جوار مناسبت در قوه عقلیه ملکیه است به زبان حال با یکدیگر به این مقال در وصف حالند که:

اجارتنا انا غریبون (غریبان) ههنا   و کل غریب للغریب نصیب (نسیب)

و اگر مجاورت و همسایگی در قوه شیطانیه و سبعیه و بهیمیه باشد یکدیگر رابه این ترانه یاد نمایند:

اجارتنا ان الخطوب تنوب   و انی مقیم ما اقام عسیب[۲]

و بالجملة خاصیت اربعین در ظهور فعلیت و بروز استعداد و قوه و حصول ملکه امری است مصرح به در آیات و اخبار، مجرب اهل باطن و اسرار[۳].

و از این است که در حدیث شریف حصول آثار خلوص را که منبع عین حکمت و معرفت باشد در این مرحله خبر داده‌اند.

و شک نیست که هر نیک‌بختی که به قدم‌همت این منازل چهل‌گانه را طی کند بعد از آنکه

---

(۱) قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله : کل اربعین داراً جیران من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله. (کافی ۲ / ۶۶۹).
عن ابی جعفر علیه السلام قال: حد الجوار اربعون داراً من کل جانب... (کافی ۲ / ۶۶۹).

(۲) این دو شعر از امرأ القیس می‌باشد و در جامع الشواهد یاد شده است و معنی شعر دوم اینست: ای همسایه ما بدرستی که امرهای بزرگ نازل می‌شود بر انسان و بدرستی که من برپای و ثابت قدم هستم در متحمل شدن آن امور تا زمان بر پای بودن کوه عسیب و شعر بعدش اینست:
فان تصلینا فالمودة بیننا   و ان تهجرینا فالغریب غریب
خزائن نراقی ص ۹۴ مراجعه شود.

(۳) به تعلیقه دوم از تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود.

استعدادات خلوص رابه‌فعلیت آورد، سرچشمه‌معرفت از زمین قلب‌او جوشیدن آغاز کند.

و این منازل چهل‌گانه در عالم خلوص و اخلاص واقع است و مقصد و منتهای این منازل عالمی است فوق عالم مخلصین و آن عالم «ابیت عند ربي ليطعمني و يسقيني»[۱] است، چه طعام و شراب ربانی، معارف و علوم حقیقیه غیر متناهیه است و از این است که در حدیث معراج ضیافت خاتم‌الانبیاء به شیربرنج تعبیر شده[۲] چه شیر در این عالم به منزله علوم حقه است در عالم مجردات، و به این جهت شیر در خواب تعبیر به علم می‌شود.

پس مسافر این منازل در وقتی به مقصد می‌رسد که سیر او در عالم خلوص باشدنه اینکه خواهد در این منازل تحصیل اخلاص کند چه فرموده‌اند: «من اخلص لله اربعين صباحاً ظهرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه» پس باید در این چهل منزل خلوص حاصل باشد. پس ابتدای این منازل عالم خلوص است نه اینکه در اربعین خواهد تحصیل خلوص کند.

پس مسافر عالم خلوص این حدیث را ناچار است از چند چیز:

اول: معرفت اجمالیه مقصد که عالم ظهور ینابیع حکمت است، چه تا کسی اجمالاً مقصد را تصور نکند دامن طلب آن را بر میان نمی‌زند[۳].

دویم: طی عوالم عدیده که منازل پیش از عالم خلوصند تا بعد از طی آنها داخل در عالم خلوص گردد[۴].

سیم: دخول به عالم خلوص و معرفت آن.

چهارم: سیر در منازل چهل‌گانه این عالم.

---

(۱) نهی رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم عن الوصال فقال رجل من المسلمین فانک یا رسول‌الله تواصل. قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم و ایکم مثلی ان ابیت یطعمنی ربّی و یسقینی... (صحیح مسلم ۳ / ۱۳۳) وصال یعنی روزه وصال.

(۲) در بحار ج ۱۸ ص ۳۳۴ و ۳۲۰ و ۳۸۱ در داستان معراج، شیر نقل شده است و نگارنده عجالتاً شیر برنج در جائی ندیده است.

(۳) زیرا طلب مجهول مطلق، محال است.

(۴) در نسخه‌های خطی ما به این ترتیب بود: دویم دخول به عالم خلوص و معرفت آن. سیم سیر در منازل چهل‌گانه این عالم. چهارم طی عوالم عدیده که منازل پیش از عالم خلوصند، تا بعد از طی آنها داخل در عالم خلوص گردد.

ولی ما برای رعایت ترتیب طبیعی مطالب، این سه بخش را پس و پیش کرده و به این صورت در آوردیم.

۳ـ معرفت اجمالی مقصد

اما در معرفت مقصد

که اشاره به آن شده بقوله: «ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه» می‌گوییم:

که مقصد عالم حیات ابدیه است که به لسانی آن را بقاء به معبود خوانند و ظهور عیون حکمت که علوم حقیقیه است اشاره به آن است، چه علوم حقیقیه و معارف حقه روزی نفوس قدسیه است که از جانب رب ایشان به ایشان می‌رسد و رزق الهی (ابدی) از برای احیاء ابدی است **«بل احیاء عند ربهم یرزقون»**(۱) و وصول به این عالم جامع مراتب کمالیه غیر محصوره است.

که از آن جمله حصول تجرد کامل به قدر استعداد امکانی بوده باشد، چه مادیت با حیات ابدی مجتمع نمی‌گردد. ماده جسمیه از عالم کون است و هر کونی را فسادی تابع است **«کل شیء هالک الا وجهه»**(۲) و وجه هر چیزی از آن جهتی است که به آن مواجه دیگران می‌شود و با آن به ایشان ظهور و تجلی می‌کند. پس وجه هر کس مظهر او است. پس هر چیزی بجز مظاهر صفات و اسماء الهیه را هلاک و بوار، از جمله لوازم است و بسی از نفوس کامله را اگر چه وصول به شمه‌ای از علوم و معارف میسر گردیده ولکن رشحه و قطره‌ای از عین‌الحکمه بر ایشان مترشح نگشته (گشته) و ینبوع حکمت اشاره به مبدأ جمیع

---

(۱) سوره آل عمران آیه ۳.

(۲) سوره قصص آیه ۸۸.

فیوضات و منبع جمیع کمالات است.

پس از جمله مراتب علیه این عالم مظهریت انوار الهیه است که هلاک و بوار را به نص قرآن[۱] در آن راه نیست.

و از جمله مراتب آن احاطه کلیه است به قدر استعدادات امکانیه به عوالم الهیه، چه حکمت علم حقیقی مبرا از شوائب و شک است و حصول آن بدون احاطه کلیه صورت نمی‌بندد و نتیجه این احاطه اطلاع بر ماضی و مستقبل است و تصرف در مواد کائنات، چه محیط را غایت تسلط بر محاط علیه حاصل است، با همه کس مصاحب و بر هر کار ناظر و در همه جا حاضر مگر آنچه را اشتغال به تدبیر بدن مانع گردد و حصول تمامیت این مراتب بعد از ترک تدبیر بدن می‌شود.

و سایر درجات و فیوضات این عالم بی‌حد و نهایت است و شرح آن غیر میسّر.

(۱) منظور همان آیه قبل است.

۴ـ عوالم و منازل پیش از عالم خلوص

و اما شرح عوالم مقدمه بر عالم خلوص

پس مجمل آن چنانکه در صحیفه الهیه به آن اشاره شده بعد از عالم اسلام، سه عالم است: الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا ـ الی آخر الآیة ـ[۱] پس کلیه این عوالم چهار است.

اول: اسلام چنانکه حضرت ابی‌عبدالله علیه‌السلام فرمود: الاسلام قبل الایمان[۲] و این ممیز کافر و مسلم است و مشترک میان مؤمن و منافق است.

دویم: ایمان، و به آن منافق از مؤمن ممتاز می‌گردد و میان جمیع اهل ایمان مشترک است و مجتمع شریعت و طریقت است.

سیم: هجرت مع‌الرسول است و به آن سالک از عابد و مجاهد از قاعد و طریقت از شریعت ظاهر می‌شود.

چهارم: جهاد فی سبیل‌الله است.

پس هر مجاهد، مهاجر و مؤمن و مسلم است و هر مهاجر، مؤمن و مسلم است و هر مؤمن، مسلم است و لاعکس.

و از این است که در روایات متعدده رسیده است که: الاسلام لایشارک الایمان و

---

(۱) سوره توبه آیه ۲۰.

(۲) کافی ۲ / ۲۷.

الایمان یشارک الاسلام[۱].

و در حدیث سماعة بن مهران است که: مثل الایمان و الاسلام مثل الکعبةالحرام مـن الحرم قد یکون فيالحرم و لا یکون فيالکعبة و لایکون فيالکعبة حتی یکون فيالحرم[۲].

و از این است که فرموده‌اند: **«و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون»**[۳].

و مراد از هجرت معالرسول و جهاد فی سبیل‌الله در این عوالم، هجرت باطنیه و جهاد باطنی است که هجرت کبری و جهاد اکبر باشد و اما هجرت صغری و جهاد اصغر داخل در وظائف عالم دویم است که ایمان باشد و خلیفه و قائم مقام آنها در زمان عدم تـمکن از هجرت صغری و جهاد اصغر، هجرت از ارباب معاصی و ابناء دنیا به باطن و ظاهره و امر به معروف و نهی از منکر است.

و همچنانکه هجرت این سفر هجرت کبری و جهاد ایـن مسـافر جـهاد اکـبر است، همچنین شرط این سفر است که ا سلام و ایمان مجاهد، اسلام و ایمان اکبر باشد و تا به اسلام اکبر و ایمان اکبر داخل نگردد و عالم آنها را طی ننماید مجاهدت فی‌سبیل‌الله کما هو حقه که امر به آن شده که: **«جاهدوا فيالله حق جهاده»**[۴] صورت نبندد و بعد از طی اسلام و ایمان اکبرین طالب را رسد که دامن طلب برمیان زند و با رسول باطنی به معاونت رسول ظاهری یا خلیفه آن مهاجرت کرده قدم در میدان مجاهدت نهد و این دو عالم را نیز طی نماید تا به فوز قتل فی‌سبیل‌الله فائز گردد.

اما ای رفیق تا به حال اگر چه خطر بسیار و عقبات بیشمار و قاطعان طریق بی‌حد، و راهزنان بیرون از عرصه شمار و عدد بود و به طی این عوالم از چنگ آنها خلاص و از دست آنها مناص حاصل شد ولکن بعد از عبور از این عوالم و مقتول شدن در راه خدا ابتدای خطر بزرگ و داهیه عظمی است، چه وادی کفر اعظم و نفاق اعظم در ورای (زوایای) این عالم واقع، و شیطان اعظم که رئیس جمله ابالسه است در این وادی منزل دارد، و شیاطین سائر عوالم، جنود و احزاب و اعوان و اذناب اویند، پس چنان گمان نکنی که چون از این عوالم

---

(۱) در کافی ۲ / ۲۵-۲۶ چند روایت نقل شده است.

(۲) کافی ۲ / ۲۸.

(۳) سوره یوسف آیه ۱۰۶.

(۴) سوره حج آیه ۷۸.

جستی از مخاطر رستی و گوهر مقصود جستی. زینهار زینهار این غرور و پندار است، و بعد از این عوالم، عوالم دیگر است که تا طی آنها نشود کسی به سر منزل مقصود نتواند رسید.

اول: اسلام اعظم.

دویم: ایمان اعظم.

سیم: هجرت عظمی.

چهارم: جهاد اعظم.

و پس از طی این عوالم عالم خلوص است، رزقنا الله و ایاکم.

از آنچه گفته شد ظاهر شد که مسافر را در راه دوازده عالم است به عدد بروج فلک و شهور سال و ساعات روز و شب و نقباء بنی اسرائیل و خلفاء آل محمد صلی الله علیه و آله، و اهل بصیرت را سرّ عدد معلوم است.

و عوالم دوازده گانه به این تفصیل است:

اول: اسلام اصغر و آن اظهار شهادتین است و تصدیق به آن به لسان، و اتیان به دعائم خمس به جوارح و اعضاء، و به آن اشاره شده است که: **«قالت الاعراب آمنّا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا»**(۱) و همین اسلام است که حضرت صادق علیه السلام در حدیث قاسم صیرفی می‌فرماید: «الاسلام یحقن به الدم و تؤدی بـه الامـانة و تسـتحل بـه الفـروج و الثـواب علی الایمان»(۲).

و در حدیث سفیان بن سمط حضرت صادق علیه السلام فرمودند که: «الاسلام هو الظاهر الذي علیه الناس شهادة ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمّداً صلی الله علیه و آله عبده و رسوله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و حجّ‌البیت و صیام شهر رمضان»(۳).

دویم: ایمان اصغر و آن عبارت است از تصدیق قلبی و اذعان باطنی به امور مذکوره و لازم آن اعتقاد به جمیع ما جاء به الرسول است از صفات و اعمال و مصالح و مفاسد افعال و نصب خلفا و ارسال نقباء، چه اذعان به رسالت رسول لازم دارد اذعان به حقیّت جمیع ما جاء به الرسول را و به این ایمان راجع است قول صادق مصدق علیه السلام در حدیث سماعة بعد از

---

(۱) سوره حجرات آیه ۱۴.

(۲) کافی ۲ / ۲۴.

(۳) کافی ۲ / ۲۴.

سؤال آن از اسلام و ایمان که آیا مختلفند یا نه، فرمود: «الاسلام شهادة ان لا اله الا الله و التصدیق برسول الله صلی الله علیه و آله به حقنت الدماء و علیه جرت المناکح و المواریث و علی ظاهره جماعة الناس و الایمان الهدی و ما یثبت في القلوب من صفة الاسلام و ما ظهر من العمل به»[۱].

سیم: اسلام اکبر و مرتبهٔ آن بعد از ایمان اصغر است و آن مراد است از قول حق عز اسمه: **«یا ایّها الذین آمنوا ادخلوا في السلم کافة»**[۲] چه امر فرموده‌اند مؤمنین را به اسلام و این اسلام عبارت است از تسلیم و انقیاد و عدم اعتراض به خدا و اطاعت در جمیع لوازم اسلام اصغر و ایمان اصغر و اذعان به اینکه جمیع آنها چنانند که باید و آنچه نیست نباید، و قول امیرالمؤمنین علیه السلام در حدیث مرفوعه برقی که: «ان الاسلام هوالتسلیم و التسلیم هو الیقین»[۳] در بیان این اسلام است و همچنانکه اسلام اصغر تصدیق به رسول است، اسلام اکبر تصدیق به مرسل و رسول است.

چنانکه مقابل اسلام اصغر فی حد ذاته کفر اصغر است که کفر به رسول باشد و تقدیم عقل خود یا سایر رسل بر آن، و آن منافات ندارد با اسلام به خدا چنانچه در حق یهود و نصاری.

و مقابل اسلام اکبر کفر اکبر است، چه کسی که از این اسلام عاری باشد اگر چه اعتقاد به رسالت رسول و صادق بودن او دارد ولکن اعتراض او بر خدا و بحث او در احکام او است و تقدیم انقیاد و اطاعت هوی و هوس و عقل و رأی خود است برخدا، چنانچه در حدیث کاهلی از ابی عبدالله(ع) مروی است که: لو ان قوماً عبدواالله وحده لا شریک له و اقاموا الصلوة و آتوالزکوة و حجوا البیت الحرام و صاموا شهر رمضان ثم قالوا لشيء صنعه الله او صنعه رسول الله(ص) الا صنع خلاف الذی صنع او وجدوا ذلک في قلوبهم لکانوا بذلک مشرکین ـ الی ان قال ـ فعلیکم بالتسلیم[۴].

پس چون آدمی ترک اعتراض کرد و عقل و رأی و هوای خود را مطیع شرع نمود

---

(۱) کافی ۲ / ۲۵.
(۲) سوره بقره آیه ۲۰۸.
(۳) کافی ۲ / ۴۵.
(۴) کافی ۱ / ۳۹۰.

مسلمان گشت به اسلام اکبر و در این وقت واصل به (داخل) مرتبه عبودیت می‌شود و این ادنی مرتبه عبودیت است و آنچه به جا آورد عبادت باشد و آنچه حق سبحانه تعالی می‌فرماید که **«ان الدین عند الله الإسلام»**[۱] اشاره به این مرتبه است. و آنچه را می‌فرماید که: **«افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربّه»**[۲] از این مرتبه از اسلام متحقق می‌گردد و آنچه ذکر کرده که: **«فمن اسلم فاولئک تحرّوا رشداً»**[۳] در این مرتبه ظاهر می‌شود.

چه بسیار ظاهر است که اسلام اصغر که منافقین را نیز حاصل بود از این صفت به مراحل شتی برکنار است و قول جناب رسالت‌مآب که: «فمن اسلم فهو منی» مراد از این مرتبه است، چه منافقان با وجود اسلام اصغر در درک اسفل از نار مقام دارند نه در جوار رسول مختار ﷺ.

چهارم: ایمان اکبر و اشاره به آن است: **«یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله و رسوله»**[۴] چه مؤمنان را امر به ایمان دیگر فرموده و چنانکه ایمان اصغر روح و معنی اسلام اصغر است و اسلام قالب آن و لفظ آن و حصول آن به تجاوز به اسلام اصغر است از زبان و جوارح به قلب، همچنین ایمان اکبر روح و معنی اسلام اکبر است و آن عبارت است از تجاوز اسلام اکبر از مرتبه تسلیم و انقیاد و اطاعت، به مرتبه شوق و رضا و رغبت، و تعدی اسلام از عقل به روح، و کریمه: **«افمن شرح الله صدره للاسلام»**[۵] مصدق (مصداق) آن حال است.

و چنانکه مقابل ایمان اصغر نفاق اصغر است که مشتمل است بر تسلیم و انقیاد و اطاعت رسول در ظاهر و تکاسل و تکاهل در قلب، همچنین در مقابل ایمان اکبر نفاق اکبر است که تسلیم و انقیاد و اطاعت قلبی متولد از عقل و مسبب (منبعث) از خوف باشد و خالی از اشتیاق و رغبت و لذت و سهولت بر روح و نفس، و همانا آنچه در وصف منافقین فرموده‌اند که: **«و اذا قاموا الی الصلوة قاموا کسالی»**[۶] در حق این فرقه است و چون

---

(۱) سوره آل عمران آیه ۱۹.

(۲) سوره زمر آیه ۲۲.

(۳) سوره جن آیه ۱۴.

(۴) سوره نساء آیه ۱۳۶.

(۵) سوره زمر آیه ۲۲.

(۶) سوره نساء آیه ۱۴۲.

تسلیم و انقیاد بر روح سرایت نموده و معرفت افعال و اوامر الهیه اشتداد یافت، بنده از این نفاق خالی می‌گردد.

و لازم این مرتبه ایمان، آن است که سرایت به جمیع اعضاء و جوارح کند، چه بعد از آن که منشأ ایمان روح باشد که سلطان بدن است و فرمانفرمای جمیع اعضاء و جوارح است همه را به کار خود می‌دارد و امر بر همه سهل و آسان می‌شود و همه مطیع و منقاد می‌گردند و دقیقه‌ای از دقائق از طاعت و عبودیت کوتاهی نمی‌کنند، چنانکه در حق ایشان است که: **«قد افلح المؤمنون الذین هم في صلوتهم خاشعون والذین هم عن اللغو معرضون... و الذین هم لفروجهم حافظون»** ـ الآیات ـ [1] چه اعراض از لغو متحقق نمی‌شود مگر به واداشتن هر عضوی از اعضاء را به آنچه از برای آن آفریده شده است و حضرت ابی عبدالله علیه السلام در حدیث زبیری و حماد ذکر این مرتبه ایمان را فرموده‌اند و خلاصه حدیث این است که: الایمان فرض مقسوم علی الجوارح کلها فمنها قلبه و هو امیر بدنه و عیناه و اذناه و لسانه و رأسه و یداه و رجلاه و فرجه[2] و عمل هر یک را بیان فرموده‌اند. و نیز حدیث ابن رئاب اشاره به این مرتبه است که: انا لانعد الرجل مؤمنا حتی یکون بجمیع امرنا متبعا مریدا الا و ان من اتّباع امرنا و ارادته الورع...[3].

و آنچه در صحیفه الهیه وارد است که: **«الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله»**[4] امر به مسافرت از ایمان اصغر به ایمان اکبر است.

و چنان تصور نکنی که آنچه گفته شد از تفاوت مراتب اسلام و ایمان، منافی است با آنچه در طائفه‌ای از احادیث وارد است که ایمان قابل زیاده و نقصان نیست و فرقه‌ای از محدثین[5] تصریح به آن فرموده‌اند، چه آنچه گفته شد از تفاوت مراتب، در شدت و ضعف است [در آثار] نه زیاده و نقصان [در اصل ایمان] بلی از لوازم شدت و ضعف، زیاده و نقصان در آثار و لوازم است. پس هر آنچه رسیده در نفی زیاده و نقصان، در اصل ایمان است، و آنچه وارد شده در اثبات آن مراد [یا] شدت و ضعف است یا [با] زیاده و نقصان در آثار و

---

(۱) سوره مؤمنون آیه ۱-۵.

(۲) کافی ۲ / ۳۳ و ۲ / ۳۹ با اختصار و نقل به معنی.

(۳) کافی ۲ / ۷۸.

(۴) سوره حدید آیه ۱۶.

(۵) به بحارالانوار ج ۶۹ ص ۲۰۱ مراجعه شود.

لوازم، چون قول حق تعالی: **«انما المؤمنون الذین اذا ذکرالله وجلت قلوبهم و اذا تـلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا»**[۱] یعنی هر امر و نهی که در آیات شنوند کمر اطاعت آن بر میان بندند و اثری از ایمان زاید بر آنچه بود در ایشان ظاهر شود و به آیات آفاقیه و انفسیه که به لسان حال [حقیقت] بر ایشان خوانده شود [آثار] ایمان ایشان شدید گردد.

و همین است مراد از آنچه در احادیث وارد شده که از برای ایمان مراتب بسیار است چنانکه رسیده است که: «ان الایمان له سبعة اسهم فمنهم من له سهم و منهم من له سهمان و لایحمل السهمان علی صاحب السهم»[۲] یعنی باید دو سهم از آثار و اعمال ایمان را حمل بر صاحب یک سهم از معرفت نکرد، چه بر ایشان شقاق می‌شود تا معرفت شدید نشـود عمل (به جوارح) بر جوارح آسان نگردد.

و عبدالعزیز قراطیسی روایت کرده است که: «قال لی ابوعبدالله علیه‌السلام یا عبدالعـزیز ان الایمان عشر درجات بمنزلة السلم یصعد منه مرقاة بعد مرقاة ـ الی ان قال ـ و اذا رأیت من هو اسفل منک بدرجة فارفعه الیک برفق و لا تحملن علیه ما لایطیق فتکسره»[۳].

و درجات ایمان، هم در معرفت است و هم در عمل و خود ظاهر است که اعمال واجبه بر هر کس لازم است. پس تفاوت درجات در (و) آثار که مستفاد از اخبار است به اتباع جمیع اوامر و آداب و اخلاق و افعال متحقق می‌گردد.

پنجم: هجرت کبری و چنانکه هجرت صغری هجرت بـه تـن است از دارالکـفر بـه دارالاسلام، هجرت کبری هجرت به تن است از مخالطه اهل عصیان و مجالست اهل بغی و طغیان و ابناء روزگار خوّان، چنانکه در حدیث مهزم اسدی در صفت شیعیان فرموده‌اند: «و ان لقی جاهلا هجره»[۴] و به دل از مودت و میل به ایشان، چنانکه سید اولیاء علیه‌السلام می‌فرماید که: «والجهاد علی اربع شعب»[۵] و یکی از شعب را «شنآن الفاسقین» شمرده، و به هر دو از عادات و رسوم، چه عادات و رسوم از مهمات بلد کفر است چنانکه در جامع کـلینی در روایت سکونی از حضرت صادق علیه‌السلام از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله مروی است که: ارکان الکـفر

(۱) سوره انفال آیه ۲.
(۲) کافی ۲ / ۴۲-۴۵ با اختصار و نقل به معنی.
(۳) کافی ۲ / ۴۴-۴۵.
(۴) کافی ۲ / ۲۳۸.
(۵) کافی ۲ / ۵۱.

اربعة: الرغبة والرهبة و السخط والغضب[۱] و تفسیر رهبة به رهبه از ناس شده در مخالفت عادات و نوامیس ایشان.

و پس از این هجرت پیوستن به رسول صلی الله علیه و آله و قصد اطاعت او در جمیع امور و در خدمت او مجادله با جنود شیطان و مغلوب ساختن ایشان.

ششم: جهاد اکبر است و آن عبارت است از محاربه با جنود شیطان به معاونت حزب رحمن که جند عقل است، چنانکه در حدیث سماعة بن مهران از حضرت صادق علیه السلام وارد است که: «ثم جعل للعقل خمسة و سبعین جنداً فلما رأی الجهل ما اکرم‌الله به العقل و ما اعطاه اضمر له العدواة فقال الجهل یا رب هذا خلق مثلی خلقته و کرمته و قویته و انا ضده و لا جند لی و لا قوة لی به فاعطنی من الجند مثل ما اعطیته فقال نعم ـ الی ان قال – فاعطاه خمسة و سبعین جنداً ـ الی ان قال ـ فان احدهم (احدکم) لا یخلو من ان یکون فیه بعض هذه الجنود حتی یستکمل و ینقی من جنود الجهل فعند ذلک یکون في الدرجة العلیا مع الأنبیاء و الاوصیاء»[۲].

هفتم: فتح و ظفر به جنود شیطان و رهائی از تسلط ایشان و خروج از عالم جهل و طبیعت، و به اهل این مرحله (عرصه) اشاره فرموده حضرت صادق علیه السلام در حدیث یمانی که: «شیعتنا اهل الهدی و اهل التقی و اهل الخیر و اهل الایمان و اهل الفتح و الظفر»[۳].

هشتم: اسلام اعظم و بیان این مرحله این است که آدمی قبل از دخول در عالم فتح و ظفر و غلبه بر حزب ابلیس و طبیعت، درعالم طبیعت گرفتار و اسیر جنود وهم و غضب و شهوت و مغلوب اهویه متضاده لجّه طبیعت است. آمال و امانی او را محیط، و هموم و غموم بر او مستولی، و به تزاحم عادات و رسوم متناقضه متزاحم، و به منافیات طبع و به منافرات خاطر متألم [و مبتلا]، مخاویف عدیده را منتظر، و مهولات کثیره را مهیا، هر گوشه خاطرش را مشوشی و در هر زاویه از کانون سینه‌اش آتشی، انواع فقر و احتیاج منظورش، و اصناف آلام و اسقام در دور و کنارش، گاهی در کشاکش اهل و عیال، و زمانی در خوف تلف مال و منال، گاه جاه می‌خواهد و نمی‌رسد، و گاه منصب می‌جوید و نمی‌یابد، خار حسد و غضب

(۱) کافی ۲ / ۲۸۹.
(۲) کافی ۱ / ۲۳.
(۳) کافی ۲ / ۲۳۳.

وکبر و امل او را دامن گیرد، و در چنگ حیات و عقارب و سباع عالم جسمانیت و مادیت زبون و حقیر، و [قعر] خانه دلش از ظلمات وهم و طبع تیره و تار، و به افزون از صد هزار هموم متضاد گرفتار، از هر طرف رو گرداند سیلی روزگار خورد، وبه هر جا پا نهد خاری به پایش خلد.

و چون به توفیق بیچون با جنود وهم و غضب و شهوت محاربه و بر ایشان مظفر و منصور گردید و از چنگ عوائق و علائق او مستخلص شد و عالم طبیعت و مادیت را بدرود (به دور) کرد و قدم از دریای وهم و امل بیرون نهاد، خود را جوهری می‌بیند یکتا و گوهری بی‌همتا، بر عالم طبیعت محیط، و از موت و فنا مصون و خالی، از کشاکش متضادات فارغ، و از خار خار متناقضات در آرام، و در خود صفائی و بهائی و نوری و ضیائی مشاهده می‌نماید که فوق ادراک عالم طبیعت است.

چه در این وقت طالب، به مقتضای «مت عن الطبیعة»[1] از طبیعت مرده است و زندگانی تازه یافته است و به سبب تجاوز از قیامت انفسیه صغری که موت نفس اماره است از معلومات صوریه و ملکیه به مشاهدات معنویه ملکوتیه فائز گشته، و بسی از امور مخفیه بر او ظاهر و بسیاری از احوال عجیبه او را حاصل، و به قیامت انفسیه وسطی رسیده.

در این وقت اگر عنایت ازلیه او را درنیابد به واسطه آنچه از خود مشاهده می‌نماید، انانیت و اعجاب او را درمی‌یابد و دم از انانیت می‌زند و راهزن او در مراحل سابقه اعداء خارجیه و اذناب شیطان بود و در این وقت رئیس ابالسه و عدوّ داخل که نفس و ذات باشد، چنانکه وارد شده که: «اعدی عدوک نفسک التي بين جنبيک»[2]

و همین اعجاب و انانیتی بود که او را به عالم طبیعت مبتلا ساخت، چنانکه وارد است که بعد از خلق روح مجرد، خداوند قهار او را در معرض مکالمه باز داشته فرمود: «من انا» روح از احاطه و غلبه بهائی که در خود یافت، قدم از مرتبه خود بیرون گذاشت و گفت: «من انا» خداوند عالم او را از عالم نور و ابتهاج خارج، و به کشور فقر و احتیاج فرستاد تا

---

(۱) شاید مفاد حدیث «موتوا قبل أن تموتوا» باشد.

(۲) بحارالانوار ج ۷۰ ص ۶۴ به نقل از عدة الداعی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و ایضاً روی عن علی علیه السلام: لا عدو أعدی علی المرء من نفسه (مستدرک الوسائل ۲ / ۲۷۰).

و روی عنه ایضاً: الله الله في الجهاد للانفس فهی اعدی العدو لکم (مستدرک ۲ / ۲۷۰).

خود را بشناسد.

پس چون از عالم طبیعت خارج شود و به حالت اول عود کند همان انانیت و کبر او را فرامی‌گیرد، چنانکه طائفه‌ای حدیث: ما بینهم و بین (ربهم) ان ینظروا الی ربهم الا رداء الکبریاء»[۱] را بر این حمل نموده‌اند، یعنی به جائی می‌رسند که اگر رداء کبریاء خدا را بر دوش نمی‌افکندند و عجب نمی‌نمودند ملاحظه انوار عالم لاهوت را می‌نمودند.

در این حال چنانچه عنایت الهیه انقاذ نکند به کفر اعظم مبتلا می‌شود، چه کفر مراحل سابقه یا کفر به رسول بود یا شرک به واسطه امور خارجیه چون شیطان و هوی، و کفر این مرحله عبارت است از متابعت شیطان و هوی، چنانچه فرمود: **«الم اعهد الیکم یا بنی آدم الا تعبدوا الشیطان»**[۲] و **«افرأیت من اتخذ الهه هواه»**[۳].

و حضرت رسول‌اللهﷺ فرمود: «الهوی انقص اله عبد من دون الله فی‌الارض»[۴] و تخصیص فی‌الارض از آن هست که بعد از خروج از ارض طبیعت، الهی انقص از آن هست که نفس باشد، چه اتخاذ آن به الهیت بعد از فراغ عالم طبیعت و بدن می‌شود و صعود به مدارج نفس و ذات.

و به همین کفر اشاره است: «النفس هي الصنم الاکبر»[۵] و این بت پرستی بود که حضرت ابراهیم دوری آن را از خدا طلبید: **«واجنبنی و بَنیّ ان نعبد الاصنام»**[۶] چه پر ظاهر است که در حق خلیل و ابناء حقیقیه او که انبیاء هستند پرستش صنمهای مصنوعه متصور نباشد.

وهمین شرک بود که خاتم‌انبیاءﷺ از آن پناه به خدا برد و گفت: «اعوذ بک من الشرک الخفی» و مخاطب شد به خطاب: **«لئن اشرکت لیحبطنّ عملک»**[۷] و همین کفر است که بعضی از اکابر اهل الله به آن اشاره کرده‌اند که: بنده چون رخت از کون و مکان

---

(۱) نقد النصوص جامی ص ۱۷۸.
(۲) سوره یس آیه ۶۰.
(۳) سوره جاثیه آیه ۲۳.
(۴) احیاء العلوم.
(۵) مادر بتها بت نفس شما است.
(۶) سوره ابراهیم آیه ۳۵.
(۷) سوره زمر آیه ۶۵.

برگرفت اول مقامی که بر وی عرض کنند مقامی باشد که چون به آنی رسید پندارد که صانع است و کدام کفر از این بالاتر است.

اذا قلت ما اذنبت قالت مـجیبة   وجودک ذنب لا یقاس به ذنب

در مقابل همین کفر، اسلام اعظم است و همین اسلام است که حق جل شأنه خلیل خود را به آن امر فرموده: **«اذ قال له ربّه اسلم»**(۱) و حقیقت آن عبارت است از تصدیق به نیستی خود و اذعان به عجز و ذلت و عبودیت و مملوکیت، بعد از کشف حقیقت و اعتقاد به اینکه آنچه از خود مشاهده می‌نمود از احاطه نور، عین فقر و سواد و ظلمت است بلکه قطع نظر از آنها نیست شود و در جنب هست مطلق و نور محض، مضمحل گردد.

نهم: ایمان اعظم و آن عبارت است از مشاهده و معاینه نیستی خود بعد ار تصدیق و اذعان به آنکه (آنچه) اسلام اعظم است و حقیقت آن شدت ظهور و وضوح اسلام اعـظم است و تجاوز آن از حدود علم و اذعان تا آنکه به مرتبه مشاهده و عیان رسد.

و از این جهت بود که چون خدای تعالی به خلیل خود فرمود: «اسلم» قال: **«اسلمت لربّ العالمین»**(۲) و اشاره به دخول در این عالم است قوله سبحانه و تعالی: **«فادخلی فی عبادی و ادخلی جنّتی»**(۳) چه حقیقت عبودیت در این وقت محقق و دخول در آن کنایه از مشاهده و عیان است.

در این هنگام سالک از عالم ملکوت ارتحال و قیامت کبری انفسیه بر او قیام می‌نماید و به عالم جبروت داخل می‌شود و از مشاهدات ملکوتیه به معاینات جبروتیه فائز می‌شود و از عالم نفوس متعلقه به افلاک به عالم منزه از اجسام داخل می‌شود. در طلب این منزلت گفته:

بـینی و بـینک انـیبی یـنازعني   فارفع بلطفک انیبی من البـین(۴)

دهم: هجرت عظمی و آن عبارت است از مـهاجرت از وجـود خـود و رفـض آن و مسافرت به عالم وجود مطلق و توجه تام به آن، و امر به این هجرت (مهاجرت) است که

---

(۱) سوره بقره آیه ۱۳۱.

(۲) سوره بقره آیه ۱۳۱.

(۳) سوره فجر آیهٔ ۲۹ و ۳۰.

(۴) میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست   تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

فرموده: «دع نفسک و تعال»[(۱)] و اشاره به آن است: **«و ادخلی جنّتی»**[(۲)] بعد از **«فادخلی في عبادی»**[(۳)] چه **«یا ایّتها النفس المطمئنّة»**[(۴)] خطاب به نفس است که از جهاد اکبر فارغ و به عالم فتح و ظفر که مقر اطمینان است داخل شده.

و چون همین قدر از وصول به مقصد کافی نبود، امر شد به رجوع به پروردگار خود و تفصیل داده شد کیفیت رجوع، پس امر شد ابتداءاً به دخول در عباد که ایمان اعظم است پس به ترقی از آن و دخول در جنت پروردگار که ترک وجود خود و دخول در عالم خلوص و رجوع به رب خود است.

و آنچه که از آن تعبیر شده به **«مقعد صدق عند ملیک مقتدر»**[(۵)] همین مرحله ایمان اعظم است چه راستی امر، که نیستی خود باشد و محل سکون صادق که وجود محض باشد، در این وقت به دست آید و نظر به اینکه هنوز مجاهده عظمی محقق نشده و آثار وجود خود باقی است و اضمحلال آن در نظر سالک موقوف است به مجاهده، پس هنوز بالمرة از سطوت تازیانه قهر ایمن نشده و به این جهت در مضمار این دو اسم بزرگ جای دارد.

یازدهم: جهاد اعظم است و آن عبارت است از اینکه بعد از هجرت از وجود خود توسل به ملیک مقتدر نماید با آثار وجود ضعیف در مجادله بر آمده بالمرة همه آنها منتفی و محو شده قدم در بساط توحید مطلق نهد.

دوازدهم: عالم خلوص که شمه‌ای از شرح آن شنیدی (می‌شنوی) و آن عالم فتح و ظفر است بعد از جهاد اعظم و اشاره به آن شده که: «**احیاء عند ربّهم**»[(۶)].

و چون در این وقت از سطوت قهر ایمن، و در حجر تربیت مربی ازل پرورش یافته، در مضمار این اسم داخل می‌گردد چنانچه **«یا ایّتها النفس المطمئنّة ارجعی الی ربک»**[(۷)] بر

---

(۱) مرصاد العباد.

(۲) سوره فجر آیه ۳۰.

(۳) سوره فجر آیه ۲۹.

(۴) سوره فجر آیۀ ۲۷.

(۵) سوره قمر آیه ۵۵.

(۶) سوره آل عمران آیه ۱۶۹.

(۷) سوره فجر آیه ۲۷-۲۸.

آن مشیر است «**انا لله و انا الیه راجعون**»[۱].

بـــدم المـــحب یـــباع وصـــلهم فاسمح بنفسک ان اردت وصالا (وصالهم)

در این وقت قیامت عظمای انفسیه بر آن قائم و از اجسام و ارواح و تعینات و اعیان بأسرها گذر کرده و از همه آنها فانی و قدم در عالم لاهوت نهد و به حیات حقیقیه ابدیه فائز و باقی می‌گردد واز معاینات جبروتیه به تجلیات لاهوتیه منتقل و سرافراز می‌شود «**ان هذا لهو الفوز العظیم لمثل هذا فلیعمل العاملون**»[۲] و در این هنگام از تحت «**کلّ نفس ذائقة الموت**»[۳] بیرون می‌رود، چه در این وقت نفسی نیست و مـصداق «**او مـن کـان مـیّتا فاحییناه و جعلنا له نوراً یمشی به فی الناس**»[۴] می‌شود و «**الا من شاءالله**» در کریمه «**و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی‌الارض الا من شـاءالله**»[۵] عـبارت از اوست. و این هم میت است و هم حی، میت است به موت ارادی از عالم طبیعت و نفس، حی است به حیات حقیقیه در عالم لاهوت و خلوص، و از این راه فرموده‌اند: من اراد ان ینظر الی میت یمشی فلینظر الی علی بن ابی طالب[۶].

و چون شرح این عوالم دوازده گانه را دانستی حال با تو شرح می‌کنم طریق سلوک و مسافرت به آنها را بر سبیل اجمال اعانک الله علیه و از برای زیادتی بصیرت به دو بیان با تو شرح می‌دهم.

پس در بیان اول می‌گویم، که روی کلام من با کسی است که به فکر طلب برآید و بالمرة غافل و ذاهل نباشد و چنین کسی اول چیزی که بر آن است، آن است که دامن طلب بر میان زند و در تفحص و تجسس ادیان و مذاهب به قدر استعداد خود برآید و به نظر و تتبع در شواهد و آیات و بیّنات و قرائن و امارات حسیّه و عقلیه و ذوقیه و حدسیه جـهد کـند و غایت سعی خود را به قدر میسور به ظهور آورد، یگانگی خدا و حقیقت راهنمائی او را پی

---

(۱) سوره بقره آیه ۱۵۶.

(۲) سوره صافات آیه ۶۰-۶۱.

(۳) سوره آل عمران آیه ۱۸۵.

(۴) سوره انعام آیه ۱۲۲.

(۵) سوره زمر آیه ۶۸.

(۶) به تعلیقه شماره ۴ مراجعه شود.

برد اگر چه به ادنی مرتبه علم یقین باشد، بلکه در این مقام مجرد گمان و رجحان[۱] نیز به کار آدمی می‌آید.

و بعد از حصول این تصدیق علمی یا رجحانی از عالم کفر خارج و به اسلام و ایمان اصغرین داخل و این دو مرحله را طی کرده است و در این دو مرحله است که اجماع واقع است بر اینکه از برای هر مکلفی دلیل لازم است و چنانچه از تفحص و جهد و عقل و نظر هیچ رجحانی از برای او حاصل نشد دست در دامن تضرع و زاری و ابتهال و خاکساری زند و در این مرحله پای بیفشارد که البته از برای او فتح بابی می‌شود (در بر او مفتوح می‌شود) چنانچه از حضرت ادریس علیه السلام و مریدان او مأثور است و در این اوقات به جهت حصول یقین به اذکاری چند که در این مرحله مؤثر است اگر مشغول باشد بهتر است و به برخی از آن اشاره می‌شود[۲].

و چون این دو مرحله را پشت سر انداخت دامن طلب اسلام و ایمان اکبرین را بر میان بندد و اول چیزی که در این مرحله لازم است علم به احکام و آداب و وظائف و شرایع راهنمائی[۳] است که به اعتقاد خود جسته، به شنیدن آنها از خود راهنما، یا از خلیفه و نائب آن یا فهمیدن از کلام آن، اگر اهلیت آن داشته باشد، یا به متابعت کسی که اهل باشد که او را در شریعت [ما] فقیه خوانند و بعد از علم و تحصیل آنها، و تسلیم و انقیاد و ترک رد و اعتراض، شروع کند در مواظبت به آنها و محافظت وظائف و آداب، تا بدین سبب «درجة فدرجة» یقین و معرفت آن در تزاید و ظهور و وضوح پیوندد.

و به این سبب عمل و آثار ایمان در جوارح و اعضاء أشد و اکثر (اکبر) گردد، چه عمل موجب علم و علم مورث عمل است و بدین طریقه اخبار کثیره مصرح است چنانکه در حدیث عبدالعزیز قراطیسی مقدم مذکور است که: «الایمان عشر درجات بمنزلة السلّم یصعد منه مرقاة بعد مرقاة»[۴] و آنچه در حدیث حسن (حسین) صیقل است که ابوعبدالله علیه السلام فرمود که: «الایمان بعضه من بعض»[۵] اشاره به همین است.

---

(۱) به تعلیقه شماره ۵ مراجعه شود.

(۲) هزار وعده خوبان یکی وفا نکند.

(۳) مقصود پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است.

(۴) کافی ۲ / ۴۵.

(۵) کافی ۱ /۴۴.

و در حدیث اسماعیل بن جابر است از آن حضرت علیه السلام: «العلم مقرون الی العمل فمن علم عمل و من عمل علم»[۱] و اصرح از اینها حدیث محمد بن مسلم است که آن حضرت فرمودند که: «الایمان لایکون الا بعمل و العمل منه و لا یثبت له الایمان الا بعمل»[۲] و نیز در حدیث جمیل بن دراج است از آن حضرت که فرمود: «لا یثبت له الایمان الا بالعمل و العمل منه»[۳] و در کلمات و خطب سید اولیاء علیه السلام تصریحات و تلویحات است که ایمان کامل از عمل متولد است.[۴] پس کسی که طالب ایمان اکبر باشد باید آن را از عمل طلب کند اما باید در این مرحله رفق و مدارا را شعار خود کند چنانچه در حدیث عبدالعزیز گذشت[۵] و هر عملی که به آن مبادرت کرد بر آن مداومت نماید، چه در احادیث متواتره است اینکه عمل قلیل با دوام افضل است از عمل کثیر گاه گاه[۶] و باید «درجة فدرجة» بالا رفت تا جمیع اعضا و جوارح را از حظ آنها از ایمان عطا کرد تا هیچ عضوی نماند تا از حظ خود بی‌نصیب ماند و کار به جائی رسد که جمیع حظوظ هر عضوی از اعضاء ظاهره و باطنه از ایمان به او عطا شود از اوامر و نواهی حتمیه و تنزیهیه که با اهمال جزئی از آنها به همان قدر از ایمان ناقص است و با وجود قصور ایمان به قدر رأس ابره، قدم در عالم بالاتر از آن نتواند نهاد، چه گذشت که عوالم سلوک به راه خدا به مثابه (مشابه) ساعات است، تا بالمرة متقدم طی نشود متأخر را درنیابد.

چه منقول است که سالکی به طبع (طمع) هدایت نزد شیخی آمد و او را در مسجد یافت، دید که شیخ آب دهان خود را بر آنجا افکند از همانجا مراجعت نمود و شیخ را مهتدی نیافت[۷].

و دیگری که گاو شیار او بر زمین وقفی قدم نهاد و از آنجا به زمین او مراجعت کرد به

---

(۱) کافی ۱ / ۴۴.

(۲) کافی ۲ /۳۸.

(۳) کافی ۲ /۳۸.

(۴) با مراجعه به «الکاشف عن الفاظ نهج‌البلاغه» می‌توانید آنها را پیدا کنید.

(۵) کافی ۲ /۴۵.

(۶) به کافی ۲ / ۸۲–۸۳ مراجعه شود.

(۷) افکندن آب دهان در مسجد مکروه است و به نظر آن سالک، شخصی که از انجام کار مکروه خودداری نکند لیاقت ارشاد ندارد.

جهت آنکه قلیل از خاک آن به زمین داخل شده بود محصول زمین خود را نخوردی: «حسنات الابرار سیئات المقربین» و در بیان این مطلب کافی است قوله سبحانه و تعالی: **«قد افلح المؤمنون»** تا قوله **«والذین هم عن اللغو معرضون»**[۱] چه لغو تخصیص به زبان ندارد و هر عمل که نه بر وفق امر الهی باشد و نه مستوجب ثواب و اجر و نورانیت و نه مطلوب خدا باشد از هر عضوی که صادر گردد لغو است و اهم آنچه عطای حظ او را از ایمان لازم است از اعضاء، قلب است که امیر بدن است و ایمان آن به سایر اعضاء و جوارح متعدی و ساری است چنانکه در حدیث زبیری و حماد گذشت[۲] پس مراقبت احوال او در جمیع اوقات (احوال) واجب و ایمان آن به ذکر و فکر است و از این است که در احادیث عدیده افضل عبادات را تفکر و تذکر فرموده‌اند[۳] و از این جهت است که در صحیفهٔ الهیه فرموده که: «**و لذکر الله اکبر**»[۴] و غایت ایمان به آن حاصل می‌شود «**الا بذکر الله تطمئنّ القلوب**»[۵] و چنانچه قلب از آثار ایمان خود بازماند سایر اعضاء نیز بازمانند «**و من یعش عن ذکر الرحمن نقیّض له شیطاناً فهو له قرین**»[۶] و چون جمیع اعضاء و جوارح را از نصیب آنها از ایمان محظوظ و آنها را بر حظوظ خود معتاد و از سرکشی محفوظ ساخت، به عالم مجاهده پردازد و از مرافقت ابناء زمان و اولیاء شیطان و مقتضیات وهم و شهوت و غضب و عادات و رسوم به مقتضای «لا یخافون في الله لومة لائم»[۷] رحلت و هجرت، و به عالم عقل پیوندد و عساکر آن را با خود یار و به محاربه حزب هوی و هوس و جند ابالسه آغازد، و این مرحله نه چنان است که بالکلیه مؤخر از جمیع مراحل سابقه باشد، چه بسی از آثار ایمان جوارح به صلاح باطن منوط، و بسی از لوازم و آثار ایمان نفس به اعمال جوارح مربوط است بلکه فی‌الحقیقة این دو مرحله دست در گردن یکدیگر دارند و فعلیت تمام از برای هر دو در یک دفعه حاصل می‌شود.

---

(۱) سوره مؤمنون آیه ۱-۳.
(۲) کافی ۲ / ۳۳ و ۳۸.
(۳) کافی ۲ / ۵۵.
(۴) سوره عنکبوت آیه ۴۵.
(۵) سوره رعد آیه ۲۸.
(۶) سوره زخرف آیه ۳۶.
(۷) سوره مائده آیه ۵۴: «**یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم**».

و بالجمله چون قدم در این مرحله نهاد اول چیزی که او را لازم است علم به احکام طب روحانی است که مصالح و مفاسد و فضائل و رذائل و دقائق و خفایا و حیل و مکائد نفس و سایر جنود ابلیس را بداند و این فقه نفس است چنانکه فروع احکام، فقه جوارح است و معلم فقه نفس، عقل است چنانکه معلم فقه جوارح، فقیه.

و حدیث «العقل دلیل المؤمن»[۱] و حدیث «ان لله علی‌الناس حجتین حجة ظاهرة و حجة باطنة فاما الظاهرة فالرسل و الانبیاء و الائمة علیهم‌السلام و اما الباطنة فالعقول)[۲] به این دال است.

لکن چون اکثر عقول به واسطه دخول در عالم طبیعت و مکادحت (مکاوحت) جنود وهم و غضب و شهوت مکدر و از درک دقائق مکائد جند شیطان و طریقه غلبه بر ایشان قاصر، لهذا در این مرحله نیز از رجوع به شرع و قواعد مقرره در آن چنانکه فرموده‌اند: «بعثت لاتمّم مکارم الاخلاق»[۳] ناچار است. پس طالب را در این مرحله نیز از رجوع به راهنما یا خلیفه یا نائب آن یا فهم از کلمات آن چاره نیست و چون استنباط این مرحله و استخراج دقائق آن و شناختن امراض نفسانیه و معالجه آن و مصالح و مفاسد و مقدار دوای هر شخص و ترتیب معالجه آن بخصوصه چنانکه در انجام آن، ضرور است چون که امری است بس خفی و دقیق، صاحب این استنباط را عقلی باید تام و نظری ثاقب و قوه قویه و ملکه قدسیه و علمی غزیر و سعی کثیر، و به این سبب حصول این علم قبل از عمل آن امری است متعسر بلکه متعذر، لهذا طالب را چاره‌ای جز از رجوع به راهنما یا قائم مقام او کـه تعبیر از او به استاد یا شیخ[۴] می‌شود نیست.

و همچنانکه از برای استاد فقه جوارح شرایطی است مقرره و رجـوع بـه آن قـبل از معرفت آن جایز نیست و بدون آن عمل باطل است، همچنین در فقه نفس و طب روحانی نیز چنین است و معرفت استاد در این فن اصعب و شرائط آن اکثر است.

---

(۱) کافی ۱ / ۲۵.

(۲) کافی ۱ / ۱۶.

(۳) سفینة البحار ۱ / ۴۱۰.

(۴) و به تعبیر صحیح، فقیهی که مصداق حدیث «من کان من الفقهاء حافظاً لدینه صائناً لنفسه مخالفاً علی هواه مطیعاً لامر مولاه» باشد.

خـــــلیلی قـــــطاع الفـــیافي الی الحـــمی
کثیر و اما الواصلون (ولکن واصلوه) قلیل[۱]

و فرق دیگر هست میان استاد فقه جسمانی که فقیهش خوانند و استاد فقه روحانی که شیخش گویند و آن این است که راه فقه جوارح جلی (کلی) و ظاهر و راه همه کس واحد و دزدان و قاطعان طریق راه خدا در آن قلیل و ظاهرند. پس استاد این فقه را نـمودن راه و شناسانیدن فریبدیدگان کافی است، بخلاف راه فقه نفس و طب روحانی که راه هـر کس متفاوت (به تفاوت) و مرض هر شخص مختلف و تقدیر و معرفت قدر مرض غیر مقدور و مقدار دوا غیر مضبوط و شناختن مرض هر شخص مشکل، و ترتیب علاج صعب، و عقبات راه بی حد و گریوه[۲] راه بی‌نهایت و دزدان پنهانی به (بـی) غـایت، و شـناختن ایشـان مستصعب، چه بسا از ایشان به لباس درویشی ملبس‌اند. پس چاره‌ای جز همراهی استاد و شیخ و مرافقت و مراقبت او در همه حال نیست و عرض حال بر او در هر عقبه لازم و از آن است که سالکان راه مدتهای متمادی را در خدمت استاد به سـر بـرده‌انـد و دقـیقه‌ای از حضرت او غایب نشده‌اند.

و بدان که حال فقه نفسی نیز چون حال فقه جوراح است در اینکه تمامیت ایمان نفسی به تمامیت ظهور آثار آن موقوف، و اگر اثری از آثار آن مهمل گذاشته شود به همان قدر در ایمان نفس نقصان و قصور است، و قدم به عالم بالاتر ننهد، و چون سالک به توفیق و عنایت ربانی و تعلیم شیخ روحانی این مرحله پیمود، و چنانکه باید و شاید مجاهده نمود، نقصانی که در ایمان و اسلام اصغر، او را حاصل بود تمام می‌شود و چنانچه در آنجا خطائی رفته بود بر او ظاهر و هویدا می‌گردد و راه راست و صراط مستقیم بر او واضح می‌شود و از ظن و

---

(۱) بعضی این شعر را این طور نقل کرده‌اند:
خلیلی قطاع الفیافی في الفلا — کثیر و اسباب الوصول قلائل
الفیفاء: المفازة لا ماء فیها. جمعها الفیاف
الفلا: ما لیس له سقف من الارض.
حمی یعنی قرق.

(۲) گریوه، گردنه و کوه پست و پشته بلند را گویند. حافظ گوید:
درشاهراه‌جاه‌وبزرگی‌خطابسی‌است — آن به کزین گریوه سبکبار بگذری
به لغتنامه دهخدا و فرهنگ معین مراجعه شود.

تخمین به مشاهده و یقین می‌رسد «**و اعبد ربّک حتّی یأتیک الیقین**»[۱] و «**ان تطیعوه تهتدوا**»[۲] «**والذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سبلنا**»[۳] «**و انی لغفّار لمن تاب و آمن و عمل صالحاً ثم اهتدی**»[۴].

و امیرالمؤمنین علیه‌السلام در وصف مجاهدین و غایت احوال ایشان می‌فرماید: «فخرج من صفة العمی و مشارکة اهل الهوی و صار من مفاتیح ابواب الهدی و مغالیق ابواب الردی قد ابصر طریقه و سلک سبیله و عرف مناره و قطع غماره... فهو من الیقین علی مثل ضوء الشمس»[۵].

و نیز وصف ایشان می‌فرماید: «هجم بهم العلم علی حقیقة البصیرة و باشروا روح الیقین و استلانوا ما استوعره المترفون و انسوا بما استوحش منه الجاهلون و صحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی»[۶] مگر کسی که در راه طلب تقصیر کرده باشد و در مرحله‌ای از مراحل اهمال و مسامحه نموده باشد چون کسی که در فرض اول که در اسلام و ایمان اصغر ضرور است جهد خود را مبذول نداشته و راهنمائی گمراه به دست آورده یا از متابعت فقیه و شیخ خود سر پیچیده یا در شناختن آنها سعی خود را مبذول نکرده یا در اعطاء حظ جوارح یا نفس از ایمان تقصیر کرده یا در ترتیب معالجه اشتباه نموده چنانچه انموذجی از آن را به تو خواهم نمود.

چون طالب سالک از این مراحل فارغ، و حزب شیطان و جهل را مغلوب، و به عالم فتح و ظفر داخل شد، هنگام طی عوالم لاحقه می‌رسد، چه در این هنگام عالم جسم را طی، و در ملک روح داخل است، و حال وقت سفر اعظم و مسافرت از عالم نفس و روح، و انتقال از کشور ملکوت است به مملکت جبروت و لاهوت و غیرها.

و عمده طریق سیر در این راه از...[۷] شیخ آگاه، ذکر و فکر و تضرع و تبتل و ابتهال و

---

(۱) سوره حجر آیه ۹۹.

(۲) سوره نور آیه ۵۴.

(۳) سوره عنکبوت آیه ۶۹.

(۴) سوره طه آیه ۸۲.

(۵) نهج البلاغه خطبه ۸۳ چاپ عبده.

(۶) نهج البلاغه کلمات قصار شماره ۱۴۷.

(۷) دو کلمه در اینجا اسقاط شده است.

زاری است **«واذکر اسم ربّک و تبتّل الیه تبتیلا»**[۱] **«واذکر ربّک فی نفسک تضرّعاً و خیفة»**[۲] و از این است که خداوند عالم ذکر خود را اکبر از صلوة که عـمود دیـن است فرموده[۳] و حضرت صادق علیه السلام افضل عبادات را تفکر شمرده[۴] و تفکر یک ساعت را بهتر از عبادت هفتاد سال ذکر نموده[۵] و چون این حرکت نیز تمام شود کلام و فکر و عزلت و سیر و سلوک و طلب و طالب و مطلوب و نقصان و کمال به انجام می‌رسد «اذا بلغ الکلام الی الله فامسکوا»[۶] و این بیان اجمالی اول بود از برای بیان طریق سلوک راه عالم خلوص.

و اما بیان دوم

بدان که علمای طریقت از برای سالک، منازل و عقبات بیان نموده‌اند و طریق سیر در آنها را شرح داده‌اند و در تعداد منازل و ترتیب آنها اختلاف کرده‌اند تا اینکه اقل آنـها را هفت و اکثر آنها را هفتصد گفته‌اند و بعضی به هفتاد هزار تصریح کرده‌اند و اکثر این منازل و عقبات در عالم نفس واقع و از جمله مراحل و منازل جهاد اکبر است و ترتیب آنها نسبت به اشخاص مختلف است و طی همه مراحل ایمان نفس از لوازم و به قدر نقصان آن، نفس در ایمان قاصر است.

پس ذکر بعضی از آنها غیر لایق و امر سالک به جهاد اکبر در ذکر این عقبات و منازل کافی است و حقیقت سلوک و کلید آن تسخیر بدن و نفس است در تحت رایت ایمان، که مبین احکام آن فقه جوراح و فقه نفس است و بعد از این، افناء نفس و روح در تحت رایت کبریائی الهی، و همهٔ عقبات و منازل در این مرحله مندرج است.

ولکن سلوک این مراحل و طی این راه و مسافرت در این عوالم، موقوف به اموری چند است که بدون آنها به منزل نتوان رسید بلکه قدم در این راه نتوان نهاد و وصول به مقصد و

---

(۱) سوره مزمل آیهٔ ۸.

(۲) سوره اعراف آیه ۲۰۵.

(۳) الصلوة عمود الدین. به وسائل الشیعة ج ۳ ص ۲۲-۲۳ مراجعه شود.
«ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر و لذکر الله اکبر». سوره عنکبوت آیه ۴۵.

(۴) کافی ۲ / ۵۵.

(۵) در بحار ج ۷۱ ص ۳۲۶ آمده است: قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله فکرة ساعة خیر من عبادة سنة.
و روایت هفتاد سال ـ عجالتا پیدا نشد.

(۶) فاذا انتهی الکلام الی الله فامسکوا. کافی ۱ / ۹۲.

حصول مطلب به آنها منوط است و ملازمت آنها و رسیدن به منزل به یکدیگر مربوط است و تعداد منازل راه و عقبات نفس و خطرات سفر در این مقام بی‌محل، و چنانچه ذکر آنها لازم باشد ذکر احوال جوارح و اعضاء که فقه بدن است نیز باید کرد، چه آنها نیز از منازل سفرند. پس مهم ذکر اموری است که به واسطه آنها این راه خطرناک طی می‌شود و طالب به مقصد می‌رسد و شرح این امور آن است که طالب بعد از فحص و نظر چون به اسلام وایمان اصغر رسید اول چیزی که بر اواست تحصیل علم است به احکام ایمان به طریقی که مذکور شد و «طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة»[۱] به این دال است، و کسی که از این علم خالی شد با مجاهده او بجز مغلوبیت نیفزاید، چنانکه ابو عبدالله علیه‌السلام فرمود: «العامل علی غیر بصیرة کالسائر علی طریق لا یزیده سرعة السیر الا بُعْداً»[۲] و این علم هر چند واضح باشد اثر آن اکثر و اسرع است.

پس اخذ آن احکام از نبی یا وصی با امکان، اشرف، پس استخراج آنها از کلام ایشان از تقلید افضل، و علم (مجمل) ضروریات (ضرورت) که یکی از علوم اهل سلوک است[۳] در این علم مندرج است و آنچه از آن خارج باشد در طی علم نفس معلوم می‌شود و لازم، دست آوردن مأخذ علم است و فعلیت همه آن در بدو امر غیر لازم، بلکه به تدریج در حال ضرورت باید به ظهور آورد و این در مقدمات سلوک است و طالب هنوز در مقام سیر و حرکت نیست و چون این مرحله را به دست آورد باید استمداد از عنایت ربانیه طلبیده آغاز سفر کند و انجام این سفر به امور بسیار منوط است و عمدهٔ آن در چند چیز است:

اول: ترک آداب و عادات و رسوم و تعارفات و متداولاتی که سفر را مانع و راه خدا را عائقند.

بالقادسیة فتیة لا یحسبون العار عاراً

لا مسلمون و لا یهود و لا مجوس و لا نصاری

چنانکه کریمه **«و لا يخافون في الله لومة لائم»**[۴] به آن ناطق است، پس طالب باید

---

(۱) بحار الانوار ج ۱ ص ۱۷۷.

(۲) کافی ۱ / ۴۳.

(۳) به تعلیقه شماره ۶ در آخر همین رساله مراجعه شود.

(۴) سوره مائده آیه ۵۴: **«یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم»**.

دست از تقلید عادات (آداب) برداشته تابع اصلاح خود گردد، اجتناب از ملامت اهل عالم قدس را بر اجتناب از ملامت ابنای روزگار اولی داند و توبه که اول مرحله جهاد اکبر است همین است فقط. و اما توبه از معاصی و ذنوب پس آن از فرائض فقه [ایمان] جوارح است و سالک و مجاهد و غیر مجاهد را از لوازم.

دوم: عزم، و باید در عزم چنان جازم باشد که از مقارعه سیف و سنان و مقاتله ابطال و شجعان و تحمل شداید و احتمال مخاوف، احتمال رجوع ندهد.

سیم: رفق و مدارا، چه نفس از تحمل بار گران یک دفعه منکسر و از سفر منزجر می‌گردد چنانکه در حدیث عبدالعزیز قراطیسی متقدم گذشت[۱] و در روایت عبدالملک بن غالب از ابی عبدالله علیه السلام که: العلم خلیل المؤمن و الحلم وزیره والعقل امیر جنوده والرفق اخوه[۲] و ابوجعفر علیه السلام فرموده که قال رسول الله صلی الله علیه و آله: ان هذا الدین متین فاوغلوا فیه برفق[۳] و درحدیث حفص بن البختری است که: لا تکرهوا الی انفسکم العبادة[۴].

چهارم: وفا.

پنجم: ثبات و دوام، تا هر حالی مقامی شود،[۵] چه قلیل عمل با دوام افضل است از کثیر آن بدون آن، که در حدیث ابی جعفر علیه السلام در روایت زراره فرموده است: «احب الاعمال الی الله عزّوجّل ما داوم علیه العبد و ان قل»[۶] و مراد از ثبات آن است که هر آنچه راکه عزم کرد و وفا نمود، بر آ ن ثبات ورزد و از آن تخلف نکند و در تخلف آن خوف خطر است، چه حقیقت عمل بعد از ترک آن به مخاصمت برمی‌خیزد (منجر می‌شود).

پس تا جزم بر وفا و ثبات ننماید بر عملی عزم نکند و از این راه به رفق مأمور شده که به تدریج بدن ونفس را در تحت اطاعت خود درآورد تا تواند بر مافوق آنچه مـزاول آن است (مراد است) ثبات ورزد و مادامی که ثبات در مرحله‌ای را جازم نباشد عازم آن نگردد و در مرحله سابق توقف کند و این توقف به جهت حصول مقام در حال اول را اهل سلوک به

---

(۱) کافی ۲ / ۴۵.
(۲) کافی ۲ / ۴۷.
(۳) کافی ۲ / ۸۶.
(۴) کافی ۲ / ۸۶.
(۵) به تعلیقه شماره ۷ در آخر همین رساله مراجعه شود.
(۶) کافی ۲ / ۸۲.

منزله قصد اقامت در منزلی می‌شمارند و ثباتی که مذکور شد یکی از درجات صبر است.

ششم: مراقبت، و آن عبارت است از متوجه و ملتفت خود بودن در جمیع احوال[۱] تا از آنچه بدان عازم شده و عهد کرده تخلف نکند و دو مراقبت دیگر هست که به آن اشاره می‌شود.

هفتم: محاسبه، چنانکه حدیث «حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا»[۲] بدان امر است و حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام درحدیث یمانی فرموده: «لیس منا من لم یحاسب نفسه في کل یوم»[۳] و آن عبارت است از آنکه وقتی از شبانه روز خود را معین نماید از برای رسیدن حساب خود از مبدأ وقت سابق تا این وقت را ملاحظه نماید که در آنچه بر آن عازم شده با سایر احکام لازمه آیا عامل او که بدن یا نفس باشد خیانتی کرده یا نه.

هشتم: مؤاخذه، و آن عبارت است از اینکه بعد از ظهور خیانت در مقام تنبیه و تأدیب و سیاست برآید به عتاب و خطاب بلکه به زجر و ضرب و عذاب، چنانکه از یکی از اکابر مأثور است که در مصلای خود تازیانه‌ای داشتی و بعد از محاسبه نفس و ظهور خیانت خود را به آن تأدیب کردی و دیگری می‌گذشت در راه عمارتی تازه دید، پرسید چه وقت ساخته‌اند، پس به مؤاخذه این سؤال لغو سالی آب نیاشامید و شخصی در زمان عیسی علیه‌السلام در عذرخواهی اینکه روزی شکایت از گرما کرد چهل سال عبادت [و گریه] کرد[۴] و چنانچه خیانتی که صادر شده امری باشد که مکافاتی برای آن در شرع رسیده به مکافات آن شتابد.

نهم: مسارعت، یعنی در آنچه عزم کرده و می‌کند به مقتضای امر «**و سارعوا**»[۵] به کردن آن شتابد قبل از آنکه شیطان مجال وسوسه یابد.

دهم: ارادت، و آن عبارت است از اینکه باطن خود را از تعلق خاطر و کمال اخلاص و محبت نسبت به مقنن قوانین اعمالی که آن را شریعت خود قرار داده که صاحب شریعت و خلفای او باشد چنان خالص کند که هیچ غشی در آن نباشد و باید در این مرتبه به سرحد

---

(۱) به کتاب ارشاد القلوب دیلمی باب ۳۹ مراجعه شود.

(۲) نهج البلاغه خطبه ۸۶ چاپ عبده: عبادالله زنوا انفسکم قبل ان توزنوا و حاسبوها قبل ان تحاسبوا.

(۳) کافی ۲ / ۴۵۳.

(۴) به تعلیقه شماره ۸ در آخر همین رساله مراجعه شود.

(۵) سوره آل عمران آیه ۱۳۳.

کمال باشد و این مرحله را در تأثیر اعمال مدخلیتی تام است و آنچه امر (وارد) شده[۱] در رد اعمال بدون ولایت رسولﷺ دال بر این مطلب است و از اعظم دلالات است و تحصیل این محبت یکی از منازل است که طی آن محتاج به حب کسی (حرکتی) است که بعد از این ذکر کرده می‌شود و از تتمه (شعبه ـ شمه) این ارادت است (و از این قبیل است) ارادت و اخلاص نسبت به ذریه رسول و منسوبان و شعائر ایشان از مشاهد و قبور و کتب جامعه کلمات شریفه ایشان. آری.

اذل لآل لیـــلی فـــي هـواهـا   و احتمل الاصاغر والکـبارا[۲]

و چون اصل قوانین و قواعد از جانب پروردگار است ملازمت آثار محبت و شفقت و مهربانی نسبت به جمیع منسوبان پروردگار که عبارت از مخلوقات است چه از حیوان و چه از غیر آن در هر یک به حسب آنها لازم، چنانکه حدیث دال بر اینکه عمده شعب ایمان «هو الشفقة علی خلق‌الله» بدان مشیر است.

احب لحبّها تلعات نجده (طلعات نجد)   و مـــا شـــعفی بـــها الا هـــواهـــا[۳]

و باید اظهار لوازم خلوص و شفقت را به جای آورد که آن را در حصول خلوص باطنی غایت تأثیر است و نسبت به (استاد عام و) شیخ (و مفتیان او).

امـر عـلی الدیـار دیـار لیـلی   اقـــبل ذا الجـدار و ذا الجـدارا

و ما حب الدیار شـغفن قـلبی   ولکن حب من سکن الدیار[۴]

یازدهم: ادب نگاهداشتن نسبت به جناب مقدس باری و رسول و خلفای او و ایـن مرحله‌ای است مغایر ارادت اگر چه در بـعض مـوارد مـجتمعند و ایـن شـرط از مـعظم شرائط است.

شخصی در خدمت امام‌علیه‌السلام سخنی که در او شائبه ثبوت قدرتی از برای امام‌علیه‌السلام بود اظهار نمود، امام‌علیه‌السلام بر خاک افتاد جبین مقدس بر خاک مالید.

و دیگری به زبانش سخن از اعتراض گذشت دهان خود را به خاکستر انباشت.

---

(۱) به وسائل الشیعه ج ۱ ص ۹۰-۹۶ مراجعه شود.

(۲) ظاهراً بیت دیگر از دو شعری است که در چند سطر بعد یاد شده است.

(۳) و نیز این شعر هم باید از همان ابیات باشد.

(۴) در جامع الشواهد باب الواو بعده المیم یاد شده است.

[در کلام یکی از بزرگان دیدم که] و طائفه‌ای از ارباب قلوب قرآن را نشسته نخواندندی به دو دست گرفته مواجه قبله ایستادندی با نهایت عجز و مسکنت تلاوت نمودندی و در حضور قرآن یا ننشستندی یا غایت ادب را ملحوظ داشتندی چنانکه در حضور سلاطین[۱].

و بعضی در تعظیم اسماءالله و اسماء شریفه رسول و ائمه علیهم‌السلام برخاستندی[۲].

و برخی در نشستن و رفتن و خوردن و سایر حالات چنان زیستی که خدای تعالی را در اینجا حاضر دیدی و ادب را ملاحظه کردی[۳].

و ملاحظه ادب در عین عرض حاجات و احتراز از الفاظ امر و نهی از جمله لوازم است.

دوازدهم: نیت، و آن عبارت است از خالص ساختن قصد در سیر و حرکت و جمیع اعمال از برای خدای تعالی و قطع طمع از اغراض دنیویه بلکه اخرویه بلکه از جمیع آنچه به خود راجع شود بلکه در اواخر حال امر به انتفاء نیت منتهی گردد، چنانچه از بزرگی سؤال کردند که: ما ترید؟ قال: ان لا ارید[۴] پس باید از این مرحله سالک چشم دل از دیدن و ندیدن و رسیدن و نرسیدن و دانستن و ندانستن و رد و قبول بپوشد بلکه شرط سلوک در محبت کامله آن است که محبوب را نیز فراموش کند چه هنوز سر کار با محبت است[۵] و قطع طمع در نزد سالکین عبارت است از این مرحله.

سیزدهم: صمت، و آن بر دو قسم است عام و مضاعف، و خاص و مطلق.

---

(۱) به تعلیقه شماره ۹ در پایان همین رساله مراجعه شود.

(۲) هزارمرتبه شستن دهان به مشک و گلاب / هنوز نام تو بردن کمال بی‌ادبی است

(۳) به تعلیقه شماره ۱۰ مراجعه شود.

(۴) در حاشیه نسخه آقای معزی آمده است: «خود یکی از مصادیق است ناسخ» یعنی اراده عدم اراده، اراده است مثل اینکه می‌گویند تقید به عدم تقید، تقید است و قید به عدم قید، قید است.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود / ز هرچه رنگ تعلق (تقید) پذیرد آزاد است

(۵) در نسخه دیگر این طور آمده است: شرط سلوک درمحبت کامله آن است که غیر محبوب را فراموش کند چه هنوز سر و کار با محب است.

و شاید اینطور صحیح باشد: «شرط سلوک در محبت کامله آن است که محبت را فراموش کند چه هنوز سر کار با محبت است».

و شاید منظور از غیر محبوب همان محبت باشد.

و اول عبارت است از حفظ لسان از زاید بر قدر ضرورت از کلام با ناس و اکتفا در ضروری به اقل ما یمکن و این قسم، سالک را در همه اوقات سلوک بلکه مطلقا لازم است و آنچه در اخبار وارد است اشاره به این قسم است چنانکه حضرت امام محمدباقر علیه‌السلام در حدیث ابی حمزه فرموده است: «انما شیعتنا الخرس»[۱] و این کلام ابی عبدالله علیه‌السلام است که: «الصمت شعار المحبین و فیه رضی‌الرب و هو من اخلاق الانبیاء و شعار الاوصیاء»[۲] و در حدیث بزنطی است از ابی الحسن الرضا علیه‌السلام: «الصمت باب من ابواب الحکمة... انه دلیل علی کل خیر»[۳] به این سبب جماعتی از صحابه حصاة در دهان می‌گرفتند تا خود را به صمت معتاد سازند.

دوم ـ عبارت است از حفظ لسان از کلام با ناس بلکه غیر خارج[۴] مطلقا و آن از شرائط لازمه است در اذکار حصریه کلامیه و اما در اطلاقیات ضرور نیست اگر چه افضل است و در صورت تعسر در حصریات یا عدم امکان ذکر را در اوقات متقاربه توزیع و در خلال آنها از چهار چیز اجتناب نماید: مخالطه عوام و کثرت کلام و کثرت منام و کثرت طعام.

چهاردهم: جوع و کم خواری، و افضل آن است که باعث ضعف از سلوک نشود و احوال را مشوش ندارد و آن نیز از جمله شروط مهمه است و قول حضرت صادق علیه‌السلام: «الجوع ادام المؤمن و غذاء الروح و طعام القلب»[۵] بیان این مرحله است و افضل اصنافش صوم است و گاه آن لازم است چنانچه در شرائط بعضی از اذکار کلامیه بیاید.

پانزدهم: خلوت، و آن بر دو قسم است خلوت عام و خلوت خاص. خلوت عام آن را نیز عزلت گویند و آن عبارت است از کناره گیری از غیر اهل الله از مردمان، سیما از نسوان و

---

(۱) کافی ۲ / ۱۱۳.

(۲) قال الصادق علیه‌السلام: الصمت شعار المحققین بحقائق ما سبق... و فیه رضی‌الله... (مصباح الشریعه) ص ۲۰.

(۳) کافی ۲ / ۱۱۳.

(۴) در نسخه چاپ بلاغی این طور آمده: «حفظ لسان از کلام با ناس بلکه جوارح مطلقا».
ولی سه نسخه خطی آن‌طور است که در متن گذارده‌ایم و شاید منظور از «غیر خارج»، غیر ضروری و غیر مستثنی باشد که در تعبیرات علمی گفته می‌شود الا ما خرج.

(۵) جامع السعادات نراقی ۲ / ۶، مصباح الشریعه ص ۲۷.

طفلان و عوام و ارباب عقول ناقصه و اهل عصیان و طالبین دنیا مگر به قدر ضـرورت و حاجت، و مصاحبت و مجالست با اهل طاعت منافی این خلوت نیست و مکان خاصی در این شرط نـه و آنـچه در اخـبار مـعصومین وارد است مـراد ایـن قسـم است، چـنانچه ابوعبدالله علیه السلام می‌فرماید: «صاحب العزلة متحصن بحصن الله متحرس بحراسته فیا طوبی لمن تفرد به سرّاً و علانیة»[۱].

و فرمود: «فر من الناس فرارک من الاسد و الافعی فانهم کانوا دواء فصاروا داء»[۲].

و فرمود: «ما من نبی و لا وصی الا و اختار العزلة فـي زمـانه، امـا فـي ابـتدائـه او في انتهائه»[۳].

و فرمود: «کفوا السنتکم و الزموا بیوتکم»[۴].

قصه غار حرا[۵] بر این مطلب دال و کریمه: «**و ذرالذین اتخذوا دینهم لعباً و لهواً و غــرّتهم الحـیوة الدنـیا**»[۶] بـیان (بـدان نـاطق است) و ایـن خـلوت در هـمه حـال راجح است.

و اما خلوت خاص پس اگر چه در جمیع عبادات و اذکار خالی از فضیلتی نـیست ولکن در طائفه‌ای از اذکار کلامیه بلکه در جمیع آنها در نزد مشایخ شرط است و مراد اهل ورد از خلوت این قسم است و شرط است در آن وحدت و دوری از محل ازدحام و غوغا و استماع صوت مشوش حال و حلیت مکان و طهارت آن حتی السقف و الجدران و بـاید گنجایش آن به قدر ذاکر و عبادت او باشد و بس وقول عیسی(ع): «و لیسعک بیتک»[۷] به

---

(۱) مصباح الشریعة ص ۱۹.

(۲) مصباح الشریعة ص ۱۹ به نقل از امام صادق علیه السلام از عیسی علیه السلام.

(۳) مصباح الشریعه ص ۱۹ ظاهرا به نقل از خواجه‌ربیع زاهد معروف است و شاید از امام صادق علیه السلام باشد.

(۴) کافی ۲ / ۲۲۵.

(۵) حرا جبل بمکة کان یأنس به رسول الله صلی الله علیه و آله و یعتزل للعبادة فیه و کان یغدو الیه کل یوم یصعده و ینظر من قلله الی آثار رحمةالله و بدائع حکمه إلی ان نزل علیه جبرئیل علیه السلام... و قال علی علیه السلام: و لقد کـان صلی الله علیه و آله یجاور في سنة بحراء فاراه و لایراه غیری (سفینة البحار ۱/ ۲۴۶.

(۶) سوره انعام آیه ۷۰.

(۷) مصباح الشریعة ص ۱۹ به نقل از عیسی علیه السلام . و ظاهراً مقصود از این جمله این است که انسان جز برای ا نجام وظائف الهی از خانه خارج نشود نه اینکه بیت انسان بسیار کوچک و محقر باشد. که گفته‌اند: من سعادة المرء سعة داره.

آن اشاره است و بهتر آن است که در داشته باشد و روزن و فرجه نداشته باشد.

و ذاکر را مندوب است که چون داخل آنجا شود بگوید: **«رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و اجعل لی من لدنک سلطاناً نصیراً»**[۱] پس بگوید: «بسم‌الله و بالله و صلی‌الله علی محمد و آل محمد» و دو رکعت نماز کند و بعد از حمد در رکعت اول این آیه بخواند: **«و من یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجدالله غفوراً رحیماً»** و در دوم: **«ربّنا علیک توکّلنا و الیک انبنا و الیک المصیر»**[۲].

و باید در اینجا از برای ذکر به روی زمین نشیند یا چیزی که از زمین روید مثل بوریا و حصیر، و در وقت نشستن مواجه قبله نشیند به دو زانو یا متورکا یا مربعا و اهتمام تمام در تعطیر آنجا نماید سیما بخورات لایقه [مانند عود و کندر و غیره][۳].

شانزدهم: سهر به قدری که طبیعت را طاقت باشد قوله تعالی: **«قلیلا من اللیل ما یهجعون»**[۴].

هفدهم: دوام طهارت.

هجدهم: مبالغه در تضرع[۵] و ذلت و مسکنت و خاکساری در درگاه رب العزة[۶].

نوزدهم: احتراز از مشتهیات به قدر استطاعت[۷].

بیستم: کتمان سر، و این از اوجب شروط است، و مشایخ طریقت واساتید اذکار را در این وصیت به این شرط مبالغه بی‌نهایت است، خواه در عمل و اوراد، وخواه درحالات و واردات حالیه و مقالیه، و اندک تخلف و تجاوز از آن را مخل مقصد و مانع مطلوب می‌شمرند و توریه[۸] در کلام، و مخالفت عزم را در هنگام اشراف بر ا فشاء از لوازم

---

(۱) سوره بنی اسرائیل آیه ۸۰.

(۲) سوره نساء آیه ۱۱۰ و سوره ممتحنه آیه ۴.

(۳) به تعلیقه شماره ۱۱ مراجعه شود.

(۴) سوره ذاریات آیه ۱۷.

(۵) به تعلیقهٔ شمارهٔ ۱۲ در پایان همین رساله مراجعه شود.

(۶) گفته‌اند: دست از گدائی بر مدار تا هیچ وقت محتاج نباشی. از گدائی خیلی کارها ساخته است و غرض از مجاهده خود را عاجز دانستن و به معرض گدائی درآوردن است. از مکاتبات مرحوم بهاری.

(۷) عن الصادق علیه‌السلام: احذروا اهواءکم کما تحذرون اعدائکم... (کافی ۲ / ۳۳۵).

(۸) توریه درکلام به نظر برخی از فقهای بزرگ جز در موارد استثنا شده که در فقه یاد شده است جایز نیست.

می‌دانند. «واستعینوا علی حوائجکم بالکتمان»[۱] بر این مطلب دال است و از این راه سید اولیاء علی‌علیه‌السلام به میثم تمار می‌فرماید:

و فـــي الصـــدر لبـانات — اذا ضـــاق لهـــا صـــدری
نکت الارض بـــــالکف — وابـــــدیت لهـــا ســـری
فـــــمهما تـــنبت الارض — فذاک النبت من بذری[۲]

و ابو عبدالله‌علیه‌السلام فرمود: «ما عبدالله بشیء احب الیه من الخباء (الخبءِ)»[۳].

و فرمود: «ان امرنا مستور مقنع بالمیثاق فمن هتک علینا اذله الله»[۴].

و در حدیث ثمالی (یمانی) وارد است که: «وددت والله انی افـتدیت خـصلتین فـي الشیعة لنا ببعض لحم ساعدی: النزق و قلة الکتمان»[۵].

و در حدیث سلیمان بن خالد از حضرت صادق‌علیه‌السلام که: «انکم علی دین من کتمه اعزه الله ومن اذاعه اذله الله»[۶] جابر بن یزید گوید: که حضرت ابوجعفر محمد باقرعلیه‌السلام هـفتاد حدیث به من گفت که به هیچ کس نگفتم و هرگز نخواهم گفت و چون آن جناب از دنیا رفت دل من بسیار تنگ و گردن من به حمل آن احادیث گران، به خدمت ابوعبدالله‌علیه‌السلام عرض کردم که چنین حالتی مرا است فرمود: به صحرا رو و حفره (حفیره)ای حفر کن و سر خود را در آن بیاویز و بگو محمد بن علی الباقرعلیه‌السلام چـنان و چـنین بـه مـن گـفت و خـاک بـر روی وی کن[۷].

بیست و یکم: شیخ و استاد...[۸].

---

(۱) استعینوا علی قضاء (انجاح) الحوائج بالکتمان فان کل ذی نعمة محسود ـ جامع صغیر سیوطی ۱ / ۳۹ و احیاءالعلوم ۳ / ۱۲۹. به نقل از احادیث مثنوی ص ۳.

(۲) وافی فیض کاشانی ۳ / ۱۲۵.

(۳) مجمع البحرین کتاب الالف باب ما اوله الخاء. کافی ۲ / ۱۲۹ و ذیل روایت چنین است: قلت: و ما الخبء؟ قال: التقیه.

(۴) کافی ۲ / ۲۲۶.

(۵) کافی ۲ / ۲۲۱.

(۶) کافی ۲ / ۲۲۲.

(۷) به سفینةالبحار ۱۴۰/۱ مراجعه شود.

(۸) دنباله این بخش چنین است: بیست و یکم: استاد و شیخ... بیست و دوم: ورد... بیست و سوم و بیست و چهارم و بیست و پنجم: نفی خواطر و فکر و ذکر است... تا پایان ـ. به تعلیقه شمارهٔ ۱۳ مراجعه شود.

۵ـ دخول به عالم خلوص و اخلاص و معرفت آن

اما عالم خلوص و اخلاص

پس بدان که خلوص و اخلاص بر دو قسم است:

اول خلوص دین و طاعت از برای خدا.

دویم خلوص خود از برای او.

و اشاره به اول است قوله سبحانه: **«لیعبدوا الله مخلصین له الدین»**(۱) و این قسم در مبادی درجات ایمان است، و بر هر کس تحصیل آن از لوازم و عبادت بدون آن فاسد، و یکی از مقدمات وصول به قسم دویم است.

و به دویم اشاره است که: **«الاّ عباد الله المخلصین»**(۲) چه خلوص را برای خود بنده ثابت کرده ودر اول از برای دین اثبات کرده و بنده را خالص کننده آن قرار داده. و همچنین اشاره به قسم دویم است حدیث «من اخلص لله» یعنی خود خالص شود.

و اول به صیغه فاعل ایراد می‌شود و ثانی به صیغه مفعول اداء می‌شود.

و این قسم از خلوص مرتبه‌ای است دارای (ورای) مرتبه اسلام و ایمان، و نمی‌رسد به آن مگر مؤید من عندالله و منظور به انظار الطاف ربانیه، و موحد حقیقی نیست مگر صاحب

---

(۱) سوره بینه آیه ۵.

(۲) سوره صافات آیه ۴۰ و ۷۴ و ۱۲۸ و ۱۶۰.

این مرتبه، و مادامی که سالک به این عالم پا نگذارد دامن او از خار شرک مستخلص نگردد **«و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون»**(۱).

و به نصّ کتاب الله سه منصب والا از برای صاحب این مرتبه ثابت است.

اول ـ آنکه از محاسبه محشر آفاقی و حضور در آن عرصه معاف و فارغ است **«فانهم لمحضرون الا عباد الله المخلصین»**(۲) چه این طائفه به توسط عبور بر قیامت عظمی انفسیه حساب خود را پس دادند، پس حاجت به محاسبه دیگر ندارند.

دویم ـ آنکه آنچه از سعادت و ثواب به هر کسی عطا می‌شود در مقابل عمل و کردار اوست مگر این صنف از بندگان که کرامت و الطاف به ایشان ورای طور عمل وفوق پاداش کردار او است **«و ما تجزون الا ما کنتم تعملون الا عبادالله المخلصین»**(۳).

سیم ـ و این مرتبه‌ای است عظیم و مقامی است کریم، و در آن اشاره به مقامات رفیعه و مناصب منیعه است و آن آن است که ایشان را می‌رسد و شاید(۴) که ستایش و ثنای الهی به آنچه سزاوار آن ذات مقدس است کنند **«سبحان الله عما یصفون الا عبادالله المخلصین»**(۵) یعنی ایشان می‌توانند ثنای الهی به آنچه سزاوار بارگاه اوست به جـای آورنـد و صـفات کبریائی را بشناسند و این غایت مرتبه مخلوق است و نهایت منصب ممکن، و تا یـنابیع حکمت به امر خداوند بی‌ضنت از زمین دل ظاهر نگردد بنده این جرعه نتوان چشید و تا طی مراتب عالم ممکنات را نکند و دیده در مملکت وجوب و لاهوت نکشاند به این مرتبه نتواند رسید.

آدمی تا کشور امکان را در نبرّد (ننوردد) پا در بساط «عند ربهم» نتواند گـذاشت و لباس حیات ابدیه نتواند پوشید و حال آنکه بندگان مخلصین را عطای ابدیه ثابت است و در نزد پروردگار حاضرند «**ولا تحسبن الَّذینَ قتلوا في سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون**»(۶) و رزق ایشان همان رزق معلوم است که در حق مخلصین فرموده: « **اولئک**

(۱) سوره یوسف آیه ۱۰۶.

(۲) سوره صافات آیه ۱۲۸.

(۳) سوره صافات آیه ۴۰.

(۴) یعنی شایسته آنها است و لیاقت آن را دارند.

(۵) سوره صافات آیه ۱۶۰.

(۶) سوره آل عمران آیه ۱۶۹.

لهم رزق معلوم»[۱] و قتل في سبيل الله اشاره به همين مرتبه از خلوص است و اين دو رزق متحد است و قرين «كون عند الرب» است كه عبارت ديگر قرب است كه حقيقت ولايت است كه مصدر و اصل شجره نبوت است «انا و على من شجرة واحدة»[۲] و نبوت متفرع برآن است و متولد از آن، بلكه آن نور است و اين شعاع، و آن صورت است و اين عكس، و آن عين است و اين اثر، چه ولى مخاطب است به خطاب «اقبل» و نبى به خطاب «ادبر» بعد از «اقبل». پس نبوت بى ولايت صورت نبندد، و ولايت بدون نبوت نشود، و از اين است كه در حق مخلصين وارد شده است كه «ليس بينهم و بين ان ينظروا الى ربهم الا رداء الكبرياء»[۳] و خاتم الانبياء ﷺ فرموده: «رأيت ربى عزّوجلّ ليس بينى و بينه حجاب الا حجاب من ياقوتة بيضاء في روضة خضراء» هر دو از يک حجاب بيش نيست اگر چه در حجاب هم تفاوت باشد و در اين بشارتى عظيم است مخلصين را كه به شرف جوار سيدالمرسلين مشرفند و اين عالمى است فوق عالم ملائكه مقربين، چه حضرت رسول ﷺ از جبرئيل پرسيد «هل رأيت الرب؟ قال: بينى و بينه سبعون حجاباً من نور ولو دنوت انملة [واحدة نوراً] واحداً لاحترقت»[۴] زياده بر اين در حق مخلصين نتوان بيان كرد چه عبارت از آن قاصر و افهام خلق غير محتمل است قال رب العزة: «اوليائى تحت قبائى لايعرفهم غيرى»: «يعنى لا يعرف عوالمهم و درجاتهم غيرى».

چنانكه دانستى وصول به اين عالم موقوف است به قتل فى سبيل الله. پس ما دامى كه بنده در راه خدا كشته نشود داخل عوالم خلوص‌لله نگردد و كشته شدن عبارت است از قطع علاقه روح از بدن پس روحِ روح، از روح همچنانكه موت عبارت است از انقطاع آن.

و قطع علاقه بر دو گونه است يكى به تيغ ظاهر و ديگرى به سيف باطن، مقتول در هر دو يكى است ولكن در اول، قاتل لشكر كفر و شيطان، و در ثانى جند رحمت و ايمان است.

مورد سيف در هر دو قتل واحد است كه آن اركان عالم طبيعت است ولكن يكى به اجراء سيف به آن ملوم و مستحق عقاب، و ديگرى به آن واسطه مرحوم و مثاب است «انما

---

(۱) سوره صافات آيه ۴۱.

(۲) اين جمله در دعاى ندبه از رسول اكرم ﷺ نقل شده است و در احقاق الحق ج ۵ ص ۲۵۵ رواياتى كه اين عبارت يا مضمون را دارد آمده است.

(۳) نقد النصوص جامى ص ۱۷۸.

(۴) به بحار ج ۱۸ ص ۳۳۸ و ۳۵۳ و ۳۷۳ و ۳۸۲ مراجعه شود.

الاعمال بالنیات»[۱].

و چون قتل فی سبیل‌الله به سیف ظاهر مثالی است متنزل از قتل به سیف باطن، همچنانکه این نیز مثالی است متنزل از قتل به سیف باطنِ باطن، چنانکه ذکر آن می‌شود.

پس ظاهر مراد از قتل فی سبیل‌الله هر جا که در مصحف الهی ذکر می‌شود قتل به سیف ظاهر است، و باطن آن قتل به سیف باطن است و باطن باطنش قتل به سیف باطن باطن، که این مرحله دیگر است که به آن اشاره می‌رود «ان للقرآن ظهراً و بطناً و لبطنه بطن الی سبعة ابطن»[۲].

و از این است که مبدء هر دو قتل را در کتاب کریم به جهاد و مجاهده تعبیر فرموده‌اند: «**انفروا خفافا و ثقالا و جاهدوا بأموالکم و انفسکم فی سبیل الله**»[۳] «**والذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سبلنا**»[۴] و حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده: «رجعنا (رجعتم ـ ظ) من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر»[۵].

اصغر مثال و نمونه اکبر است و هر حکمی که در جهاد مذکور است مختص به یکی از آنها نیست بلکه از برای هر دو ثابت است.

و همچنانکه قتل ظاهر بر جهاد اصغر مرتب است و آن به هجرت «الی الرسول» است ثم معه، و هجرت بر ایمان، و ایمان بر اسلام، و تحقق آن، بدون این ترتیب ممکن نه، همچنین قتل به سیف باطن مرتب به جهاد اکبر و آن بر هجرت «الی رسول» است «ثم معه»، و آن برایمان، و ایمان، براسلام، پس فوز به‌درجات منیعه و وصول به‌مراتب رفیعه بدون طی این‌مراحل عظیمه غیر متصور، چنانکه در نامه الهی می‌فرماید: «**الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی‌سبیل‌الله باموالهم و انفسهم اعظم درجة عندالله واولئک هم‌الفائزون یبشّرهم ربّهم برحمة منه و رضوان وجنات لهم فیها نعیم مقیم خالدین فیها ابداً ان‌الله**

---

(۱) سفینة البحار ۶۲۸/۲.

(۲) تفسیر صافی ج۱ ص ۱۸.

(۳) سوره توبه آیهٔ ۴۱.

(۴) سوره عنکبوت آیهٔ ۶۹.

(۵) عن ابی عبدالله علیه‌السلام ان النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله بعث سریة فلما رجعوا قال مرحباً بقوم قضوا الجهاد الاصغر و بقی علیهم الجهاد الاکبر فقیل: یا رسول الله ما الجهاد الاکبر؟ قال: جهاد النفس. وسائل الشیعه ۱۲۲/۱۱ به نقل از کافی و معانی الاخبار و امالی صدوق. و نیز به احادیث مثنوی ص ۱۴ مراجعه شود.

عنده اجر عظیم»[۱].

در مراحل جهاد اصغر، اسلام که اول مرتبه آن است و عبارت است از تلفظ (تلقی) به شهادتین به زبان، فاصل مسلم و کافر است و ایمان که مرحله دویم است عبارت است از علم به مؤدای شهادتین و فاصل میان مؤمن و منافق است چه منافق آن است که تفاوت باشد میان سریرت و علانیت او، پس هرگاه خانه دل او به مشاهده معنی آنچه بـه زبـان می‌گوید روشن نباشد، یعنی ایمان نباشد منافق خواهد بود.

و شناختن دیگران آن را به آثار و علامات داله بر بی اعتقادی بما یتلفظون به می‌شود مقتضای شهادتین علم به وحدانیت معبود و صدق به کلما جاء به الرسول است و اثر آن در ظاهر ترک عبادت غیر واحد و اطاعت کلما جاء به الرسول است. پس هر که دیگـری را بندگی کند منافق خواهد بود و آن گاه هوی و هوس خود باشد: «**افرأیت من اتخذ الهـه هواه**»[۲]، و گاه ابلیس باشد: «**الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان**»[۳] ظاهر است که این انکار بر کسی نیست که شیطان را خالق خود داند، چه چنین مذهبی در میان بنی نوع آدم نشنیده‌ایم بلکه بر پیروان او است. پس هر که متابعت شیطان کند او را معبود گرفته، و گاه انسانی دیگر که طمع مال و جاه از آن است، و گاه درهم و دینار و غیر اینها و هر که از غیر رضای الهی آنها را متابعت کند آنها را معبود خود قرار داده است.

و همچنین هر که نه از راه عذر یا خطا یا نسیان ترک ما جاء به الرسولﷺ را نماید داخل در زمره منافقین خواهد بود هـمچنانکه در حـدیث مـرفوعه مـحمد بـن خـالد از امیرالمؤمنینؑ منقول است: «فاعتبروا انکارالکافرین والمنافقین باعمالهم الخبیثة»[۴].

و چنین‌کسی‌اگر چه‌هجرت‌می‌کندوجهادمی‌نمایدولکن‌نه‌هجرت‌او«الی‌الرسول» است ونه جهاداو «**فی سبیل‌الله**» چنانکه می‌فرماید: «من کانت هجرته الی الله و رسوله فهجرته الی الله و رسوله و من کانت هجرته الی امرائة یصیبها او غنیمة یأخذها فهجرته الیها»[۵].

---

(۱) سوره توبه آیه ۲۰.

(۲) سوره جاثیه آیه ۲۳.

(۳) سوره یس آیه ۶۰.

(۴) کافی ۴۶/۲.

(۵) در جامع السعادات ۱۱۲/۳ این روایت یاد شده است ولی ذیل آن چنین است: و من کانت هجرته الی دنیا یصیبها او امرائة یتزوجها فهجرته الی ماهاجر الیه و در وسائل ۳۴/۱ هم شبیه این روایت یاد شده است.

و چون دانستی که جهاد اصغر مثل جهاد اکبر است می‌دانی که همین فصل و انفصال در جهاد اکبر نیز هست و در این مرحله نیز منافقین هستند، چون هر دو جهاد در دو مرحله اول که اسلام و ایمان باشد شریکند مگر در بعضی مراتب و درجات که به آن اشاره خواهد شد. پس فاصل میان مؤمن و منافق این مجاهدین نیز ایمان است. و شناختن ایشان به آثار و علامات دالهٔ بر عدم اذعان است. و چون چنانکه دانسته خواهد شد ایمانی که در مراحل جهاد اکبر واقع است اشد از ایمان واقع در راه جهاد اصغر است پس ملازمت مقتضای شهادتین در مجاهدین این راه بیشتر ضرور و در کار است و به اندک تخلف از مقتضای احدهما شخص داخل در سلک منافقین است و از این جهت است که سالکین راه خدا کسی را که به قدر رأس إبره از ظاهر شریعت تجاوز نماید سالک نمی‌دانند بلکه کاذب و منافق می‌خوانند و اشاره به این است آنچه را ثقةالاسلام به سند متصل از مسمع ابن عبدالملک از ابی عبدالله علیه‌السلام روایت کرده که: «قال: قال رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله مازاد خشوع الجسد علی خشوع القلب فهو عندنا نفاق»[۱].

و همچنانکه منافق از مجاهدین جهاد اصغر کسانی هستند که هجرت ایشان مع الرسول یا از خوف سیاست[۲] او یا طمع وصول به غنائم یا ظفر بر محبوبه باشد نه لله و فی‌الله و نه قلع و قمع دشمنان دین خدا، و ظاهر ایشان در میدان جهاد، و باطن ایشان در تحصیل مشتهیات یا دفع سیاست از خود است.

همچنین منافقین از مجاهدین جهاد اکبر کسانی هستند که مجاهده ایشان[۳] نه از برای تسلیط قوه عاقله بر قوای طبیعیه و کسر سورت آنها و تخلیص خود از برای خدا در راه خدا باشد.

همچنانکه منافقین صنف اول به ظاهر متلقی شهادتین و به بدن در مسافرت با رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و مقاتله با کفار بودند و نفاق ایشان به آثار و علامات واتیان به اعمال منافیه از برای (با ـ ظ) حقیقت ایمان شناخته می‌شد نه به اظهار کلمه کفر، چه به آن اظهار، داخل در

---

(۱) کافی ۲/ ۳۹۶. رأس ابره: یعنی سرِ سوزن.

(۲) سیاست: مجازات و عقوبت و تنبیه کردن.

۳) در نسخه دیگر اینطور آمده است: «که مجاهده ایشان از برای تسلیط قوای عاقله بر قوای طبیعیه و کسر سورت آنها باشد نه تخلیص خود از برای خدا در راه خدا باشد».

سلک کفار می‌شدند.

همچنین منافقین صنف ثانی در ظاهر به لباس سالکین راه خدا ملبس و به اطراق رأس و تنفس صعداء متشبثند، گاهی خشن می‌پوشند و زمانی صوف در بر می‌کنند و اربعین‌ها می‌گیرند و ترک حیوانی می‌نمایند و ریاضتها می‌کشند و اوراد و اذکار جلی و خفی (جلیه و خفیه) وظیفه خود می‌کنند، به کلمات سالکین متکلم می‌شوند و سخنان فریبنده درهم می‌بافند «**واذا رأیتهم تعجبک اجسامهم**»[۱] ولکن آثار و علامات و افعال و اعمال ایشان نه موافق مخلصین و نه مطابق مؤمنین است و علامات ایشان عدم ملازمت احکام ایمان است زیاده از آنچه در مؤمنین صنف اول در کار است.

پس هر که را بینی که دعوای سلوک کند، و ملازمت تقوی و ورع و متابعت جمیع احکام ایمان در او نباشد و به قدر سرموئی یا سر سوزنی از صراط مستقیم شریعت حقه انحراف نماید او را منافق می‌دان، مگر آنچه را به عذر یا خطا یا نسیان از او سرزند.

همچنانکه جهاد دویم جهاد اکبر است نسبت به جهاد اول، همچنین منافق این صنف منافقین اکبرند و آنچه از برای منافقین در صحیفه الهیه وارد شده حقیقت آن از برای ایشان بر وجه اشد ثابت است «**هم للکفر یومئذ اقرب منهم للایمان یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم و الله اعلم بما یکتمون**»[۲] «**فاحذرهم قاتلهم الله انی یؤفکون**»[۳] «**ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار ولن تجد لهم نصیراً**»[۴].

و از منافقین این صنف فرقه‌ای هستند که نام مجاهدین بر خود می‌بندند، و احکام شریعت را به نظر حقارت می‌نگرند، و التزام به آنها را شأن عوام می‌دانند، بلکه علمای شریعت را از خود ادنی می‌خوانند، و از پیش خود اموری چند اختراع می‌کنند و آن را به خدا می‌بندند، چنان گمان می‌کنند که راه به خدا راهی است ورای راه شریعت.

و در حق ایشان است که: «**و یریدون ان یفرّقوا بین الله و رسله و یقولون نؤمن ببعض و نکفر ببعض و یریدون ان یتّخذوا بین ذلک سبیلا اولئک هم الکافرون حقاً و**

---

(۱) سوره منافقین آیه ۴.
۲) سورهٔ آل عمران آیه ۱۶۷.
۳) سورهٔ منافقون آیه ۴.
۴) سوره نساء آیه ۱۴۵.

اعتدنا للکافرین عذاباً مهیناً»[۱].

و نیز در حق ایشان است که: **«و اذا قیل لهم تعالوا الی ما انزل الله والی الرسول رأیت المنافقین یصدّون عنک صدوداً»**[۲].

و نیز در حق ایشان است که: **«فقالوا أبشر یهدوننا فکفروا»**[۳].

نماز و روزه به جای آورند اما نه از سر شوق و رغبت، عبادت می‌کنند ولیکن نه به خلوص نیت، ذکر خدا نمایند نه بر دوام و استمرار، چنانکه خدای تعالی از ایشان خبر می‌دهد: **«ان المنافقین یخادعون الله و هو خادعهم و اذا قاموا الی الصلوة قاموا کسالی یراؤون الناس و لایذکرون الله الا قلیلا مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء»**[۴].

پس متنبه باش به عبادت و ذکر قاصر، مغرور و فریفته نگردی[۵].

---

(۱) سوره نساء آیه ۱۵۰.

(۲) سوره نساء آیه ۶۱.

۳) سوره تغابن آیه ۶.

(۴) سوره نساء آیه ۱۴۲.

۵) ای بسا ابلیس آدم رو که هست   پس به هر دستی نباید داد دست

۶ـ [منازل چهل گانه عالم خلوص]

و اما منازل چهل گانه عالم خلوص.

پس مراد از آنها طی مراتب منازل استعداد و قوه و حصول سرحد تمام ملکه و فعلیت تامه است، چه مثال ظهور قوه و وصول آن به سرحد فعلیت، مثال هیزم و انگشت[۱] است که در آنها قوه ناریت است.

پس چون قریب به نار شوند حرارت بر آنها تأثیر کند و آناً فآناً حرارت بیشتر می‌شود و به تدریج قوه ناریت قریب به فعلیت می‌گردد تا ناگاه فعلیت متحقق، و هیزم تیره و انگشت سیاه، روشن و شعله‌ور می‌گردد.

ولیکن این بدو ظهور فعلیت است، و تمام فعلیت حاصل نشده است. در بواطن آن فحمیت و حطبیت مخفی و کامن است، و به اندک بادی یا دوری از نار یا سبب دیگر، این فعلیت ظاهره منتفی و ناریت عرضی منطفی شود و به حالت اولی عود می‌کند. و هرگاه قرب نار به آن امتدادی به هم رساند تا جمیع آثار فحمیت و حطبیت[۲] زائل و تمام قوه ناریت و استعداد آن به ظهور و فعلیت مبدل گردد و همه خفایای آن آتش شود دیگر رجوع آن به حطب و فحم[۳] ممتنع و از هیچ بادی ناریت آن منطفی نمی‌گردد مگر آنکه خود آن فانی و

---

۱) انگشت: زغال.

۲) حطب: هیزم.

(۳) فحم: زغال.

خاکستر شود.

لهذا مجاهد راه دین و سالک مراحل مخلصین را دخول در عالمی و ظهور فعلیت آن کفایت نمی‌کند چه هنوز بقایای عالم سافل در زوایای ذاتش کامن، و به این سبب با پاکان عالم بالاتر ناهم‌جنس، و وصول به فیوضات و مراتب ایشان غیر میسر، بلکه به اندک لغزشی یا قلیل تکاهلی در جهاد و سلوک یا حصول مانعی در زمان اندکی، باز به عالم سافل راجع می‌شود **«و نرد علی اعقابنا بعد اذ هدانا الله»**[۱] و اکثر صحابه سید المرسلین صلی الله علیه و آله تا قرب جوار ظاهری آن جناب را داشته، روشنی ایمان در ظاهر ایشان پیدا ولکن چون آثار کفر و جاهلیت بالمرة از ایشان برطرف نشده بود و در بواطن ایشان کامن بود به محض مباعدت از خدمت آن جناب آثار ذاتیه ایشان غالب و نور ایمان از ظواهر ایشان به ریاح عاصفه حب جاه و مال و حسد و کینه منتفی گردید **«و ما محمد الارسول قد خلت من قبله الرسل أفان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم»**[۲].

و از این جهت است که همین ترک ظاهر گناه فائده در نجات نمی‌بخشد بلکه باید ظاهر و باطن را تارک باشد **«وذروا ظاهر الاثم و باطنه»**[۳].

و نیز عوالم واقعه در راه صعود و نزول مانند روز و شب و ساعات هر یک اند هرگاه متقدم بالمرة تمام نشود و استعداد آن فعلیت نپذیرد وصول به متأخر صورت نبندد و به قدر ذره‌ای از متقدم تا باقی باشد قدم به عالم متأخر نتواند نهاد.

و از آنچه گفتیم روشن می‌شود که مجرد وصول و دخول در عالم خلوص کافی نیست در حصول خلوص، بلکه باید جمیع مراتب آن تمام فعلیت و ظهور به هم رساند تا صاحب آن از شوائب عالم اسفل از آن فارغ شود و نور خلوص بر زوایای قلب و دلش بتابد تا آثار «انیت» بالمرة برطرف گردد و تواند از این عالم صعود، و قدم در بساط قرب «ابیت عند ربی»[۴] که سر منزل ظهور ینابیع حکمت است گذارد و این حاصل نمی‌شود مگر به حصول ملکه خلوص و ظهور تمام فعلیت آن.

---

(۱) سوره انعام آیه ۷۱.

(۲) سوره آل عمران آیه ۱۴۴.

(۳) سوره انعام آیه ۱۲۰.

(۴) به احادیث مثنوی ص ۳۶ مراجعه شود ـ صحیح مسلم ۱۳۳/۳.

و چون اقل آنچه تمام فعلیت و ملکه به آن می تواند به هم رسید از برای عالمی، کون در آن عالم است در مدت چهل روز، هم چنانکه در صدر اشاره به آن شد لهذا تا راهرو چهل روز را در عالم خلوص سیر نکند و منازل چهل‌گانه آن را که مراتب تمام فعلیت است تمام نکند قدم فراتر نتواند نهاد[1].

پایان رساله سیر و سلوک

---

۱) که ای حافظ شراب آنگه شود صاف   که در شیشه بماند اربعینی
به تعلیقهٔ شمارهٔ ۱۴ مراجعه شود.

۷ـ تعلیقات چهارده گانه

تعلیقه یکم

عن ابي جعفر عليه السلام قال: ما اخلص عبد الايمان بالله عزوجل اربعين يوماً ـ او قال: ما اجمل عبد ذكر الله عزوجل اربعين يوماً ـ الا زهده الله عزوجل في الدنيا و بصره دائها و دوائها فاثبت الحكمة في قلبه و انطق بها لسانه...(الكافی ۲ /۱٦).

عن النبی صلى الله عليه وآله: من اخلص لله اربعين يوماً فجر الله ينابيع الحكمة من قلبه علی لسانه. (عدة الداعی ص ۱۷۰).

قال رسول الله صلى الله عليه وآله: ما اخلص عبد لله عزوجل اربعين صباحاً الا جرت ينابيع الحكمة من قلبه علی لسانه. (سفينة البحار ۱ /۲۹۱ ـ بحار ج ۷۰ ص ۲٤۲ به نقل از عيون اخبار الرضا).

عن النبی صلى الله عليه وآله: من اخلص لله اربعين يوماً ظهرت ينابيع الحكمة من قلبه علی لسانه. (جامع الصغير ۲ /۲۷۵ ـ احاديث المثنوی ص ۱۹٦ به نقل از حلية الاولياء ج ۵ ص ۱۸۹).

تعلیقه دوم

مرحوم حاجی میرزا حسین نوری متوفای ۱۳۲۱ در کتاب کلمه طیبه در حاشیه ص ۱۷۵–۱۸۱ می‌نویسد:

از جمله‌ای از اخبار معتبره مستفاد می‌شود که در ترقی از درجه به درجه و از حالی به حالی، و تنزل به همین نسق، به سبب مواظبت به عملی از ذکر و دعا و نماز و خوردن و

آشامیدن و ترک چیزی و غیر آن، چهل روز یا سال را مدخلیت تامی است در تأثیر آن، بلکه این عدد را در مواضع بسیار آثار بزرگی است. و ما برای تنبیه اشاره می‌کنیم به بعضی از آن مواضع بی ذکر مأخذ و سند که موجب تطویل است.

۱ـ نطفه در رحم بعد از چهل روز علقه شود و علقه بعد از چهل روز مضغه گردد. پس هر که خواهد دعا کند که حمل زن پسر مستوی الخلقه شود در این چهار ماه دعا کند.

۲ـ کسی که شرب خمر کند چهل روز نمازش مقبول نیست، زیرا که خدا تقدیر فرمود خلقت را در چهل و خمر چهل روز در بدن بماند به قدر انتقال خلقت او در نطفه و علقه و مضغه و همچنین هر غذا که بخورد یا بنوشد چهل روز در بدن بماند.

۳ـ هیچ بنده خالص نکرده ایمان خود را به خداوند یا نیکو ننموده ذکر خدا را در چهل روز مگر آنکه زاهد کند او را خداوند در دنیا و بنماید به او درد او را و دوای آن را و محکم نماید حکمت را در دلش.

٤ـ رسول خدا ﷺ مأمور شد که کناره کند از خدیجه قبل از روز بعثت در چهل روز.

۵ـ میقات جناب موسی چهل روز بود که در روز چهلم تکلم فرمود خداوند با او به صد و بیست و چهار هزار کلمه.

٦ـ کسی که چهل روز گوشت نخورد خلق او بد شود، زیرا که انتقال نطفه در چهل روز بود.

۷ـ کسی که چهل روز گوشت بخورد قلبش قاسی شود.

۸ـ کسی که یک انار بخورد دلش نورانی و وسوسه از او برداشته شود چهل روز و دو انار هشتاد روز و سه انار صد و بیست روز.

۹ـ کسی که سویق بخورد در چهل روز پر شود دو کتفش از قوت.

۱۰ـ کسی که زیت بخورد و به خود بمالد شیطان چهل روز نزدیک او نرود.

۱۱ـ هریسه چهل روز نشاط آورد برای عبادت.

۱۲ـ توبه بهلول نباش بعد از چهل روز قبول شد. و رسول خدا ﷺ فرمود: هر که خواهد توبه کند آن کند که او کرد.

۱۳ـ جناب داود بر ترک اولی خود چهل روز گریست.

١٤ـ کسی که چهل روز حلال خورد دلش نورانی شود.

۱۵ـ کسی که یک لقمه حرام بخورد چهل روز نمازش قبول نشود.

۱٦ـ جناب عیسی در وقت عروج، حواریین را وصیت فرمود به گرسنگی و فرمود مثل مار باشید، پس عروج کرد. حواریین گفتند از جای خود حرکت نکنیم تا معنی کلام روح الله را بفهمیم. پس یکی گفت مار چون حلقه زند سرش را در زیر بدنش گذارد چون داند که هر آفتی که به بدنش رسد با سلامتی سر ضرر ندارد. او فرماید سرمایه شما دین شما است چون او را حفظ کنید ضرر ندارد آنچه به شما رسد از فقر و مرض. دیگری گفت چون مار به جهت حفظ زهر غیر خاک چیزی نخورد همچنین منتفع نشوید به حکمت برای طلب آخرت تا حب دنیا در دل شما است. دیگری گفت مار چون در خود ضعف و سستی ببیند خود را گرسنگی دهد چهل روز و در سوراخ تنگی رود و بعد از چهل روز برگردد جوان شده و چهل سال عمر کند، می‌فرماید چون مار خود را در مدت قلیله گرسنگی دهید تا در مدت طویله آخرت باقی بمانید. پس همه بر قول او موافق شدند.

۱۷ـ کسی که ایمان آورده به خدا و رسولش نگذارد موی عانه خود را چهل روز.

۱۸ـ زمین نجس می‌شود یا ناله می‌کند از بول ختنه نکرده تا چهل روز.

۱۹ـ چون چهل نفر جمع شوند و دعا کنند یا ده نفر چهار مرتبه یا چهار نفر ده مرتبه دعا کنند مستجاب می‌شود.

۲۰ـ کسی که اول برای چهل نفر برادر مؤمن خود دعا کند آنگاه برای خود، برای همه مستجاب می‌شود.

۲۱ـ هرگاه در جنازه، چهل مؤمن حاضر شوند بگویند خدایا ما از او جز خوبی ندانیم شهادتشان قبول و میت آمرزیده شود.

۲۲ـ چون امام عصر علیه‌السلام ظاهر شود به هر مردی قوت چهل مرد دهند.

۲۳ـ کسی که چهل صباح دعای عهد معروف را بخواند از انصار آن حضرت خواهد بود و اگر مرد، زنده‌اش کنند.

۲٤ـ امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرمود: اگر چهل نفر ناصر می‌داشتم جهاد می‌کردم و امام حسن علیه‌السلام نیز چنین فرمود.

۲۵ـ جناب آدم از بهشت چهل شاخه آورد که میوه آن از داخل و خارج خورده می‌شد و چهل شاخه از داخل خورده می‌شد نه خارج و چهل شاخه بعکس.

۲٦ـ آدم علیه‌السلام بر هابیل چهل روز گریست.

۲۷ـ آسمان بر جناب سیدالشهداء علیه‌السلام چهل روز گریست به خون، و آفتاب چهل روز

سیاهی، و ملائکه چهل روز.

۲۸ـ کسی که چهل حدیث حفظ کند و مستقیم شود بر آن، محشور شود روز قیامت با پیغمبران و صدیقین و شهداء.

۲۹ـ رحم شکایت کند از رحم خود تا چهل پشت.

۳۰ـ خوانی که برای جناب عیسی علیه‌السلام نازل شد چهل روز ماند و از آن خوردند.

۳۱ـ جسد جناب آدم علیه‌السلام چهل سال گل چسبنده بود، چهل سال صلصال بود، چهل سال دیگر ماند تا گوشت و خون شد.

۳۲ـ خداوند محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را بنده آفرید و او را چهل سال به ادب خود مؤدب فرمود آنگاه او را مبعوث فرمود و امر دین خود را به او مفوض فرمود.

۳۳ـ بنده در چهل سالگی به منتها رسد. در چهل و یک رو به نقصان نهد.

۳٤ـ چون بر مؤمن چهل سال بگذرد از جنون و جذام و برص مأمون است اگر مخالفت امر خدا نکند.

۳٥ـ با بنده تا چهل سال مسامحه کنند پس از آن کار را بر آن سخت گیرند بنویسند بر او عمل کم و زیاد و صغیره و کبیره را و به او گویند استعداد خود را بگیر که دیگر عذر نداری.

۳٦ـ عقاب بنی اسرائیل در ماندن تیه چهل سال بود.

۳۷ـ نفرین جناب موسی و هارون را بر فرعون خداوند بعد از چهل سال اجابت فرمود **«قد اجیبت دعوتکما»**.

۳۸ـ بر مؤمن چهل روز نمی‌گذرد مگر آنکه برای او امری عارض شود که به سبب آن محزون شود.

۳۹ـ علاقه روح با بدن بعد از مردن تا چهل روز است.

٤۰ـ چون چهل روز به مردن مؤمن بماند خطاب رسد به حمله عرش که حجاب را بردارید میان من و میان بنده من. روز دوم خطاب رسد به رضوان که درهای بهشت را باز کنند و همچنین در هر روز برای او تشریف و احترام و اکرام می‌شود تا روز چهلم. خبر طولانی مروی است در مجلس صدو بیست لب لباب قطب راوندی.

و در آنچه ذکر کردیم برای شاهد کافی است. پایان کلام حاجی نوری.

مرحوم محدث قمی در سفینة‌البحار ج ۱ ص ٥۰٤ می‌نویسد:

۴۱ـ عن الصادق علیه‌السلام: لیس صاحب هذاالامر من جاز اربعین. ای انه یکون صورته في سن اربعین و لا یؤثر فیه الشیب.

۴۲ـ قال النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله: ابناء الاربعین زرع قد دنا حصاده.

۴۳ـ وروی اذا بلغ الرجل اربعین سنة ولم یتب مسح ابلیس وجهه و قال بابی وجه لایفلح.

۴۴ـ انصاب الماء في زمان نوح علیه‌السلام من السماء اربعین صباحاً.

۴۵ـ روی انه لم یبعث نبی الاّ علی رأس اربعین.

۴۶ـ احتبس الوحی عن رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله اربعین یوماً حیث لم یستثن في جواب مسائل کفار مکة لما قال غداً اخبرکم.

۴۷ـ اعتزل رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله عن خدیجة اربعین صباحاً لحملها بفاطمة صلوات الله علیها و ولادتها ایاها.

۴۸ـ عن ابی جعفر علیه‌السلام قال: املی الله لفرعون ما بین الکلمتین اربعین سنة ثم اخذه الله نکال الآخرة و الاولی.

۴۹ـ زیارة الحسین(ع) في الاربعین ـ زیارة الاربعین من الاخوان (پایان کلام محدث قمی).

۵۰ـ قال الشهید: وروی مداواة الحمی بصب الماء فان شق فلیدخل یده في ماء بارد وان اشتد و جعه قرء علی قدح فیه ماء اربعین مرة الحمد ثم یصبه علیه و لیجعل المریض مکتلا براً و یناول السائل منه بیده و یامره ان یدعو له فیعافی ان شاء الله تعالی (سفینة البحار ۱/۳۴۴)[۱].

تعلیقه سوم

در حافظه نگارنده این حدیث به این عبارت بود: من بلغ اربعین سنة ولم یتعص فقد عصی[۲] و متأسفانه هیچ کدام از دو عبارت را عجالتاً در کتابهای حدیثی پیدا نکردم.

و در تأویل آن همان طور که در اصل رساله آمده است گفته‌اند: برداشتن عصا یعنی مهیا شدن برای سفر آخرت. قیل لحکیم لم تدمن امساک العصا ولست بکبیر و لا مریض!

---

(۱) قسمتی از این روایات و منقولات نیاز به بررسی سند و تحقیق و توضیح دارد.

(۲) در مجمع البحرین می‌گوید: في الحدیث: تعصوا فانها من سنن النبیین ای لا تترکوا حمل العصا.

قال: لأعلم انی مسافر (سفينة البحار ١/ ٦٢٩).

و نیز در تأویل آن گفته شده: برداشتن عصا یعنی تکیه گاه معنوی و الهی پیداکردن. قیل لعارف: پیغمبر فرموده است من بلغ اربعین سنة و لم یتعص فقد عصی، تو که سنین عمرت از چهل گذشته چرا عصا به دست نگرفته‌ای؟ گفت: چوب دستی را هر گبر و یهودی می‌تواند به دست بگیرد مقصود از عصا تکیه گاه ایمان است نه چوب دست و من آن را تهیه کرده‌ام.(مقامات العرفاء بلاغی ص ۳۲).

در مکارم الاخلاق آمده است: قال رسول‌الله ﷺ: حمل العصا علامة المؤمن و سنة الانبیاء.

قال رسول‌الله ﷺ: المشی مع العصا من التواضع و یکتب له بکل خطوة الف حسنة و یرفع له الف درجه.

قال رسول‌الله ﷺ: تعصوا فانها من سنن اخوانی النبیین و کانت بنو اسرائیل الصغار و الکبار یمشون علی العصا حتی لا یختالوا في مشیهم. (مکارم الاخلاق ص ١٢٧).

بنابراین ممکن است برداشتن عصا کنایه از داشتن تواضع باشد.

تعلیقه چهارم

ملای رومی در مثنوی گوید:

مصطفی زاین گفت کای اسرار جو مرده را خواهی که بینی زنده تو
هر که خواهد کاو ببیند بر زمین مرده را کاو می‌رود ظاهر یقین
مر علی مرتضی را گو ببین شد به امر حق امیرالمؤمنین[۱]

در کتاب احادیث مثنوی می‌نویسد: مقصود روایت ذیل است: من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ... تمهیدات عین القضات چاپ شیراز ص ۷ ـ المنهج القوی ج ٦ ص ١١٤.

و نظیر آن خبر ذیل است:

من اراد ان ینظر الی شهید یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ... سیرة ابن هشام طبع مصر ج ۲ ص ۲۸ ـ اسد الغابة طبع مصر ج ۳ ص ٦٠ با تعبیر «یمشی علی رجلیه».

---

(۱) شعر آخر در مثنوی این طور نیست، ما آن را تصحیح کرده‌ایم.

پایان کلام کتاب احادیث مثنوی تألیف فروزانفر ـ ص ۱۹۳-۱۹٤.

تعلیقه پنجم

مرحوم حاج میرزا ابوالحسن شعرانی رحمة الله علیه در این باره می‌نویسد:

بعض علما از خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمة نقل کردند که ایمان به ظن و تقلید هم صحیح است، یعنی اگر کسی بگوید یقین ندارم محمد بن عبدالله ﷺ پیغمبر است اما گمان می‌کنم پیغمبر باشد یا به تقلید از اسلاف و نیاکان تصدیق کند وی راکافی است.

اما البته خواجه چنین اعتقاد نداشته و ایمان به ظن و گمان بر خلاف ضرورت دین اسلام است و اگر کسی می‌گفت گمان دارم پیغمبر اسلام راست می‌گوید هیچ گاه او را مسلمان نمی‌شمردند و تقلید نیز بر خلاف نص قرآن است که خداوند در مذمت قومی فرمود:

«**انا وجدنا آبائنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون**».

و حق آن است که اصل اعتقاد که هر کس بدان یقین نداشته باشد مسلمان نیست بی اندازه واضح است و همه کس آن را در می‌یابد و دلیل آن را می‌فهمد و تکلیف به چنین اعتقاد و دلیل آن تکلیف ما لایطاق نیست، حتی پیرزن که چرخ می‌ریسید دانست اگر او نگرداند چرخ نمی‌گردد و شبان صحرا گرد و کشاورز روستائی درس نخوانده می‌داند هیچ معلولی بی علت یافت نمی‌شود و اگر بیل خود را که خانه گذاشته در صحرا ببیند می‌داند کسی آن را بیرون آورده و نیز رسالت رسول را نیکو می‌فهمد و از معجزات یقین به نبوت پیدا می‌کند و شرط نیست آنکه یک چیز می‌داند همه چیز بداند. آنکه به تجربه می‌داند افیون کشنده است لازم نیست به همه علم طب احاطه داشته باشد و آنکه خدای عالم و پیغمبر او را به دلیل می‌شناسد لازم نیست دفع شبهه ابن کمونه را بتواند کرد.

البته ظن و گمان در اعتقاد به خدا و رسول ﷺ کافی نیست و معرفت به تقلید کفایت نمی‌کند.

آن محدثی که از اصطلاح فلاسفه متنفّر است و برای پرهیز از نام دور و تسلسل و امثال آن گوید دلیل آوردن برای توحید لازم نیست و ظن و تقلید کفایت می‌کند تا مردم را از فلسفه بگریزاند و از براهین و استدلال منطقی باز دارد گرچه به لفظ می‌گوید ظن کافی است اما اگر خویشتن را بیازماید و فرض کند یهودی نزد او آمد و گفت من گمان دارم پیغمبر شما

راست می‌گوید پس مرا مسلمان‌شناس و نوشته به من ده که مسلمانم تا مردم با من معامله اسلامی کنند هرگز این محدث تصدیق او نخواهد کرد بلکه اگر کسی بگوید من یقین بـه معراج جسمانی و معاد جسمانی ندارم اما گمان دارم درست باشد همان محدث او را طرد خواهد کرد و کافر خواهد خواند...

و من فرصت را اینجا غنیمت می‌شمرم و طلاب علوم دینی راکه مانند خود من به کمال علم نرسیده بر حذر می‌دارم که هرگز سوء ظن به بزرگان علمای دین نبرند که کمترین کیفر این عمل، محرومیت از فیض علوم آنها هست. زهی شقاوت که کسی به بزرگان علمای دین بدبین باشد و سخنان آنان را به بی اعتنائی نگرد.

اگر یکی از علما را بینی که بر کلام دیگری انگشتی نهد و خرده گیرد برای آن است که حقیقت را بیش از همه چیز دوست دارند و اگر کسی سهوی یا خطائی کرده است که باید بر کلامش نکته گرفت برای آن است که معصوم نبود و در مطلبی چنانکه باید دقت نکرد و زود بگذشت و آن سهو در کلامش ماند که اگر باز بار دیگر نظر می‌کرد اصلاح می‌فرمود.

آنکه گفت ایمان به ظن صحیح است همچنین شتاب زده بود و سوء ظن به علماء او را بدان واداشت و اگر چند بار روش خود را می‌آموزد اصلاح می‌کرد،...[۱]

تعلیقه ششم

علم ضرروت مالابد منه است یعنی هر چه آدمی را از آن چاره نیست ضرورت اوست و آن عبارت از ادراک حد مالابد نفس است در حرکات و سکنات و اقوال و افعال. و ما لابد آن است که نفس را از آن منع نشاید کرد و منع آن موجب خلل در عبادت شود.

(فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی سید جعفر سجادی ص ١٦٥).

علم ضرورت: آنچه آدمی را از آن چاره نیست ضرورت اوست و او را به حسب روح و قلب ضرورتی است و به حسب نفس و قالب ضرورتی (مقامات العرفاء بلاغی ص ٤٦٩).

در نفائس الفنون می‌نویسد: علم ضرورت به اصطلاح متصوفه عبارت است از ادراک حدّ مالابد نفس در حرکات و سکنات و اقوال و افعال و معرفت زمان و حبس نفس در این مقام.

---

(۱) ترجمه و شرح تجرید مرحوم شعرانی ص ۵۹۴-۵۹۶ چاپ اسلامیه.

بدانکه هر چه آدمی را از آن چاره نیست ضرورت اوست و اورا به حسب روح و قلب ضرورتی است و به حسب نفس و قالب ضرورتی اما ضرورت روح و قلب شهود حق سبحانه و مشاهده صفات و افعال اوست که بقای حیات و قوام هر دو بدان متعلق است چنانکه ضرورت نفس و قالب اکل و شرب که سبب قوام انسان است...

و ما لابد نفس آن است که از آن منع نشاید کرد چه حق او آن بود و منع حقوق از نفس نامرضی است پس حق نفس در مأکل و مشرب و استراحت و منام آن قدر است که بدان امساک روح و حفظ عقل و منع کلالت حواس کرده شود و این قدر ضرورت لابد است و منع آن سبب خلل مزاج و نقصان عبادات و هر چه از این حد بگذرد جمله حظ نفس است...[۱].

تعلیقه هفتم

هر چه به محض موهبت بر دل پاک سالک راه، از جانب حق وارد می‌شود بی‌تعمد سالک، و باز به ظهور صفات نفس زایل می‌گردد، آن را «حال» می‌نامند و چون «حال» دائمی شد و ملکه سالک گشت «مقام» می‌خوانند لاقامة السالک فیه.

(فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی ص ۱٦۵).

حال در اصطلاح سالکان اشارت است از آنچه وارد شود بر دل سالک از موهبت وهاب، و باز از آن ترقی کند و یا تنزل نماید. و نیز آورده‌اند که: «الحال مایرد علی القلب من طرب او حزن او بسط او قبض» و الحال سمی حالا لتحوله و گویند عطای حق‌تعالی که بر دل سالک فرو آید بغیر کسب.

(لغتنامه مثنوی ص ۵۹۸ چاپ خاور).

مقام در اصطلاح سالکان مرتبه‌ای است که بنده را حاصل می‌شود در آغاز سلوک به درجه‌ای که بدو توسل کرده است که گفته‌اند مقام عبارت از اقامت بنده است در عبادت. و شرط سالک آن است که از مقامی (به مقام) دیگر ترقی کند تا از نود و نه مرتبه تلوین درگذرد و به صدم، مرتبه تمکین مقام کند و در عوارف آورده که من رضی بمقامه حجب عن امامه...

---

(۱) نفائس الفنون ج ۲ ص ۸۰-۸۱.

(لغتنامه مثنوی ص ٦٥٧ چاپ خاور).

ملای رومی می‌گوید:

هست بسیار اهل حال از سالکان   نادر است اهل مقام اندر میان[۱]

تعلیقه هشتم

ممکن است بگوییم کارهای انجام شده‌ای که در این داستانها نقل شده چون به تأیید پیامبر و امام نرسیده است نمی‌تواند مورد تأیید ما قرار گیرد، ولی اصل این مطلب که انسان گناهکار باید به نحوی خود را تادیب و نفس سرکش را مهار کند جای اشکال نیست. به روایات زیر توجه کنید:

محدث قمی به نقل از ابن بابویه می‌نویسد: روزی حضرت رسول‌الله ﷺ در سایه درختی نشسته بودند در روز بسیار گرمی، ناگاه شخصی آمد و جامه‌های خود را کند و در زمین گرم می‌غلطید و گاهی شکم خود را و گاهی پیشانی خود را بر زمین گرم می‌مالید و می‌گفت که ای نفس بچش که عذاب الهی از این عظیم‌تر است و حضرت رسول به او نظر می‌فرمود پس او جامه‌های خود را پوشید حضرت او را طلبیده و فرمودند که ای بنده خدا کاری از تو دیدم که از دیگری ندیده‌ام چه چیز تو را باعث بر این شد؟ گفت ترس الهی مرا باعث این شد و به نفس خود این گرمی را چشانیدم که بداند عذاب الهی را که از این شدیدتر است تاب ندارد.

پس حضرت فرمود که از خدا ترسیده‌ای آنچه شرط ترسیدن است و به درستی که پروردگار تو مباهات کرد به تو با ملائکه سموات.

پس به اصحاب خود فرمود که نزدیک این مرد روید تا برای شما دعا کند چون نزدیک او آمدند گفت خداوندا جمع کن امر همه را بر هدایت. و تقوی را توشه ما گردان، و بازگشت ما را به سوی بهشت گردان،[۲] اللهم اجمع امرنا علی الهدی واجعل التقوی زادنا والجنة مآبنا[۳].

و نیز داستان جوانی که شبها به گورستان می‌رفت و در قبر می‌خوابید و به خود هشدار

---

(۱) مثنوی دفتر اول. کلمه سالکان در مثنوی نیست و به جای آن کلمه صوفیان است.

(۲) منازل الآخره ص ۹۸.

(۳) امالی شیخ صدوق ص ۲۰۵.

می‌داد در امالی شیخ صدوق آمده است[۱].

بنابراین نباید در این قبیل داستانها اشکال کرد بلکه باید گفت: کار پاکان را قیاس از خود مگیر.

تعلیقه نهم

در خطبه همام آمده است: اما اللیل فصافون اقدامهم تالین لاجزاءالقرآن (نهج‌البلاغه خطبه ۱۸۸).

خداوند در قیامت در مورد قرآن می‌فرماید: وعزتی و جلالی و ارتفاع مکانی لاکرمن الیوم من اکرمک و لاهینن من اهانک (وسائل الشیعه ٤ /۸۲۷).

عن علیؑ: لایقرء العبد القرآن اذاکان علی غیر طهور حتی یتطهر (وسائل ٤ /۸٤۸).

«**انه لقرآن کریم في کتاب مکنون لایمسّه الا المطهّرون**» (سوره واقعه آیه ۷۹).

عن ابی عبداللهؑ: القرآن عهد الله الی خلقه فقد ینبغی للمرء المسلم ان ینظر فی عهده و ان یقرء منه في کل یوم خمسین آیة. (کافی ۲ /٦۰۹).

تعلیقه دهم

محدث قمی می‌نویسد: هرگاه امام صادقؑ می‌خواست بگوید قال رسول‌اللهﷺ رنگش تغییر می‌کرد، گاهی سبز می‌گشت و گاهی زرد به حدی که نمی‌شناخت او را کسی که می‌شناخت او را...

خوب تأمل کن در حال حضرت صادقؑ و تعظیم و توقیر او از رسول خداﷺ که در وقت نقل حدیث از آن حضرت و بردن اسم شریف آن جناب چگونه حالش تغییر می‌کرد، با آنکه پسر پیغمبرﷺ و پاره تن اوست پس یاد بگیر این را و با نهایت تعظیم و احترام اسم مبارک حضرت رسولﷺ را ذکر کن و صلوات بعد از اسم مبارکش بفرست.

و اگر اسم شریفش را در جائی نوشتی صلوات را بدون رمز و اشاره بعد از اسم مبارکش بنویس... بلکه بدون وضو و طهارت اسم مبارکش را مگو و ننویس و با همه اینها باز از حضرتش معذرت بخواه که در وظیفه خود نسبت به آن حضرتﷺ کوتاهی نمودی و با زبان عجز و لابه بگو:

---

(۱) امالی شیخ صدوق ص ۱۹۹.

هزار مرتبه شویم دهـان بـه مشک و گـلاب

هـــنوز نـــام تـــو بـــردن کـــمال بـی ادبـی

(منتهی الامال ۲ /۸۳)

تعلیقه یازدهم

مرحوم حاج ملا مهدی نراقی در کتاب خزائن ص ۲۷۷ می‌نویسد:

فائده: از برای سالک آدابی چند است.

۱ـ آنکه تا تواند در سؤال از حق تعالی خطاب به امر و نهی نکند بلکه طـریق ادب ملاحظه کند، چنانچه گوید خداوندا اگر من گناهکارم تو آمرزنده‌ای و به فلان چیز محتاجم و تو لجۀ رحمتی، یا از فلان چیز خائفم و تو ملجا و مأمنی و امثال این.

۲ـ آنکه رسول را بر ظاهر و باطن خود مطلع داند و از مخالفت او حذر کند.

۳ـ آنکه در متابعت سنت او ﷺ غایت (توانائی ظ) مبذول دارد.

٤ـ هر که به او ﷺ نسبت دارد به صورت همچو سادات یا به معنی چون علماء همه را از برای محبت او دوست دارد و تعظیم و احترام ایشان واجب داند.

۵ـ آنکه تا تواند رو به قبله نشیند خصوص در خلوت.

٦ـ آنکه پیوسته به هیئت تشهد نشیند و با خود چنان تصور کند که بر بساط رب العزة در حضور او نشسته و رسول ﷺ آنجا حاضر است تا به قید وقار و احترام مقید بود(۱).

تعلیقه دوازدهم

قال الله تعالی: «**ان الله یحبّ التّوابین و یحبّ المتطهّرین**». (سوره بقره آیه ۲۲۲).

قال رسول‌الله ﷺ قال الله تعالی:

من احدث ولم‌یتوضأ فقد جفانی، و من توضأ و لم‌یصل رکعتین فقد جفانی، و من صلی رکعتین و لم‌یدعنی فقد جفانی، و من احدث و توضأ وصلی و دعا و لم‌اجبه فقد جـفوته ولست برب جاف (ارشاد القلوب دیلمی ص ۸۱).

---

(۱) به فصل نهم از مقاله سیم در علم تصوف نفائس الفنون که درخلوت و آداب آن است مراجعه شود. قسمتی از مطالب مذکور گویا از آنجا گرفته شده باشد ج ۲ ص ۳۸.

تعلیقه سیزدهم

در اینجا گزیده‌هائی از قسمت حذف شده رساله را می‌آوریم:

بیست و یکم: شیخ و استاد و آن بر دو گونه است استاد خاص و استاد عام، استاد خاص آن است که بخصوصه منصوص به ارشاد و هدایت است که نبی و خلفای خاصه او است. و استاد عام آن بود که به خصوص مأمور به هدایت نباشد ولکن داخل در عموم: «**فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون**»[۱] باشد.

و سالک را در هیچ حالی از استاد خاص چاره‌ای نیست اگرچه به وطن مقصود رسیده باشد، چه آداب وطن را او نیز می‌آموزد و والی آن مملکت نیز او است و ضرورت عام در حال سلوک است بلکه در اواخر سلوک که حصول (حضور ـ ظهور) تجلیات (ذاتیه) و صفاتیه شد نیز همراهی او در کار. و آنچه ارباب سلوک در باب آداب وارادت خدمت شیخ ذکر کرده‌اند مراد استاد خاص است اگرچه در عام نیز به واسطه قیام او در هدایت مقام خاص به حسب تفاوت مراتب، ملاحظه ادب وارادت لازم است...

معرفت استاد خاص در بدو امر به طریقی است که در تحصیل ایمان اصغر گذشت[۲]. و در آخر خود را شناساند.

و اما استاد عام شناخته نمی‌شود مگر به مصاحبت او در خلأ و ملأ و معاشرت باطنیه و ملاحظه تمامیت ایمان جوارح و نفس او[۳].

و زینهار به ظهور خوارق عادات و بیان دقائق نکات و اظهار خفایای آفاقیه و خبایای انفسیه و تبدل بعضی از حالات خود به متابعت او فریفته نباید شد چه اشراف بر خواطر و اطلاع بر دقائق و عبور و مشی بر نار و ماء و طیّ زمین و هوا و استحضار از آینده و امثال

---

(۱) سوره نحل آیه ۴۳.

(۲) در بخش چهارم رساله.

(۳) مرحوم حاج ملا مهدی نراقی در خزائن ص ۴۰۹ می‌نویسد: لیکن شیخ و مرشدی اکمل و اتم ازنبی و ولی و ائمه طاهرین نتواند بود و آنچه شاید و باید در کلمات ایشان حاصل است و استخراج آنها از کلمات و اشارات ایشان اصعب نیست از شناختن شیخ و فرق میان شیاد و استاد.

ای بسا ابلیس آدم رو که هست ‌ ‌ ‌ پس به هر دستی نباید داد دست

مبتدی بیچاره قوت شناختن شیخ و تمیز صادق و کاذب ندارد، پس صادق یقینی در دست هست و توسل به روحانیت آن و استفاده از کلمات او کافی است.

اینها در مرتبه مکاشفه روحیه حاصل می‌شود و از این مرحله تـا سـرمنزل مـقصود، راه بی‌نهایت است و بسی منازل و مراحل است و بسی راهروان، این مرحله را طی، و از آن پس از راه افتاده به وادی دزدان و ابالسه داخل گشته و از این راه بسی کفار را اقتدار بر بسیاری از امور حاصل.

بلکه از تجلیات صفاتیه نیز پی به وصول صاحبش به منزل نتوان برد و آنچه مخصوص واصلین است تجلیات ذاتیه است و آن نیز قسم ربانیه‌اش نه روحانیه...

بیست و دوم: ورد[۱] و آن عبارت است از اذکار و اوراد کلامیه لسانیه چند که مفتح ابواب راه و معین سالک است در عقبات و عوائق و مهمات...

و ورد بر چهار قسم است قالبی و نفسی و هر یک یا اطلاقی یا حصری و اهل سلوک را به قالبی اعتنائی نیست[۲].

بیست و سوم و بیست و چهارم و بیست و پنجم: نفی خواطر و فکر و ذکر است.

و این سه مرحله از مهمات وسائل وصول است به مقصد بلکه ممتنع است وصول بدون آنها واتیان به این مراحل امری است بس صعب و کاری است بس مشکل و غرضم نه آن است که اصل عمل آنها تعسر دارد اگرچه چنین است، بلکه مطلوبم آن است که این اودیه ثلاثه اودیه‌ای هستند بسی خطرناک و مراحلی هستند محل بیم عظیم و هلاکت دائمیه و شقاوت سرمدیه و اکثر کسانی که از راه افتاده‌اند و به هلاکت رسیده‌اند به سبب این مراحل و مرحلتان سابقتان بر اینها بوده ولکن خطر این سه مرحله اکثر و اعظم و اشد است.

چه خطر مرحله سابقه اکثر فساد بدن و تعویق مهمات است و خطر مرحله سابق بر آن و همچنین تقصیر در مرحله فقه جوارح و نفس، بازماندن از مقصود و نرسیدن به مطلوب است مگر اینکه راجع شود خطای در آنها به خطا در سه مرحله اخیره، و خطر این مراحل ثلاث هلاکت ابدیه و شقاوت سرمدیه است و آنچه شنیده‌ای از عبادت اصنام و اوثان و گاو و کواکب و آتش و حیوانات و مراتب [کفر] و غلو و الحاد و زندقه و اباحت و دعوای حلول

---

(۱) ورد به کسر اول و سکون دوم است و معنی آن در اصطلاح اهل سلوک اذکار کلامیه است.

(۲) مرحوم حاج ملامهدی نراقی در خزائن از بعضی رسائل عرفا نقل می‌کند: ذاکر در ابتدای انابت که هنوز ذکر در باطن او سرایت نکرده باشد... مداومت او را بر ذکر قالبی گویند و چون او را به سبب تکرار و مواظبت تبدیل بعضی از اخلاق ذمیمه حاصل شود و اثر ذکر را در نفس خود ادراک نماید و به تعقل معنی ذکر مسرور شود آن را ذکر نفسی گویند (خزائن نراقی ص ۳۳۵).

و اتحاد و امثال اینها همه از این مراحل برخاسته و مصدر آنها یکی از اینها بوده است... پس می‌گوییم: اما نفی خواطر عبارت است از صمت قلب و تسخیر آن تا نگوید مگر به اختیار صاحب آن و آن اعظم مطهرات سر است و منتج اکثر معارف حقه و معدن (معد) تجلیات حقیقیه است و عقبه‌ای است کئود و کریوه‌ای است مشکل، و چون طالب اراده صعود بر آن کند خواطر از جوانب (دو جانب) بر آن حمله می‌کنند و وقت را مشوش می‌دارند و سالک باید در این مقام مانند جبال رواسی ثابت بایستد و سر هر خاطری که حرکت کند و ظاهر شود به شمشیر ذکری بیندازد و در محقرات خاطر تساهل نورزد چه هر خاطری اگرچه حقیر باشد خاری است در پای دل که آن را در راه لنگ می‌سازد...

و ذکر به مثابه ملاحظه محبوب است و قصر نظر بر جمال او از دور، وقتی مـلاحظه محبوب روا است که چشم از غیر، بالمرة پوشیده شود چه محبوب غیور است و از غیرت اوست که چشمی که او را دید روا ندارد که دیگری را ببیند و هر دیده که از روی او برداشته و به دیگری نظر کند کور کند و اگر رد و بدل در آنجا مکرر شود به مثابه استهزاء باشد و مطلوب چنان قفائی بر طالب زند که نه سر جوید و نه کلاه.

نشنیده‌ای که می‌فرماید: «انا جلیس من ذکرنی»[۱] و دیگر می‌فرماید:

«**و من یعش عن ذکر الرحمن نقیّض له شیطاناً فهو له قرین**»[۲] آیا احتمال می‌دهی که محبوب به خود راه دهد کسی را که از مجالست او برخیزد و قرین شیطان گردد؟ و ایضا شیطان رجس و نجس است و محلی که با او نجس شود چگونه جلوس رحمن را سزد.

اتلتذ مـنها بـالحدیث و قـد جـری	حدیث سواها فی خروق المسامع...
وکیف تـری لیـلی بـعین تـری بـها	سواها و ما طـهرتها بـالمدامـع[۳]...

تعلیقه چهاردهم

نگارنده سطور گوید:

چون بنده اهل سیر و سلوک نبوده و نیستم و از عرفان محروم بوده و هستم، نـباید

---

(۱) وسائل الشیعة ۱۱۷۷/۴.

(۲) سوره زخرف آیه ۳۶.

(۳) در این تعلیقه قسمتهایی که به نظر می‌رسد سودمند است نقل شد و بقیه که مربوط به ذکر و خصوصیات آن بود چون مستند به معصومین نبود و به احتمال قوی از اضافات برخی از صوفیه بود حذف گردید.

دست به تصحیح و نشر چنین رساله‌ای زده باشم بلکه باید آن را به اهلش واگذار می‌کردم.

ولی داشتن نسخه خطی آن و انتساب آن به سید بزرگوار مرحوم بحر العلوم که از کملین فقهای امامیه است، و نیز تقاضای یکی از کتابفروشها مرا بر آن داشت که به نشر آن اقدام کنم. امیدوارم ارواح مقدسه چهارده معصوم که در این رساله از کلمات آنان زیاد استمداد شده است عنایتی کنند تا در نفوس مستعده خوانندگان مؤثر افتد و برای این بنده موجب مغفرت گناهان گردد.

البته این تذکر لازم است که مطالب ارزشمند این رساله فقط آنهائی است که از قرآن و روایات معصومین و عقل و فطرت سلیم استفاده شده باشد و اگر احیاناً مطلبی جز از این منابع الهی گرفته شده باشد و یا مطلبی که مفاد قرآن و روایات نیست به آنها نسبت داده شده باشد فاقد ارزش است.

مرحوم آخوند ملاحسینقلی همدانی می‌نویسد:

مخفی نماند بر برادران دینی که به جز التزام به شرع، در تمام حرکات و سکنات و تکلمات و لحاظات و غیرها، راهی به قرب حضرت ملک الملوک جل جلاله نیست و به خرافات ذوقیه ـ اگر چه ذوق در غیر این مقام خوب است ـ کما هو دأب الجهال من الصوفیة خذلهم الله جل جلاله راه رفتن، لا یوجب الا بعداً...

بناء علی هذا باید مقید بدارد شرع شریف را و اهتمام نماید به هر چه در شرع شریف اهتمام به آن شده و آنچه این ضعیف از عقل و نقل استفاده نموده‌ام این است که اهم اشیاء از برای طالب قرب، جد و سعی در ترک معصیت است، تا این خدمت را انجام ندهی نه ذکرت نه فکرت به حال قلبت فائده نخواهد بخشید چرا که پیشکش و خدمت کردن کسی که با سلطان در عصیان و انکار است بی فائده خواهد بود. نمی‌دانم کدام سلطان اعظم از این سلطان عظیم الشأن است، و کدام نقار اقبح از نقار با او است... (تذکرة المتقین ص ۱۱۳).

قم ـ رضا استادی

۲۳ رجب ۱۴۰۱

٦

اصول دین

تألیف

عالم جلیل و فقیه بزرگوار، مرحوم میرزای قمی

متوفای ۱۲۳۱ هق

پیشگفتار

بسمه‌تعالی

رساله‌ای که از نظر شما می‌گذرد از تألیفات عالم جلیل فقیه بزرگوار مرحوم میرزا ابوالقاسم بن حسن جیلانی معروف به میرزای قمی متوفای ۱۲۳۱ هجری قمری می‌باشد.

این رساله که در اصول دین به زبان ساده و برای عموم مردم نگاشته شده است در سال ۱۳۰۸ هـ‌ق چاپ شده و نسخه‌های خطی آن نیز متعدد و فراوان است.

چند سال پیش به همت حضرت حجةالاسلام و المسلمین جناب آقای حاج شیخ حسن سعید دامت برکاته، همین کتاب برای بار دوم از روی نسخه خطی آن که در کتابخانه مدرسه چهل ستون مسجد جامع تهران نگاهداری می‌شود چاپ شد.

و اینک برای بار سوم با مزایای بیشتری در اختیار علاقمندان قرار می‌گیرد، امید است در حد خود مفید و سودمند باشد.

قم ـ رضا استادی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد و آله اجمعین

چنین گوید اقل عباد الله ابوالقاسم بن حسن الجیلانی که این چند کـلمه‌ای است در اصول دین با دلیلهای اجمالیه موافق فهم و طاقت عوام نوشته می‌شود تا فایدهٔ آن شامل اکثر مردم باشد. شاید جناب اقدس الهی به این وسیله از گناهان این روسیاه بی بضاعت درگذرد و رحمت و عفو خود را شامل این گناهکار و والدین او نماید. و این مشتمل است بر مقدمه و چند باب.

اما مقدمه بدان که اصول دین سه است: توحید و نبوت و معاد. و اما عدل و امامت پس آنها اصول مذهب‌اند که هر کس منکر یکی از این سه چیز اول شود کافر است و ذبیحهٔ او حلال نیست و سایر احکام کفر بر او جاری است، اما اگر اقرار به این سه چیز داشته باشد و منکر عدل یا امامت باشد کافر نیست لیکن شیعه هم نیست و بلا شک از اهل جهنم است[۱].

و اینها را اصول دین خوانند به جهت آن که اصل عبارت است از پی و ریشه و هر چه که بر آن، اساس می‌گذارند مثل پی دیوار و ریشهٔ درخت و امثال آنها و سایر عـبادات و مسائل حلال و حرام فروع دین‌اند یعنی مثل تنه و شاخ و برگ درخت‌اند. پس اصل چیز اگر پابرجا باشد فرع بر سرپا خواهد بود و اگر اصل نباشد فرع را ثبات و بقایی نیست، پس

---

(۱) این مطلب در صورتی مسلم است که جاهل قاصر نباشد و از دوستی و محبت رسول‌اکرم صلی الله علیه و آله و اهل بیت گرامیش علیهم السلام بی بهره باشد.

هر که اصول دین او صحیح باشد امید است نجات از برای او باشد هر چند فروع او خراب باشد و اعمال او ناشایسته باشد هر چند بعد از سوختن بسیار باشد[۱] و هر که اصول دین او خراب باشد فروع دین او و اعمال شایسته و عبادات به او نفعی ندارد هر چند تمام شب و روز عبادت کند[۲].

(۱) کسانی که با ایمان از دنیا بروند بالاخره اهل نجات خواهند بود و در صورتی که در اثر ارتکاب گناهان بزرگ به جهنم و عذاب گرفتار شوند مخلد در عذاب نخواهند بود.

(۲) کسانی که ایمان به خدا و رسول ندارند و کارهای خیر انجام می‌دهند ممکن است کار خیر آنان موجب تخفیف عذابشان گردد و یا در همین دنیا پاداش آن را ببینند.

باب اول

در توحید است و در آن سه فصل است

اول در اثبات وجود صانع و این که عالم را خدایی هست و دلیل بر این مطلب بسیار است. آنچه به فهم عوام نزدیک باشد دو چیز است:

اول ـ این که هر عاقلی به چشم بصیرت نظر کند در عالم و آنچه در او هست از آسمانها و زمین و ستاره‌ها و آفتاب و ماه و حرکت شبانه روزی آنها و حرکات مختلفه آفتاب و ماه و انواع آنچه در زمین است از حیوانات و گیاهها و انهار و روییدن آنها و اختلافات چهار فصل و در خلقت انسان از اعضاء و جوارح و قوای ظاهره و باطنه و قوه‌هایی که باعث نمو بدن می‌شود و غذا را به همه اعضا می‌رساند و به سبب آن نمو حاصل می‌شود و گوشت و پوست و سایر اجزای بدن و اخلاط از آن حاصل می‌شود یقین می‌کند که این خود بی صانعی نیست و یقین می‌کند که چنین صانعی باید کامل از هرحیثیت باشد و نقص در او نباشد.

دویم ـ هر گاه طفلی از اندرون خانه بیرون آید و بگوید که در خانه فلان کس است یا فلان واقعه روی داده است ظن به صدق آن حاصل می‌شود و بسیار اوقات است که یقین به آن حاصل می‌شود و اگر دو طفل باشند دیگر اثر صدق بیشتر ظاهر می‌شود و همچنین هرچه بیشتر شوند، چه جای آن که مردی خبر دهد چه جای آن که مردان بسیار خبر دهند. پس هرگاه جمع کثیری خبر دهند بسیار اوقات مفید یقین است خصوصاً هرگاه مردمان خوب، راستگو باشند و حاکم به این، عقل است، هم چنین است اموری که مدرک آنها عقل باشد. پس هرگاه جمع کثیری که جمعیت ایشان بسیار باشد و همه خوب و راستگو باشند و صاحب علم و فهم و زیرکی و زهد و بی نیازی از دنیا باشند متفق‌القول حکمی بکنند ـ نظر به عقل خود ـ یقین صدق حاصل می‌شود، پس چگونه از خبر دادن صد و بیست و چهار هزار پیغمبر که جمعی از ایشان مثل نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد بن عبدالله ﷺ باشند که این پنج پیغمبران اولوالعزم‌اند یقین حاصل نمی‌شود؟ و این معلوم است که از زمان

حضرت آدم تا به حال، پیغمبران و اوصیای ایشان و علما و صلحا در هر عـصر و زمـان گفته‌اند که عالم را خدایی هست یگانه، متصف به همه کمالات و مبرا از هر عجز و نقص و عیب و با وجود این عقل حکم می‌کند به این که این همه اشتباه نکرده‌اند و دروغ نگفته‌اند بلکه یقین می‌کند که عین حق و صدق و ثواب است.

بلکه وجود صانع فطری است به این معنی که حق تعالی خلقت انسان را چنان کرده است که بالضروره یقین به وجود خدای خود داشته باشد بلکه حیوانات نیز این مـعنی را فهمیده‌اند چنان که از آثار و اخبار و علامات بسیار ظاهر می‌شود.

فصل دویم ـ در صفات کمال الهی است. آنچه مشهور است این است که خدا قـادر و عـالم و سـمیع و بـصیر و حـیّ و مـرید و کـاره و مـتکلم و صـادق و ازلی و ابدی است.

قادر ـ یعنی خدا توانا است و هر کاری خواهد بکند می‌کند و هر چه خواهـد تـرک می‌کند و در افعال خود مجبور نیست مثل آتش که نتواند نسـوزانـد و مـجبور بـاشد بـر سوزاندن، و از هرچه خواهد بکند عذری ندارد. اگر حکمتش اقتضا کند چندین عالم دیگر می‌تواند خلق کند و فعل قبیح و ظلم را می‌تواند بکند اما از راه قبح آن نمی‌کند، و دلیل بر این معنی آن است که اگر قادر نباشد لازم می‌آید که عاجز باشد و محتاج باشد به غیر و صانع عالم، و کسی که صاحب این اساس که مذکور شد باشد چگونه عاجز می‌تواند بود و که رفع حاجت او را خواهد کرد وقتی که محتاج خواهد شد به دیگری؟

عالم ـ یعنی خدا دانا است و بر او هیچ چیز پوشیده نیست، آنچه شده است و آنچه می‌شود و آنچه موجود می‌شود و آنچه موجود است، و آشکار و پنهان و جزیی و کلی و جمیع ذرات همه در نزد او هویدا و ظاهر است و علم او نسبت به همه یکسان است. و دلیل بر آن این است که:

هرگاه ثابت شد که حق تعالی صانع عالم است و عالم را ایجاد کرده است، چگـونه می‌شود که علم بر آن نداشته باشد. البته هر کسی که خلقت چیزی کرد به اختیار و اراده به حقیقت آن مطلع خواهد بود.

و دیگر این که علم همهٔ علماء که مخلوق اویند به او راجع می‌شود و کمالات همه از فیض بی منتهای او است و قدرت همه حاصل از قدرت او است، چگونه می‌توان بود کسی که علم

و قدرت به همهٔ علماء و اصحاب قدرت داده باشد خود قادر و عالم نباشد[۱].

و دیگر این که هرگاه دانستی که این همه عجایب خلق خدا که در آفاق و در نفس انسان است از آنچه متعلق به بدن او است از اجزاء و اعضاء و چشم و گوش و زبان و غیر آن و ترکیب هر یک از اعضاء از اجزاء بسیار که حکماء در حقیقت آن عاجز و حیرانند همه از خلقت او است و او صانع همه است، چگونه می تواند که چنین کس نادان باشد.

و بدان که نباید در حقیقت علم الهی تفکر کرد، همین قدر باید دانست که علم خدا از بابت علم ما نیست که صورتی از اشیاء در ذهن ما حاصل می‌شود و این را علم می‌گوییم، و نه هم می توانیم گفت که علم خدا این است که عین اشیاء همه در نزد او حاضرند، اگر نه لازم می‌آید که شخصی بعد از چندین هزار سال خلق می‌شود در ازل با وجود حق تعالی قرین باشد و این خلاف بدیهی عقل و دین است، بلکه همین قدر باید اذعان و اعتقاد کنیم که حق تعالی جاهل و نادان نیست و بر او هیچ چیز پوشیده و پنهان نیست، اما این که دانش او چگونه است پس نه می توان یافت و نه هم ما را به آن تکلیف کرده‌اند بلکه نهی از آن وارد شده است. و حاصل آن که علم الهی و سایر صفات کمال او عین ذات آن جناب‌اند به معنی این که ذات مقدس او قائم مقام این صفات است، و در ذات الهی تفکر کردن به غیر غرق شدن در دریای ضلالت ثمری ندارد[۲].

سمیع و بصیر ـ یعنی شنوا و بینا است. شنیدنیها را می‌شنود بدون گوش و دیدنیها را می‌بیند اما بدون چشم، از برای آن که هرگاه ادراک او به آلتی و جارحه‌ای باشد مثل ما لازم می‌آید که محتاج باشد و بدون آن از ادراک عاجز باشد و خداوند عالم باید کامل بالذات (بوده) و احتیاج به غیر نداشته باشد و حقیقت همه به علم برمی‌گردد.

حی ـ یعنی زنده، و مراد از زنده آن کسی است که آثار علم و قدرت از او ظاهر شود یعنی کارهایی که به سبب دانائی و توانایی صادر می‌شود از او صادر شود و از این جا معلوم شد که هر که قادر و عالم است حی هم هست، پس این صفت هم معلوم است به علم و قدرت برمی‌گردد.

(۱) ذات نایافته از هستی بخش — کی تواند که شود هستی بخش

(۲) عن ابی جعفر علیه السلام قال: دعوا التفکر في الله فان التفکر في الله لایزید الا تیها... توحید صدوق ص ۴۵۷ چاپ غفاری.

مرید و کاره ـ یعنی به اختیار خود کار می‌کند و به اختیار خود ترک می‌کند و هر کاری که می‌کند علم او به این که حکمت در آن است باعث حصول آن کار مـی‌شود، پس بـر می‌گردد این دو صفت به این که حق تعالی قادر و مختار و عالم به مصالح همه امور است و این دو صفت هم به علم و قدرت بر می‌گردد. و ارادهٔ خدا مثل ارادهٔ ما نیست که نفع و فایدهٔ آن فعل را تصور می‌کنیم و آن باعث و محرک ما می‌شود تا به حدی که عزم به آن می‌کنیم و آن را به عمل می‌آوریم، بلکه همین که حق تعالی در ازل علم دارد که وجود فلان در فلان وقت مصلحت و حکمت است همین اراده خـدا است و بـه هـمین ایـجاد مـی‌شود. و از احادیث ظاهر می‌شود که اراده همان ایجاد است و صفت فعل خـدا غـیر از صـفت ذات خدا است.

متکلم ـ یعنی گوینده. پس اگر مراد از آن خلق کردن کلام است مثل قرآن و تورات و انجیل. پس آن صفت فعل است و از صفت ذات و صفات کمال نیست و اگر مراد علم به این کلامها یا قدرت بر خلق این کلامها است پس آن نیز بر می‌گردد به علم و قدرت.

صادق ـ یعنی راستگو پس آن از صفت فعل خدا است یا از صفات تنزیهیه است یعنی دروغ نمی‌گوید. و دلیل بر آن این است کـه دروغ قـبیح است بـه بـدیههٔ عـقل، و دروغ مصلحت‌آمیز هم از او سر نمی‌زند به جهت آن که او نیز خالی از قبح نیست، و او عـاجز نیست از آن که رفع فسادی که متصور است از هر راه (بی) دروغ، بکند پس باید هیچ نوع دروغ از او سرنزد.

ازلی و ابدی ـ یعنی همیشه بوده است و همیشه خواهد بود، و دلیل بر آن این است که اگر حادث باشد و تازه به هم رسیده باشد باید فنا بر آن روا بـاشد پس واجب الوجـود نخواهد بود و وجود او از غیر خواهد بود. پس خدای او دیگری خواهد بود که او را تازه ایجاد کرده است.

فصل سیم ـ در صفات تنزیه خدا است یعنی چیزهایی که باید آنها را از خدا نفی کرد و باید اعتقاد کرد که آنها از برای خدا نیست.

اول: شریک است ـ یعنی خدا یکی است و دو نیست و دیگر نه کسی هست که خلق را ایجاد کند و نه کسی هست که مستحق پرستش باشد. و دلیل بر این هم بسـیار است و آنچه مناسبتر به فهم عوام باشد این است که هرکس ملاحظه انتظام عالم را می‌کند و این که همیشه اوقات به یک نسق می‌گردد، حرکات افلاک و کواکب و فـصول اربـعه و طـریقهٔ

روییدن گیاهان و زاییدن حیوانات و غیر آنها همه بر یک قرارند و اختلافی در آن نیست یقین می‌کند که این همه کار یک نفر می‌باشد[۱]، به جهت آن که هرگاه در مملکتی دو پادشاه باشد همیشه در آن مملکت خرابی و فساد است و همچنین هرگاه در شهری دو حاکم باشد بلکه در محله‌ای دو کدخدا و در خانه دو کدبانو باشد همیشه در آنها فساد است. و به این اشاره کرده است حق تعالی در قرآن مجید که فرموده است **«لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا»**[۲].

و دیگر آن که اگر خدای دیگری می‌بود بایست از جانب او نیز پیغمبر و کتابی و دینی بیاید و مردم را راهنمایی کند، به جهت آن که خدای تعالی باید فیض رسان باشد[۳].

بلکه یگانگی خداوند عالم نیز فطری است که هر کس در حال اضطرار که کسی را در آن وقت مجال وسوسه و تفکر نیست بی اختیار اعانت می‌جوید از خدای یگانه و هیچ او را خدای دیگر در نظر نمی‌آید.

و بعضی از مجوس ـ که قایل شده‌اند به دو خدا که یکی را یزدان می‌گویند و دیگری را اهرمن و به عبارت دیگر نور و ظلمت می‌گویند ـ قول ایشان باطل است و شبههٔ ایشان فاسد است و راه خیال آنها این است که در دنیا شرور و آفات هست مثل مار و عقرب و زهر و درنده و ظالم و متقلب، و خیرات و لذات هم هست مثل آب و میوه و اسب و گاو و گوسفند و مردمان راستگوی راست‌رفتار درست‌کردار، پس نمی‌تواند شد که فاعل و خالق این هر دو یک نفر باشد پس می‌گویند فاعل خیر یزدان است و فاعل شر اهرمن که شیطان است.

و بعضی از آنها نیز خدا را یکی می‌دانند اما می‌گویند خدا شیطان را خلق کرد و او شرور و آفات را خلق کرد.

و وجه بطلان شبههٔ آنها بسیار است و همین بس است که بدانی که آنچه در دنیا هست هیچ یک شر محض نیست و آنچه در نظر قاصر شر می‌نماید بعد از آن که در آن تفکر می‌نمائی آن قدرها فایده در آن هست که ضرر و آزار آن در جنب آن نیست و نابود

---

(۱) عن هشام بن الحکم قال: قلت لابی عبدالله علیه السلام ما الدلیل علی ان الله واحد؟ قال: اتصال التدبیر و تمام الصنع... توحید صدوق ص ۲۵۰.

(۲) سوره انبیاء آیه ۲۲.

(۳) امیر مؤمنان علیه السلام در نامه‌ای به فرزندش امام حسن علیه السلام چنین می‌نویسد: و اعلم یا بنی انه لو کان لربک شریک لاتتک رسله و لرایت آثار ملکه و سلطانه و لعرفت افعاله و صفاته...

است[1]. ببین که اگر کسی طفل آن خناق کرده باشد حجامت او باعث خیر او است اما در ظاهر حجامت از برای طفل شر و ضرر و درد و آزار است. و اگر نباشد فایدهٔ این شرور و آفات مگر آزار کشیدن و تشویش بردن و دایم در هول بودن که باعث ثواب عظیم و اجر جسیم اخروی است که زوال ندارد بس خواهد بود، چه جای آن که هر یک را فایدهٔ بسیار هست که این جا مجال ذکر آنها نیست. و از عمدهٔ فواید آنها مشوب کردن لذات دنیا است و تلخ کردن آنها را به کام اهل آن باعث بینائی بر بی ثباتی آن باشد و باعث یقین برای آخرت باشد.

و اما بطلان بت‌پرستی و پرستیدن ستاره‌ها و آب و آتش و حیوانات، پس واضح‌تر از آن است که کسی بیان کند به جهت آن که بعضی از آنها خود می‌سازند و بعضی دیگر مخلوقات چند که استحقاق پرستش از برای آنها به هیچ وجه ثابت نشده.

دویم: آن که مرکب ـ نه از اجزاء حسی مثل سر و دست و پا و پوست و گوشت و استخوان، و نه اجزای عقلی مثل انسان که مرکب است از حیوان و ناطق.

و جسم یعنی چیزی که قابل عرض و طول و عمق باشد، نیست.

و عَرَض نیست یعنی مانند رنگ و بو و طعم که به جسم برپا باشد.

و مکان و جهتی و سمتی از برای او نیست.

به جهت آن که مرکب محتاج است به محل که به او برپا باشد و خداوند نمی‌تواند شد که محتاج باشد.

و اگر اینها را از برای او غیر او قرار داده باشد پس خدا او خواهد بود، نه این.

و شبیه و نظیر و معین ندارد به جهت آن که هرگاه شبیه و نظیر داشته باشد پس شریک او خواهد بود و بطلان آن هم معلوم شد و اگر معین و وزیر داشته باشد پس محتاج خواهد بود.

و از آنچه گفتیم معلوم شد که خداوند عالم به دو دیده سر دیده نمی‌شود نه در دنیا و نه در آخرت، به جهت آن که کسی به دیده سر نمی‌تواند دید چیزی را مگر آن که در برابر او باشد و در سمت مواجه او باشد و از آنجا لازم می‌آید که خدا رامکانی باشد و از آن نقص و

---

(۱) آنچه وجود پیدا می‌کند یا خیر محض و یا غالب الخیریة می‌باشد و آنچه شر محض یا غالب الشریّة و یا متساوی الخیریة و الشریة باشد وجود پیدا نمی‌کند.

احتیاج لازم می‌آید و قرآن مجید هم بر این ناطق است که فرموده است: **«لاتدرکه الابصار و هو یدرک الابصار»**[۱].

و بعضی آیات[۲] که ظاهر آنها بر خلاف این دلالت می‌کند تأویل دارد و مراد دیدن به دل است یعنی یقین کردن به خداوند عالم.

سیم: حق تعالی محل حوادث نمی‌شود ـ یعنی لذت و الم و خواب و پینکی و سهو و نسیان و جوانی و پیری و واماندگی و امثال اینها از برای او نیست به جهت آن که اینها نقص و عیب و عجز و احتیاج است.

چهارم: حق تعالی در چیزی حلول نمی‌کند ـ و داخل نمی‌شود و به صورت چیزی ظاهر نمی‌شود و با چیز دیگر یکی نمی‌شود، چنانچه جماعتی که آن جماعت راصوفی گویند قایل‌اند به آن که در عارف حلول می‌کند یا با او یکی می‌شود یا به صورت او ظاهر می‌شود چنانچه مذهب نصاری است در باب عیسی و مذهب غالی‌هاست، و از برای او زن و فرزندی نمی‌باشد. بر جهت آن که بعضی از اینها محال است مثل یکی شدن دو چیز و بعضی مستلزم نقص و احتیاج است مثل سایر آنها.

و حق تعالی وقتی بوده است که با او هیچ چیز نبوده است پس در قدیم بودن هم شریک ندارد چنانچه اجماع اهل همه دینها است[۳].



---

(۱) سوره انعام آیه ۱۰۳.

(۲) مقصود آیاتی است که در آنها تعبیراتی مانند لقاء و رؤیت و نظر وارد شده است.

(۳) شیخ انصاری‌رحمه‌الله هم در بحث قطع می‌نویسد جمیع شرایع بر حدوث زمانی عالم اجماع دارند. فرائد الاصول چاپ رحمة‌الله ص ۱۱.

باب دوم

در عدل است

بدان که عدل از صفات فعل الهی است یعنی حق تعالی راست رفتار و راست کـردار است و ظلم نمی‌کند و بدون استحقاق مواخذه و عقاب نمی‌کند. و توضیح این مطلب در ضمن چند مبحث است:

مبحث اول ـ فرق میان صفات فعل و صفات ذات خدا این است که:

صفات ذات ـ آنها است که اثبات یا نفی آنها دائمی است و چنان نیست که گاهی باشد و گاهی نه. اما صفات ثبوتی دانستن علم و قدرت پس بر جهت آن که نفی آنها هرگز از خدا نمی‌تواند شد و نمی‌توان گفت که در یک وقت علم و قدرت به فلان چیز دارد و در دیگری ندارد بلکه علم او همیشه هست و هم چنین قدرت. و اما صفات تنزیهی پس همیشه آنها از ذات او دور است و نمی‌شود که در یک وقت ثابت باشد مثل شریک از برای خدا یا احتیاج به حلول و حوادث و امثال آنها.

اما صفات فعل ـ پس گاهی ثابت می‌شود و گاهی نفی می‌شود مثل خالقیت و رازقیت و زنده کردن و مرده کردن و امثال آنها، به جهت آن که می‌توان گفت که خدا فلان را امروز ایجاد کرد و دو سال قبل از این ایجاد نکرده بود و فلان کس را امروز روزی داد و قبل از خلقت او روزی نداد و همچنین سایر صفات. و این به جهت آن است که صفات فعل کمال ذات الهی نیست بلکه کمال ذات او قدرت داشتن بر آن افعال و علم به آنها است، و اما کردن و نکردن پس هیچ یک از آنها بالذات کمال نیست بلکه گاه است که کردن فعل در یک وقت نقص است و در وقتی دیگر کمال، بلی در وقتی که ماده مستعد باشد و از برای فیض مانعی نباشد در آن وقت ندادن آن فیض نقص است نه به اعتبار آن که فعل خاص از او سر نزده، بلکه بر جهت آن که آن منافات با فیاضیت و خیر محقق کردن او دارد و بدون قابلیت و استعداد منع فیض منافات با فیاضیت او ندارد.

مبحث دویم ـ بدیهه عقل حکم می‌کند که بعضی افعال از آن باب است که فاعل از جهت کردن آن فعل مستحق مذمت و ملامت است مثل ظلم و عدوان و دروغ و آن فعل قبیح است، و بعضی از آن بابت است که فاعل از جهت کردن آن مستحق مدح و ستایش است مثل عدل و احسان و راستگویی و این فعل حسن است هرچند پیغمبری نباشد و شرعی نباشد که عقل حکم می‌کند که صاحب این عمل مستحق مذمت است و صاحب این عمل مستحق ستایش. و از جمله افعال که عقل حکم می‌کند به قبح آن تکلیف کردن کسی است به چیزی که طاقت آن را نداشته باشد.

مبحث سیم ـ آن که قبیح از خداوند عالم سر نمی‌زند به جهت آن که از کردن قبیح لازم می‌آید یا جهل خدا یا عجز خدا یا احتیاج او یا فاعل عبث بودن او، به جهت آن که اگر نمی‌داند قبیح است پس جاهل است و اگر می‌داند و نمی‌تواند که نکند پس عاجز است یا می‌تواند نکند اما محتاج است به کردن آن پس محتاج است یا بدون احتیاج از باب عبث و لغو می‌کند پس سفیه است. و این همه مستلزم نقص و عیب است و خالق عالم از همه اینها بریء است.

هرگاه این را دانستی بدان که آنچه اکثر اهل سنت قائل شده‌اند که افعال بندگان مخلوق خدا است و خدا بر دست آنها خیر و شر را جاری می‌کند این مستلزم قبح و ظلم و جور است بر خداوند عالم، و این باطل است. و وجه قبح آن این است که حق تعالی بندگان را امر و نهی کرده است و ایشان را وعده ثواب و وعید به عقاب داده پس هرگاه بنده قادر بر فعلی نیست و افعال بنده را خدا به دست او جاری می‌کند پس کسی راکه به معصیت وامی‌دارد قادر نیست که طاعت کند پس چگونه او را تکلیف می‌کند و او تقصیری ندارد. و اگر بنده‌ای از بندگان یکی از خدمهٔ خود را به زور به کاری بدارد که او را ممکن نباشد مخالفت، و بعد از آن از او مواخذه کند که چرا این کار را کردی همه کس او را ملامت و سرزنش می‌کند پس چگونه چنین امری را نسبت به خالق عالم می‌توان روا داشت؟

و امر و نهی چنین کسی که فعل در تحت قدرت او نیست عیب و لغو هم هست به جهت آن که فایده در ضمن آن نیست.

و ایضا مکرر حق تعالی در قرآن مجید مدح مؤمنان و نیکوکاران بر فعل نیک ایشان و مذمت عاصیان و بدکاران بر کردار بد ایشان کرده است و هرگاه طاعت و معصیت فعل ایشان و به اختیار ایشان نباشد مدح و ذم وجهی ندارد.

و دیگر این که حق تعالی در قرآن مجید مکرر نسبت افعال را به بندگان داده و از خود دور کرده چنان که فرموده: **«و ما ظلمناهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون»**[۱].

و اما بعضی آیات متشابهه که دلالت می‌کند ظاهر آنها بر جبر مثل: **«فیضلّ الله من یشاء و یهدي من یشاء»**[۲] پس ظاهر آنها منافی عقل قاطع و سایر آیات و اخبار محکمه است، باید آنها را تأویل کرد مانند آیاتی که دلالت می‌کند در ظاهر به جسم بودن و به این که خدا دیده می‌شود. و تأویل آنها چنان که مشهور علماء امامیه کرده‌اند این است که مراد از هدایت توفیق و از ضلالت خذلان است.

توضیح این مطلب این است که حق تعالی بنده را مختار خلق کرده و او را عقل داده و شهوت هم داده و به او راه نجات و هلاک نموده، و رفتاری که باعث نجات است چون مخالف طبع انسانی و مشتمل بر محنت و مشقت نفس است از او گریزان است و رفتاری که باعث هلاکت است چون در ظاهر موافق طبع و خالی از محنت است به جهت آن که اقتضای خواهش و لذت است نفس به آن مایل است، پس خوردن و خوابیدن و جماع کردن و سراسر گردیدن و بزرگی کردن هلاکت است و نماز کردن و روزه گرفتن و اجتناب از لذات کردن خصوصاً محرمات راه نجات است. پس هرگاه مکلف با وجود کمال رغبت به مقتضای لذات و شهوات از آنها دست بردارد و به تنگی و محنت و مشقت بسازد و به طاعت و عبادت پردازد جناب اقدس ایزدی لطف خود را دست‌گیر او می‌کند و فائده (قائد) توفیق را معین او می‌گرداند و او را در عمل کمک می‌کند، و هرگاه عقل را پشت سر کرد و به مقتضای شهوات در راه لذات دنیا به سر برد و از طاعت رو گرداند مستحق آن است که خدا او را به خود واگذارد و با وجود این حق تعالی باز لطف خود را معین او گرداند و پیغمبر و امام بر او تعیین می‌کند و واعظ و زاجر او را منع می‌کند و با وجود عقل و همه این الطاف و مواعظ، چشم از این لذات فانیه نمی‌پوشد و از بندگی خداوند خود رومی‌گرداند پس خدا او را به خود وامی‌گذارد و کمک او نمی‌کند و این است معنی خذلان. پس مراد از هدایت آن توفیق و از ضلالت خذلان او است و از هیچ یک اینها ظلم و تعدی لازم نمی‌آید و قبحی وارد نمی‌شود. پس از اینجا معلوم (شد که گاهی) می‌شود که خدا را در افعال عباد مدخلیتی

---

(۱) سوره نحل آیه ۱۱۸.

(۲) سوره ابراهیم آیه ۴.

می‌باشد اما به سرحد جبر نمی‌رسد و همین معنی را گفته‌اند در تفسیر حدیث مشهور که فرموده‌اند: «لاجبر و لا تفویض بل امر بین الامرین»[۱].

یعنی نه این است که جبر محض باشد که بنده را اختیاری نباشد و فعل بنده هم از خدا باشد، و نه هم تفویض محض است یعنی خدا بنده را خلق کرده باشد و کار به دست او داده باشد که خود دیگر اختیار نداشته باشد بلکه امری است میان این دو امر که حق تعالی را هم فی‌الجمله مدخلیتی در افعال عباد هست.

مبحث چهارم ـ در بیان آن که حق تعالی حکیم است و افعال او بی غرض و مصلحت نیست اما آن غرض و مصلحت نه این است که نفعی به خود او عاید شود بلکه برای این که نفع و فیض به مخلوقات برساند و اگر افعال بی حکمت و مصلحت باشد لغو خواهد بود و آن خود بر خدا روا نیست و کلام الهی نیز ناطق است که:

«و ما خلقنا السماء والارض و ما بینهما باطلا ذلک ظنّ الذین کفروا»[۲].



۱) عن ابی عبدالله علیه السلام قال: لا جبر و لا تفویض ولکن امر بین الامرین ... توحید صدوق ص ۳۶۲.

(۲) سوره ص آیه ۲۷.

باب سیم

در نبوت است

یعنی باید اعتقاد کنیم که واجب است بر حق تعالی که پیغمبری به بندگان بفرستد و پیغمبر ما محمد بن عبدالله بن عبد المطلب است و در این چند مطلب است:

مطلب اول: این که بر خدا واجب است که پیغمبری بفرستد و دلیل بر آن این است که بنی نوع انسان به سبب احتیاج به اکل و شرب و جماع و غیره محتاج‌اند به معاشرت با یکدیگر، و در معاشرت بالضروره تعدی و کش واکش حاصل می‌شود و محاسبان (کذا) اموال و احقاق حق و دفع دعاوی مشکلات رو می‌دهد و در صورت تعدی گاه هست که قتل و جرح و اتلاف املاک و هتک اعراض و غیر آن رو می‌دهد و در علاج و چارهٔ اینها طریقه‌ای ضرور است که موافق حق باشد و عقل در بسیاری از اینها عاجز است پس ناچار است که کسی از جانب حق تعالی باشد که عالم به همهٔ اینها باشد و عالم را انتظام داده باشد و فساد و فتنه را رفع کند و علم او به طریقه ارشاد و الهام الهی باشد.

و دیگر آنکه چون افعال الهی بی غرض و فایده نیست و از برای خلق عالم و آدم باید مقصودی که لایق آن حکیم باشد در نظر باشد و پر ظاهر است که خلق بندگان را از برای اعانت کردن و امدادکردن از برای خودش و منتفع شدن از آنها نیافریده به جهت آن که او نه عاجز است و نه محتاج، پس باید از برای نفعی باشد که به بندگان برساند و فیضی که به ایشان برسد، و این در دار دنیا نمی‌شود به جهت آن که در دنیا به غیر محنت و الم و درد و غم و ناکامی چیزی نیست و همه آنچه در آن لذت در نظر می‌نماید هیچ یک لذت نیست بلکه دوای دردهای چندند مثل نان خوردن که دوای درد گرسنگی است و آب خوردن که دوای درد تشنگی است و جماع کردن که دوای درد جمع شدن منی است در محل خود ــ چنان که بول و غایط هرگاه جمع شد آزار می‌دهد تا آنها را بیرون بریزد ــ و این دردها را خدا داده و بسیار اوقات این دردها هم نداده، و به فرضی که اینها هم لذت باشند در پهلوی

هر یک هزار زهر و الم و غم موجود است که آن را بر آدمی ناگوار می‌کند تا این که به زودی فانی می‌شود و اگر کسی صد سال عمر کند و به لذت بگذراند در وقت رفتن به غیر شبیه خواب دیدن برای او چیزی نیست. پس نمی‌تواند شد که مقصود جناب اقدس الهی از خلقت بندگان این فیض فانی باشد، پس باید خلقت انسان را برای فیض دایمی که لایق او باشدکرده باشد و چون این دنیا بالضروره فانی است پس باید سرای دیگر باشد که فیض آن ابدی باشد و راحت آن الم نداشته باشد و لذات آن زوال نداشته باشد که بهشت جاوید و رضوان رب مجید است. و چون لطف بی منتهای او مقتضی آن است که فیض او اکمل و اشمل باشد و پر معلوم است که عطا در عوض استحقاق و مزد در برابر عمل هستند و وقع او در قلوب بیشتر است چنان قرار داد که این فیض در برابر عمل و استحقاق باشد، پس بندگان را مکلف کرد به بندگی و عبادت که هر چند روزی که در دنیا هستند به عبادت او بپردازند و بعد از آن که ایشان را به بهشت عنبر سرشت داخل کرد و با حورالعین هم آغوش و با اخیار و مقربان هم‌دوش و به انواع فواکه و نعمتها و لذتها قرین و با انبیاء و اولیاءِ هم‌نشین کرد می‌فرماید: «**جزاء بما کانوا یعملون**»[1].

خوشحال باشند یعنی مشعوف باشند به این که این جزاء اعمال و عوض طاعات ایشان است، و چون طریقهٔ تکلیف و بندگی کامل موقوف به الهام و اعلام جناب الهی است و کافه بندگان را آن استعداد و قابلیت نیست که پیرامون ساحت کبریای او درآیند و از درگاه کروبیین پناه او مطلبی استعلام نمایند پس ناچار است که از جنس انسان و بنی نوع بشر شخصی را برگزیند که مناسبتی به ما داشته باشد و مناسبتی هم به آن جناب مقدس داشته باشد که از جانب مناسبت قدسیه و مناسبت بشریه به بندگان القا کند و پیغمبر همین است.

مطلب دویم: در بیان این که در پیغمبر چند شرط است.

شرط اول: عصمت یعنی از او باید معصیت سر نزند و خطا نکند نه در ظاهر و نه در باطن، و سهو و نسیان و فراموشی خصوصاً در احکام دین و آنچه متعلق به تبلیغ رسالت است نداشته باشد به دلیل این که پیغمبر حافظ شرع خدا و امین وحی او و واسطه میانه او و خلق او است و بدون عصمت محل اعتماد نمی‌تواند شد زیرا که بر فرض عدالت و عدم معصیت فی الجمله راه سهو و نسیان از او منقطع نیست پس باید که از همه جهت محل

---

(۱) سوره سجده آیه ۱۷ و سوره واقعه آیه ۲۴.

اعتماد باشد.

شرط دویم: این که افضل و اعلم از همه امت باشد به جهت آن که قبیح است بر خدا که کسی افضل و دانا باشد او را رعیت کند و به او بگوید اطاعت مفضول و نادان را بکند و همچنین قبیح است که یکی از هر دو نفر که مساوی باشند در فضل و کمال بگوید که واجب است که یکی از شما تابع دیگری باشد، پس باید که غیر پیغمبر هیچ کدام در مرتبهٔ او نباشند تا نیکو باشد از خدا امر به متابعت او، و همچنین در جمیع صفات حسنه باید سرآمد باشد و از جمیع صفات ذمیمه مبرا باشد بلکه در نسب او عیبی نباشد و مبتلا به آزارهایی که طبعها از آن نفرت می‌کند نباشد مثل خوره و پیسی و امثال آن. و بدان که پیغمبر بر عصمت مجبور نیست به این معنی که خدا او را معصوم کرده باشد و خود در آن مدخلیتی نداشته باشد والا عصمت برای او کمال نخواهد بود و بر آن ثوابی نخواهد داشت بلکه به جهت قوهٔ نفس و مجاهده بسیار و تن در دادن به مشقتهای عبادت و بندگی اختیار کردن چندان مستحق الطاف بی نهایت ایزدی شده که آن جناب معین و یار او شده و او را در ترک معاصی اعانت و امداد کرده است.

شرط سیم: این که شناخته می‌شود پیغمبر و دانسته می‌شود پیغمبری او بـه ظـهور معجزه، و معجزه عبارت است از این که آن پیغمبر کاری بکند که انسان عاجز باشد از کردن مثل آن و از افعال مکررهٔ الهی که عادت خدا به آن جاری شده است هم نباشد. پس هرگاه چنین کاری را مقارن دعوی پیغمبری کرد معلوم است که پیغمبر است به اعتبار این که هر که آن کار را دید یقین می‌کند که از جانب خدا است.

اما این که گفتیم باید انسان از او عاجز باشد و از افعال مخلوق خدا نباشد تامثل سحر و شعبده و چشم‌بندی بیرون برود به جهت این که مکرر این جوره علمها از انسان صادر می‌شود.

و گفتیم از افعالی نباشد که عادت خدا به آن جاری شده از برای این که در چنان امری تعجب و غرابتی نیست، مثل این که کسی بگوید در وقت طلوع آفتاب که من پیغمبرم و معجزهٔ من این است که الحال آفتاب طلوع کند، پس آفتاب طلوع می‌کند به جهت آن که عادت خدا جاری شده است که در هر روز همان وقت آفتاب طلوع می‌کند. باید خـارق عادت باشد مثل آن که بگوید من این عصا را اژدها می‌کنم و ماه را به دو نیم می‌کنم یا مرده را زنده می‌کنم و امثال آن.

و دلیل بر این که هرگاه مقارن دعوی پیغمبری این کار را کرد یقین به راستی او می‌شود

این است که پیش گفتیم که حق تعالی فعل قبیح از او سر نمی‌زند و شکی نیست که دروغ قبیح است و اطاعت دروغگو قبیح است. پس اگر آن پیغمبر دروغگو باشد و معجزه‌ای از او ظاهر شود لازم می‌آید خدا به دست دروغگو کاری کند که باعث این شود که بندگان پیروی او کنند و این قبیح است.

و دیگر شرط است در معجزه آنکه مطابق دعوی باشد که اگر مخالف باشد افادهٔ حقیت نمی‌کند بلکه افادهٔ کذب او می‌کند، چنان که مذکور است از مسیلمهٔ کذاب که به او گفتند که پیغمبر ﷺ کور را به دعا شفا می‌دهد، او هم دعا کرد چشم داری را کور کرد و گفتند آن جناب آب دهان مبارک در چاه خشک می‌انداخت پر آب می‌شد، آن ملعون آب دهان در چاه انداخت آب خشک شد.

مطلب سیم: در نبوت پیغمبر ما محمد بن عبدالله بن عبد المطلب ﷺ بدان که شکی و شبهه نیست که آن جناب متولد شد و دعوی پیغمبری کرد و بر طبق آن هم معجزه ظاهر کرد پس پیغمبر خدا بود چنان که پیش گفتیم که هر که دعوی پیغمبری کند و بر طبق آن معجزه ظاهر کند باید پیغمبر باشد. اما این که آمد و دعوی پیغمبری کرد پس از جمله متواترات و یقینیات است و چنانچه علم داریم به این که در زمانهای سابق رستم بود و اسکندر ذوالقرنین بود و او شجاعت بسیار داشت و این پادشاهی عظیم و این علم به سبب بسیاری گفت و گوی خبر و گوش به گوش رسانیدن حاصل شد همچنین در دعوی آن جناب مقدس یقین حاصل شده که آمد و این دعوی را کرد. اما این که معجزه بر طبق این ظاهر کرد پس معجزات آن حضرت زیاده از آن است که توان احصا کرد اما چیزی که از همه در نظر مردم ظاهرتر و به فهم نزدیک‌تر و به عقول اقرب و از وسواس شیطان و شکوک و شبهات دورتر است دو چیز است که آنها را ذکر می‌کنم به جهت آن که سایر معجزات اموری چندند که به اخبار و روایات باید ثابت شود و گاه هست کسی نتواند از آنها یقین حاصل کند به جهت آن که عامی است و کتابها را نمی‌توان خواند و از نقل کردن مطمئن نشود اما آن دو چیز الحال موجودند و اثر آنها باقی است.

اول: قرآن مجید است که نسبت آن به آن جناب نیز متواتر و یقینی است و چنانچه علم داریم به وجود هند و مکه هر چند آنها را ندیده‌ایم علم داریم به این که این قرآن را آن پیغمبر آورد. اما این که معجزه است پس جهت آن بسیار است و ما بعضی از آن را ذکر می‌کنیم و توضیح آن این است که چون عادت الهی جاری شده بود که در هر زمانی که

پیغمبری می‌فرستاد آن که معجزهٔ او از جورهٔ علمی باشد که در آن زمان شایع باشد و علماء آن زمان به آن شهرت داشته باشند و فرد کامل آن علم در نزد آنها حاصل باشد مثل این که در زمان موسی علیه السلام علم سحر شهرتی داشت و ساحران بسیار دانا در آن وقت بسیار بودند که کارهای غریب و عجیب می‌کردند و عصاها و ریسمانها می‌انداختند و به هیئت مار و اژدها می‌شدند و به حرکت می‌آمدند حق تعالی معجزهٔ موسی را هم از آن جوره کرد اما به نحوی که از بنی نوع انسان برنیاید، پس امر چنان شد که تمام سحر ساحران را فرو برد و دیگر اثری از آنها ظاهر نشد و همه ساحران دانستند که این از باب ساحری و جـادوئی نیست بلکه به غیر از کار خدا نیست و به این سبب ایمان آوردند و جان خود را در راه خدا دادند و مضایقه نکردند از این که فرعون آنها را بکشد و به دار کشد. و همچنین در زمان عیسی علیه السلام علم حکمت و طبابت شیوع تمام داشت که مثل افلاطون و جالینوس در آن زمان بودند و دردهای بسیار گران را دوا می‌کردند و آزارهای مزمن را چاق می‌کردند، حق تعالی به حضرت عیسی معجزه از این باب عطا کرد که همه اینها از آن عاجز بودند مثل این که مردهٔ چندین ساله را زنده می‌کرد، کور مادرزاد را شفا می‌داد و آزار پیسی و غیر آن را چاق می‌کرد. و همچنین در زمان حضرت رسالت پناهی محمد صلی الله علیه و آله علم بلاغت شیوع تمام داشت و طایفهٔ عرب با یکدیگر در اشعار بلیغه و کمالات فصیحه تفاخر می‌کردند حق تعالی قرآن را معجزه آن جناب کرد و فرمود که اگر در پیغمبری من شک دارید مثل این قرآن بیاورید یا ده سوره یا یک سوره مثل این بیاورید. هر چند سعی کردند یک سوره کوچک مثل قرآن نتوانستند بیاورند. اگر می‌توانستند این همه بلاها را بر خود قرار نمی‌دادند و کشته نمی‌شدند و اهل و عیال خود را به اسیری نمی‌دادند، امر به این آسانی را هیچ عاقلی نمی‌گذارد چنان امر دشواری را مرتکب شود. و وجه عاجز شدن ایشان می‌تواند شد که از راه این باشد که حق تعالی دلهای آنها را گردانید از این معنی که ایشان را میسر نشد این معنی(۱) یا این که حقیقت بلاغت قرآن به حدی است که ممکن نبود ایشان را که مثل آن را بیاورند و هر دو وجه صحیح است. چنان که هر که اندک فهمی دارد فرق میانه قرآن و سایر کلامها را می‌یابد و می‌داند که هیچ کلامی در برابر او نمی‌ایستند.

و دیگر آن که نظم قرآن و ترکیب آن به هیچ کلامی نمی‌ماند نه از بابت شعر و نه از بابت

---

(۱) این همان قول به صرفه است که از سید مرتضی و گروهی از متکلمین نقل شده است.

خطبه است و نه از بابت انشاء و نه از بابت انشاد و نه از بابت املایی که در مکاتیب و رسایل می‌کنند و هیچ کس را قدرت نیست که به این اسلوب غریب و طور عجیب تکلم کند.

و دیگر آن که اختلاف در آن نمی‌باشد و هر کس از آن بلیغ تر نباشد تفاوتی در اول و آخر کلام او به هم می‌رسد خصوصاً هر گاه سخن طولانی باشد خواه در الفاظ آن باشد به سبب تفاوت در فصاحت و بلاغت یا در معانی آن باشد به سبب غفلت و اشتباهی که به هم می‌رسد، و در قرآن هیچ اختلافی نیست[۱].

دیگر این که هر کلامی را که کسی یک بار خوانده باشد طبع او در دفعه دویم و سیم منزجر می‌شود هر چند کلام رفیعی باشد که از خود آن قائل باشد، و این کلام را هر چند مکرر می‌کنی مکرر نمی‌شود و همیشه تازه است[۲].

و دویم: آن است که آن جناب مکتب نرفته درس نخوانده و چیزی ننوشته و بی پدر بزرگ شده و در میان قومی مثل عرب نشو و نما کرده علوم و آراء چنینی از او ظاهر شود به غیر این که از جانب خدا باشد هیچ وجهی ندارد.

(چند سطر از اینجا سهواً افتاده است)

و اما علوم و آدابی که از آن حضرت ظاهر شد و صفات و اخلاق حسنه آن جناب، پس آن بیش از آن است که در کتابها و دفاتر احصا توان کرد. همین بس است که هر که ملاحظه کند و ببیند که هزار سال و کسری است که علمای فحول عظیم‌الشان در هر زمان و در هر مکان در علوم او تفکر می‌کنند و شرح آن می‌کنند و بیان آداب و اخلاق آن جناب می‌کنند هنوز هیچ جای آن نرسیده‌اند و اساسی که قرار داده و احکامی کـه آورده از بـرای دفـع دعاوی و انتقام ظلم و تعدی به جهت دفع بی اندامی و دست درازی در جان و عرض و مال از احکام مرافعات و تفاحش حقوق و اثبات مطلب و یمین و تجویز کردن قصاص و اثبات کردن و قرار دادن نکاح و طلاق و اعتبار به ید تصرف و بی اعتباری دعوی خالیه از بینه و

---

(۱) **«افلا یتدبرون القرآن ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافاً کثیرا»** سوره نساء آیه ۸۲.

(۲) امام هشتم علیه‌السلام درباره قرآن می‌فرماید: لا یخلق علی الازمنة و لا یغث علی الالسنة لانه لم یجعل لزمان دون زمان ... عیون اخبار الرضا چاپ قم ج ۲ ص ۱۳۰.

و نیز در روایت دیگر آمده است: ان رجلا سأل ابا عبدالله علیه‌السلام ما بال القرآن لایزداد عند النشر و الدراسة الا غضاضة فقال لان الله لم ینزله لزمان دون زمان و لا لناس دون ناس فهو في کل زمان جدید و عند کل قوم غض الی یوم القیامة. عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۸۷.

امثال اینها و طریقه تقرب به ذات اقدس باری در انواع عبادات و اذکار یقین می‌کنند که مرد عربی مکتب نرفته و درس نخوانده از میان چنین طایفه و قبیله‌ای برخیزد، چنین دعوی بکند و چنین علوم و آدابی به انضمام چنان اطوار و اخلاقی که از آن معلوم شده از تواضع و حیاء و عفت و فهم و ذکاء و همت و حزم و جود و سخا و غیرت و جرات و حلم و سایر صفات کمال، این نیست مگر از جانب جناب اقدس ایزدی. و از جمله همین علوم و آداب است قرآن مجید هر چند قرآن در حقیقت مشتمل بر همه چیزها است، اما در ظاهر آن همه چیز بر غیر پیغمبر و وصی ظاهر نمی‌شود. از این است که در اعصار متداوله و در هر زمان از ازمنه جمیع علماء در آن فکرهای عمیق کرده‌اند و تفسیرهای بی حد و نهایت نوشته‌اند و هنوز به قطره‌ای از دریای آن نرسیده‌اند و گویا که الحال بکر است که کسی در آن تصرفی نکرده.

به همین معجزات که پیغمبری آن جناب ظاهر شده راستگویی آن جناب هم ظاهر است پس هر چیزی که آورده است راست و حق است و از جمله چیزهای او این است که دین او ناسخ همه دین پیغمبران است، پس مذهب اهل ادیان سابقه از یهود و نصاری همه باطل شد.

و شبهه‌ای که یهود کرده‌اند که:

نسخ قبیح است از برای آن که اگر دین موسی خوب است پس چگونه شد که الحال عمل به آن بد است و هر چیز که ذات آن خوب است دیگر بد نمی‌شود، و اگر بد بود پس خدا چرا روز اول این دین را پسندید.

باطل است به جهت این که می‌گوییم که واجب نیست هر چیزی یا بالذات خوب باشد یا بالذات بد باشد بلکه می‌شود که یک چیز از یک جهت خوب باشد از یک جهت بد، مثل سیلی زدن به یتیم اگر برای تأدیب باشد خوب است و اگر برای اذیت کردن بزند بد است. و همچنین می‌شود یک دینی در یک زمان صلاح آن باشد و خوب باشد و از برای زمان دیگر و امت دیگر فساد باشد، مثل دواهای طبیبهای بدنی که دواهای ایشان در یک وقت خوب است و در وقت دیگر ضرر دارد و برای یک شخص مناسبت دارد و برای دیگری مهلک است.



باب چهارم

در امامت است و در آن نیز دو مقصد است

مقصد اول: در این که تعیین امام ضرور است و مراد از امام کسی است که پیشوای همهٔ مردم باشد به نیابت پیغمبر در امور دین و دنیا، و وجود امام نیز مثل وجود پیغمبر واجب است و دلیل بر وجوب آن همان دلیلی است که قائم شده بر وجوب وجود پیغمبر، چرا که در دفع مفاسد که لازمهٔ معاشرت بنی نوع انسان است ضرور است از کسی که عالم به مصالح دین و دنیای مردم باشد و حافظ شریعت باشد، خصوصاً بعد از جناب خاتم الانبیاء ﷺ که دیگر پیغمبر نخواهد بود و علی الخصوص که آن جناب مبعوث بود بر جمیع خلایق از جن و انس تا به روز قیامت و هنوز از مردم به اصلاح نیاورده بود مگر قلیلی که از دنیا رحلت فرمود، و این قلیل که اسلام آورده بودند که اکثر ایشان منافق بودند و چه اعتماد است به مردمی که هنوز دین ایشان محکم نشده در محافظت شریعت و رسانیدن به غایبین و دست به دست رسانیدن به کافهٔ خلایق با وجود عدم عصمت ایشان و عدم عدالت اکثر ایشان بلکه عدم ایمان اکثر ایشان، و چگونه تواند شد که آن اهتمامی که رسول خدا در امر دین داشت و در تعلیم شرایع و آداب در جمیع جزئیات و کلیات حتی آن که بر نفس شریف خود خرید آن همه آزار و محنت را و در مدتی که در دار دنیا بود با وجود ملک و سروری، از دنیا لذت نبرده و در کمال زهد به سر برد معلوم بود که غرضی نداشت از آن اساس الا ترویج دین مبین، و با وجود این امت گمراه چنین را با عدم اکمال هدایت و ارشاد و عدم ابلاغ احکام به کافهٔ عباد بدون نصب جانشین و تعیین کسی که ترویج دین و ملت بکند همه را مهمل بگذارد و برود رفتنی که در آن امید بازگشتن نیست؟ و حال آن که هر کسی که اندک شعوری دارد همین که آثار رفتن از خود دید در وصیت امر بازماندگان خود کوتاهی نمی‌کند و اهمال امور جزئیه دنیویه را بر خود روا نمی‌دارد، پس چگونه مثل رسول خدا ــ که بر امت مهربان‌تر بود از پدر و مادر ــ امر ایشان را مهمل می‌گذارد و نه وصیت و نه تعیین

خلیفه می‌کند. دیگر جناب اقدس الهی فرموده که: **«الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی»**[۱].

یعنی امروز کامل کردم برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را. و شکی نیست که تعیین خلیفه و امام به جهت اکمال دین و اتمام نعمت مدخلیت تمام دارد بلکه بدون آن ممکن نیست. پس معلوم شد که این معنی به وجود آمده بود و حق تعالی تعیین خلیفه کرده که این خبر را داد.

و امام در مذهب شیعهٔ امامیه باید که افضل مردم باشد.

و معصوم باشد به همان دلیلهایی که در نبوت گذشت.

و باید که از قریش باشد چنان که از اخبار متواتره ظاهر شده است[۲].

و بدان که امام شناخته می‌شود به یکی از سه چیز، یکی آن که افضل از همه امت یا از همه آن اشخاصی که دعوی امامت در ایشان شده باید امام باشد به جهت آن که اگر غیر او امام باشد لازم می‌آید تقدیم مفضول بر فاضل و این خود قبیح است چنان که دانستی.

دویم به معجزه که هرگاه دعوی امامت کند و بر طبق آن معجزه‌ای کند دلالت می‌کند بر حقیت او چنان که در نبوت گذشت.

سیم نص خدا و رسول بر امامت او که قرآن یا کلام پیغمبر ﷺ دلالت کند بر این که امام واجب الطاعه او است.

مقصد دویم: در این که امام واجب الاطاعه بعد از جناب خاتم النبیین کی است؟ بدان که امت بعد از رسول خدا ﷺ دو فرقه شدند.

شیعه امامیه قائل شدند به این که خلیفهٔ بر حق، بعد از جناب پیغمبر ﷺ بلافاصله حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب است و بعد از آن جناب امام حسن و بعد از آن جناب ابی عبدالله‌الحسین و بعد از آن جناب علی بن الحسین و بعد از آن فرزند او امام محمد بن علی الباقر و بعد از آن فرزند او جعفر بن محمد الصادق و بعد از آن فرزند او موسی بن جعفر الکاظم و بعد از آن فرزند او علی بن موسی الرضا و بعد از آن فرزند او محمد بن علی

(۱) سوره مائده آیه ۳.

(۲) عده‌ای از روایات داله بر اینکه امامان دوازده نفر و از قریش هستند در غایة‌المرام بحرانی ص ۱۹۱ به بعد نقل شده است.

جواد التقی و بعد از آن فرزند او علی بن محمد النقی و بعد از آن فرزند او حسن بن علی الزکی العسکری و بعد از آن فرزند او حجة بن الحسن القائم المنتظر المهدی صلوات الله علیهم اجمعین.

و اهل سنت قائل شده‌اند به آن که امام بعد از رسول خداﷺ ابوبکر بن ابی قحافه است و بعد از آن عمر بن خطاب است و بعد از آن عثمان بن عفان است و بعد از آن علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه است.

و چون این رساله را برای عوام نوشته‌ام در این جا متعرض دلیلهایی که از قرآن و احادیث ظاهر می‌شود نمی‌گردم مگر بسیار کم، به جهت این که مآل کار آنها برمی‌گردد به قبول قول آن عالمی که او قرآن و حدیث را برای ایشان نقل می‌کند و ترجمه می‌نماید پس این هم تقلید می‌شود و ما می‌خواهیم بگوییم که عوام هم در این مسائل اجتهاد کنند و خودشان به دلیل بفهمند. هر چند که ممکن است که آن تقلید عالم به نوعی از اجتهاد و استدلال برگردد به جهت آن که هرگاه آن عامی عالمی را به فضل و علم و دیانت و ورع و تقوی بشناسد و از حال او بداند که دروغ نمی‌گوید و وضع کردن حدیث را حرام می‌داند و افترا به خدا ورسول بستن را حرام می‌داند پس گاه هست که از کلام او یقین از برای او حاصل شود بلکه گاه هست که اطمینانی که از برای آن عامی از کلام آن عالم به هم می‌رسد خصوصا هرگاه برای او بسیار بخواند و وجوه دلالت آن را بیان کند بیشتر است از آنچه برای علما به دلیل حاصل می‌شود. به هر حال ما دلیل اجمالی در باب حقّیت مذهب شیعه و بطلان مذهب سنت بیان می‌کنیم و بعد از آن به تفصیل آنچه مناسب باشد مذکور خواهیم کرد و آن این است که:

علیٰ ایّ تقدیر، امامی ضرور است که باشد خواه بر مذهب سنی و خواه بر مذهب شیعه، پس هرگاه یکی از این دو مذهب باطل باشد باید دیگری صحیح باشد.

و ما می‌گوئیم که ثبوت دعوی امامت یا باید به خبر دادن خدا و رسول باشد یا به اظهار معجزه باشد یا آن که آن کسی که دعوی امامت می‌کند از همه امت یا از کسانی که دعوی امامت در حق ایشان شده افضل باشد.

و سنیان می‌گویند که امامت به بیعت حاصل می‌شود به این که مردم جمع شوند و یکی را اختیار کنند و امام کنند و این کار از رعیت برمی‌آید خواه به اجماع جمعی از ایشان باشد چنان که در روز اول جماعتی از صحابه جنازه پیغمبرﷺ را در میان گذاشتند و جناب علی

بن ابی طالب مشغول کفن آن حضرت شد، و آن جماعت رفتند در سقیفهٔ بنی‌ساعده جمع شدند و تدبیر چنان دیدند که خلافت از برای ابوبکر قرار بدهند و بعد از آن ابوبکر به تنهایی وصیت کرد که خلافت از عمر باشد و بعد از آن عمر بنای شورا گذاشت، در میان شش نفر مشورت را انداخت به نحوی که فایدهٔ آن این باشد که عثمان خلیفه شود ـ چنان که بعد از این بیان خواهیم کرد ـ و به این خلافت عثمان ثابت شد.

اگر سنیان گویند که ما خبر دادن خدا و رسول را قبول نداریم یا افضلیت و معجزهٔ علی‌بن ابی‌طالب را قبول نداریم با وجود این که آن مثل انکار روشنی آفتاب است، پس با ایشان می‌گوییم که کدام دلیل دلالت می‌کند از عقل و نقل که به اجتماع رای جماعتی از ارباب غرض که نه معصوم باشند و نه عدالت و نه علم به باطن مردم داشته باشند و نه علم به مصلحت خلایق داشته باشند چنان مرتبه بزرگی از برای هر بی‌سر و پائی ثابت کنند همین که رای ایشان بر یکی قرار گرفت باید متابعت او کرد (هر چند مثل معاویه و یزید باشد که معاویه با ناخوشیهای نسبی و ذاتی مدتهای مدید امر کرد به سب علی‌بن ابی‌طالب در منبرها و آن فتنه و فسادها که از او سر زد و بر روی امام‌زمان تیغ کشید و با او محاربه کرد و یزید با وجود ناخوشیهای نسبی و ذاتی و افعال شنیعه از شرب خمر و غیره راضی شد به قتل حسین بن علی علیهما السلام جگرگوشه رسول خدا و هر که مخالفت آن کند باید کشت هر چند مخالفت کننده مثل علی‌بن ابی‌طالب باشد و حال آن که اکثر آنها به فسوق ظاهر و کفر باطنی مشهور و معروف بودند و همین اجتماع امامت از برای چنین اشخاص ثابت می‌شد، آیا کدام عقل تجویز می‌کند که ناموس الهی و اسرار ربانی و حقایق فرقانی که بانی آن منصب محمدبن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف باشد الحال حافظ آن و موسس و بانی آن مثل معاویه و یزید و امثال آنها باشد؟ چون آن دو نفر که در اول این جامه پوشیدند در وقتی اختیار این امر کردند که هنوز آثار محمد صلی الله علیه و آله در میان بود و هنوز اساس خلافت مغصوبه جبریه قرار نگرفته بود ناچار ایشان در لباس زهد و سالوسی و طاعت و عبادت و ترویج دین می‌بودند و همین که این طریقه مستمر شد مردم چون اغلب ایشان تابع دنیا و تابع هر کس که دنیا دری به روی ایشان باز می‌کند می‌باشند در تاسیس این اساس باطل کوشیدند تا این که عثمان از حد تجاوز کرده درِ دنیاپرستی را به روی ایشان بیشتر گشوده و آهسته آهسته آنهایی که دعوی خلافت می‌کردند علی رؤوس الاشهاد از فسق و ظلم و تعدی مضایقه نمی‌کردند و راضی به قتل ائمه طاهرین می‌شدند و بعضی از ایشان اظهار

عداوت ایشان می‌کردند بلکه از بعضی کفر هم ظاهر شد چنان که از متوکل عباسی منقول است که اظهار عداوت سیدةالنساء می‌کرد و به قرآن مجید استخفاف کرد و همچنین هم تا امروز بنای پادشاهی ایشان بر اجماع و بیعت است و هر که را پادشاه کردند او را واجب الاطاعه می‌دانند، اینها که می‌گوییم شواهد چند است از برای رسوایی این معنی کـه کـار بزرگ چنینی که تالی مرتبه نبوت است هرگاه به دست مردم بگذاری که برپا کنند آخرش به اینجا می‌رسد و اینها هم شبیه آن است که در نماز جماعت جایز می‌دانند که فاسق و فاجر باشند و می‌گویند که جایز است نماز در عقب هر فاسق و فاجری.

اگر سنیان گویند که ما دلیل داریم بر این که به بیعت و به اجتماع رای مردم می‌توان چیزی ثابت کرد به جهت این که اجماع حجت است و مراد از اجماع این است که هـمه علمای امت محمدﷺ مجتمع شوند بر چیزی و هرگاه چنین شد آن حق و ثواب است.

گوییم که چه دلیل هست بر حجیت اجماع و حال آنکه سنیان در کتابهای خود که در اصول فقه نوشته‌اند اختلاف عظیم دارند در این که اجماع حجت است یا نه و در این که آیا ممکن است که همهٔ امت جمع شوند بر چیزی یا نه و آیا همچو چیزی شده است در عالم یا نه، و آنهایی که قایل شده‌اند به ثبوت و تحقق آن در حجت بودن او خلافی کرده‌انـد کـه اجماع از چه جهت حجت است و دلیل بر حجیت آن چه چیز است؟ بعضی می‌گویند عقل دلالت می‌کند که حجت است و این جماعت نمی‌شود که همه بر باطل جمع شوند و بعضی می‌گویند که آیهٔ قرآن دلالت می‌کند[۱] و بعضی گفته‌اند که آیه دلالت ندارد بلکه حدیثی از پیغمبر وارد شده است که امت من جمعیت نمی‌کنند بر غلط[۲]، و دایم بر سر و مغز یکدیگر می‌زنند در این دعوی‌ها و هر که به چشم انصاف در آن کتابها نظر کند می‌داند که هیچ کدام از آنها که گفته‌اند دلالت بر مطلب آنها ندارد.

و بعد از تسلیم همهٔ این مقدمات می‌گوییم که کجا بود اجماع و کجا جمع شدند جمیع علمای امت؟ آیا جناب علی بن ابی‌طالب از علمای امت نبود و آیا حسنین که سید جوانان

---

(۱) مانند آیه ۱۱۵ سوره نساء و آیه ۱۴۳ سوره بقره و آیه ۵۹ سوره نساء. به بحث اجماع قوانین میرزای قمی (مؤلف) مراجعه شود.

(۲) عن النبیﷺ: لا تجتمع امتی علی الخطأ ـ لم یکن الله لیجمع امتی علی خطأ. قـوانـین مـیرزای قـمی بحث اجماع.

بهشت‌اند و سلمان و اباذر و مقداد و مثل سعد بن عباده و غیر او و از بزرگان اوس و خزرج داخل علمای امت نبودند. چگونه شد که در این وقت علمای امت منحصر شد به معدود قلیلی از ارباب غرض و به این آن مقصد عالی ثابت شد، و هر کدام دعوی این می‌کنند که جماعت حاضر بودند با وجودی که انکار بدیهی کرده‌اند به محض دعوی مطلب ایشـان ثابت نمی‌شود. و خلاصه این که دانستن مسائل دین با آن همه وفور و اشکال و اغلاق و موافقت مصالح عامه مسلمین و سیاست و ریاست در جمیع آفاق و ترویج امور دیـن و دنیای اهل عالم باید به کسی موکول باشد که امین باشد و محفوظ باشد از خطا و جاهل و نادان به حکمی از احکام نباشد و چنین کسی را غیر از خدا و پیغمبر نمی‌شناسد و تعیین نمی‌تواند کرد[۱]

اگر سنیان گویند که ما قبول نداریم که خدا پیغمبر تعیین کرده‌اند کسی را هم که شما می‌گویید و بر شما است که اثبات بکنید.

گوییم اولاً قابلیت و امامت امام ما فی‌الجمله مسلم شما هست و ما هر دو بر حقیّت او قائل هستیم و شما دعوی زیادتی می‌کنید، بر شما است که اثبات کنید نه بر ما، چون گفتیم که بالضروره امامی باید باشد. پس هرگاه مذهب شما بی‌اساس و باطل و بی‌دلیل ماند پس ناچار مذهب ما برجا ماند.

و **اگر سنیان** از روی استبعاد بگویند که چون مذهب شما باید به خبر دادن خدا ورسول ثابت شود چون می‌تواند شد که خدا و پیغمبر خبر داده باشند به این که خلیفه بعد از رسول الله علی بن ابی‌طالب است و با وجود آن این همه صحابه کبار عالی مقدار که جان و مال و اولاد خود را در راه خدا نثار می‌کردند و شب و روز در خدمت او جانفشانی می‌کردند و به طاعت و بندگی خدا و رسول او می‌گذرانیدند با وجود این که شنیده باشند از پیغمبر خود که علی بن ابی طالب خلیفه بلافاصله است بالمره به محض فـوت آن جـناب هـمه از دیـن برگردند و صریحاً مخالفت بکنند و دیگری را از برای این امر اختیار کنند هیچ عاقلی این را قبول می‌کند؟

ما در جواب گوییم که هیچ استبعاد مکن در این زمان که قوت و شوکت اسلام بیش از

---

(۱) **«الله اعلم حیث یجعل رسالته»** سوره انعام آیه ۱۲۴. واضح است که امامت و رسالت و نبوت از این جهت با هم یکسان است.

آن وقت است و اسلام عالم را فرو گرفته است امتحان کن و ببین که هرگاه عالمی فاضلی ورعی کاملی ظاهر شود و مردم را دعوت به دین و هدایت و ارشاد بکند بر سر او جمعیت می‌شود و پیرو او بیشترند یا شخص متقلبی بی دینی مباحی مذهبی خروج کند و مال مردم را از برای قشون و تابعان خود مباح کند و آنها را به قتل و غارت رخصت دهد و درِ انتفاع دنیوی به روی ایشان بگشاید؟ یقین بدان که تبعهٔ او اکثر مردم خواهند بود و تبعهٔ این قلیلی، و آن هم اغلبی از برای امور دنیای خود دور آن عالم را می‌گیرند. یک‌پاره به طمع این که واسطهٔ اخذ خمس و زکات شود، یک پاره به جهت اینکه دعواهای مالی و مرافعه‌های دنیایی ایشان را طی کند، یک پاره به جهت این که در نزد امراء و سلاطین واسطهٔ قضای حوایج ایشان شود، یک پاره می‌خواهند به جهت امور دنیا استخاره بکنند و یک پاره می‌خواهند که از او اخذ علم بکنند که پیشوا و مقتدا شوند و ریاست پناه باشند.

کسی که آن عالم را محض از برای خدا و اطاعت در دین خواهد، وجود او چون کبریت احمر است. چه کنند مردمی که همت ایشان مصروف دنیاپرستی است با علی بن ابی طالب که عقیل برادرش را از بیت‌المال آنقدر نمی‌داد که شکمش سیر شود و اطفال او از گرسنگی در ضعف و بی‌حال بودند و با وجود این عقیل خواست که از راه خوش آمد آن جناب را ضیافت کند شاید جلب قلب آن حضرت بکند که به او چیزی بیشتر بدهد. چند روز از قوت خود و عیال قلیلی را گرفت و یک روز آن حضرت را ضیافت کرد. آن حضرت از او پرسیدند که یا عقیل این را از کجا آوردی عرض کرد که از خود و عیال واگرفتم که تو را ضیافت کنم. پس آن حضرت فرمودند که معلوم است به کمتر از آنچه بـه تـو مـی‌دادم می‌توانی گذراند پس از این زیادتی را به سایر مسلمانان باید داد، چرا پیروی مثل عثمان نکنند که به چهار نفر از دامادهای خود چهارصد هزار اشرفی داد؟ و دیگر این که چرا از این امر استبعاد می‌کنند و حال آن که اعظم از این از بنی اسرائیل واقع شد و آن را قبول دارند و آن حکایت موسی و هارون و سامری گوساله پرست است. پس چنانچه پیغمبر ما محنت در راه امت کشیده بود آنها را به راه آورده بود موسی هم آن محنتها را کشید تا بنی اسرائیل را از قوم فرعون خلاص کرد و رفت به کوه طور که تورات را بیاورد و هارون برادرش را خلیفه کرد و وعده کرد که تا چهل روز برگردد، موسی که رفت سامری از طلا و نـقره گـوساله ساخت و کفی از خاک قدم اسب جبرئیل که به نظر او آمده بود برداشته بود به دهان گوساله پاشید و گوساله صدا کرد و به بنی اسرائیل گفت که این خدای موسی و شما است پس قوم

گوساله پرست شدند، هارون هر چند سعی کرد به جایی نرسید موسی بعد از چهل روز که برگشت قوم خود را گوساله‌پرست دید[۱].

ای اهل عبرت و انصاف بگویید این حکایت بعیدتر است یا حکایت موسی؟ موسی رفت که بعد از چهل روز بیاید و پیغمبر ما رفت که دیگر وعدهٔ قیامت است و سامری گوساله به پاکرد و به مجرد یک صداکردن گوساله گفت خدا است و مردم اطاعت او کردند و در این جا عمر و ابوبکر را بر منبر کرد و گفت این خلیفه رسول خدا است. به امام بودن ابوبکر قایل شدن امت پیغمبر استبعادش بیشتر است یا قائل به خدا بودن گوساله از برای امت موسی.

و نظیر این استبعاد است شبههٔ دیگر ایشان که اگر حق در آن دو دفعه با علی بن ابی طالب بود و او خلیفه بود پس بایستی دعوی حق خود بکند و با آن شجاعت و قرابتی که با رسول خدا داشت هیچ نگفت و تقاعد کرد و در آخر که نوبت به امامت او رسید قتال و کشتار بسیار کرد و حق خود را پا برجا کرد، پس معلوم است که در اول حق نداشت.

و جواب این از آفتاب روشنتر است و همین شبهه را در زمان امیر المؤمنینعليه‌السلام اهل کوفه کردند و آن حضرت جواب شافی فرمود[۲] و تفصیل جواب در این مقام بـه طـول می‌انجامد مختصری می‌گوییم که آن حضرت گفت و گو کردند و به جایی نرسید، و به جهت این که خوف می‌کرد که به جهت قلت اعوان و کمی مسلمانان و کثرت منافقان نحوی بشود که اسم اسلام هم از دنیا برود و جائی که رسول خدا با آن تسلط و پادشاهی با منافقان به مدارا راه برود تا این که به تدبیر تقویت اسلام کند امیرالمؤمنین به تنهایی را لازم‌تر است که چنان کند و شکی نیست که رسول خدا افضل بود از امیرالمؤمنین و در اول امر مدتها در کمال ذلت می‌گذرانید چنان که قصد قتل او کردند و او فرار کرد و به غار مخفی شد و انواع اذیت و اهانت کشید تا به تدریج مسلمان شدند و مع ذلک باز جمعی مسلمانان هم منافق بودند و دایم از دست ایشان در محنت بود و در آن وقت هم قرب الهی را داشت و استجابت دعا را داشت و امیرالمؤمنین را هم داشت و باز به آن نهج سلوک می‌کرد. هرگاه فرمان الهی

---

(۱) به سوره اعراف آیه ۱۴۸ به بعد مراجعه شود.

(۲) به کتاب علل الشرایع صدوق باب العلة التی من اجلها ترک امیر المؤمنینعليه‌السلام مجاهدة اهل الخلاف، نگاه کنید.

این باشد که در اول کار به مدارا و نرمی رفتار شود تا قوتی در ظاهر به هم رسد نه پیغمبر می‌تواند مخالفت خدا کرد و نه وصی پیغمبر و حکمت الهی به آن قرار گرفته که دین به حجت و بینه و راه‌نمایی یافته شود نه به زور شمشیر، بلی در وقتی که فی‌الجمله قوتی در دین به هم رسید آن وقت شمشیر بر مخالفین و معاندین گذاشتن به فرمان الهی ضرر ندارد. و دیگر این که این شیوه اختصاصی به آن جناب نداشت پیغمبران اولوالعزم همیشه خایف و ترسان بودند چنان که معلوم است از حال نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و آیات قرآن در همه صریح است. پس از اوصیای پیغمبران عجب نیست که خائف باشند بلکه باید عبرت گرفت از آن که فرعون و نمرود دعوی خدائی کردند و جناب اقدس الهی مدتها ایشان را مهلت داد. هرگاه حکمت مقتضی مدارا باشد با خدا چه بحث می‌توانی کرد.

دیگر شاهد از برای بطلان طریقهٔ ایشان بسیار است که این جا جای بیان آنها نیست از جمله مثل امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب که امام چهارم ایشان است هرگاه معاویه و عایشه و طلحه و زبیر با او جنگ کنند و قتال کنند و معاویه در مدت مدید امر به لعن وسب آن حضرت کند به مجرد این که بگویند که معاویه اجتهاد کرده بود خطا کرد اما معذور است و عایشه هم توبه کرد خود را راضی کنند و این قبایح را پامال کنند. چرا هرگاه اعاظم علمای امامیه اجتهاد بکنند که سب شیخین می‌توان کرد ایشان در این خطا معذور نباشد و واجب القتل باشند؟ آیا علی بن ابی‌طالب کمتر از ابوبکر و عمر است یا معاویه از جمیع علمای امامیه اعظم است. اگر دعوی می‌کنند که معاویه مرد صالحی بود و در اجتهاد خود کوتاهی نکرده و از راه عصبیت و حمیت نبود پس ما همین دعوی را در حق علمای خود می‌کنیم اگر تو از ما را قبول نداری ما هم از تو را قبول نداریم. شاهدی دیگر این که محمد بن ابی‌بکر با وجودی که برادر عایشه است ـ که افضل زنان پیغمبر است در مذهب ایشان ـ ملقب به خال المؤمنین نیست و معاویه که برادر ام حبیبه[1] است باید خال المؤمنین باشد و امری که باعث این باشد به غیر این که محمد بن ابی‌بکر از محبان علی بن ابی طالب بود و معاویه از دشمنان او چیزی دیگر نیست.

و اما تفصیل بعضی از آنچه نزدیک به فهم عوام باشد در اثبات امامت ائمه هدی و

---

(۱) ام حبیبه دختر ابی سفیان یکی از همسران رسول خدا صلی الله علیه و آله است که ابن ابی الحدید در باره او می‌نویسد: کانت تبغض علیا... سفینةالبحار ج ۱ ص ۲۰۵.

ابطال امامت خلفای جور پس آن در ضمن چند مطلب می‌شود.

مطلب اول در امامت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و آن ثابت می‌شود به این که آن جناب افضل بود از آن سه نفر و از جمیع امت پیغمبر صلی الله علیه و آله، یعنی در همه کمالات افزون بود و به این سبب مرتبه قرب او در نزد حق تعالی بیشتر بود پس او اولی است به تقدیم به جهت آن که عقل حکم صریح می‌کند که تقدیم مفضول بر فاضل قبیح است و هیچ عاقلی تجویز نمی‌کند که کسی اعلم از همه کس باشد و عمل به علم خود از همه کس بیشتر کند او باید متابعت کند نادانتر از خودی را که به همهٔ علم خود عمل نمی‌کند چنان که صریح آیهٔ قرآن هم دلالت بر این دارد.

اما بیان افضلیت امیرالمؤمنین علیه السلام پس به این است که جمیع علمای اسلام از علمای فقه و احادیث و تفسیر و کلام و عربیت و غیر آن همه سلسلهٔ خود را در استفاده می‌رسانند به آن جناب و هر که اندک تاملی می‌کند در خطبه‌ها و دعاها که از آن جناب نقل شده می‌داند که مرتبهٔ علم او چه بوده، حتی فصحا و بلغا گفته‌اند که کلام او فوق کلام مخلوق است و دون کلام خالق هم از حیثیت بلاغت و فصاحت و هم از حیثیت اشتمال آن بر علوم غریبه و حکمتهای دقیقه، و وفور علم آن جناب و مزایای دیگر آن جناب باعث بر این شد که جمعی قائل به خدایی او شدند و الحال در عالم این جماعت بسیارند و دیگر افضلیت او از حیثیات دیگر هم مثل آفتاب روشن است به جهت آن که جهاد در راه خدا از همه کس بیشتر کرد و قوه دین پیغمبر صلی الله علیه و آله از شمشیر او حاصل شد. به گوش همه مسلمانان و کافران است آنچه از او سر زد در جنگ بدر و احد و خیبر و حنین و جنگ خندق و کشتن عمرو بن عبدود که هیچ کس در برابر او نمی‌رفت از مسلمانان به غیر از علی بن ابی طالب، و اگر آن جناب او را نمی‌کشت او باعث زوال دین می‌شد، و از این‌جا بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که ضربت علی در روز خندق بهتر است از عبادت جن و انس[۱] و شبهه‌ای نیست که مجاهد در راه خدا افضل است از غیر مجاهد و از کسی که جهاد او کمتر باشد چنان که حق تعالی در قرآن مجید مکرر به آن اشاره کرده است و فرمود «**فضّل الله المجاهدین علی القاعدین اجراً عظیما**»[۲].

---

(۱) به رساله غزوه خیبر تألیف آقای حاج شیخ قوام الدین وشنوی ص ۱۰۰ رجوع شود.

(۲) سوره نساء آیه ۹۵.

و شبهه نیست که شجاعت و جوانمردی هم در اصل مرتبهٔ امامت در کار است. باید امام و خلیفه صاحب دل و شجاع باشد. می‌خواهی تجربه کن ببین همین که سردار قشون بی‌جرأت است اگر صدهزار رستم دستان در میان قشون باشد همین که سردار خوف کرد یا اندکی پا پس کشید قشون متفرق می‌شود به عکس این که هرگاه سردار دلاور و شجاع باشد، و شکی نیست که آن جناب از جمیع امت و از خلفای ثلاثه اشجع بود، پس هرگاه با وجود اشجع بودن این عمل مجاهده و محاربات عظیمه را هم کرده باشد پس او اولی خواهد بود به این مرتبه. و همچنین آن جناب در مرتبهٔ زهد در دنیا چنان بود که هیچ کس در مرتبه او نبود، هرگز در دنیا چیز سیر نخورد نان جو خشک از آرد نپخته (کذا) بی نان خورش خوراک او بود و همیشه جامهٔ او وصله‌دار بود گاهی به لیف خرما وصله می‌کرد و گاهی به پوست. و شبهه نیست که مؤمن و مسلمان را دشمنی از لذات فانیه دنیا کشنده‌تر نیست و هر که به جهنم می‌رود از برای ابتلای به آن می‌رود و امام و خلیفه دایم باید مردم را از آنها منع کند و کسی تا خود منع‌پذیر نباشد و دوری از چیزی نکند دیگری را منع نمی‌تواند کرد، پس چون امام باید مردم را وادارد به همهٔ مرتبه‌های کمالی که حاصل می‌شود از زهد دنیا پس باید خود هم در همهٔ آن مرتبه‌ها کامل باشد و هر چند زهد او بیشتر باشد استحقاق او از برای امر و نهی بیشتر خواهد بود. و همچنین عمل و عبادت آن جناب از همه بیشتر بود و حکایت کثرت عبادت او و وفور تضرع و گریه و زاری و مناجات و حضور دل و جان او در ساحت قرب الهی واضحتر از آن است که بیان کنیم. پیشانی مبارک آن حضرت مثل زانوی شتر شده بود از وفور سجده و مکرر آن حضرت در مناجات و گریه و زاری غش می‌کرد و بی‌خود می‌شد و در حال نماز چنان متوجه جانب محبوب حقیقی بود که از خود خبر نداشت که پیکان تیر را از پای مبارک او می‌کشیدند و خبر نمی‌شد[۱] و دیگر سخاوت و جود و حلم و بردباری و سایر کمالات جسمانی و روحانی و قرب او به جناب رسالت پناه ﷺ و بزرگی نسب و اختصاصی که با رسول خدا داشت اینها همه غنی از بیان است و این مرتبه از برای هیچ یک از خلفا و سایر امت نبود و با وجود جامعیت این کمالات فایق بر خلایق و اقرب به درگاه خالق می‌شود، پس از همه جهت افضل است از

---

(۱) به کتاب المحجة البیضاء فیض ج ۱ ص ۳۹۷ چاپ غفاری و انوار نعمانیه ج ۳ ص ۱۶۸ چاپ تبریز نگاه کنید.

غیر خود. با وجود اینها چگونه تواند شد که کسی که در اغلب مسائل دین حیران و سرگردان و در هر جهادی اگر عملی به دست او بدهند خائف و گریزان باشد و فضائل و مزیات هیچ یک از برای او حاصل نباشد او را خدا امام کند و پیشوا دارد و این را بگوید تابع آن باش و مطیع و فرمان بردار او باش؟ و این نیست مگر ظلم و قبیح، و این خود از برای خدا روا نیست و علاوه بر این هرگاه صاحب فسوق و قبایح واضحه باشند دیگر حال چون خواهد بود؟

چنان که معروف و معلوم است از حال ابوبکر که غصب فدک کرد از حضرت فاطمه زهراعليها السلام و با وجود این که در دست آن حضرت بود و در تصرف او بود از او شاهد خواست، و بعد از آن که شاهدی مثل علی بن ابی طالبعليه السلام آورد و مثل ام ایمن و مدعی مثل فاطمه زهرا که آیهٔ عصمت و طهارت در شأن ایشان نازل شده باشد رد کند که دو شاهد مرد می‌خواهم، و حدیث وضع کند که پیغمبر فرموده است که ما گروه پیغمبران چیزی به میراث نمی‌گذاریم آنچه از ما بماند خیرات است و این حدیث بی اصل و دروغ است و منافی آیات قرآن است و با وجود این علمای ایشان متمسک می‌شوند در دفن کردن ابوبکر و عمر در حجرهٔ رسول خداصلى الله عليه وآله به این که حجره به حق الارث رسیده بود به عایشه و حفصه، به اذن ایشان دفن کردند. و بعضی هم می‌گویند صداق عایشه بود و یک بار از ایشان شاهدی و بیّنه هم در این باب نخواستند. و بعد از آن که جناب فاطمه زهراعليها السلام و علی بن ابی طالبعليه السلام به حجتهای وافیه اثبات حق خود کردند و ابوبکر کاغذی نوشت که فدک را به فاطمه ردّ کنند عمر مطلع شد و کاغذ را از دست فاطمهعليها السلام گرفت و پاره کرد و او را آزار کرد و حال آن‌که پیغمبر فرموده است هر که فاطمه را اذیت کند مرا اذیت کرده است و هر که مرا اذیت کند خدا را اذیت کرده است و بدعتهایی که در دین کرده‌اند و ستمهایی که به ذریه سیدالمرسلین کرده‌اند زیاده از آن است که در کتابها نوشته شود.

و ناخوش ترین ظلمها و اولین تیغ کین که بر دین مبین کشیده شد حکایت منع عمر بود آوردن دوات و قلم را که رسول خدا از دنیا رحلت می‌فرمود که علمای معتمدهٔ سنیان مثل بخاری و مسلم نقل کرده‌اند ـ و سنیان سخن ایشان را در صحت مثل قرآن می‌دانند ـ در وقتی که آزار آن حضرت شدت کرد فرمود که بیاورید شانهٔ گوسفندی که از برای شما نامه

بنویسم عمر گفت: (ان الرجل لیهجر (لیهذو) حسبنا کتاب الله)،[۱] یعنی این مـرد هـذیان می‌گوید از شدت تب و آزار، بس است ما را کتاب خدا.

و این معلوم است که در آن وقت تنگ در یک شانه جمیع مسائل و وصایای مفصله را نمی‌خواست بنویسد بلکه امر مجملی بود که در برابر نظر داشت و آن در برداشت جـمیع محتاج الیه امت را و این نیست به غیر وصیت خلافت و این همه به جهت این بود که چون نصوص و اخباری که در حال حیات به آن خبر داده بود به خلافت امیرالمؤمنین می‌دانست که آن را نشنیده می‌انگارند و به زبان می‌توانند انکار کرد، خواست که چیز موجودی در میان ایشان باشد که انکار نتوانند کرد و این مرد ناخوش مانع آن شد و رسول خدا را ـ که صریح قرآن ناطق به آن است که هر چه می‌گوید وحی است[۲] ـ نسبت به هذیان داد او را، بی ادبانه گفت که این مرد هذیان می‌گوید و نسبت خطا به او داد و گفت کتاب خدا ما را بس است. پس خود را اعلم دانست از پیغمبر صلی الله علیه و آله، با وجود این نمی‌دانم چرا خود این همه سعی کرد در نصب خلیفه و چرا ابوبکر وصیت کرد که عمر خلیفه باشد و چرا عمر امر به شورا کرد؟ کتاب خدا که در میان بود و با وجود این همه نمی‌دانم از کتاب خدا چه چیز می‌فهمد، آنهائی که بسیار جان کنده‌اند از کتاب خدا هزار حکم نمی‌فهمیده‌اند، مسائل دین در هـر وقتی صد هزار بیشتر است وروز به روز زیاد می‌شود، و این مرد صریح حکم خدا و رسول را تغییر داده و متعهٔ زن و متعهٔ حج را حرام کرد[۳] وحی علی خیر العمل را از اذان و اقامه ساقط کرد[۴]. و از جمله کارهای او این بود که در وقت مردن امر به شوراکرد و حاصل آن این است که در وقت مردن مشورت خلافت را میان شش کس کرد امـیرالمـؤمنین علیه السلام و عثمان بن عفان و زبیر و طلحه و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و گفت که اگر همه بر یک کس اتفاق کنند او خلیفه باشد و اگر اختلاف کنند اگر یک طرف بیشتر باشد کمتر را بکشند و اگر مساوی باشند و دو نفر یک کس را اختیار کنند و دو نفر یک کس دیگر را آن سه نفری که عبدالرحمن میان آنها است اختیار کنند و اگر سه نفر دیگر اتفاق نکنند آنها

---

(۱) به کتاب الفصول المهمة مرحوم سید شرف‌الدین چاپ سوم صفحه ۹۰ به بعد مراجعه شود.

(۲) **«و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی»** سوره نجم آیه ۳ و ۴.

۳) متعتان کانتا علی عهد رسول الله و انا انهی عنهما و اعاقب علیهما متعة الحج و متعة النساء. به کتاب‌الفصول المهمة مرحوم سید شرف الدین ص ۵۳ به بعد نگاه کنید.

(۴) به کتاب النص و الاجتهاد مرحوم سید شرف الدین ص ۱۴۲ چاپ ۱۳۷۵ مراجعه شود.

را بکشند، و بعد از این که این بنا را نهاد و از خانه بیرون آمد حضرت امیرالمؤمنین فرمود که تدبیر خود را برای محروم کردن من تمام کرد به جهت این که عبدالرحمن پسر عـم سـعد است و عثمان داماد عبدالرحمن و دانست که این سه نفر هم از هم جدا نمی‌شوند، نهایت آن است که طلحه و زبیر با من باشند چون عبدالرحمن در آن طرف است باید که من کشته شوم تا با یکی از آنها بیعت کنم و آخر چنان شد. و آنچه علما در مطاعن ابوبکر و عمر نوشته‌اند و از کتابهای خود سنیان نقل کرده‌اند که خود اقرار به آن دارند بیش از آن است که در این اوراق احصا توان کرد و ما به همین اکتفا کردیم.

اما عثمان چون از حد و اندازهٔ خلافت ظاهری به در رفت و در دنیا پرستی اظهار مرتبهٔ اعلاکرد و جمعی از صحابه کبار عالی مقدار را اذیت کرد. «اباذری» راکه پیغمبر خداﷺ او را از اهل بیت شمرده و گفته است که آسمان سبز سایه نیفکنده و زمین غبارآلود بر نداشته کسی را راستگوتر از اباذر[۱]، آن را انواع اهانت و اذیت کرد و از مدینه اخراج کرد و عبدالله بن مسعود را اینقدر زد که در آن آزار مرد[۲] از برای آن که می‌خواست مصحف او را بگیرد و تغییر بدهد و او را راضی نمی‌شد و آخر گرفت مصحف او را سوزاند یا در آب جوشاند. و عمار یاسر راکه از جمله اعاظم و در مرتبهٔ سلمان و اباذر بود و احادیث در مـدح او و از رسول خدا بسیار است این قدر زدکه آثار فتق به هم رسانید[۳] و جمعی از فساق و شاربین خمر را والی می‌کرد و در اطراف می‌فرستاد و به سبب کثرت فساد و ظلم بر او شوریدند تا امر به جائی رسید که او را به مذلت و خواری کشتند و امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالبؑ و این همه اصحاب پیغمبر او را به این حال گذاشتند، نبود مگر از جهت عدم قابلیت تجهیز و تکفین و استحقاق خذلان و اگر نه بی شبهه بعد از قتل عثمان بیعت به علی بن ابی طالبؑ کردند و آن حضرت خلیفهٔ به استقلال شده بود در ظاهر چنان که در باطن هم بود با وجود این مسامحه کردن او در امر عثمان از جهت چه راه می‌تواند بود الا از این جـهت کـه او مستحق این معنی بود؟

---

(۱) قال النبیﷺ: ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء علی ذی لهجة اصدق من أبي‌ذر. سفينةالبحار ج ۱ ص ۴۸۲.

(۲) به رجال ممقانی ج ۲ ص ۲۱۵ رجوع شود.

(۳) به تحفة الاحباب محدث قمی ص ۲۴۲ نگاه کنید.

و این غریب است که سنیان آن استبعادی کـه از بـرای خـلافت امـیرالمـؤمنینعليه‌السلام می‌کردند که چگونه می‌شود که صحابه کبار پیغمبر خدا با آن همه جان‌بازی در راه او بـه مجرد این که حضرت از دنیا رفت همه مرتد شدند و می‌دانستند که علی بن ابی طالبعليه‌السلام امام است و با وجود این چشم پوشیدند این جا اگر کسی به آنها بگوید که چگونه می‌شود که عثمان به آن خوبی که امام زمان بود و صحابه همه دوست و مطیع او بودند و او را امام به حق می‌دانستند پس چگونه شد که همهٔ آنها متفق و مجتمع شدند بر خذلان او و هیچ یک متوجه دفن و کفن او نشدند تا بعد از سه روز بعضی محبان او را بـردند در مـقبره یـهودان دفـن کردند[1] یک بام و دو هوا.

و از جمله احادیثی که دلالت می‌کند بر امامت علی بن ابی طالبعليه‌السلام نه غیر او، ما اکتفا به ذکر یک حدیث می‌کنیم تا این رساله خالی از احادیث هم نباشد و آن حدیث غدیر خم است که به تواتر از رسول خدا به ما رسیده است و سنیان هم آن را به حد تواتر نقل کرده‌اند بلکه این حکایت از باب وجود مکه و مدینه است و انکار آن را به غیر از معاندی که بالمره چشم از واضحات بپوشد نمی‌تواند کرد و بعضی سنیان آن را از صد و بیست نفر از صحابه نقل کرده[2] و به هر تقدیر منکر اصل حدیث در میان آنها نادر است بلکه اشکال بعضی در دلالت آن کرده‌اند و حاصل آن واقعه این است که:

جناب رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله بعد از مراجعت از حجةالوداع به موضع خاصی که آن را وادی خم می‌گویند رسید و جمعیت بسیار همراه ایشان بود و در وقت ظهر در عین شدت گرما امر فرمودند که مردم فرود آمدند و منبری از برای آن حضرت تعبیه کردند و آن حضرت بالا

---

(۱) نیز به تحفة الاحباب ص ۲۰۹ نگاه کنید.

(۲) در عبقات الانوار جلد غدیر ص ۸-۹ چاپ قم چنین آمده است: از این عبارت (اقبال ابن طاووس) ظاهر است که ابن عقده کتابی خاص برای ذکر طرق حدیث غدیر تصنیف نموده که آن را مسمی ساخته بـه «حدیث الولایة» و به یکصد و پنج طریق این حدیث را در آن ذکر کرده و نسخه این کتاب که در عهد ابن‌عقده نوشته شده و تاریخ کتابتش سیصد و سی بود پیش جناب سید علی بن طاووس طاب‌ثراه موجود بوده است و در طرائف نیز ذکر این کتاب فرموده و اسماء آن صحابه که از ایشان ابن عقده حدیث غدیر را نقل کرده، ذکر کرده است.

سپس می‌نویسد: و از عبارت طرائف ظاهر است که ابن عقده حدیث غدیر را از این صحابه مذکورین که قریب صد نفرند روایت کرده و نیز روایت بیست و هشت نفر دیگر از صحابه علاوه بر مذکورین این حدیث شریف را افاده نموده است.

رفته و بعد از حمد و ثنای الهی انشاء خطبه فرمودند که ای گروه مردم، آیا من نبودم اولی به شما از نفسهای شما و اختیار شما را بیش از شما نداشتم؟ همه گفتند بلی. پس آن حضرت فرمود «فمن کنت مولاه فعلیّ مولاه، اللّهم وال من والاه وعاد من عاداه».

یعنی هر کس که من مولای او بودم پس علی مولای او است، خداوندا دوست دار کسی را که او را دوست دارد و دشمن دار کسی را که او را دشمن دارد و مولا در کلام عرب معنی بسیار دارد که هیچ در این مقام مناسب نیست به غیر اولی به تصرف بودن و صاحب اختیار.

و بعضی از سنیان از راه ناچاری در اینها می‌گویند که یکی از معنی‌های مولا ناصر و یکی هم محب است و ناصر به معنی یاور و محب به معنی دوست است و چه می‌شود که مراد از مولا یکی از آن دو معنی باشد.

و هر کس که چشم بینائی و دل با انصاف داشته باشد می‌داند که در چنین وقتی در چنین جائی مثل رسول خدا بزرگی و قافله کذائی که کثرت آن از حد متجاوز باشد به جهت چنین امر جزئی فرود نمی‌آید که بگوید ای مردم هر که من یاور اویم علی یاور او است. اگر غرض این بود که آن جناب او را یاری بکند باید این وصیت را به او تنها بکند و اعلام همه مردم در کار نبود، و اگر از برای جلب قلوب مردم بوده است نسبت به آن جناب، پس آن هم دلالت بر این دارد که می‌خواست که همهٔ مردم تابع آن باشند. با وجود این که پادشاه زمان یاری هر کس می تواند کرد اما یک نفر رعیت به تنهائی چگونه می تواند منصب شاهی را در یاری همه مردم داشته باشد پس این هم دلیل این است که غرض خلافت است که آن هم در این معنی جانشین و ولی امر باشد، و همچنین اظهار این معنی که هر کس که من دوست اویم علی دوست او است این معنی هم لایق این لباس (کذا) نبوده و فایدهٔ چندان بر این مترتب نبود و از امور دین اهم از آن بود و فرود آمدن در این وقت به این مشقت به جهت این مناسب نبود با وجود این که از سایر آیات قرآن مستفاد می‌شد، چنان که فرموده است: «**والمؤمنون و المؤمنات بعضهم اولیاء بعض**»[۱].

یعنی مؤمنها بعض ایشان دوست بعض دیگرند، دیگر این هنگام چه ضرور بود. و اگر بگویند که از برای جلب قلوب مردم و مایل کردن آنها به آن جناب بود پس آن نیز نخواهد

---

(۱) سوره توبه آیه ۷۱.

بود مگر از برای متابعت او در اوامر و نواهی که به معنی خلافت است. و با وجود اینکه اول حدیث فریاد می‌کند که مراد همان اولویت و صاحب اختیاری است که از برای جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود نه غیر آن.

مطلب دویم در حقیقت امامت سایر ائمه اثناعشر. اولا این که ما باطل کردیم مذهب اهل سنت را که اعظم فرق اهل اسلام‌اند و دلیلی بر حقیت سایر ادیان و مذاهب نیست و مذهب فرقهٔ امامیه همین است که این دوازده نفر بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله امام باشند. و چون البته باید دینی در میان باشد پس منحصر شد در مذهب امامیه.

و دیگر این که گفتیم که شرط است در امام در هر عصری که امامی باشد این که معصوم باشد و به اتفاق کل در عصر هیچ یک از ائمه معصومی دیگر نبود پس باید که ایشان باشند که امامیه به عصمت ایشان قائلند.

و دیگر این که سنیان در کتابهای معتبرهٔ خود احادیث بسیار نقل کرده‌اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله در این که امامان بعد از من دوازده نفرند و همه از قریش‌اند(۱) و در بعضی از حدیثها این است که خلافت قریش باقی است تا روز قیامت(۲) و به این عدد و شرایط و ترتیب هیچ کس قائل نشده به غیر از امامیه. پس آن احادیث همه دلیل ایشان است.

و دیگر سنیان از اخبار ایشان نقل کرده‌اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرموده است:

«انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی.»(۳)

یعنی می‌گذارم در میان شما دو چیز بزرگ را کتاب خدا و عترت من اهل بیت من. و در بعضی فرموده: «انی تارک فیکم ما ان تمسّکتم به لن تضلّوا ابدا کتاب الله و عترتی»

یعنی من می‌گذارم میان شما چیزی را که اگر متمسک به آن شوید هرگز گمراه نشوید، کتاب خدا و عترت من است. که همه سنیان قبول دارند و بر فرض قبول آن و تسلیم این را که پیغمبر خدا فرموده است پس یا باید پیغمبر دروغگو باشد یا عترت و اهل بیت کسی دیگر باشد غیر از ائمه طاهرین یا باید مراد ائمه طاهرین باشد، و سنیان پیغمبر را دروغگو

---

(۱) به غایه المرام بحرانی ص ۱۹۱ به بعد و اعلام الوری طبرسی ص ۳۶۱ به بعد مراجعه شود.

(۲) عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم: لا یزال الدین قائما حتی تقوم الساعة او یکون علیکم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش... اعلام الوری طبرسی ص ۳۶۲ چاپ غفاری به نقل صحیح مسلم.

(۳) به کتاب حدیث الثقلین تألیف اقای حاج شیخ قوام‌الدین وشنوی یا ترجمه آن به نام دو گوهر گرانبها رجوع شود.

نمی‌دانند و از عترت و ذریه آن حضرت از جمله سادات و اولاد آن حضرت کسی را واجب الاطاعه نمی‌دانند که بگویند مراد آنهاست، پس منحصر شد در این که مراد ائمه طاهرین باشند.

و دیگر گفتیم باید امام افضل از غیر باشد و شکی نیست در این که در هر عصری از اعصار ائمهٔ ما افضل بودند از جماعتی که دعوی امامت می‌کردند چنان که حسن بن علی و حسین بن علی علیهما السلام بالیقین افضل از معاویه و یزید بودند و علی بن الحسین علیه السلام افضل از عبد الملک بن مروان و همچنین سایر خلفای بنی امیه و بنی عباس در هر زمان که دعوی خلافت کردند اقرار بر افضلیت ایشان داشتند و بر تمام عالم همه ظاهر بود، و اگر ممکن بود قدحی در فضیلت ایشان البته از خلفائی که در عصر ایشان بودند بایست حاصل شود، خصوصاً مثل هارون الرشید و مأمون الرشید که پادشاه روی زمین بودند و جمیع علمای روی زمین رعیت آنها بودند و بر هر عاقلی معلوم است که امثال این خلفا که می‌خواستند دعوی خلافت پیغمبر بکنند بایست خود را آراسته به کمالات ظاهر و باطن وانمایند تا عوام را تسخیر قلوب توانند نمود و به علاوهٔ آن به قوت و شمشیر ترویج بکنند.

حاصل این که تا ممکن می‌شد ایشان را که در لباس استحقاق و قابلیت خلافت را دعوی کنند اولی بود که چنان کنند تا این که به محض زور شمشیر و جبر علانیه اختیار کنند. پس اگر ممکن می‌شد مثل چنان پادشاهان مبسوط الید را که قدحی در فضیلت آن بزرگواران بکنند البته بایست ایشان را خفیف کنند و اظهار عدم قابلیت آنها بکنند و مردم را چنانکه در ظاهر مطیع کرده بودند در باطن هم مرید خود بکنند و ملجأ نشوند به این که آن بزرگواران را به زهر دادن یا غیر آن شهید کنند و خود را رسوای دنیا و آخرت کنند، و با وجود این همه سعیهای بسیار کردند چنان که مأمون الرشید جمیع علمای ممالک رااز یهود و نصاری و غیر آنها را جمع کرد که با علی بن موسی الرضا علیه السلام گفت و گو کنند بلکه قدحی در آن جناب ظاهر کنند و آن حضرت همه را از کتابها و دینهای خودشان ملزم و ساکت کرد[1] و همچنین سایر خلفا با سایر ائمه طریقهٔ ایشان این بود. و این گفت‌وگوی ما نظیر گفت و گوئی است که در معجزه بودن قرآن گفتیم که هرگاه کفار قریش را ممکن می‌شد که

---

(۱) این مناظره در کتاب احتجاج طبرسی نقل شده و ترجمه و توضیح آن به قلم جناب آقای حاج شیخ حسن مصطفوی منتشر شده است.

یک سورهٔ کوچک مثل سوره‌های قرآن بیاورند می‌آوردند و پیغمبر خدا را ملزم می‌کردند و محتاج نمی‌شدند به آن همه جنگ و جدال و قتل و اسر و غیر آن. و فضایلی که از ائمهٔ ما ظاهر شد و در زمان هر یک از خلفاء حد و پایان ندارد با وجودی که در دولت ایشان غالباً محبوس و مقهور بودند و شیعیان جرأت نمی‌کردند که از خدمت ایشان استفاده کنند. بلی در زمان امام محمد باقر و امام جعفر صادق که اواخر دولت بنی‌امیه و اوایل دولت بنی عباس بود و آنها به یکدیگر گرفتار بودند و جنگ و جدال داشتند قلیل زمانی فرصت از برای شیعیان شد که خدمت آن دو بزرگوار می‌رسیدند. این همه کتابهای احادیث ما غالب در آن مدت قلیل از آن دو منبع امامت نشر گردید و چهار هزار نفر[۱] از فضلا به خدمت حضرت صادق علیه‌السلام می‌رسیدند و حدیث اخذ می‌کردند و اصحاب آن حضرت بسیار از ایشان از آن بابت بود که افضل از امامهای سنیان بودند چنان که از احوال ایشان مشهور است و معروف است مباحث و گفت‌وگوی ابو حنیفه با مؤمن طاق و غیر آنها، و همیشه علما و قضات ایشان از اصحاب آن حضرت استفاده می‌کردند.

و دیگر این که معجزهٔ بسیار از ائمهٔ اطهار (صلوات الله علیهم اجمعین) در همه عصرها ظاهر شد و سنیان بسیار از آنها را ضبط کرده‌اند، اگر چشم عبرت باشد همین تعزیه و زیارت جناب سیدالشهداء و سایر ائمه هدی معجزهٔ مستمره‌ای است که تا ابد الدهر باقی است که همیشه مردم در تعزیهٔ ایشان چشم گریان و دل بریان دارند. هر عزیزی از آن عزیزتر نباشد از این کس بمیرد منتهی تا یک سال ماتم آن باقی است و بعد از آن دل ساکن می‌شود و مصیبت آن بزرگواران بعد از هزار سال و متجاوز تازه است که گویا امروز شده است و هرگز کهنه نمی‌شود[۲]. و مقابر پادشاهان و خلفاء همه متروک و مهجور[۳]، و دائم مردم عالم از اطراف و جوانب ترک اهل و عیال نموده، تن به محنت سرما و گرما و دل به تشویش قتل و غارت داده، سر را قدم ساخته به پابوس ایشان می‌روند. اگر چشم عبرت

(۱) نام این چهار هزار راوی در رجال شیخ طوسی گردآوری شده است.

(۲) در حدیث آمده است: ان لقتل الحسین حرارة في قلوب المؤمنین لاتبرد ابدا.

(۳) به مستنصر خلیفه عباسی گفتند شما پادشاهان دنیا می‌باشید چرا باید مقبره پدران شما این طور کثیف باشد و کسی به زیارت آنها نرود ولی مقبره فرزندان علی (امام هادی و عسکری) این طور تمیز و پاکیزه و مورد احترام همگان؟ مستنصر گفت این امری است آسمانی و به کوشش ما حاصل نمی‌شود و اگر مردم را بر این کار مجبور کنیم قبول نخواهند کرد... منتهی الآمال محدث قمی ج ۲ ص ۲۷۸ به نقل از کشف الغمه.

باشد همین کافی است و هر که را فی الجمله فهم و معرفتی باشد و نظر کند در علومی که از آن بزرگواران نشر گردیده و انواع علوم از کلام و فقه و تفسیر و اخلاق و تواریخ و طب و سایر علوم دینیه، یقین می‌کند که این نیست مگر از جانب خدا. و همچنین در ادعیه و مناجاتهائی که ایشان با پروردگار خود داشتند که هر که تأمل کند می‌داند که معرفت الهی کدام است و طریقهٔ پرستش و مسألت مطالب و حقیقت حمد و ثنا و تمجید و استغاثه و ابتهال و انابه کدام است، علی الخصوص در لباس آن لطیفه‌های گرانبها تر از درج لالی و شیرین تر از عسل مصفی و دلچسب تر از محبوب خوش لقا که در فصاحت و بلاغت آنها کلامی به غیر کلام الهی برابر نمی‌توان آورد خصوصاً نهج‌البلاغه و صحیفهٔ سجادیه که مشهور به زبور آل محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله و انجیل اهل بیت است که شبیه است به کتابهای آسمانی، و همچنین سایر ادعیه و مناجاتها مثل دعای کمیل و دعای ابوحمزه ثمالی که در اسحار ماه مبارک رمضان خوانده می‌شود.

و بعد از اینها هم می‌گوئیم دلیلی از برای شیعه خوب است همان احادیثی که علمای ما در کتابها ثبت کرده‌اند که هر یک از ائمه وصیت کرده‌اند به امامت امام بعد تا به آخر آنقدر هست که افادهٔ یقین می‌کند و معلوم است که علمای ورعین و صلحای اتقیاء با وجودی که مظنه جلب منفعت دنیا در این نبود و همیشه ائمه ایشان خائف و پنهان و خود شیعیان ترسان و هراسان، داعی در نقل و ضبط آن احادیث نبود از برای ایشان به غیر صفاء نیت و دینداری، به جهت این که اگر این معنی باعث هلاک ایشان نمی‌شد پس نفعی هم به آخرت ایشان نداشت و حال آنکه در ضبط آنها خطر عظیم به جهت جان و مال و عرض ایشان بود با وجود آن همه اهتمام در ضبط آن اخبار کردند تا به این حد جمع شد این همه قراین راستی و صحت.

مطلب سیم در بیان غایب بودن امام دوازدهم حجةبن الحسن‌علیه‌السلام و زنده بودن آن. بدان که سنیان در کتابهای خود احادیث بسیار از رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله نقل کرده‌اند که آن حضرت خبر داده از ظهور مهدی و متولد شدن آن و این که زمین را پر از عدل و داد می‌کند بعد از آن که پر از ظلم و جور شده باشد و این که اسم آن حضرت موافق اسم آن جناب است[۱] و بعضی از علمای شیعه متجاوز از صد و پنجاه حدیث از کتابهای سنیان در این

---

(۱) در کتاب منتخب الاثر ۴۸ روایت در این باب نقل شده است ص ۱۸۲.

باب نقل کرده‌اند. و اما احادیثی که شیعیان در کتابهای خود از امامان خود و از پیغمبر خداﷺ روایت کرده‌اند پس آن از هزار حدیث متجاوز است[۱] و بسیاری از آن کتابها قبل از ولادت آن جناب تألیف شد[۲] که علاوه بر افادهٔ یقین از راه تواتر آن اخبار آن احادیث مقرون به اعجازند به جهت اشتمال آنها بر اخبار از زائیدن و وقوع آنچه به آنها خبر داده‌اند. و با قطع نظر از این احادیث بعضی از دلائل سابقه نیز در این جا جاری است مثل این که هر زمانی امامی می‌خواهد و باید معصوم باشد و کسی که چنین باشد دعوی وجود آن را نکرده به غیر شیعه در باب آن جناب و بعد از بطلان مذهب سنیان در برابر دعوی شیعه کسی اقامهٔ دلیل بر خلاف آن نکرده و البته باید دینی ثابت باشد و هرگاه دین غیر شیعه باطل شد دین شیعه همین است و استبعادی که سنیان کرده‌اند که چگونه می‌شود که چنین امامی باشد که ولادت او مخفی باشد و اکثر مردم بر او مطلع نشده باشند و خود او هم مخفی باشد پس چه فایده به امامت خواهد داشت و چگونه می‌شود که به این مدت زنده باشد؟ باطل است، نظیر همهٔ اینها در امم سابقه حاصل شده، چنان که منجمان خبر داده بودند که در زمان نمرود کسی به هم خواهد رسید که باعث زوال دولت او شود و مردان و زنان را از هم جدا می‌کردند. پدر حضرت ابراهیم مخفی با مادر او مقاربت کرد و حضرت ابراهیم در غاری متولد شد و مدتی پنهان بود، و همچنین منجمان فرعون خبر داده بودند که از بنی اسرائیل کسی به هم خواهد رسید که سبب هلاک فرعون باشد، فرعون امر کرد که پسران بنی اسرائیل را بکشند و حمل و ولادت حضرت موسی مخفی بود و بعد از آن که بزرگ شد و آن قبطی را بکشت و فرار کرد مدتی در حوالی مصر بود و فرعون به آن سلطنت بر او مطلع نشد و این حکایتها معروف و مشهور است و در قرآن و احادیث مذکور است، پس چه مانعی دارد که چون پیغمبر خداﷺ وائمه هدی خبر داده بودند که مهدی ظاهر خواهد شد که زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آن که پر از ظلم و جور شده باشد فرعونهای زمان در پی مطلع شدن بر آن نور دیدهٔ عالمیان و در پی هلاک آن نور چشم ایمان بودند و در تفحص احوال آن

---

(۱) روایات اهل تسنن درباره امام زمان‌علیه‌السلام در کتاب «المهدي» تألیف مرحوم آیة‌الله صدر و نیز روایات شیعه و سنی در این موضوع در کتاب منتخب الاثر تألیف جناب آقای حاج شیخ لطف الله صافی دامت افاضاته جمع‌آوری شده است.

(۲) مانند صحیح بخاری و سنن ابی داود و صحیح مسلم و مسند احمد.

بزرگوار بودند حق تعالی به فضل و رحمت خود حمل و ولادت آن بزرگوار را از دشمنان مخفی کرده و جمعی از دوستان بر آن مطلع بودند و بعد از آن جمعی کثیر از شیعیان به خدمت آن حضرت رسیدند و از خدمت او استفاده نمودند و اخبار و احادیث بسیار از آن حضرت نقل کردند، و این استبعاد ایشان زیادتر از استبعاد کفار و منافقان نبود که در امر معاد و زنده کردن استخوانهای پوسیده می‌کردند. هرگاه خدا قادر بر چنان امری باشد و چنان امری البته به عمل خواهد آمد از این چه استبعاد می‌کنند بعد از آن که اخبار متواتره و ادله قاطعه بر آن قائم شده باشد؟

و اما در باب عمر شریف آن حضرت پس آن نیز چه استبعاد دارد و حال این که سنیان به وجود خضر و الیاس قائلند که مدتها قبل از پیغمبر ما بوده و عمر نوح معروف و مشهور است و شیطان که از زمان قبل خلق آدم تا به قیامت خواهد بود.

و اما غایب بودن آن جناب پس از عصیان و طغیان دشمنان است نه از اختیار خود امام. اما در امر خدائی نیز فرقی نیست ما بین امام ظاهری که امت او را مهجور و مقهور کرده و متروک نیز کرده باشند و اطاعت نکنند و مطیعان او از خدمت او ممنوع باشند چنان که در بعضی از ائمه سابقه چنین بود و امام غایبی که کسی از او خبر نگیرد و بسیاری از پیغمبران هم چنین بودند، با وجود این که در غایب بودن هم فواید بسیار هست مانند آفتابی که در زیر ابر باشد[۱]. اگر نباشد مگر همین ابتلای تکلیف و امتحان بندگان به اعتقاد به او و انتظار او بعد از اقامهٔ دلیل بر وجود او، کافی خواهد بود و همین فایدهٔ عظیم است[۲]، و از جمله ایمان به غیب است که حق تعالی آن را مدح کرده است[۳]. حاصل این که اموری را که حکمت الهی او را بر پا دارد عقول ما ناقصان را کجا می‌رسد ادراک حقیقت آن. آیا ندیدی که مثل موسی پیغمبر اولوالعزمی طاقت نیاورد مصاحبت بنده‌ای از بندگان خدا را که حضرت خضر بود و نتوانست حکمت کارهای او را بفهمد در باب سوراخ کردن کشتی و

---

۱) اشاره به حدیث جابر است که رسول اکرمﷺ به او فرمود: انهم یستضیئون بنوره و ینتفعون بولایته في غیبته کانتفاع الناس بالشمس ان سترها سحاب ... منتخب الاثر ص ۱۰۱.

(۲) قال امیرالمؤمنین: اما لیغیبنّ عنهم تمیزاً لاهل الضلاله ... منتخب الاثر ص ۲۶۳ در روایت دیگر: لیعلم الله من یطیعه بالغیب و یؤمن به. ص ۲۹۲.

۳) «**الذین یؤمنون بالغیب و یقیمون الصلوة و مما رزقناهم ینفقون**» سوره بقره آیه ۳. در روایات یکی از مصادیق غیب در این آیه امام زمانعليه‌السلام دانسته شده است.

کشتن نفس زکیه و درست کردن دیواری که می‌خواست خراب شود بی مزد و اجرت در حال شدت گرسنگی و منع کردن اهل قریه ایشان را از طعام، پس چگونه ما ضعیفان العقول را رسد که جمیع اسرار و حکمتهای الهی را توانیم مطلع شد و حقیقت آن را دانست[۱].

و دیگر آن که سنی و شیعه حدیثی نقل کرده‌اند از رسول خدا ﷺ که فرموده است که: من مات و لم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة[۲].

و مسلم کل است یعنی «هر کس بمیرد و نشناخته باشد امام زمانش را پس به تحقیق که مرده است مردن جاهلیت» یعنی کافر مرده است. و مشهور است که علمای اهل سنت وصیت کرده‌اند که با شیعه در این حدیث گفت و گو نکنند الا به کارد و خنجر. و چون ما لله الحمد به امام زمان خود عارف و مقر و معترفیم بر ما ناخوش نیست و ایشان در این حدیث بسیار مضطرب شده‌اند و بعضی می‌گویند امام زمان قرآن است و این بر هر کس که قلیلی فهم دارد معلوم است که چقدر نامربوط است به این حدیث، و بعضی گفته‌اند مراد از امام پادشاه عصر است هر چند مثل یزید بن معاویه کسی باشد و قباحت این هم پرواضح است، و نقل کرده‌اند که ملاجلال دوانی که اعظم فضلاء و محققین اهل سنت است[۳] روزی در مجلس او گفت و گوی این حدیث شد و هریک سخنی گفتند و بعضی گفتند امام زمان پادشاه است، در آن وقت خوندگار روم «الدران با یزید» نام شخصی بود، ملاجلال ریش خود را گرفت و گفت آیا فردا در قیامت، جناب اقدس ایزدی خوب است که جلال‌الدین محمد را عذاب کند که چرا که «الدران با یزید» را نشناختی[۴]؟

باری به هر حال هرگاه باید دینی در عالم باشد و اختیار مذهبی توان کرد دلیلی بر غیر این مذهب قائم نیست به جهت این که اقوای همه دینهای مخالفین و اعظم فرق اهل اسلام سنیان‌اند و هرگاه طریقهٔ ایشان باطل شد دینی دیگر دلیلی بر صحت آن نیست و امر

---

(۱) اشاره به روایتی است که از امام صادق علیه السلام نقل شده است: ان وجه الحكمة في ذلک لاینکشف الا بعد ظهوره کما لا ینکشف وجه الحکمة لما اتاه الخضر ... منتخب الاثر ص ۲۶۶.

(۲) قال قلت لابی عبدالله قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم: من مات لا یعرف امامه مات میتة جاهلیة: قال: نعم... اصول کافی ج ۱ ص ۳۷۷.

(۳) در سال ۹۰۸ درگذشته است و در اواخر عمر شیعه شده و کتاب نورالهدایه خود را نگاشته است. به کتاب زندگانی جلال الدین دوانی مراجعه شود.

(۴) این داستان در انوار نعمانیه ج ۲ ص ۳۴ چاپ تبریز به گونه دیگر نقل شده است.

منحصر است در مذهب شیعه، و مقتضای این مذهب همین است که به تولد و وجـود آن جناب و ظهور او در وقتی که مشیت الهی باشد باید اذعان و یقین کرد **عجل الله فرجـه و فرجنا به بحرمة اجداده الطاهرین.**

و بدان که آن حضرت را دو غیبت بود یکی صغری که هفتاد سال و کسری بود که از شیعیان در آن وقت به خدمت ایشان می‌رسیدند که سفراء مسائل و عرایض شیعیان را به خدمت ایشان می‌بردند و جواب می‌گرفتند و مشهورترین آن سفراء چهار نفر بودند: اول عثمان بن سعید اسدی بود و بعد از آن محمد بن عثمان پسر او بود و بعد از آن ابوالقاسم بن حسین بن روح بود و بعد از آن علی بن محمد سیمری بود، و از فوت او که ابتدای غیبت کبری بود آثار و اخبار از آن حضرت هم منقطع شد و احادیثی که به واسطهٔ ایـن سـفراء گرفته‌اند در میان شیعیان الحال موجود و بسیار است و در دست و زبان سفراء هم به واسطه امام زمان معجزات ظاهر می‌شد و خبر می‌دادند از امور مـعینه از احـوال شـیعیان، و شیعیان اخماس و نذور و حقوق ائمه خود را به خدمت امام زمـان مـی‌بردند و در کـتب شیعیان از این بابت احادیث بسیار است و در این باب کتابها تألیف کرده‌اند و همان کتابها از برای حجت شیعه کافی است اگر غیر آنها نباشد و حال آن که لله‌الحمد امر واضح‌تر است از آن که مخفی ماند.

* * *

باب پنجم

در معاد است

یعنی باید اعتقاد کرد که حیات و زندگانی عود می‌کند و روح بعد مردن باز تعلق می‌گیرد به همین بدنها که در این دنیا است بعد از موت و پوسیدن و استبعادی که کفار می‌کردند جنب قدرت جناب اقدس الهی متوجه نیست چنان که خود در کلام خود قرآن مجید مکرر فرموده است. و بدان که دلیل بر اصل معاد یعنی سرای دیگر باید باشد که در آن جا نیز زندگانی باشد و پاداش اعمال داده شود و نیکوکردار و بدکردار به سزای خود برسند هم از عقل و هم از نقل بسیار است.

اما دلیل عقلی پس پیش از این اشاره به آن شد و در این جا نیز می‌گوئیم که بعد از آن که کسی که خدای را شناخت و دانست که او حکیم و عادل و قادر است یقین می‌کند به وجوب معاد به جهت آن که خلق نمودن خدا عالم و آدم را عبث نیست و باید غرض و فایده‌ای در آن باشد و آن فائده هم باید چیزی باشد که عائد به خلق شود به جهت آن که خدا غنی است از هر چیزی و آن فائده که از برای خلق تصور توان کرد آن در دنیا نیست به جهت آن که همهٔ دنیا درد و الم و محنت است و اگر در آن لذتی کسی تصور کند ـ با وجودی که آن هم فی‌الحقیقه رفع آزار است ـ هر لذت جدیدی به دو هزار زهر و درد مقرون است که قابل آن نیست که مطمح نظر چنان خداوند کریمی باشد و اگر واقعا غرض خدا همین باشد کار او لغو و عبث بلکه ظلم خواهد بود چنان که فرموده است:

«افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون؟ فتعالی الله الملک الحق»[۱].

یعنی آیا پس گمان کرده‌اید که ما شما را خلق کردیم عبث و این که شما به سوی ما بازگشت نخواهید کرد؟ بلند است مرتبهٔ خداوند پادشاه حق که چنین کاری بکند.

---

(۱) سوره مؤمنون آیه ۱۱۴-۱۱۵.

و خوب مثالی گفته‌اند بعضی اهل معرفت در باب دنیا، گفته‌اند که مهمانی و اکرام کردن و فیض رساندن خدا به بندگان در دار دنیا اگر همین محض نعمت و لذت دنیا باشد به آن می‌ماند که شخص بزرگی کسی را ضیافت کند، در خرابه‌ای بنشاند که پر از مار و عقرب و زنبور و اژدها که شیر و پلنگ و خوک و خرس و انواع جانوران درنده و زهردار باشد و طعامی در نزد او بگذارند که بخورد و دو نفر جلاد با شمشیر برهنه در بالای سر او ایستاده باشند که او همین که طعام را خورد گردنش را بزنند و هر لقمه که بردارد گزنده‌ها او را بگزند و درنده‌ها بر او حمله کنند و شمشیردارها در قصد او باشند، ببین چنین ضیافتی لایق خداوند کریم هست یا نه. این خانه دنیا همان خرابه است که به همه دردها و مرارتها آلوده است و شمشیردار اجل منتظر تمام شدن مدت عمر و تمام شدن روزی او است که جان او را بگیرد پس لایق ضیافت کریم خانهٔ بهشت است که نعمت او دایم و لذت او بی‌الم و طعام او بی‌تشویش است و مرگ و مرارت و غم و مرض و الم در آن نیست.

و دیگر آن که بسیار می‌بینیم که ظالمی با کمال رفاهیت و وسعت در نهایت شقاوت و خذلان ظلم و تعدی بسیار نسبت به مظلومی با کمال محنت و مشقت در غایت صلاح و تقدس می‌کند مثل آن که یزید بن معاویه و عمر بن سعد و شمر بن ذی‌الجوشن (علیهم‌اللعنة و العذاب) نسبت به جناب سیدالشهداء و اولاد و اصحاب واهل بیت او (علیهم افضل‌الصلوات) کردند، هرگاه این هر دو فرقه بمیرند و خاک شوند و باد همه را ببرد و روز دیگر نباشد که حق‌تعالی داد این مظلومان را از آن ظالمان بگیرد و این مظلومان را به درجات عالیهٔ مقربین در اعلا علیین برساند پس بر حق‌تعالی ظلم عظیم و اجحاف بزرگ وارد می‌آید. تعالی‌الله عن ذلک علوا کبیرا. پس عقل صریح حاکم است به وجوب معاد. و ممکن نیست کسی قائل باشد به عدل و حکمت خدا و منزه بودن او از فعل قبیح و منکر معاد باشد.

و اما دلیل نقلی پس آن اجماع همه پیغمبران و اهل ادیان است و اول تا آخر قرآن و همه کتابهای آسمانی پر است و احتیاج به ذکر آن نیست و یکی از آیات همان بود که گفتیم که هم کلام خدا است و هم برهان عقلی است.

و باید دانست که معاد جسمانی است یعنی روح باز به بدن متعلق می‌شود و همین بدن عود می‌کند و بهشت خانهٔ جسمانی است مشتمل بر درختها و میوه‌ها و حور و قصور و انواع فرشها و ظرفها و زینتها از انواع قماشها و جواهر و لذات از خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی

و سایر لذات از نکاح و صحبت زنان خوش لقا و غیر آنها از آنچه نفس خواهش کند، و جهنم نیز جائی است پر از آتش و زنجیر و گرزهای گران که در دست ملائکه غلاظ و شداد است و خوراکهای ناگوار از مسهای گداخته... مدتها در دیگ جهنم جوشیده و امثال آن از صحبت شیاطین و امثال این عذابها. و دلیل بر آنها همه قول خدا و پیغمبر و همه کتابهای آسمانی است.

و هر که انکار معاد جسمانی کند و اکتفا به معاد روحانی کند چنان که حکمای یونان گفته‌اند کافر است، به جهت این که این معنی بدیهی است در دین پیغمبر ما بلکه بدیهی دین همهٔ پیغمبران است و صریح آیات قرآن است و انکار این معنی انکار راستگوئی خدا و پیغمبر است هر که انکار خدا و رسول نماید کافر است.

و حکمای یونان گفته‌اند که روح بعد از مفارقت بدن باقی است. پس اگر در دنیا اعمال نیکو کرده است از آن کردار خوش حالت است و لذت می‌برد و همین بهشت او است و اگر در دنیا اعمال ناشایسته کرده از آن کردار بد حال و در کدورت و الم است و آن جهنم او است و اعتقاد به این که معاد همین است نه غیر از این، کفر است.

و از جمله آیات قرآنی که صریح در معاد جسمانی است نه غیر بـه یک آیـه اکـتفا می‌کنیم و آن این است که حق تعالی در سوره مبارکه «یس» فرموده است:

«و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه قال من یحی العظام و هی رمیم؟ قل یحییها الذی انشاها اول مرة و هو بکل خلق علیم. الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون. او لیس الذی خلق السموات و الارض بقادر علی ان یخلق مثلهم؟ بلی و هوالخلاق العلیم»[1].

یعنی «زده است انسان از برای ما مثلی و فراموش کرده است خلقت خود را و آن مثل این است که گفته است: «من یحی العظام و هی رمیم؟»». و در شان نزول آیه وارد شده است که ابیّ بن خلف استخوان پوسیده را آورد نزد حضرت رسول ﷺ و دست مالید و ریزه کرد گفت تو می‌گوئی خدا این استخوان پوسیده را در روز قیامت زنده می‌کند؟ حضرت فرمود تو را زنده می‌کند و داخل جهنم می‌کند، پس این آیه نازل شد: **«و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه»** و حاصل شبههٔ آن کافر محض استبعاد بود که این بسیار دور است که استخوان

---

(۱) سوره یس آیه ۷۸-۸۲.

پوسیده دوباره زنده شود، حق‌تعالی در رفع استبعاد آن فرمود که آن فراموش کرده است خلقت خود را که ما اول او را از خاک و بعد از آن از نطفه خلق کردیم و خاک یا قطرهٔ آبی را چنان کردیم که می‌بینید صاحب اعضاء و اجزای بسیار از گوشت و پوست و استخوان و رگ و پی و دست و پا و چشم و گوش و قوه‌های ظاهری مثل بینائی و شنوائی و چشیدن طعمها و تمیز بوها و تفرقه کردن میان سردی و گرمی و تری و خشکی و غیر آن از نرمی و درشتی که قوای ظاهری‌اند و از مثل عقل و وهم و خیال و ادراکات مختلفه که قـوتهای باطنی‌اند و از قوای عادیه مثل جاذبه که غذا را به بدن جذب می‌کند و ماسکه که در آن‌جا نگاه می‌دارد و نامیه که باعث روئیدن گوشت و پوست می‌شود و دافعه که فضلات و زیادتی را دفع می‌کند و مو و ناخن و چرک و غیر آن می‌شود و همچنین دقایقی که در بدن انسان هست و ترکیباتی که در هر یک از اعضاء هست و کیفیت آلات اکل و شرب و آلات نبض و غیر آن که به احصاء نمی‌آید و شمارهٔ آن را غیر خودش کسی نمی‌تواند، آیا آن مشکل‌تر است یا این که استخوانهای پوسیده را که در وقتی انسان بوده ثانیا انسان کنیم؟ بعد از آن فرمود: **«قل یحییها الذی انشاها اول مرة و هو بکل خلق علیم»** بگو ای محمد زنده می‌کند این استخوانها را آن کسی که خلقت کرد اینها را اول هیچ نبوده‌اند، و حال آن که در اول هیچ نبودند خاک را خلق کرد و از خاک ایشان را به این نهج خلق کرد الحال سرمشقی از برای خلقت ایشان هست و این آسان‌تر است از اول. **«و هو بکل خلق علیم»** یعنی حق‌تعالی به همه جوره خلقت کردن دانای بسیار دانا است. هم می‌تواند بی‌ماده و پیمانه خلق کند چنان که در اول کرد، هم می‌تواند مرده را زنده کند هر چند آن مرده خاک شده باشد و باد برده باشد یا خاک او کاسه و کوزه شده باشد یا جزء بدن درندگان شده باشد، بلکه هر چند او را انسان دیگر خورده باشد و جزء بدن او شده باشد، حق‌تعالی می‌تواند اجزای اصلیه خورنده را جدا کند و او را از او زنده کند و اجزای فضلیه که گوشت و پوست که در بدن او روئیده جدا کند و خورده شده را از او زنده کند. و بعد از آن باز از برای رفع استبعاد مثلی در برابر مثل آن کافر آورده، فرموده:

«الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون» یـعنی او آن‌چـنان کسی است که قرار داده است از برای شما از درخت سبز آتش را پس ناگاه شما از آن آتش می‌افروزید که در درخت هست در بادیه که یکی را مرخ و دیگری را عقار می‌گویند، هرگاه شاخ یکی از این دو درخت را بگیرند و به دیگری بسایند مـثل سـنگ و چـخماق آتش

می‌دهد و از آن آتش می‌گیرند، پس هرگاه او تواند که آتش در میان آب قرار دهد که در آن درخت سبز است با وجود این که آب و آتش ضد یکدیگرند آیا نمی‌تواند که روح را در استخوان پوسیده داخل کند و آن را دوباره زنده کند، بعد از آن باز از برای زیادتی احکام و ایقان فرموده: **«او لیس الذی خلق السموات والارض بقادر علی ان یخلق مثلهم؟ بلی و هو الخلاق العلیم»** یعنی آیا نیست آن کسی که خلق کرده است آسمانها و زمین را قادر به این که خلق کند مثل ایشان را، یعنی کسی که خلق کرده جسمهای به این عظمت و این غرائب که در آنها است از ستاره‌ها و ماه و آفتاب و انواع عجایب و غرائب و همچنین کوهها و دریاها و درختان و معادن و غیر آنها را قادر نیست بر این که ثانیا بدن را خلق کند؟ **«بلی و هو الخلاق العلیم»** یعنی قادر هست و او است بسیار خلق‌کننده و قدرت او کامل و تمام است و بسیار دانا است و علم او شامل جمیع دانستنیها است.

دیگر بعضی از شبه که شیاطین انس و جن در نظر می‌آورند بعد از آنان که خلاف آن از کلام خدا و پیغمبر یقین شد لایق آن نیست که کسی به آن گوش بدهد و فکر خود را متوجه آن سازد.

و بدان که اهوال بعد از مرگ بسیار است که خدا و پیغمبر خبر داده‌اند چه قبل از قیامت و چه بعد از قیامت مثل سکرات مرگ و عالم برزخ یعنی مابین دنیا و قیامت از سؤال نکیر و منکر در قبر و فشار قبر و بهشت و دوزخ دنیا و تنعم و تعیش در آن و عذاب در این ونفخ صور اوّل و مردن جمیع جانداران حتّی ملائکه آسمان و حملهٔ عرش و نفخ صور دویم و کوثر و شفاعت و غیر اینها از آنچه در قیامت و قبل از آن واقع می‌شود و حق تعالی همه را در قرآن خبر داده، باید به همگی آنها اعتقاد کرد و ظاهر اینها را قبول و علم حقیقت آنها را به خدا و رسول وا گذاشت. بر ما همین‌قدر واجب است که آنها را در آنچه گویند راستگو دانیم. خلاصه این که هر چه نقلی است که خدا و رسول آورده است انکار او انکار خدا و پیغمبر و کفر است، پس هرگاه کسی انکار یکی از آنها بکند کافر است.

و هرگاه به دلیل عقل و نقل خدا و پیغمبر خود را شناختی هرگاه عالمی از علماء دیندار صاحب تقوی که تابع رسول خدا و ائمه هدی باشد بر تو بخواند از آن چیزها باید اذعان کنی و انکار نکنی و اگر از سخن او یقین بر تو حاصل نشود ـ به این معنی که احتمال بدهی که او اشتباه کرده باشد ـ پس بگو آنچه در قرآن و کلام پیغمبر است اعتقاد دارم هر چند تفصیل آن را ندانم.

این اصول دین تو بود که گفتیم و اما فروع دین پس در این زمانها که دسترس به پیغمبر و امام نیست اگر کسی تواند مسائل فروع را از کلام خدا و ائمه طاهرین استنباط کند به قدر وسع و طاقت خود چنین بفهمد که حکم خدا این است هر چند به مظنه باشد پس به آن عمل کند و این شخص را در اصطلاح مجتهد می‌گویند، و اگر کسی را قوه نباشد و این مرتبه را نداشته باشد تکلیف او آن است که تقلید مجتهد بکند و مسائل دینش را از او اخذ کند. و بر همهٔ مردم که قابلیت و استعداد داشته باشند در این زمان واجب است که مجتهد شوند به وجوب کفائی و همین که مجتهدی به هم رسید در ناحیه و قبیله که رفع حاجات آنها به او می‌شود این وجوب از گردن دیگران ساقط می‌شود ولکن واجب کفائی است که جماعتی مکرر مشغول تحصیل باشند هر چند یک مجتهد موجود باشد به جهت این که هرگاه هیچ کس مشغول نباشد و اکتفا به همین مجتهد بکنند مجتهد که مرد، مجتهد شدن آسان نیست که در آن وقت فورا مجتهد شود. و مشهور در مذهب علمای شیعه این است که باید در فروع یا کسی مجتهد باشد یا مقلد که اگر هیچ یک از اینها نباشد عبادات او صحیح نیست هر چند درست کرده باشد. پس ای برادر چشم بگشا و گوش خود را وا کن و اصول دین و فروع دین خود را درست کن که خلقت تو از برای همین شده است و فریب شیطان مخور و خود را غافل مکن که طاقت عذاب جهنم را نداری.

اعاذناالله و ایاکم من النار و رزقنا بفضله و رحمته مرافقة الابرار.

قم ـ رضا استادی تهرانی
جمادی الآخرة ۱۳۹۸ هجری قمری
برابر با اردیبهشت ۱۳۵۷ هجری شمسی



رساله‌ای پیرامون ارادهٔ الهی

از میرزای قمی(قده)

رساله‌ای است در شرح روایت سوم «باب المشیة و الارادة» کتاب توحید اصول کافی در موضوع اراده تکوینی و تشریعی حق‌تعالی از مرحوم میرزای قمی صاحب کتاب «قوانین الاصول» متوفای ۱۲۳۱.

نسخه خطی این رساله ضمن یکی از نسخ اصل «جامع الشتات» در اختیار یکی از نوادگان آن مرحوم در تهران بوده و عکس آن در اختیار یکی از دوستان دانشمند ما می‌باشد. و همین عکس اساس این چاپ قرار گرفته است.[۱]

قم ـ رضا استادی

(۱) نشر این قبیل رساله‌ها فقط به منظور حفظ آثار علمی گذشتگان و نیز روشن شدن سیر تاریخی برخی از مسائل علمی است. بنابر این چاپ این رساله به این معنی نیست که مصحح آن، مطالب رساله را صد درصد صحیح و غیر قابل خدشه بداند.

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الّذي جعل الكتاب و السنّة منهاجاً لدينه و فيهما محكمات و متشابهات و ابتلىٰ عباده بالافكار المتساقطة و الآراء المتضادة فيكون هلاكهم و حياتهم بالبراهين و البينات و الصلاٰة والسلاٰم على الراسخين في‌العلم محمّد واهل بيته الّذين خصهم بمعرفة تأويل المتشابهات من كتابه لازاحة الشكوک و الشبهات و علىٰ اصحابهم و العلماء التابعين لهم المقتبسين عنهم انوار التأويل في اخبارهم المتشابهة ما دامت الأرض والسموٰات.

اما بعد: پس این چند کلمه حسب الخواهش بعضی اصحاب که به مرتبه شرافت و فطانت آراسته و به زینت دقت‌نظر و ذکاء فطرت پیراسته بود در حل عبارت حدیثی که نقل نمود، نوشته شد و آن عبارت این است که: «امر ابلیس ان یسجد لآدم و ما شاء ان یسجد، و ان شاء کیف لم یسجد».

بدان که حدیث به این عبارت در نظرم نیست الحال که در جایی دیده باشم و آنچه ثقةالاسلام محمّد بن یعقوب کلینی(ره) در اصول کافی روایت کرده این است:

«علي بن ابراهيم، عن ابيه، عن علي بن معبد، عن واصل بن سليمان، عن عبدالله بن سنان، عن ابي عبدالله عليه‌السلام قال: سمعته يقول: امرالله و لم يشاء و شاء و لم يأمر، امر ابليس ان يسجد لآدم و شاء ان لا يسجد ولو شاء لسجد، و نهىٰ آدم عن اكل الشجرة و شاء ان يأكل

منها ولو لم يشاء لم يأكل»[۱].

و تحقیق مقام موقوف است به تمهید چند مقدمه:

مقدمه اولی

در بیان معنی اراده و کراهت و مشیت و اختیار است.

بدان که جمعی از معتزله تعریف کرده‌اند **«اراده»** را به میل کردن به جانب فعل که آن میل ناشی باشد از علم به نفع آن شیء از برای خود آن شخص یا غیر او، و **«کراهت»** را به انقباض نفس از آن شیء به سبب علم به ضرر آن.

و بسیاری از معتزله تعریف کرده‌اند به این که اراده همان اعتقاد نفع است از برای مرید یا از برای غیر، خواه به عنوان یقین یا به عنوان جزم، و اعتراض کرده‌اند بر این [به] این که این داعی بر فعل است یا ترک، و داعی غیر اراده است. و **جواب** گفته‌اند که کلام در قادر تام القدرة است و شکی نیست که قادر تام‌القدرة ـ که مانعی از برای او نیست بر فعل ـ همین اعتقاد نفع مخصص اختیار فعل یا ترک است از برای او، و آن که میل هم چیز علی حده است آن از برای کسی است که قدرت تامه نداشته باشد مثل شوق به محبوب از برای کسی که به او نمی‌تواند رسید[۲] و اظهر این است که میل مندرج است در ماهیت اراده، و شاید باعث بر اخراج آن در کلام معتزله و محقق طوسی(ره) و غیرهم[۳] ملاحظه ارادهٔ جناب اقدس الهی باشد که در او میل متصور نیست، و این باعث این نمی‌شود که اراده را از حقیقت خود بیرون کنیم و چون ضرور نیست که صفات الهی مثل صفات مخلوقین باشد این هم از قبیل سایر صفات باشد مانند **«علم»** که حقیقت آن مثل علم ما نیست ولکن اهل وضع لغات غالباً ملاحظهٔ معانی متفاهمهٔ اهل عرف را کرده‌اند و از اینجاست که فخر المحققین در «ایضاح» گفته است که: «النية حقيقة في الارادة المقارنة و مجاز في القصد اعنى الارادة مطلقاً»[۴] که از کلام او برمی‌آید که اراده لازم نیست که مقارن فعل باشد. و شهید(ره) در «حاشیهٔ قواعد» گفته است: «الافضل مقارنة النية لطلوع الفجر بحيث

---

(۱) اصول کافی، ج ۱ ص ۱۵۱ چاپ آخوندی.

(۲) شرح تجرید قوشچی ص ۳۶۸ در بحث اراده و کراهت.

(۳) شرح تجرید قوشچی همان صفحه.

(۴) ایضاح الفوائد فخرالمحققین ج ۱ ص ۱۰۱ در بحث نیت صلاة.

یطابق آخرها اوله، و اذا عدمت فهی عزم لا نیة»[۱].

و امّا اشاعره، پس ایشان چون ترجیح بلا مرجح را جایز می‌دانند در اختیار احد طرفین نه علم به نفع را ضرور می‌دانند و نه میل به آن را، و متمسک شده‌اند بـه قـدحین عطشان و رغیفین جوعان و طریقین هارب، و این خلاف تحقیق است[۲] و آن که ایشان ادعا کرده‌اند که در آنها مرجحی نیست مجرد فرض است و از فرض شیئی وقوع آن لازم نمی‌آید و بنابراین، اراده در نزد ایشان مجهول الحقیقة است.

پس می‌گوییم که در اراده چند چیز معتبر است: اول حصول علم به شیئی، بعد از آن اعتقاد نفع آن، بعد از آن تفکر و تروّی در اختیار و عدم اختیار، بعد از آن همت کردن بر آن، بعد از آن شوق هم رساندن به آن، بعد از آن تأکد شوق به حدی که به سر حد عزم برسد، و بعد از اینها نیت است که قصد مقارن فعل است، و بعد از آن فعل به عمل می‌آید. و در کراهت هم ضد این امور است.

و امّا مشیت، پس در لغت به معنی اراده است چنان که در «صحاح» تصریح کرده که: «المشیة هو الارادة»[۳] ولکن از اخبار فرقی ظاهر می‌شود چنان که روایت شده است از حضرت امام رضاعلیه‌السلام روایتی[۴] که مستفاد می‌شود از آن، و آن این است که **«مشیت»** قصد فعل یا ترک به حیثیتی که نسبتش مساوی باشد و **«اراده»** تعلق گرفتن قصد است به فعل یا ترک به خصوص.

و امّا اختیار، پس آن ترجیح دادن فعل یا ترک است بر آن دیگر، پس اختیار متوسط باشد میان مشیت و اراده، زیرا که اول قصد به فعل یا ترک می‌شود، بـعد از آن تـرجـیح احدهما و بعد از آن عزم بر آن. و چون اراده به این معنی که مذکور شد حقیقت آن از برای جناب اقدس الهی محال است پس باید مراد معنی مجازی بـاشد، پس از ایـنجاست کـه متکلمین امامیه گفته‌اند که: ارادهٔ الهی همان علم به اصلح است و بعد از آن دیگر چـیزی

---

(۱) به حاشیه شهید اوّل بر قواعد علامه بحث نیت صوم مراجعه شود.

(۲) شرح تجرید قوشچی ص ۳۶۹.

(۳) صحاح اللغة جوهری.

(۴) شاید منظور روایتی باشد که مرحوم علامه مجلسی در مرآت العقول ۱ / ۱۰۴ از محاسن برقی از حضرت رضاعلیه‌السلام نقل کرده است: قلت ما معنی شاء، قال ابتداء الفعل، قلت فما معنیٰ اراد: قال الثبوت علیه.

نیست به غیر احداث و ایجاد[۱]، پس ذات مقدس او به صفاته الکمالیة الذاتیة کافی است در حصول حوادث بدون حدوث امری در ذات او، پس ایجاد در آن وقت که مصلحت است قائم مقام آن عوارضی است که مقارن حصول آن حاصل می‌شود در انسان. و از این جاست که محدثین امامیه گفته‌اند که: اراده از صفات فعل الهی است[۲].

والحاصل، حق تعالی به عین ذات خود وجود هر خیر و نفع را می‌خواهد و وجود هیچ شر را نمی‌خواهد و به سبب تفاوت خیر و شر نسبت به احوال و اوقات و خواستن چیزی در وقتی دون وقتی، تغییر در ذات او لازم نمی‌آید. مثلاً خلقت زید امروز خیر است و صلاح است و پیش از این خیر نبود و خدای تعالی در ازل می‌خواست که امروز موجود شود.

پس از جهت این که افهام قاصره توهم نکنند که به سبب تغییر حال زید در بودن و نبودن، تغیّر خواستن و نخواستن الهی لازم می‌آید و همچنین توهم نکنند که بـا خـیر در وجود آن شاید از راه عجز و انتظار یاوری و عدم قدرت بر آن بوده و به سبب قصور فهم نتوانند درک حقیقت اراده و کراهت کنند، شاید از این جهت در اخبار ائمّه‌اطهار علیهم السلام وارد شده است که **اراده، صفت فعل است و عین احداث و ایجاد است**[۳] و گویا این تأویلی است که به قدر فهم سائلان فرموده‌اند چنانکه بعض محققین اشاره به آن کرده.

و بالجملة: چون حقیقت اراده که موضوع له واقعی لفظ است نظر به متفاهم عرف عام خالی از ملاحظهٔ میل و شوق نیست و این هر دو در ایزد تعالی محال است. و آنچه جزماً ثابت است از برای آن جناب، علم به نفع است و صادرکردن فعل در تکوینات خود یا صادر فرمودن آن در تکلیفات عبد ـ که این هر دو در ارادهٔ عباد نیز موجود است به‌علاوهٔ میل ـ پس اطلاق «اراده» که بر جناب اقدس الهی می‌شود باید معنی مجازی باشد که غیر آن معنی عرفی باشد. پس یا مراد از آن لفظ همان علم به نفع است چنانکه متکلمین گفته‌اند و یا فعلی است که در عقب آن درمی‌آید چنانکه از اخبار ظاهر می‌شود[۴] و چون فهمیدن علم بـه نفعی که منفک نشود از ترتب اثر بر آن ـ با وجود قدیم بودن آن و حادث بودن این ـ کمال

---

(۱) به شرح تجرید علامه ص ۱۵۹ چاپ اصفهان رجوع شود.

(۲) به توضیح المراد طهرانی ص ۴۵۸ مراجعه شود.

(۳) مانند این روایت: قال الرضا علیه السلام: المشیة و الارادة من صفات الافعال... توحید صدوق ص ۳۳۸. و نیز به کفایة الموحدین سبزواری فصل سوم از باب اوّل مراجعه کنید.

(۴) عن الصادق علیه السلام: فالارادة للفعل احداثه... کفایة الموحدین.

صعوبت دارد، ائمه علیهم السلام آن را حمل کرده‌اند بر اراده فعل که اثر آن علم به نفع است که فهم آن آسان باشد.

پس بنابراین می‌تواند بود که از اراده هر دو معنی خواسته شود، که مجموع علم به نفع و ترتب اثر باشد و در آن هم غائله نیست. و این که از آن خبار فهمیده می‌شود که اراده حادث است و چیز دیگر نیست جز فعل، نه از راه این است که علم به نفع در میان نیست بلکه از راه این است که علم به نفع، فردی است از افراد علم، و چیز علی‌حده نیست که از برای جناب اقدس الهی اثبات شود. و ظاهر این است که مآل کلام و نزاع در معنی اراده، بنابراین کـه مذکور شد به نزاع در اصطلاح است و پر ثمره ندارد و باکی نیست که ما در این جا بعضی از اخبار که وارد شده است در این که اراده حادث است و صفت فعل است ذکر کنیم.

از جمله حدیثی است که کلینی به سند صحیح از عاصم بن حـمید روایت کـرده از حضرت صادق علیه السلام قال قلت: لم یزال الله مریداً؟ قال: «ان المرید لا یکون إلّا المراد معه، لم یزل عالماً قادراً ثمّ اراد»(۱) ظاهر ترجمه حدیث این است که: «گفت عاصم که گفتم، آیا همیشه خدا مرید بوده است و ارادهٔ او قدیم است؟ آن حـضرت فـرمود کـه: اراده کـننده نمی‌باشد به حالی مگر حالی که اراده کرده شده با او باشد، بلکه خدا همیشه دانا و توانا بود و بعد از آن اراده کرد». و حاصل آن این است که علم و قدرت همیشه بسته است به ذات مقدس او بلکه عین او است و بعد از علم و قدرت، اراده کرده است، به جهت آن که اراده عبارت است از مجموع فکرت و همت انگیختن و شوق به هم رساندن و زیاد شدن شوق به سرحدی که عزم کند و باعث شود بر کردن بعد از حصول علم به نفع آن شیء...(۲).

مقدمهٔ دوم

این که اصولیین اختلاف کرده‌اند بعد از آن که تعریف امر راکرده‌اند به این که آن طلب است به قول از عالی بر سبیل استعلا یا مطلقاً، در این که آیا این طلب، عین اراده است یا غیر آن است(۳). **معتزله و اصحاب** ما گفته‌اند که عین اراده است به جهت آن که ما نفهمیم معنیٰ از آن به غیر اراده، جایز نیست در حکمت این که لفظ ظاهر مشهوری موضوع باشد از

---

(۱) اصول کافی ج ۱ ص ۱۰۹ چاپ آخوندی.

(۲) ظاهراً عبارت در این نسخه ناقص مانده است.

(۳) به رساله طلب و اراده امام‌خمینی دام ظله که اخیراً چاپ شده است رجوع شود.

برای معنایی که کسی آن را نداند و نفهمد، یا اگر بفهمد معنیٰ بسیار خفی باشد. و **اشاعره** گفته‌اند که طلب غیر اراده است و ا ستدلال کرده‌اند به چند وجه:

اوّل ـ این که حق تعالی امر کرده است کافر را به طاعت و از او نخواسته است به جهت آن که اگر خواسته باشد، لازم می‌آید تکلیف به محال، به علت این که حق تعالی عالم است به این که کافر فرمان نخواهد برد. بنابراین اگر کافر فرمان برد لازم می‌آید که علم خدا جهل شود پس ممکن نیست فرمان برداری کافر، لهذا تکلیف به آن جایز نیست. و این سخن مردود است به این که علم تابع معلوم است و علت آن نیست و چون او فاعل مختار است پس هرگاه به سوء اختیار خود احد طرفین را که مخالفت است اختیار کند، این منشأ این نمی‌شود که فعل از مقدور بودن خارج شود تا مورد تکلیف نتواند شد.

ولکن در این جا اشکال دیگر هست و آن این است که هر چند مقدور باشد و از طلب آن تکلیف به محال لازم نیاید، ولکن طلب حکیم با وجود علم به عدم حصول، لغو و قبیح است پس از این جهت ممتنع خواهد بود.

و جواب آن این است که فایده در این تکلیف موجود است. و آن یا امتحان و اظهار حال مکلف است بر بندگان ـ مانند تکلیف ابراهیم به ذبح ولد ـ و یا به جهت اتمام حجت است چنان که در تکلیف کفار که در قیامت نگویند: **«لولا ارسلت الینا رسولاً فنتبع آیاتک»**[۱] و **«لیهلک من هلک عن بینة»**[۲] پس تکلیف دو قسم است یکی تکلیف حقیقی و دیگری تکلیف ابتلائی، ولکن بر این وارد است که این «امر» حقیقی نیست.

پس تحقیق در جواب این است که سخن ما در امر حقیقی است و در این‌جا قرینه قائم است که مراد معنی مجازی است و تخلف آن از اراده ضرر ندارد.

و از آنچه گفتیم ظاهر می‌شود جواب از سخن دیگر ایشان که اگر حق تعالی اراده کرده باشد از کفار پس لازم می‌آید، که غالب شود ارادهٔ عبد ضعیف بر ارادهٔ خداوند قوی و این محال است. زیرا می‌گوییم که آنچه مسلم است از ارادهٔ الهیه در این مقام، ارادهٔ صدور فعل است از عبد بر سبیل اختیار او، نه بر سبیل حتم و الزام. واز این‌جا غلبهٔ ضعیف لازم نمی‌آید. بلی این سخن در اوامر تکوینیه تمام است و در آن‌جا که هرگز تخلف ارادهٔ الهی از

---

(۱) سورهٔ طه، آیهٔ ۱۳۴ و سورهٔ قصص، آیهٔ ۴۷.

(۲) سورهٔ انفال، آیهٔ ۴۲.

مراد نخواهد شد. «**انّما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون**»[۱].

و بدان که ظاهر این است که این استدلال از اشاعره الزامی باشد چون ایشان مضایقه از تکلیف بما لا یطاق ندارند. بلی چون بسیاری از ایشان منع استحالهٔ آن عقلاً مـی‌کنند ولکن می‌گویند شرعاً وقوع نیافته پس به اندک تصرفی همین دلیل منطبق بر مدعای ایشان می‌شود، به این نحو بگویند که اگر اراده کرده باشد خدا از ایشان، تکلیف کرده خواهد بود ایشان را و این تکلیف به محال است و تکلیف به محال در شرع واقع نشده، مفروض این است که در این جا امر از شارع صادر شده و واقع شده، پس معلوم شد که اراده نشده تا تکلیف باشد.

دوم ـ این که صحیح است که بگوید کسی به کسی که: «ارید منک الفعل الفلانی ولا آمرک به». پس اگر امر منفک از اراده نباشد تناقض لازم می‌آید.

و جواب آن این که تحقیق این است که مادهٔ «امر» در او وجوب والزام مأخوذ است چون عرف و شرع به آن ناطق است مثل: «لولا أن اشق علیٰ امتي لأمرتهم بالسواک»[۲] و مثل قول رسول صلی الله علیه و آله: «لا بل انا شافع» در جواب بریره که گفت: اتأمرنی یا رسول الله؟[۳] و اراده هم بر دو قسم است ارادهٔ حتمیه هست و اراده تخییریه هست. پس تناقضی نخواهد بود ما بین این که از تومی خواهم و امّا الزام نمی‌کنم و می‌تواند شد که مراد از اراده در این جا شهوت باشد، یعنی موافقت طبع و باز در آن تناقضی نیست.

سوم ـ این که مولی گاه است که امری به عبد خود می‌کند بدون ارادهٔ فعل، به جهت این که عذر خود را ظاهر کند در زدن عبد بدون تقصیر ظاهری و بگوید که این عبد فرمانبر نیست، پس امر از اراده منفک می‌شود. **و جواب** آن این است که در این جا چنان که اراده نیست طلب هم حقیقتاً نیست و این همان امر ابتلائی است که پیش اشاره کردیم و این معنی امر حقیقی نیست.

و بیضاوی در تفسیر آیهٔ شریفه: «**ولو شاء ربک لجعل الناس امة واحدة**»[۴] گفته

---

(۱) سورهٔ یس، آیهٔ ۸۲.

(۲) روایت نبوی است که در کافی و من لایحضره الفقیه و به نقل از آنها در اصول اصـیله سـیدعبدالله شُـبّر رحمةالله علیه ص ۵۵ و ۶۲ آمده است.

(۳) اسد الغابة ابن اثیر ۵ / ۴۰۹.

(۴) سورهٔ هود، آیهٔ ۱۱۸.

است که این آیهٔ شریفه دلالت می‌کند بر این که امر غیر اراده است و این که خدا ایمان را از همه کس نخواسته است و این که آنچه را خدا اراده کند البته واقع می‌شود[۱] و این غفلتی است از او و زلّتی ظاهر، و بعد بیان خواهیم کرد که مراد از این مشیت و اراده، اراده بر سبیل الجاء و اضطرار است و منافاتی نیست ما بین مأمور بودن ایشان به ایمان به اختیار خود، و عدم تعلق اراده‌ای که مضطر کند ایشان را به ایمان. و عدم ارادهٔ ایمان بر سبیل جبر و معنی اضطرار غیر عدم ایمان است بـر سـبیل اخـتیار و امـر بـه ایـمان از اراده بـه مـعنی دوّم منفک نشده.

و این که گفته است که: «آنچه را خدا اراده کند البته واقع می‌شود مدلول آیه است به جهت این که از آیه مستفاد می‌شود، که اگر اراده می‌کرد البته واقع می‌شد پس چون واقع نشده معلوم می‌شود اراده نشده است» در محلّ منع است، به جهت آن که مسلّم این است که آنچه را خواهد از افعال خودش، واجب است وقوع او نه آنچه را خواسته باشد که غیر بکند از افعال بر سبیل اختیار. و مستفاد از آیه این است که: **«جعلهم مؤمنین»** را نخواسته نه این که ایمان آوردن ایشان را نخواسته، پس بنابراین مسلّم داریم تخلف امر را از اراده، به این معنی در این موضع خاص به جهت این که امر به ایمان شده است جزماً ولکن ارادهٔ مؤمن کردن ایشان نشده و آنچه مطلوب ما است که اراده از امر منفک نمی‌شود در ما نحن فیه باید ملاحظهٔ ایمان آوردن ایشان راکرد نسبت به امر به ایمان نه مؤمن کردن خدا ایشان را با امر به ایمان. و مراد در مسألهٔ اصولیه و محل نزاع، امثال این اراده است نه آنچه بیضاوی فهمیده. بلی این سخن بیضاوی در بعض آیات دیگر جاری می‌شود، مثل:

«ولو شاء ربک لآمن من في الأرض كلّهم جميعاً، أفأنت تكره الناس حتّىٰ يكونوا مؤمنين و ما كان لنفس أن تؤمن إلّا بإذن الله و يجعل الرجس علىٰ الذين لا يعقلون»[۲].

که ظاهر این آیه است که ایمان ایشان را نخواسته، و جواب از آن این است که مراد از «مشیت» در این جا مشیت الجائیه و اضطراریه است چنان که دلالت می‌کند بر آن: **«أفأنت تكره الناس»** یعنی بنای دین بر اختیار و اعتبار است نه بر اکراه و اجبار. پس چنان که من اکراه نمی‌کنم ایشان را بر دین، تو هم اکراه مکن. و مؤید این است همان آیهٔ سابقه و سایر

---

(۱) تفسیر قاضی بیضاوی ص ۲۰۱ چاپ سنگی ذیل آیه ۱۱۸ سورهٔ هود.

(۲) سورهٔ یونس، آیهٔ ۹۹–۱۰۰.

آیات که به این مضمون است مثل:

«ولو شاءالله لجعلهم أمة واحدة ولکن يدخل من يشاء في رحمته»[۱].

و دلالت می‌کند بر این که مراد، اراده و مشیت الجائیه است اخبار ائـمّهٔ اطـهار علیهم السلام، صدوق رحمه الله در عیون از حضرت امام‌رضا علیه السلام روایت کرده است: انّه سأله المأمون عن هٰذه الآیـة یـعنی: **«ولو شـاء رَبّک لامـن...** تـا آنـجا کـه فـرموده: **لا یـعقلون»**[۲] پس آن حضرت فرمود:

حدّثنی ابی عن آبائه عن أمیرالمؤمنین علیه السلام قال: انّ المسلمین قـالوا لرسـول‌الله صلی الله علیه و آله لو اکرهت یا رسول‌الله من قدرت علیه من الناس علی الاسلام لکثر عددنا و قوینا علی عدوّنا، و قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما کنت لالقیٰ الله ببدعة لم یحدث إلی فیها شیئاً و ما انا من المکـلفین. فانزل الله علیه: یا محمّد ولو شاء ربک لآمن من في‌الأرض کلّهم جمیعاً علی سبیل الالجاء و الاضطرار في‌الدنیا کما یؤمن عند المعاینة و رؤیة النار في الآخـرة، ولو فـعلت ذلک بـهم لم‌یستحقوا منّی ثواباً و لا مدحاً، و لکنّی ارید منهم ان یـؤمنوا مـختارین غـیر مـضطرین لیستحقوا منّی الزلفٰی و الکرامة و دوام الخلود في جنة الخلد **«افأنت تکره النـاس حـتّیٰ یکونوا مؤمنین»** و امّا قوله **«و ما کان لنفس أن تؤمن إلّا باذن الله»** فلیس ذلک علی سبیل تحریم الایمان علیها و لکن علی معنی انّها ما کانت لتؤمن إلّا باذن الله و اذنه امره لها بالایمان ما کانت مکلفة متعبدة والجائه ایاها إلی الایمان عند زوال التکلیف و التـعبد عـنها فـقال المأمون: فرجت عني فرج‌الله عنک[۳].

مقدمهٔ سوم

آنکه در طی کلمات سابقه مستفاد شد که ارادهٔ الهیه بر دو قسم است: ارادهٔ تکوینی و ارادهٔ تکلیفی[۴] پس علم به نفعی که اراده عبارت است از آن در افعال تکوینیه، مخصص بودن آن ظاهر است و موجب اختیار احد طرفین مقدور است و امّا در افعال تکلیفیه، پس معنیٰ ارادهٔ خدای تعالی نماز را مثلاً ــ که فعل مکلف است و می‌کند آن را به امر خدا ــ این

---

(۱) سورهٔ شوریٰ، آیهٔ ۸.

(۲) سورهٔ یونس، آیهٔ ۹۹–۱۰۰.

(۳) عیون اخبار الرضا صدوق ۱ / ۱۳۵ و توحید صدوق ۳۴۱.

(۴) که همان اراده تشریعی است.

است که حق‌تعالی عالم به نفع وجود نماز است از برای مکلف، هرگاه اختیار کند فعل آن را از روی اختیار نه به این نحو که خدا او را مضطر کند به فعل. و این منافات با وجوب شرعی ندارد، به جهت آن که وجوب شرعی نه به معنی الجاء و الزام است، بلکه مراد از آن بیان علم به نفعی است که موصوف است به معذب شدن مکلف آن بر تقدیر عدم اختیار فعل. پس علم به نفع در تکوینات اراده است و ظهور اثر تعلق آن به شیئی مراد «تکوین است و فعل است» و در شرع تعبیر می‌شود از آن به لفظ «کن» و امّا در تکلیفات پس لفظ امر مثل «صل» به منزلهٔ ظهور امر است در تکوینات که از آن تعبیر می‌شد به لفظ «کن» و آن طلبی که لفظ امر دلالت دارد بر آن، همان علم به نفع وجود مکلف به است به اختیار مکلف که ظاهر می‌شود اثر او در فعل مکلف. و به عبارت اخری ظهور اثر تعلق اراده به شیئی مراد در تکوینات به لفظ «کن» است، و در تکلیفیات به لفظ «کوّن» به صیغه امر باب تفعیل می‌باشد.

و می‌توانیم گفت که مراد از اراده الهی در افعال عباد از امور تکلیفیه «رضا» باشد یعنی خشنود است به طاعات عباد در واجبات و مستحبات، و در امور مباحه به معنی «عدم منافرت» و در معاصی منع نکردن ایشان به عنوان مجبوریت، که مآل معنی «ارادان لا یسجد» در حدیث راجع به آن می‌شود. و از این است قول حق‌تعالی: **«ولو شاءالله ما اشرکوا»**[1]، و گاه است که اطلاق می‌شود «مشیة» در افعال عباد نسبت به حقّ به عنایت توفیق و خذلان و ایجاد مانع مانند گردانیدن کارد از حلق اسماعیل. و همچنین قول حق‌تعالی: **«و ما تشاؤن إلّا ان یشاءالله»**[2] مراد از آن این است که افعال عباد خالی نیست از این که یا در راه توفیق باشد یا خذلان یا رفع مانع یا ایجاد مانع، و بالجمله نه بنده مجبور است بر فعل، و نه حق‌تعالی منعزل است از قدرت.

و می‌توانیم گفت که: مراد از ارادهٔ افعال عباد همان ایجاد اسباب فعل است از آلات و قدرت بر فعل و عدم منع از آنها مجازاً. و به هر حال معنیٰ اراده نسبت به مواضع، مختلف است.

و ظاهر مذهب اشاعره چون افعال عباد را حقیقتاً مخلوق الهی می‌دانند، و قوت

---

(۱) سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۰۷.

(۲) سورهٔ هل اتیٰ، آیهٔ ۳۰ و سوره تکویر آیهٔ ۲۹.

کسبی[۱] که قائل شده‌اند نفعی به ایشان ندارد و مآل مذهب ایشان نیز به مذهب **«جهمیه»**[۲] است که جبر محض باشد، پس همه ارادات الٰهیه تکوینیه می‌شوند. پس آنچه می‌شود از افعال عباد از خیر و شر همه به ارادهٔ حتمیه تکوینیه می‌شود بنا بر مذهب ایشان، و فرقی ما بین خلق زید در وقتی که اراده تعلق به خلق او در آن وقت شده، و خلق فعل او از خیر یا شر در وقتی که مرتکب می‌شود نیست، و تحقیق مذهب حقّ در افعال عباد که «امر بین امرین» است و این که گاهی مشیت الٰهیه را مدخلیتی در افعال عباد هست بدون این که موجب جبر باشد، و این که گاهی توفیق شامل عبد می‌شود و گاهی مخذول می‌شود، مقتضی بسطی است که این جا مقام آن نیست[۳]. و از برای بیان تأویل حدیث مذکور همین

---

(۱) اشاعره می‌گویند: ان الله تعالی هو المحدث لافعال العباد والعبد مکتسب. به شرح تجرید علامه ص ۱۷۰ چاپ اصفهان رجوع شود.

(۲) جهمیه پیروان جهم بن صفوان مقتول در ۱۲۴ می‌باشند و این گروه صریحاً قائل به جبر بوده‌اند. به توضیح المراد تهرانی ص ۵۵۴ رجوع شود.

(۳) در این جا مؤلف حاشیه‌ای در پیرامون معنای قضا و قدر نسبت به افعال بندگان دارد که می‌آوریم:
و از آنچه گفته شد معنی قضا و قدر نسبت به افعال بندگان نیز معلوم شد وظاهر شد بطلان قول اشاعره که گفته‌اند همه چیز به قضا و قدر الهی است چون مستلزم جبر است و مستلزم این است که کفر بنده هم از خدا باشد. پس آنچه اجماع منعقد شده است بر آن که واجب است رضا به قضای الهی، باید مراد از قضا در آن‌جا احکام الهی باشد از تکلیفات و تکوینات که لایق آن جناب باشد. و بنابر این پس صحیح نیست که بگوییم که همهٔ امور به قضای الهی است حتی این که اشعری هم نمی‌تواند بگوید که واجب است رضا به کفر هر چند اعتبار حیثیت بکند و بگوید که واجب است رضای به آن از حیثیت آن که فعل الهی است و جایز نیست رضا به آن از حیثیت آن که از جهت قوهٔ کاسبه است، چون دانستی که اصل قوهٔ کاسبه معنی ندارد، و بر فرض تحقق معنی از برای آن وجوب رضای به آن از حیثیت آن که فعل الهی است هم معنی ندارد با وجود آن که خدای‌تعالی از کفر راضی نیست خصوصاً با وجود عدم تأثیر قوت کاسبه و مغلوب بودن در نزد کسب قضای الهی. و به هر حال «قضاء» گاهی به معنی «خلق» است مثل **«فقضٰیهن سبع سمٰوات»** و گاهی به معنی «حکم» مثل **«و قضیٰ ربک الاّ تعبدوا إلاّ ایّاه»** و گاهی به معنی «اخبار و اعلام» است مثل: **«و قضینا إلی بنی اسرائیل في‌الکتاب»**، و قدر گاهی به معنی «خلق» است مثل **«قدرنا فیها اقواتها»** و گاهی به معنیٰ «بیان و اعلام» مثل **«قدرنا من الغابرین»** و به هیچ یک از این معانی نمی‌توان گفت که: همه چیز به قضا و قدر الهی است مگر به معنی علم و بیان و نوشتن در الواح، ولکن این نفعی به اشعری ندارد چنان که دانستی.

پس در افعال اختیاریهٔ عباد تعمیم قضا و قدر به معنی حکم و ایجاب غلط است چون مستلزم ایجاب قبایح است و خصوصاً این که تکلیفات بعضی مستحبند و بعضی مکروه و بعضی مباح، و ایجاب در همه آنها

قدر از ذکر مقدمات کافی است.

پس می‌گوئیم که اظهر توجیهات حدیث این است که محمول بر تقیه باشد(۱) و بر وفق مذهب اشاعره که اغلب اهل سنّت بوده‌اند، و تقیه غالباً از ایشان می‌شده. پس به مقتضای این دو قول اشاعره که یکی تخلف امر از اراده است، و دوم، آن که آنچه عبد می‌کند با ارادهٔ الهی است و او را در آن اختیار نیست، در این صورت حدیث چنین معنیٰ می‌شود:

«امرالله ولم یشاء»: یعنی بعض اوقات خدا امر می‌کند و بر طبق امر اراده نمی‌کند. «و شاء ولم یأمر» یعنی: بعض اوقات مشیت و اراده او متعلق به فعل می‌شود و حال آن که امر نکرده است به آن بلکه گاه است که نهی کرده است از آن فعل ولکن مشیت او قرار گرفته که آن فعل به وجود آید. بعد از آن امام علیه‌السلام از برای هر یک مثالی فرمودند.

مثال اول این است که فرمود: «امر ابلیس ان یسجد لآدم و شاء ان لا یسجد» که در این جا امر از اراده مطابق آن منفک شد بلکه ارادهٔ ضد مأمور به شد که عدم سجود باشد.

«ولو شاء لسجد» یعنی: [اگر] اراده مطابق امر می‌شد سجود به عمل می‌آمد و این بعینه مذهب ابلیس است که گفت: **«ربِّ بما اغویتني»**(۲) و اسناد فعل را به خدا داد.

و امّا مثال دوم پس فرمود:

«ونهیٰ آدم عن اکل الشجرة و شاء ان یأکل منها ولو لم یشاء لم یأکل» و چون امر و نهی در یک مرتبه است در تکلیف و بعینه آنچه در امر گفته‌اند اشاعره که اراده از امر تـخلف می‌کند، باید بگویند که کراهت هم از نهی تخلف می‌کند و چنان که گفته‌اند، به هر چه مشیت

بی‌معنی است.

و امّا آنچه حکماء گفته‌اند در معنی قضا و قدر، پس آنچه از شارح مواقف منقول است که «قضا» عبارت است از علم الهی به آنچه سزاوار است این که وجود بر آن نحو باشد یا این که بر احسن نظام و اکمل انتظام باشد و همان است که آن را می‌نامند به «عنایت» که مبدأ فیضان موجودات است از حیثیت اجمال بر احسن وجوه و اکمل وجوه و «قدر» عبارت است از خروج آنها به مرتبهٔ وجود عینی به واسطهٔ اسباب آنها به وجهی که مقرر است در قضا. و از میرداماد(ره) حکایت شده که «قضا» معلول اوّل است یعنی عقل اوّل و «قدر» سـایر معلولات است که صادر شده از آن، به علّت آن که قضا حکم واحدی است که مترتب می‌شود بر او تفصیل، و معلول اوّل هم‌چنین است و سایر معلولات به منزلهٔ تفصیل این مجمل است. و تو دانستی که این (در ظاهر) مخالف آنچه راست که از اخبار مستفاد شد ـ منه.

(۱) علامه مجلسی نیز در مرآت العقول ۱ / ۱۰۵ این احتمال را به عنوان اولین توجیه ذکر کرده است.

(۲) سورهٔ حجر، آیهٔ ۳۹.

الهی قرار گرفت در فعل عبد همان می‌شود، خواه مخالف مأمور به و منهی عنه یا موافق، پس در این جا اشارهٔ لطیفی شد در روایت به تساوی امر و نهی، و بیان واضحی هم شد از برای مقصد ما که کراهت تخلف کرد از نهی چون نقیض آن به عمل آمد، و آنچه مشیّت الهی قرار گرفت از اکل الشجره همان شد. و مکذب قول اشاعره است در این مقام قول آدم صفی‌الله **«ربنا ظلمنا»**(۱) پس در این‌جا مذهب ایشان موافق مذهب ابلیس عدوّالله شد و مخالف مذهب آدم نبی‌الله. و این حدیث موافق تقیه بر طبق مذهب اشعری شد، ولکن از برای زیرک فطن از ذکر امامعليه‌السلام این دو مثال راکه مستلزم تذکر حکایت آدم و اظهار تقصیر خود است تنبّهی باقی ماند به رمز حق، فلیفهم ذلک.

و عارف رومی هر چند در مقامات متعدده از او قول به جبر ظاهر می‌شود، لکن در این مقام تصریح کرده به این که جبر مذهب ابلیس است، لکن بنای او بر تقسیم جبر است به اقسام متعدده از جبر جزئی و کلی و غیر ذلک، پس به این نتوان تکیه کرد که مذهب او اختیار است و در سفر (دفتر ظ) پنجم(۲) در آخر کلام مخاصمهٔ جبری و قدری سخنی گفته است که جامع شتات کلمات او است و مستلزم جبر واقعی است و آنچه در این مقام گفته است در سفر (دفتر ظ) چهارم(۳) این است:

از پدر آموز ای روشن جبین ... ربنا گفت و ظلمنا پیش از این
نه بهانه کرد و نه تزویر ساخت ... نه لوای مکر و حیلت بر فراخت
باز آن ابلیس بحث آغاز کرد ... که بُدم من سرخ رو، و کردیم زرد
رنگ، رنگ تو است صبّا غم توئی ... اصل جرم و آفت و داغم توئی
هین بخوان رب بما اغویتنی ... تا نگردی جبری و کژ کم تنی
بر درخت جبر تا کی برجهی ... اختیار خویش را یک سو نهی
همچو آن ابلیس و ذریات او ... با خدا در جنگ و اندر گفتگو

و امّا اگر خواهیم حدیث را حمل بر تقیه نکنیم تأویلات دیگر می‌توان کرد، مثل این که:

---

(۱) سورهٔ اعراف، آیهٔ ۲۳.

(۲) مثنوی ملای رومی چاپ خاور ۳۲۸-۳۳۴.

(۳) مثنوی خاور ص ۲۳۸.

بگوئیم، مراد از مشیت اوّل مشیت لازمه است و از مشیت دوم مشیت تخییریه است، و مراد این باشد که حق تعالی گاهی امر می‌کند به چیزی و آن چیز را به ارادهٔ لازمه نمی‌خواهد، بلکه به ارادهٔ تخییریه می‌خواهد، و گاهی آن چیز را به ارادهٔ تخییریه می‌خواهد، و امر نمی‌کند به آن بلکه گاهی هم از آن نهی می‌کند. و مآل معنی دومی به این است که خدا اراده می‌کند از بنده که به اختیار خود مأموربه را به جا بیاورد، و به اختیار خود منهی عنه را ترک کند. پس هرگاه منهی عنه را به‌جا بیاورد به اختیار خود، صادق است بر آن این که به سبب اراده این که او فعل را به اختیار کند مبتلا شد به ارتکاب آن، و اگر اراده او نسبت به این فعل در ترک آن ارادهٔ حتمیه بود مرتکب آن فعل نمی‌شد. و دلالت می‌کند بر این تأویل قول حق تعالی که می‌فرماید:

«ولو شاء ربک لجعل الناس امة واحدة و لایزالون مختلفین إلّا من رحم ربک و لذلک خلقهم و تمت کلمة ربک لاملأنّ جهنم من الجنّة و الناس اجمعین»[۱].

یعنی اگر می‌خواست خدا به مشیت لازمه این که همه یک فرقه باشند و همه اهل ایمان باشند هر آینه چنین می‌کرد. ولکن نخواست که ایشان به جبر و اضطرار ممکن (مؤمن ظ) کند بلکه خواست که به اختیار خود و به فکر و عقل و اعتبار، اختیار دین کنند، و به این سبب اختلاف در میان ایشان مستمر است و بسیاری به سبب عدم انصاف و تخلیه و تقلید آباء و امهات راه باطل را پیش می‌گیرند، مگر کسی را که خدا رحم کند، که هرگاه با عدم تقصیر در استدلال و بذل جهد حیران بماند خدا او را هدایت کند و توفیق دهد و دستگیری کند **«و لذلک خلقهم»** یعنی از برای اختیار حق که از سیاق کلام فهمیده می‌شود خلق کرد ایشان را، و چون بسیای در طلب حقّ کوتاهی کردند، و به اختیار خود طرف باطل را گرفتند، تمام شد کلمهٔ پروردگار که خبر داده است که جهنم را پر می‌کنم از جن و انس. پس اگر اختیار نبود و همه را مجبور و مضطر می‌کرد بر ایمان، دیگر کسی مستحق جهنم نبود و این کلمهٔ پروردگار تمام نمی‌شد.

پس از آیهٔ شریفه برآمد که حق تعالی ایمان را از بندگان خواسته ولکن بر سبیل جبر و اضطرار نخواسته.

پس معنی حدیث که فرموده است: «امرالله ولم یشاء» این است که گاهی خدا امر کرد و

---

(۱) سورهٔ هود، آیهٔ ۱۱۹.

طلب کرد به عنوان اختیار مکلف و مشیت و ارادهٔ او قرار نگرفت که بـر سـبیل اضـطرار مأموربه را به جا آورند چنان که در آیهٔ شریفه همین مراد است.

«و شاء ولم یأمر» یعنی گاهی هم مشیت و ارادهٔ او به عنوان اختیار قرار گرفت که بنده در فعل به اختیار خود اطاعت کند و حال آن که آن فعل مطلوب او نیست، و او را به آن امر نکرده بلکه او را نهی کرده که در عرف می توان گفت که هرگاه مولی نهی کند بنده را از امری ولکن او را فاعل مختار کرده باشد، و اسباب فعل و ترک هر دو را برای او مهیا کرده باشد. و آن بنده به سوء اختیار آن منهی عنه را به جا آورد عرفاً می‌گویند که آقا خواست که ایـن بشود، یعنی چون می‌دانست که این عبد بد می‌کند نبایست اسباب کردن این عمل را برای او مهیّا کند پس گویا خواسته است که آن را بکند.

بعد از آن امام علیه السلام دو مثال را ذکر کرد یکی در باره ابلیس که امر به سجده شد ولکن ارادهٔ حتمیه به نحوی که ابلیس را مجبور و مضطر کند به سجود، به عمل نیامده مثل ایمان ناس در آیه شریفه. پس حضرت فرمود:

«امر ابلیس ان یسجد لآدم و شاء ان لا یسجد» یعنی امر کرد ابلیس را به سجده و چون امر او و ارادهٔ او به عنوان جبر و اضطرار نبود بلکه به عنوان اختیار بود با وجود تهیؤ اسباب مخالفت از برای ابلیس از کبر و نخوت و حسد ذاتی، پس گویا که خدا خواسته بـود کـه سجده نکند به همان معنیٰ که در مثال عبد ومولی گفتیم نسبت به فهم عرفی. و اگر به جای «وشاء ان لا یسجد، و لم یشاء ان یسجد» بود چنان که در عبارت سائل[1] مـذکور است، صریح بود در نفی مشیت اضطراریه، ولکن این کلام شریف اشاره به آن هم دارد و آنچه بعد از این فرمود که **«ولو شاء لسجد»** مراد از آن مشیت اضطراریه است که به این کلام نفی آن شده چنان که در آیه شریفه و بعد از آن فرمود:

«و نهی آدم عن اکل الشجرة و شاء ان یأکل منها» یعنی نهی کرد آدم را از اکل شجره و مشیت و ارادهٔ او قرار گرفت که بخورد از آن یعنی به همان معنی که اهل عرف در مثال عبد و مولی می‌فهمند. چون اسباب اکل از وسوسهٔ شیطان و قوهٔ شهویه و امـثال آن از بـرای او حاصل بود و با وجود این خدای تعالی او را به اختیار خود گذاشت و مجبور و مضطر نکرد بر ترک اکل، پس اهل عرف گویند که خدا خواست که بخورد به همان معنی: **«ولو لم یشاء**

---

(۱) یعنی سائل از مؤلف.

لم یأکل» یعنی اگر این مشیت اختیاریه که اختیار را در آدم قرار داد و اسباب را برای او مهیّا کرد اگر این نبود و در عوض این، مشیت جبریه و اضطراریه الٰهی قرار می‌گرفت بر ترک اکل، هر آینه نمی‌خورد.

و نظر به آنچه گفتیم در مقدمات که مراد از مشیت خدا در افعال عباد می‌توان شد که توفیق و خذلان و ایجاد مانع باشد، پس معنی «امر ابلیس ان یسجد لادم و شاء ان لایسجد»، «خذله و لم یوفقه» باشد یعنی شیطان رابه خود واگذاشت و توفیق نداد او را. و همچنین معنیٰ «نهیٰ آدم عن اکل الشجرة وشاء أن یأکل» همین خواهد بود، یعنی توفیق نداد او را از برای نخوردن و او را به خود واگذاشت. و معنیٰ «امر ابراهیم ان یذبح اسحاق ولم یشاء» که در بعض اخبار وارد شده[1] این است که بعد امر به ذبح مانع او شد و کارد را از حلق او برگردانید[2].

الحال اکتفا می‌کنیم در این مقام به همین قدر به علت قلّت فرصت.

و کتبه مؤلفه الفقیر إلیٰالله الدائم ابن الحسن الجیلانی ابوالقاسم نزیل دارالایمان قم صانها الله عن التلاطم والتصادم في یوم الثلاثاء الرابع عشر من الصفر ختم بالخیر و الظفر من سنة الف و مأتین و ست عشر. و الحمد لله اوّلاً و آخراً و ظاهراً و باطناً و صلّی‌الله علیٰ محمّد وآله[3].

قم: رضا استادی

بهار ۱۳۶۳

(۱) وافی، فیض کاشانی ۱ / ۱۱۵ به نقل از کافی.

(۲) مرحوم علامه مجلسی در مرآت العقول برای این قبیل اخبار ۹ توجیه ذکر کرده است و مرحوم حاج میرزا ابوالحسن شعرانی در حاشیه وافی ۲ / ۱۹۹ در ذیل همین حدیث مورد بحث این رساله فرموده است: ظاهر هٰذاالحدیث لایوافق مذهب الشیعة و غیرهم من اهل العدل في اتحاد الطلب والارادة ولایجوز أن یأمرالله بشيء یرید ان لایقع. و التأویلات الممکنة هنا مذکورة في مرآت العقول احسنها تأویل المشیة بالعلم فقوله امرالله ولم یشاء اي امر ولم یعلم الاطاعة...

(۳) از آقای مدرسی طباطبائی که نسخه این رساله را در اختیار این جانب گذاشتند سپاسگزاری می‌شود.



رسالهٔ خلاصة التوحید

تألیف
میرزا رضا منشی دیوان رسائل
از رجال سدهٔ سیزدهم

پیشگفتار

رساله‌ای که از نظر شما می‌گذرد رساله‌ای است فلسفی نگارش یکی از رجال سدهٔ سیزدهم، که در موضوع خداشناسی به زبان فارسی سلیس و در عین حال دقیق و علمی نگاشته شده است.

نسخهٔ گویا منحصر به فرد این رساله، در کتابخانه مدرسهٔ چهل ستون مسجد جامع تهران نگاهداری می‌شود، چند سال پیش نسخه‌های خطی آنجا را فهرست می‌کردم، این نسخه نظرم را جلب کرد و تصمیم گرفتم آن را تصحیح و با پاورقیهای کوتاهی منتشر سازم و خوشبختانه حضرت حجةالاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ حسن سعید، مؤسس محترم آن کتابخانه هم، با این امر موافقت فرمودند امید است سودمند باشد. البته دانشجویانی می‌توانند از این رساله استفاده کنند که یا قبلاً برخی از کتابهای کلامی فلسفی را خوانده باشند و یا این رساله را نزد استاد بخوانند.

قم ـ رضا استادی تهرانی

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمدلله الذی اقر العقول و النفوس علی ربوبیته، و دل المعقول و المحسوس علی وحدانیته، و الصلاة و السلام علی محمد و آله.

و **بعد** چنین گوید بنده ردی الخصائل، رضا بن علی منشی دیوان رسائل، که هر چند عقول ناقصه انسانی از ادراک ذات و صفات کامله سبحانی عاجز و قاصر است.

کیفیة المرء لیس المرء یدرکه　　　فکیف کیفیة الجبار ذي القدم

هو الذی انشا الاشیاء مبتدعا　　　فکیف یدرکه مستحدث النسم

ولی جملگی بر ذات او اقرار فطری دارند و پیوسته تسبیح و تهلیل آرند، نه در ذاتش موحدان را مجال انکاری است و نه در صفاتش خردمندان را مقام استنکاری، همگی آیات وجود اویند، و تمامی براهین شهود او، قاطبه متکلمین از برای وی مهیت و وجودی قائلند ولکن وجود را امر اعتباری و انتزاعی نفس الامری دانند که لاقیام بها[۱] لا خارجاً و لاذهناً، طایفهٔ حکما برای وی وجودی قائلند بی مهیت ولکن وجود را اصیل دانند نه اعتباری.

قال الشیخ في الشفا: لا مهیة له غیر الانیة[۲].

(۱) کذا.

(۲) شفا ـ الهیات ص ۳۴۴ چاپ ۱۳۸۰ و ص ۴۹۰ چاپ سنگی.

و قال في تعليقاته: معنی قولنا مهيته انيته انه لا مهية له لان كل ما له مهية غير الانية فهو معلول بالبرهان[۱].

چه در این صورت انیت عارض مهیت و تابع آن خواهد بود و محال است عـروض انیت به واسطه ذات مهیت باشد فان التابع لایتبع الا موجوداً فیلزم ان یکون للمهیة وجود قبل وجودها، پس باید عروض آن به واسطهٔ غیر باشد فتصیر معلولة.

بالجمله اهل توحید را در اثبات واجب اقامه برهانی لازم نباشد.

زهی نـادان کـه او خـورشید تـابان   بـــه نـــور شـمع جـوید در بـیابان

و اگر کسی به دیدهٔ بصیرت نگرد هر آینه آثار و آیات عالم خلقت را جز به ذات واجب جل شانه به امر دیگر نسبت ندهد «و لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله»[۲] گوید ولی چون طایفه دهریه و طباعیه که از فطرت اصلیه خود دور افتاده‌انـد مـوت و حـیات و جـمله حادثات را منسوب به دهر دانند و کیفیات اربعه[۳] را منشا و مصدر این اعمال خـوانـند چنانکه گویند: **(و ما يهلكنا الا الدهر ما هي الا حياتنا الدنيا نموت و نحيا)**[۴] لهذا برای الزام آنها تألیف کتاب و ترتیب ابوابی لازم افتاده و آن را به « **خلاصة التوحيد**»[۵] نام نهاد.



(۱) به تعلیقات ص ۱۸۵ چاپ ۱۳۹۲ رجوع شود.

(۲) این جمله روایت است به مجمع البحرین واژه «دهر» و به مصابیح الانوار شبر ج ۲ ص ۲۹ رجوع شود.

(۳) مقصود از کیفیات اربعه حرارت و برودت، یبوست و رطوبت است. به شرح تجرید مرحوم آقای شعرانی ص ۲۱۴ رجوع شود.

(۴) سوره جاثیه آیه ۲۴. آیه مقدم و مؤخر شده است.

(۵) در پایان رساله آمده است: تمت رسالة التوحيد.

باب اول

در اثبات واجب است

بدان که همه ممکنات مرکب از دو چیز باشند یکی وجود و دیگری مهیت چـنانکه گفته‌اند: «کل ممکن زوج ترکیبی» و هر یک از این دو لفظ را مفهومی باشد و حقیقتی.

مفهوم وجود عبارت از مفهوم «بودن» است و این مفهوم عام را وجود انتسابی نامند، زمره‌ای آن را بدیهی دانند و طایفه‌ای نظری، و حقیقت آن عبارت از ظهور و تحقق خارجی است که منبسط و ساری در جمیع موجودات است و لایعرف سریانه الا الله و الراسخون في العلم، و آن را تجلی ساری، و نفس رحمانی، و رحمت واسعه، و الحق المخلوق به، و انبساط نور الوجود علی هیاکل الممکنات نامند.

مفهوم مهیت عبارت از ما به الشيء هو هو است و حقیقت آن عبارت از امری است که متصف به وجود و عدم گردد و نسبت به افراد خود ذاتی باشد مثل مهیت انسان که نسبت به افراد خود ذاتی است. و در هر جا حقیقت و ذات استعمال کنند مقصود مهیت است با قید وجود خارجی، پس مهیت اعم از حقیقت و ذات است چه مهیت در موجودات و معدومات هر دو استعمال شود چنانکه گویند: مهیات موجوده و مهیات معدومه، ولی استعمال حقیقت و ذات منحصر است در موجود خارجی.

و ممکن آن است که نسبت آن به وجود و عدم علی السویه باشد یـعنی بـالذات نـه اقتضای عدم کند و نه اقتضای وجود و چون چنین باشد پس وقتی که وجود خارجی بـر مهیت آن تعلق یافته موجود شود بایست مرجح خارجی پیداکند تا اقتضای وجود را در آن رجحانی باشد و اگر نه چنین باشد ترجح بلا مرجح لازم خواهد آمد و بطلان آن افحش از ترجیح بلامرجح است، پس اگر آن مرجح خارجی به وجوب وجود متصف بوده و ضرورت ذاتیه و ازلیه هر دو را داشته باشد ثبت المطلوب و الاّ استلزمه لاستحالة الدور و التسلسل.

بدان این برهانی که اقامه شد مشهور این است که برهان «ان» است که از معلول پی به علت برند لانه استدلال بالممکن علی الواجب ولی برهان «لم» نیز بر آن می توان اطلاق کرد لان کون الشيء ممکنا او حادثا علة لکونه ذاعلة، پس گویا از علت پی به معلول برده‌اند و معنی برهان «لم» آن است که از علت پی به معلول برند.

بدان که محققون حکماء و اهل نظر را در بیان برهان «لم» و «ان» تحقیق دیگر است که ذکر آن مایه بصیرت خواهد شد و آن تحقیق این است: حد اوسط در هر برهانی واسطه باشد از برای اثبات مطلبی، و بدان جهت آن را واسطه در تصدیق نیز گفته‌اند، و اگر علاوه بر آنکه واسطه از برای اثبات مطلبی است در خارج نیز واسطه و علت باشد از برای ثبوت حکم، آن را برهان «لم» گویند لانه الدال علی اللمية و اللمية العلية چنانکه گویند: هذا متعفن الاخلاط و کل متعفن الاخلاط محموم فهذا محموم، ظاهر است تعفن اخلاطی که در این برهان حد وسط واقع شده است سبب و علت است در خارج برای حصول حمی، و اگر نه چنین باشد آن را برهان «ان» گویند لانه الدال علی الانية و الانية الثبوت، و برهان «ان» اعم از آن است که در آن از معلول پی به علت برند که حد وسط معلول از برای حکم باشد چنانکه گویند: هذا محموم و کل محموم متعفن الاخلاط فهذا متعفن الاخلاط یا آنکه این چنین نباشد بلکه حد وسط و حکم هر دو معلول باشند از برای علت دیگر چنانکه گویند: هذه الحمی تشتد غبا و کل حمی کذلک محرقة فهذه محرقة و در موضع خود مقرر است اشتداد غبی و مرض محرقه هر دو معلولند از برای صفرایی که در خارج و داخل عروق متعفن گشته است.

بعضی از حکماء در اثبات واجب برهان دیگر اقامه کرده‌اند که به هیچ وجه امکان و حدوث را در آن مدخلیتی نباشد. چنانکه گویند مفهوم موجود به تقسیم عقلی منقسم گردد به دو قسم یکی موجود بالذات که غیر را در وجود او مدخلیتی نباشد، دوم موجود بالغیر که وجود او به واسطه دیگری باشد. پس اگر هر دو فرد آن موجود باشد ثبت المطلوب چه مراد از واجب نیزآن است که وجود وی بالذات باشد و اگر گویند فرد ثانی موجود است آن نیز بالاخره منتهی به فرد اول شود لاستحالة الدور و التسلسل.

دلیل دیگر آنکه متعلق بغیر وجود ممتنع است، و متعلق بغیر هم باید به وجود متقوم گردد، پس اگر آن مقوم قائم به نفس است واجب است والا منتهی به واجب می‌شود.



باب ثانی

در نفی اولویت ذاتیه است

و مقصود از اولویت ذاتیه آن باشد که وجود یا عدم ممکن بالذات، اولی یا الیق باشد غیر بالغة حد الوجوب، پس در این صورت لحوق وجود و طریان عدم را حاجت به مرجّح خارجی نخواهد بود و چون برهان اول مبتنی بر آن بود که لحوق و طریان وجود و عدم، بی‌مرجّح خارجی صورت‌پذیر نگردد بناءاً علیه برهانی بر نفی و ابطال اولویت ذاتیه اقامه کرده‌اند تا برهان سابق را مؤید صحت باشد و برهان نفی آن این است: اگر وجود ممکن بالمثل به اولویت ذاتیه اولی از عدم آن باشد هر آینه لازم آید انقلاب اولویت به وجوب یا آنچه اولی فرض کرده بودیم اولی نباشد، بطلان لازم مستغنی از بیان است.

اما بیان ملازمه آن است: اگر چنین باشد عدم ممکن نیز از دو حال بیرون نخواهد بود یا ممکن الوقوع است یا غیر ممکن الوقوع، اگر شق ثانی باشد پس عدم وی ممتنع خواهد بود و اذا کان عدمه ممتنعاً کان وجوده واجباً پس اولویت ذاتیه منقلب به وجوب گردد، و اگر شق اول باشد وقوع و طریان عدم بی مرجح خارجی صورت‌پذیر نخواهد بود و مرجح خارجی نیزباید مناط اولویت عدم باشد تا سبب وقوع بتواند شد و اذا کان مناط اولویة العدم فیلزم مرجوحیة الوجود فلن تکون اولویة الوجود ذاتیة و هذا خلف و از این است خواجه نصیر طوسی علیه الرحمه در متن تجرید گوید: لا یتصور اولویة احد طرفی الممکن لذاته[1].

ریاضیون و طبیعیون در اثبات واجب طریقه دیگر دارند:

طایفه اولی سلسلهٔ اعداد را منتهی به واحد حقیقی کنند.

طایفه ثانیه سلسلهٔ محرکات را منتهی به محرک غیر متحرک، و آن دو برهانی که سابقاً

---

(۱) شرح تجرید شعرانی ص ۴۴: و لا یتصور الاولویة لاحد الطرفین بالنظر الی ذاته.

ذکر شد به طریقه متکلمین و حکماء است.

و نیز متکلمون به حدوث اجسام اثبات واجب کنند و گویند اجسام محدثند و هر محدثی، محدثی لازم دارد که ازلی باشد تا تسلسل لازم نیاید.

ولی معتبر طریقهٔ صدیقین است که به ذات باری بر او استدلال کنند:

«و سنریهم آیاتنا في الآفاق و في انفسهم حتی یتبیّن لهم انه الحق»[۱].

* * *

(۱) سوره فصلت آیه ۵۳.

باب ثالث

در بیان توحید واجب است

یعنی ذاتی که متصف به وجوب وجود و ضرورت ازلیه و ذاتیه باشد منحصر در یک فرد است.

و في كـل شـيء له آيـة   تدل عـلى انـه واحـد[۱]

فلا مكافئ له في الوجود ولا مماثل ولا ضد ولا ند ولا شبه[۲] و هر یک از متکلمون و حکما بر اثبات توحید واجب برهانی اقامه کرده‌اند.

برهان متکلمین که آن را دلیل تمانع گویند این است که اگر دو واجب موجود باشند از دو حال بیرون نخواهند بود یا هر دوی آنها حرکت یا سکون فلک را اراده کنند یـا یکـی حرکت آن را اراده کند و دیگری سکون وی را.

اگر شق اول باشد لازم آید توارد علتین مستقلتین بر معلول واحد شـخصی، و ایـن محال است زیرا که هیچ معلولی از هیچ علتی صادر نتواند شد مگر اینکه در مـیان آنـها خصوصیت معینی باشد که بدین واسطه این معلول از آن علت صادر شود نه از غیر آن، و وقتی که دو علت مستقله بر یک معلول توارد کنند پس باید این معلول را با هر دوی آنها خصوصیت مشترکه باشد که همان خصوصیت مشترکه مناط صدور این معلول از آن دو علت باشد و وقتی که چنین باشد پس علت صدور وی، همان خصوصیت مشترکه خواهد

---

(۱) این بیت در شرح دعای سمات مرحوم میرزا محمد علی رشتی مدرس معروف نجف متوفای ۱۳۳۴هق از امام صادق دانسته شده. رجوع کنید به ص ۲۹ آن چاپ فراهانی. ولی دکتر محفوظ در کتاب متنبی و سعدی ص ۲۱۰ به نقل از اساس الاقتباس اختیارالدین حسینی چاپ مصر ص ۱۴ از جریر شاعر سده اول هجری دانسته است.

(۲) عبارت مشاعر ملاصدرا است ص ۴۸ چاپ اصفهان.

بود نه آن دو علت، پس بالاخره علت صدور، یک خواهد بود نه دو.

و اگر شق ثانی باشد، آن هم سه صورت دارد یا هر دو در ارادهٔ خود قادرند، یا غیر قادر، یا یکی قادر است و دیگری غیر قادر، اگر شق اول باشد لازم آید اجتماع نقیضین و اگر غیر قادر باشد لازم آید ارتفاع نقیضین و عجز هما معاً و اگر شق ثالث باشد لازم آید عجز یکی از آنها.

و متکلمون این دلیل تمانع را از آیه شریفه «**لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا**»(۱) استخراج کرده‌اند.

برهان حکما این است که اگر در عرصهٔ وجود دو واجب موجود باشند البته هر دوی آنها در وجوب وجود مشترک خواهند بود و وقتی که در این معنی مشترک شدند به حکم اینکه هر ما به الاشتراکی ما به الامتیازی لازم دارد باید به جهت دیگر هم از یکدیگر ممتاز باشند تا حکم اثنینیت را بتوان بر آنها جاری کرد و چون دو جهت پیداکردند مرکب خواهند بود و چون مرکب شدند ممکن خواهد شد و هذا خلف.

و بعضی که قائل به شخصیت عالم هستند اثبات واجب را بدین نحو کرده‌اند که اگر عالم ارض و سماء که عالم واحد شخصی است آلهه متعدده داشته باشد لازم آید توارد علل مستقله بر معلول واحد شخصی.

ولی شخصیت عالم منافی با احادیث است «خلق الله تبارک و تعالی الف الف عالم و الف الف آدم و کنت انت فی آخر هذا العوالم»(۲).

پس بنابراین حدیث نبوی، برهان اخیر صحیح و معتبر نخواهد بود.



---

(۱) سوره انبیاء آیه ۲۲.

(۲) آخرین حدیث خصال شیخ صدوق. ذیل حدیث در کتاب خصال بدین‌گونه است: أنت فی آخر تلک العوالم و اولئک الآدمیّین. خصال، ص ۶۵۲.

باب رابع

در دفع شبهه ابن کمونه است[۱]

بدان که ابن کمونه گفته است چه عیب دارد دو وجود بسیط باشند که هر دوی آنها متمایزان بالذات بوده واجب باشند وجوب وجود نیز عرض عام باشد.

و دفع شبهه وی ... صعب و مشکل افتاده است و سبب اشکال آن است که هر دو را متمایز بالذات فرض کرده وجوب وجود را عرض عام دانسته است پس ترکیبی در آنها نخواهد بود.

ولی بعضی از حکماء از این شبهه جواب دادهاند که وجود واجب تمام وفوق التمام است معنی تمام آن باشد که دارای جمیع صفات کمالیه و نشأت وجودیه است و معنی فوق التمام آن است که کمالات غیر نیز به واسطه اوست. پس وقتی که واجب الوجود را دو فرض کردیم چون علاقه ذاتیه ندارند البته از یکدیگر منفصل الذات بوده هر یک فاقد کمال وجود دیگری یعنی عادم مرتبه وجودیه آن دیگر باشد پس لازم آید ناقص و مرکب از دو جهت باشند یکی جهت وجدان کمالات خود و دیگری فقدان کمال وجود غیر، پس هیچ یک واجب الوجود من جمیع الجهات نخواهند بود.

وآخوند ملا صدرا در کتاب مشاعر[۲] خود، این جواب را برهان علی حده برای اثبات توحید قرار داده است.

و بعضی دیگر جواب شبهه را بدین نهج دادهاند اگر در عرصهٔ وجود واجبان متمایزان

---

(۱) قال ابن کمونه: لم لا یجوز ان یکون هناک هویتان بسیطتان مجهولتا الکنه مختلفان بتمام المهیة یکون کل واحد منهما واجباً بذاته ویکون مفهوم الواجبالوجود منتزعاً منهما مقولاً علیهما قولاً عرضیا ـ انتهی ـ منه‌ره.

(۲) مشاعر، ص ۴۷.

بالذات باشند باید مفهوم واجب را که مفهوم واحد است از آنها نتوان انتزاع نمود چه مفهوم واحد از دو حیثیت مختلفه منتزع نتواند شد و حال آنکه هر دو را واجب فرض کرده است پس باید یکی واجب باشد و دیگری غیر واجب. و نیز جواب داده‌اند بعد از آنکه وجود عرض عام شد نسبت به آن دو واجب، اولاً لازم آید واجب الوجود بالذات نباشند لعرضیة الوجود، ثانیاً در منطق مقرر است هر عرض عامی مستند به جنس است و هر جـنسی را فصلی لازم است پس لازم آید هر دوی آن واجب مرکب از جنس و فصل باشند.

جناب ابو عبدالله علیه‌السلام در جواب زندیق فرمودند: ثم یلزمک ان ادعیت الهین فرجة حتی یکونا اثنین فصارت الفرجة ثالثاً بینهما قدیما معهما الی الاخر[۱].

توضیح معنی جواب این است مغایرت میان دو شیء یا به ماده است یا به موضوع یا به تمام مهیت است یا به بعض مهیت، واجب الوجود بری از این امور باشد فحیث لامـهیّة و لامادة و لا موضوع لا یتصور المغایرة مگر اینکه امر وجودی از خارج ملحق به یکی از آن دو شده باشد یا دو امر وجودی مختلف به هر دوی آنها ملحق شده باشد تا سبب مغایرت و تمایز آنها باشد. پس اگر امر وجودی به یکی از آنها ملحق شده باشد همان امر وجودی امر ثالث قدیم خواهد بود فیلزم من فرض الاثنین ثلث و هذا معنی الفرجة و اگر دو امر وجودی به هر دوی آنها ملحق شده باشد لازم آید از فرض اثنین اربع.



(۱) توحید صدوق، چاپ غفاری ص ۲۴۳. حدیث صدر وذیل دارد.

باب خامس

در بیان اقسام وحدت

و واحد حقیقی و غیر حقیقی و بیان علت عدم اطلاق واحد بالعدد است بر واجب

بدان که وحدت در مقابل کثرت است و تعرف الاشیاء باضدادها و وحدت و واحد بر دو گونه است حقیقی و غیر حقیقی.

وحدت حقیقی آن است [که] معروض آن اشیاء متعدده نباشد پس واحد حقیقی نیز آن باشد که در وی کثرتی نبود.

بدان که واحد حقیقی بر دو قسم است زیرا که یا به نحوی در وی وحدت است که اصلاً در آن شائبه کثرت نیست لا في الحد و لا في الكم و لا بالقوة و لا بالفعل و لا بالتحليل، پس چنین واحد را واجب الوجود دانند و وحدت آن را وحدت محضه صرفه حقه خوانند زیرا که حق وحدت در آن موجود است. و یا به نحوی است که عقلاً یا وهماً در آن کثرت تصور می‌تواند نمود ولی در خارج در آن کثرتی نباشد و این چنین واحد چند نوع است.

یکی واحد بالعدد است که وحدت شخصیه دارد و این نیز بر دو گونه است یا در خارج قابل قسمت است و یا قابل قسمت نیست، آنکه قابل قسمت است یا واحد بالاتصال است مثل واحدی از افلاک و واحدی از میاه یا واحد بالترکیب است مثل جسم واحد که مرکب از هیولی و صورت است.

و آنکه قابل قسمت نیست یا ذو وضع است مثل نقطه، یا غیر ذی وضع است مثل عقل اول یا نفس اول، و از خصائص واحد بالعدد آن است که برای حقیقت آن فرد ثانی بتوان تصور کرد و بدان جهت است [که] واجب را واحد بالعدد نتوان دانست خاصه اینکه واحد بالعدد نیز از اقسام واحدی است که در آن شایبه کثرت باشد.

دوم واحد جنسی است مثل جنس حیوان.

سیم واحد نوعی است مثل نوع انسان.

وحدت غیر حقیقی آن است [که] معروض آن اشیاء متعدده باشد که در امر واحد جهت وحدت داشته باشند. مثل واحد بالجنس و واحد بالنوع و واحد في الکیف و واحد في الوضع و واحد في الاضافه که اشیائی چند جنساً یا نوعاً یا کیفاً یا وضعاً یا اضافة یا در اعراض تسعه [متعدده] یکی باشند و نیز از اقسام واحد غیر حقیقی واحد بالتماس است مثل دو قرطاس که به یکدیگر بچسبانند.

بدان که صفات واجب بر دو قسمند: ثبوتیه جمالیه لطفیه که تجمل و بهاء ذاتند، [و] سلبیه جلالیه تنزیهیه قهریه که راجع به سلب نقایصند و تنزیه ذات[۱].

صفات جمالیه نیز بر دو قسمند ذاتیه و فعلیه، ذاتیه آن باشد که عین ذاتند و اضداد آنها امر عدمی است بعضی حقیقیه محضه‌اند که مطلقاً اضافه را در آنها راهی نیست مثل حیات و صدق[۲] و قدمت و ازلیت، برخی حقیقت ذات الاضافه‌اند که در حقیقت معنی آنها اضافه‌ای نباشد ولی در مرتبهٔ ثانیه عارض حقیقتشان گردد مثل قدرت و اراده و ادراک و علم و تکلم که تعلق به غیر پیدا نمایند و معانی هر یکی از صفات ذاتیه را علی التفصیل در موقع خود بیان خواهد نمود.

و صفات فعلیه آن باشد که خارج از ذاتند و حادث، و اضداد آنها امر وجودی است مثل رضا که ضد آن سخط است و خالقیت که ضد آن مخلوقیت است و هر دو وجودی باشند.

و صفات واجب با ممکن در لفظ اشتراک دارند نه در معنی.



(۱) از اینجا بحث جدیدی است که از عنوان باب خارج است فلا تغفل.

(۲) کذا.

باب سادس

در بیان صفات جمالیه ذاتیه است

اول قدرت است و معنی قدرت واجب آن باشد که ان شاء فعل و ان لم یشاء لم یفعل و بعبارة اخری فاعل ارادی و مختار است نه فاعل موجب، و فرق مابین فاعل مختار و موجب آن باشد که فاعل مختار مسبوق به قصد و اراده است و تأخیر فعل وی جایز باشد ولکن فاعل موجب این چنین نباشد.

و چون سخن از فاعل به میان آمد متناسب چنین دید که از اقسام فاعل سخن گوید.

بدان که فاعل مختار بر پنج قسم است:

اول فاعل بالقصد است و وی آن باشد که در فعل خود ملاحظه غرض و فائده کند و بعبارة اخری فعل وی را علت غائی باشد.

امامیه و معتزله خداوند را فاعل بالقصد دانند و الا لکان عابثاً ولی گویند غرض وی یا نظام کل است یا غرضی است که عاید غیر می‌شود نه عاید خود، پس وجود و عدم غرض مایه استکمال و نقصان واجب نخواهد شد.

دوم فاعل بالرضا است و وی آن باشد که علم او سبب وجود فعل است بدون اینکه مسبوق به قصد و ملاحظه غایت باشد.

حکماء اشراق واجب الوجود را فاعل بالرضا دانند و در مثل «کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف»[1] «**و ما خلقت الجن و الانس الا**

---

(۱) این جملات به عنوان حدیث قدسی در برخی کتابهای قرن هفتم به بعد دیده می‌شود ولی بعضی از دانشمندان در حدیث بودن آن تردید کرده و نیز در لفظ و معنی آن خدشه وارد ساخته‌اند. رجوع کنید به اعیان ثابته محی‌الدین عربی که در ضمن کلمات المحققین چاپ شده مصابیح الانوار شبر ج ۲ ص ۴۰۵ و

لیعبدون»[1] لام را لام عاقبت گیرند نه لام اجل و گویند افعال الله لا تعلل بالاغراض و ان اشتملت علی منافع لاتحصی و دلیلشان آن است که غرض و غایت امری است که سبب از برای فاعلیت فاعل باشد و هیچ امری غیر از ذات خدا سبب از برای فاعلیت او نتواند بود و لذلک قالوا انه غایة الغایات لان الغایة في افعال الله انما هي ذاته اي ان ذاته سبب لفاعليته.

اشاعره مطلقاً افعال خدا را معلل به غرض ندانند والا لکان ناقصاً و اشتمال بر منافع و مصالح را هم واجب نشمارند زیرا که قائل به حسن و قبح عقلی نیستند.

سوم فاعل بالعنایه است و وی آن باشد که علمش سبب وجود فعل است بدون قصد و داعیه خارجه ولکن علمش همان علمش موجب نظام اتم و خیرات عالم است.

مشاؤون و عرفا خداوند را فاعل بالعنایه دانند.

چهارم فاعل بالتجلی است و وی آن باشد که فعله طوره و ظهوره. صوفیه خداوند را فاعل بالتجلی دانند.

پنجم فاعل بالتسخیر است و آن در غیر واجب است و معنیش آن است که فعل وی به تسخیر مسخر بوده ارادهٔ او مضمحل در ارادهٔ مسخر باشد فیکون صدور الفعل عنه بالارادة لان ارادة المسخر ـ باسم الفاعل ـ ارادة المسخر ـ باسم المفعول ـ و بعضی فاعل بالتسخیر را ذو وجهین دانسته از اقسام فاعل موجب شمرده‌اند، و این در صورتی است که ارادهٔ مسخر مضمحل در ارادهٔ مسخر نباشد فیکون صدور الفعل عنه بلاارادة لان له في نفسه ارادة و صدور ذلک الفعل لیس بهذه الارادة.

فاعل موجب بر دو قسم است اول فاعل بالطبع و وی آن باشد که صدور فعل از او بدون علم و اختیار بود ولکن ملائم طبع وی باشد مثل عناصر و کیفیات اربعه[2].

دوم فاعل بالقسر است و وی آن باشد که صدور فعل از او بدون علم و اختیار بوده ملائم طبع او نباشد مثل افعال نفس مریض[3].

مجله ایمان آقای محمود شهابی و احادیث مثنوی فروزانفر ص ۲۸.

(۱) سوره ذاریات آیه ۵۶.

(۲) مقصود از کیفیات اربعه حرارت و برودت، یبوست و رطوبت است. به شرح تجرید مرحوم آقای شعرانی ص ۲۱۴ رجوع شود.

(۳) برای توضیح اقسام فاعل و رفع اشکال از کلام مؤلف به بدایة الحکمة علامه طباطبائی ص ۷۴ و اسرار الحکم حاجی سبزواری ص ۹۹ رجوع شود.

بعد از آن‌که معنی قدرت معلوم شد این مرحله را نیز باید دانست که متکلمون خداوند را بر خیر و شر هر دو قادر می‌دانند و دربارهٔ شر سلب قدرت از او نکنند ولی گویند شر از او صادر نشود، «**از خیر محض جز نکویی ناید**».

ثنویه گویند قادر بر شر نیست.

نظام قادر بر قبیح نداند.

بلخی و جبائیان بر مقدورات بشر قادر ندانند.

عقیدهٔ حکما این است الواحد لا یصدر عنه الا الواحد، ولی مع ذلک سلب قدرت از او نکنند و جمیع موجودات را بالواسطه منتسب به مبدا دانند. والکل متفقون علی صدور الکل منه.

دوم از صفات ذاتیه حیات است و آن عبارت از صحت اتصاف به قدرت و علم است.

سیم اراده است، ابوالحسین بصری اراده را عبارت از علم به مصلحت ایجاد فعل دانسته است. بخاری اراده را به معنی لازم سلبی تعبیر کرده است و گوید: معنی مرید آن باشد که انه غیر مغلوب و غیر مکروه و این معنی لازم معنی مرید است نه نفس معنی آن. حکما اراده را در افعال خدا علم به نظام اتم دانند. بلخی در خدا علم و در غیر امر. اشاعره اراده را صفت زائده قدیمه دانند و معتزله از صفات زائده حادثه، ولی مذهب حق این است اراده اجمالی از صفات ذاتیه است و اراده تفصیلی از صفات فعلیه.

قال الرضا علیه السلام: المشیة و الارادة من صفات الافعال فمن زعم ان الله تعالی لم یزل مریدا شائیا فلیس بموحد[1].

عن عاصم بن حمید عن ابی عبدالله علیه السلام قال: قلت له: لم یزل الله مریدا؟ فقال: ان المرید لایکون الا المراد معه بل لم یزل عالما قادراً ثم اراد[2].

چهارم تکلم است. بعضی کلام را به معنی تکلم گیرند و گویند: کلام خدا عبارت از مجرد خلق حروف و اصوات است لازم آید جمیع کلام الناس کلام الله باشد. اشاعره گویند کلمات خدا معانی و صفات نفسیه‌اند که قیام آنها به ذات واجب است و این قول باطل است. اولاً به این معنی علم است نه کلام، ثانیاً لاستحالة کونه تعالی محلاً.

---

(۱) توحید صدوق ص ۲۳۸.

(۲) توحید صدوق ص ۱۴۶.

بدان که معنی تکلم ما یحصل به الکلام است و معنی متکلم ما قام به التکلم، در بنی نوع بشر تکلم عبارت از ملکه‌ای است که قیامی به ذات آنها دارد و بدان ملکه قادر بر افادهٔ مخزونات علمیه خود باشند، و در واجب صفتی است عین ذات که اقتدار بر خلق اصوات و حروف باشد في اي موضع کان(۱).

پنجم صدق است و معنی آن مستغنی از شرح و بیان است.

ششم قدمت و ازلیت است، قدمت مقابل حدوث است و قدیم آن است [که] مسبوق به عدم نباشد و ما ثبت قدمه امتنع عدمه پس همیشه باقی و برقرار باشد و هذا معنی الازلي.

هفتم علم است آن را مفهومی باشد و حقیقتی، مفهوم آن به فارسی دانستن است حقیقت آن را تحدید نتوان کرد لوضوحه او خفائه علی الاختلاف ولکن تعریف کرده‌اند به لازم حقیقت آن.

متکلمون گویند: مجرد نسبت میان عالم و معلوم است.

شیخ اشراق و اشراقیون و رواقیون و محقق طوسی تعریف علم را به اضافه اشراقیه نموده‌اند.

مشاؤون علم را ما ینکشف به الاشیاء دانند. در واجب، ذات کبریائی وی ما ینکشف به الاشیاء است، و در ممکن، ملکه راسخه، که از تمرن و تدرب حاصل شود.

و شرط حصول علم یکی از دو امر است: اول اتحاد عالم و معلوم. چنانکه در علم نفس به ذات خود، چنین است، دوم علاقه ذاتیه است که عبارت از علیت و معلولیت باشد چنانکه در علم واجب به موجودات بدین نحو است و کذلک در علم نفس به صور اشیاء، چه صور اشیاء نیز به یک لحاظ معلول نفسند چنانکه بعد از این ذکر خواهد شد و بعد از آنکه معلول نفس شدند، معلوم نفس نیز خواهند بود چه آنها را از مادیات انتزاع کند.

و علم بر دو قسم است یکی حضوری و دیگری حصولی و مقسم آنها تحقیقاً تعلق علم است نه حقیقت علم، پس تعلق آن اگر به ذات معلوم باشد آن را حضوری نامند، و اگر به صورت حاصله باشد حصولی، بعضی نفس صورت را علم دانند چنانکه گویند العلم هو

---

(۱) در میان متکلمین اختلاف است که کلام خدا حادث است یا قدیم، متأخرون گویند کلام لفظی حادث است و کلام نفسی قدیم. منه ره.

الصورة الحاصلة في الذهن، و برخی حضور آن را، چنانکه گویند العلم حضور صورة المعلوم عند العالم، در صورت اولی معلوم بالذات موجود خارجی است و در صورت ثانیه معلوم بالذات نفس صورت، و حضور صورت نیز، دو لحاظ دارد اگر ملحوظ شود از این حیثیت که مایه [به] انکشاف است علم است و اگر ملحوظ گردد از این حیث که منکشف است معلوم است و علم و معلوم متحد بالذاتند متغایر بالاعتبار.

بدان که علم حضوری به یکی از سه سبب حاصل گردد اول اتحاد عالم و معلوم، چنانکه در علم نفس به ذات خود چنین است، دوم به قیام معلوم در عالم، چنانکه در علم نفس به صور علمیه خود بدین نحو است چه اگر صور علمیه نیز به صورها حاضر باشند لازم آید اجتماع صور غیر متناهیه، سیم به علاقه ذاتیه است، چنانکه در علم نفس به قوای مدرکه جزئیه این چنین است چه قوه باصره را مثلاً نه اتحادی با نفس باشد نه قیامی به وی، بلکه قیام آن به عضو معین است.

علم حصولی به یک سبب حاصل گردد که قیام صورت باشد و این علم بر دو گونه است فعلی و انفعالی، فعلی آن باشد که مقدم بر وجود معلوم بوده از اسباب صدور فعل باشد چنانکه علم ارباب صنایع قبل از صدور مصنوعاتشان بدین منوال است، انفعالی آن باشد که مؤخر از وجود معلوم بوده سبب صدور فعل نباشد چنانکه علم ما به موجودات خارجیه چنین است.

پس از آن که حقیقت علم و اقسام آن معلوم شد شروع به مطلب نماید.

بدان که علما در علم واجب به ممکنات اختلاف کرده‌اند. شیخ اشراق و اشراقیون و محقق طوسی و صدر المتألهین علم واجب را حضوری دانند ولی مشاؤون و افلاطون و ارسطو و فارابی و ابو علی و بهمنیار حصولی دانند و قائل به ارتسامند[۱].

افلاطون گوید صور ممکنات در عقل اول مرتسم گردد، دیگران گویند در نفس ذات، و مفاسد قول به ارتسام در کتب حکمت و کلام معین و مبین است. و از جمله مفاسد، آن باشد ذات واجب محل کثرت و ارتسام صور جزئیهٔ مادیه گردد و ذات واحده هم فاعل

---

(۱) قاضی شیخ سعید قمی به علم حصولی و حضوری هیچ یک نداند و این حدیث را شاهد آرد: «عالم بغیر تعلیم. توحید صدوق ص ۴۶» و گوید: تعلیم افاده علمی است به وصول، و حضور اشیاء هم باشد موجب افاده علمی است. منه ره.

باشد و هم قابل.

و بر علم حضوری نیز سه اشکال وارد آورده‌اند، اول آنکه در این صورت علم قبل الاشیاء متصوّر نتواند شد چه حضور معدوم را در حین عدم، تصور نتوان کرد.

و جواب این اشکال در ضمن بیان علم قبل الایجاد معلوم خواهد شد.

دوم آنکه اگر علم واجب به ممکنات، حضوری باشد چون ممکنات متجدد باشند پس تجدد آنها مایه تجدد در حضور، و تجدد حضور باعث تجدد علم، و تجدد علم سبب تجدد ذات خواهد بود چه علم واجب به ممکنات نیز عین ذات اویند.

و از این اشکال جواب داده‌اند که حقیقت علم چنانکه سابقاً معلوم شد از صفات ذاتیه ذات الاضافه است از تجدد حضور تجددی در نفس علم به هم نمی‌رسد بلکه تجدد در تعلق و اضافه آن به هم می‌رسد.

و بر این جواب ایراد نموده‌اند که تجدد حضور اگر مستلزم تجدد نفس علم نباشد، مستلزم تجدد اجزای زمان نسبت به واجد تواند شد چه زمان حضور زید غیر از زمان حضور عمرو است و زمان حضور عمرو غیر از زمان حضور بکر است.

و از این ایراد جواب داده‌اند که خداوند فوق مرتبهٔ زمان و زمانیات است. زمان حضور زید با زمان حضور عمرو در نزد او مساوی است، از برای علم او ماضی و مستقبلی نیست یک دفعه در نزد او حاضرند. پس از تجدد حضور اشیاء تجددی در اجزاء و اوقات زمان نسبت به واجب حاصل نگردد و اگر تجددی باشد نسبت به زمانیات است.

سیم آنکه اگر علم خداوند حضوری باشد پس تمامی در نزد وی مرتب الحضور خواهند بود و چون مرتب الحضور شدند برهان ابطال تسلسل در آنها جاری خواهد گشت، پس چرا گویند برهان ابطال تسلسل که تطبیق باشد در حوادث که غیر مرتبند جاری نیست.

و جواب این اشکال آن است که ترتیب مخصوص ظرف زمان است نه ظرف علم.

بدان که علماء در علم قبل‌الاشیاء نیز که مفاد علم بما کان قبل ان یکون است اختلاف کرده‌اند و مخفی نماناد که این اختلاف در ممکنات مادیه است نه ذوات مجرده که مسبوق به عدم نیستند و قبلیتی برای ایجاد آنها نتوان تصور کرد. افلاطون و اتباع او که قائل به ارتسامند منکر علم قبل الاشیاء شده‌اند در او، ان علمه تعالی بالاشیاء مع الاشیاء، زیرا که ارتسام صور فرع وجود ذی الصور است، ولی اشخاصی که قائل به علم حضوری باشند علم

قبل الایجاد را منکر نباشند و چون علم به اشیاء نیز قبل از ایجاد خالی از اشکال نیست در تصحیح آن اقوالی ذکر کرده‌اند.

بعضی قائل به علم اجمالی و تفصیلی شده چنین گفته‌اند که مقصود از علم قبل الاشیاء این است که موجودات مادیه قبل از وجود خود به علم اجمالی در نزد واجب حاضر باشند نه به علم تفصیلی، و از برای علم اجمالی نیز دو معنی ذکر نموده‌اند: اول آنکه مقصود از علم اجمالی علم به ذات است و چون ذات او علت جمیع موجودات است فاذا علم ذاته علم بعلم واحد کل الاشیاء. دوم آنکه مقصود از علم اجمالی، بودن ذات وی است به حیثی که اگر موجودی باشد نزد وی معلوم گردد و این معنی بر واجب صادق است اگر چه هنوز موجودی نباشد چنانکه بصیر صحیح البصر بصیر است اگر چه مبصری نباشد.

محقق طوسی گوید: تمام مادیات قبل از وجود خود به صورها در ذوات مجردات مرتسمند پس معلوم واجب خواهند بود لحضور المجردات عنده.

بعضی به اعیان ثابته قائل شده چنین گفته‌اند که ممکنات قبل از وجود خود تقرر ماهوی دارند که مهیات آنها در صقع علم ازلی به وجود علمی موجودند و پس از آنکه به عالم شهود آمدند تقرر وجودی نیز پیدا می‌کنند و آثار خارجیه بر وجود آنها مترتب می‌شود پس بنابر عقیدهٔ آنها تصور علم قبل الاشیاء بسیار سهل و آسان گردد.

بدان که در علم به جزئیات نیز اختلاف کرده‌اند. بعضی منکر آن شده چنین گفته‌اند که جزئیات و حادثات یومیه از امور متغیره متبدله‌اند و چون علم خدا به اشیاء عین ذات اوست پس اگر تعلقی به جزئیات پیدا نماید لازم آید تبدلی در ذات به هم رسد و بدین جهت این طائفه منکر علم واجب به جزئیات شده‌اند[۱].

و برخی علم به جزئیات را به نحو کلی دانند که علم به علل و اسباب آنها دارد مثل منجمی که عالم به علل و اسباب خسوف است که در فلان ماه و در فلان شب واقع خواهد شد اگر چه در آن شب مشاهده خسوف نکند.

افلاطون و اتباع او گویند علم خدا به صور مفارقه و مثل الهیه که مثل افلاطونیه و ارباب

---

(۱) ابوالبرکات گوید: اینکه گویند علم خدا به جزئیات به نحو کلی است یعنی ماضی و مستقبل ندارد و مثل زنند به مور متحرک بر ریسمان متلون که نسبت به مور ماضی و مستقبل دارد ولی نسبت به شخصی که آن را می‌بیند ماضی و مستقبلی نیست، منه ره.

انواع باشند تفصیلی است و به ماعدای آنها اجمالی.

و اشـخاصی کـه بـه ارتسـام قـائلند صـور جـمیع جـزئیات را در ذات واجب مرتسم می‌دانند.

فرفوریوس[۱] گوید: به قاعده اتحاد عاقل و معقول ذات واجب با صور عقلیه جزئیات اتحاد به هم می‌رساند و به هیچ وجه ترکیبی هم در ذات حاصل نمی‌شود.

و بعضی گویند علم خدا به معلول او تفصیلی است و به ما عدای او اجمالی.

و برخی اشیاء خارجیه را به اعتباری علم دانند و به اعتباری معلوم.

معتزله معدومات ثابته را علوم الهیه دانند.

رواقیون گویند وجود اشیاء مناط عالمیت واجب است که جهت ایـجاد و عـالمیت واحد است.

ملاصدرا گوید ذات واجب مرآة و مجلاة است از برای صور جمیع ممکنات که تمامی در آن پیداست بدون حلول و اتحاد.

«کل حزب بما لدیهم فرحون»[۲].

ولی مذهب منصور و مشرب صحیح آن است که خداوند علم حضوری تفصیلی بـه جمیع جزئیات دارد به نحو تعقل نه تخیّل و احساس، **«و ما تسقط من ورقة الا یعلمها»**[۳] **«لایغادر صغیرة و لاکبیرة الا احصاها»**[۴] با اینکه علم وی وحدت حقه دارد در عـین وحدت عموم تعلق دارد که به جمیع اشیاء متعلق است زیرا که علم وی حقیقت علم است پس اگر تعلق به جزئیات پیدا نکند صرف علم نخواهد بود بلکه از جهتی علم و از جهتی جهل است. و نیز علم خدا عین وجود وی است چنانکه وجود او مشوب به هیچ عـدمی نیست علم او نیز بایست مشوب به هیچ غیبتی نباشد.

و اینکه طائفه منکرین گفته‌اند از تغیّر جزئیات تغیّر در علم، و از تغیّر در علم تغیّر در ذات به هم می‌رسد جواب آنها این است که تغیّر در تعلق علم به هم می‌رسد نه در نفس

---

(۱) از حکما است و در محبوب القلوب لاهیجی ص ۱۵۱ یاد شده است.

(۲) سوره مؤمنون آیه ۵۳ و سوره روم آیه ۳۲.

(۳) سوره انعام آیه ۵۹.

(۴) سوره کهف آیه ۴۹.

علم، و تعلق خارج از ذات است.

هشتم ادراک است و معنی ادراک در خدا این است: یری الاشیاء کما هی، ولی بـی حاسه، نظیر دیدن در ممکن است، و ادراک ممکن را با علم فرق تمام است چه در علم، حاسه لازم نباشد ولی در ادراک لازم باشد. فانا نجد تفرقة ضروریة بین علمنا بالسواد و بین ادراکنا ایاه و تلک الزیادة راجعة الی تأثیر الحاسة.

* * *

باب سابع

در بیان عینیت صفات است

یعنی صفات جمالیه ذاتیه مع تعددها عین ذات واجبند نه زائد بر ذات چه اگر زائد بر ذات باشد و قدیم، تعدد قدما لازم آید لشهادة کل موصوف انه غیر الصفة و شهادة کل صفة انها غیر الموصوف[۱] و اگر حادث باشند لازم آید مرتبه ذات خالی از کمالات باشد و بعد محل اعراض حادثه گردد و نیز علی ای تقدیرین، لازم آید کمال واجب به امور زائده باشد، یا ذات واجب هم فاعل باشد و هم قابل، یا ظرف امکان صفات باشد، یا فاعل موجب.

و چون تصور عینیت صفات و ذات نیز خالی از اشکال نیست لهذا در بیان آن توضیحی لازم است تا به افهام و اذهان نزدیک باشد[۲].

اینکه گویند صفات واجب عین ذات اوست مراد آن باشد که به نفس ذات عالم است و به نفس ذات قادر نه به قیام صفات عارضه، چنانکه در ممکنات است، به این معنی امری که در ممکنات از ذات آنها صادر شود با قیام صفات، از ذات واجب صادر گردد بی قیام صفات، علم کله قدرة کله، مبدأ علم در او هست ولی معنی علم در او نیست، بر خلاف معتزله که آنها به نیابت ذات قائلند، که گویند اثر علم هست ولی مبدأ علم نیست خذ الغایات و اترک المبادی، و این مذهب باطل است زیرا که اگر مبدأ علم در واجب نباشد لازم آید

---

(۱) نهج‌البلاغة، خطبه اول.

(۲) قاضی شیخ سعید صفات را به سلب نقائص راجع کند عالم ای لیس بجاهل و به عینیت صفات قائل نیست گوید اگر عین باشد حیثیت کونه ذاته با حیثیت کونه مصداقا یکی باشد و اعتبار حیثیت ذات مقدم بر اعتبار حیثیت صفات خواهد بود و این اعتبار هم نفس الامری است پس قبلیت و بعدیت متحقق می‌شود و علیت و معلولیت در میان ذات و صفات به هم می‌رسد. پس ذات به اعتبار اینکه مقدم است علت می‌شود و به اعتبار اینکه عین صفت است معلول می‌شود.

اطلاق «عالم» بر وی مجاز باشد و نیز لازم آید صحت سلب، که بتوان گفت «لیس بعالم».

اشاعره صفات واجب را هم زائده دانند و هم قدیمه و گویند آنچه ممتنع باشد ذوات قدیمه است نه صفات قدیمه.

کرامیه نیز گویند صفات هم زائد باشد و هم قدیم و این سخیف‌ترین اقوال است.

بعضی به اتحاد مفهوم صفات قائلند.

و فی نهج‌البلاغة «کمال التوحید الاخلاص له و کمال الاخلاص له نفي الصفات عنه»[(۱)]

مقصود از نفی صفات آن است که صفات زائده را از او سلب کنند چه اگر غیر این باشد با اثبات صفات جمع نخواهد شد.

عرفا طور دیگر معنی کرده‌اند و از برای ذات واجب دو مرتبه قائلند یکی مرتبه نفس ذات است که آن را مرتبه به شرط لا و مرتبه احدیت و غیب الغیوب نامند و نفی صفات را مخصوص به این مرتبه دانند که در این مرتبه لا اسم له و لا صفات است.

و مرتبه دوم مرتبهٔ اسماء و صفات است که آن را مرتبه لا بشرط و مرتبه واحدیت و مرتبه جمع الهی گویند و اثبات صفات را مخصوص به این مرتبه دانند و در این مرتبه است که گویند «مع کل شيء لا بالممازجة و غیر کل شيء لا بالمزائلة»[(۲)].

اشاعره که به صفات زائده قائلند می‌گویند مقصود از نفی صفات نفی نفس صفات است و منظور از اثبات صفات اثبات معانی آنها.

و بعضی بالعکس گفته‌اند معانی را نفی کرده نفس صفات را اثبات.

راوندی حمل بر نفی صفات و مخلوق نموده.

بالجمله با اینکه صفات ذاتیه متعدد باشند تماماً موجود به وجود واحدند و ذات مظهر صفات است بدون کثرت.

عباراتنا شتّیٰ و حسنک واحد.

بدان که در ممکنات صفات عبارت از الفاظی باشند که دلالت کنند بر ذات به اعتبار

---

(۱) نهج‌البلاغة خطبه اول.

(۲) در نهج‌البلاغة خطبه اول و توحید صدوق ص ۷۹ و ۱۱۵ و ۲۸۵ و ۳۰۶ و ۳۰۸ جملاتی نزدیک به همین جملات آمده است.

وصف، مثل عالم، و اسماء عبارت از الفاظی باشند که دلالت کنند بر ذات بدون اعتبار صفت، مثل زید. ولی در واجب اسم و صفت معنی دیگر دارد، مبدأ اشتقاق را صفت گویند، مثل علم، و مشتق را اسم نامند، مثل عالم و فرق بین آنها فرق میان بسیط و مرکب است.

و برخی ذات را با صفتی از صفات اسم دانند و اسم را عین مسمی، ولکن حق این است [که] اسم غیر مسمی است.

عن ابی عبدالله علیه السلام: و الله غایة من غیاه[1] و المغیی غیر الغایة[2] و عنه ایضا اسم‌الله غیرالله[3].

بالجمله صفات و اسماء واجب نامتناهی است چرا که کمالات او نامتناهی است به ازاء هر کمالی اسم و صفتی است ولی به اعتباری هزار و یک، و از جهتی سیصد و شصت و از سببی نود و نه گفته‌اند.

قال علیه السلام: ان الله تعالی تسعة و تسعین اسما من احصاها دخل الجنة[4].

و کلیات آنها هفت است: الحی العلیم القدیم المرید المتکلم السمیع البصیر، و این اسماء را ائمه سبعه نامند و «**الله**» را امام الائمه، و در واقع اسماء صفات واجب یکی هستند، فرق به بساطت و ترکیب است و اسماء بر صفات هم اطلاق شوند[5].

خاتمة

عالم که ما سوی الله باشد تماماً حادث و مسبوق به عدمند و کان الله و لم یکن معه شيء[6] ولی فلاسفه که به وجود عقول مجرده قائلند آنها را قدیم زمانی دانند و «لم یکن

---

(۱) در توحید صدوق: غایاه.

(۲) توحید صدوق، ص ۱۴۲.

(۳) توحید صدوق، ص ۱۹۴.

(۴) توحید صدوق، ص ۱۹۲.

(۵) بدان که اسماء بر سه گونه باشند یا اسماء ذاتند یا اسماء صفات یا اسماء افعال، اسم ذات اطلاق می‌شود به اعتبار امر عدمی مثل قدوس، اسم صفت اطلاق می‌شود به اعتبار امر وجودی که تعقل آن موقوف بر تعقل غیر نیست مثل حی، اسم فعل اطلاق می‌شود به اعتبار امر وجودی که تعقل آن موقوف بر تعقل غیر است مثل خالق و رازق، اختلاف در اسم ذات است که عین مسمی است یا غیر مسمی. گویند از وجهی عین است و از وجهی غیر. منه ره.

(۶) توحید صدوق، ص ۱۴۱ و ۱۴۵.

معه» را به مرتبه ذات راجع سازند و گویند آنچه سوای عقول است حادث باشند.

بالجمله به مقتضای قول اول وقتی بوده که هیچ مخلوقی نبوده است و اینکه قائلون به قدم عالم گویند ذات واجب در ایجاد و تکوین عالم علت تامه است و تخلف معلول از علت تامه جایز نباشد پس با خدا همیشه مخلوقی بوده است، این دلیل ناتمام است زیراکه ذات واجب در ایجاد و تکوین اگر چه علت تامه است ولی فاعل مختار است نه فاعل موجب و معنی فاعل مختار آن باشد، ان شاء فعل و ان لم‌یشأ لم‌یفعل، پس در ایـن صـورت اراده تفصیلی را مدخلیتی در خلق عالم باشد و جزء اخیر علت تامّه است و ارادهٔ تفصیلی هم چنانکه سابقاً معلوم شد از صفات فعلیه است و حادث است پس در اول این شرط موجود نبوده عالم خلق نشده است و بعد از آنکه اراده تعلق گرفته شرط موجود شد و عالم هـم موجود شد و چون ذات خداوند کنز مخفی بود اراده او تعلق یافت که سر از غرفه کـمون (مکنون) بیرون آورد و معروف گردد ایجاد خلق نمود تا بر وجود او معرفت حاصل کنند[۱] پس حاصل افاضه وجود بر موجودات معرفت واجب و واحد من جمیع الجهات است و این حاصل، عاید روزگار نفس موجودات گردد نه عاید ذات خداوند. و اول ما خلق‌الله و صادر اول نور محمد بن عبدالله صلوات‌الله و سلامه علیه است که حقیقت محمدیه باشد چنانکه فرموده‌اند اول ما خلق‌الله نوری[۲] و اگر عقل اول، یا عبارات دیگر تعبیر کنند نیز راجع به حقیقت محمدیه باشد.

عباراتنا شتّیٰ وحسنک واحد.

و از همان نور واحد حقیقت جناب ولایت‌مآب علیه السلام را خلق فرمود چنانکه فرموده‌اند «انا و علي من نور واحد»[۳] لمؤلفه:

یک نور بدند و گشت مشتق   او شد نبی این وصی مـطلق

و سایر انبیاء وائمه اطهار علیهم السلام از پرتو نور آن دو بزرگوار خلق شدند و شیعیان از اشعه آن نور پاک و گوهر تابناک خلق گشتند.

---

(۱) مضمون حدیث کنت **کنزاً مخفیاً** است.

(۲) وافی فیض کاشانی، ج ۱، ص ۱۷۱.

(۳) رساله اهل البیت و آیة المباهله، حاج شیخ قوام‌الدین وشنوی چاپ دوم ص ۵۲ به نقل از کفایة الطالب گنجی شافعی.

بعضی را عقیده آن باشد که موجودات دفعة واحد در ظرف دهر خلق شده بتدریج به ظرف زمان بیرون آیند، و اکثرین گویند بتدریج ایجاد شوند [شدند] و تقدم و تأخر در قبول وجود از حضرت مفیض الجود به سبب تفاوت استعدادات مهیات آنها است. هر مهیتی که تام الاستعداد است در قبول فیض اسرع و اتم است و چون حقیقت محمدیه در استعداد از همه مهیات اتم بود در قبول فیض اقدم شد و هر چه تام الاستعداد نباشد در قبول فیض متأخر باشد از تمام الاستعداد، چه به یک واسطه یا به وسائط عدیده، مهیات غیر مستعده در قبول فیض محتاجند به معدی که در قبول فیض اسرع و اتم باشد زیرا که مهیات غیر مستعده به هیچ وجه مناسبتی با خالق و واجبی که تام و فوق تمام است ندارند و محتاج به واسطه‌اند و از این است حقیقت محمدیه واسطه ایجاد جمع موجوداتند و در حق ایشان فرموده‌اند:

لولاک لما خلقت الافلاک[1] و چون حقیقت محمدیه تام الاستعداد است و در میان او و واجب به جهات عدیده کمال مناسبت است، در قبول فیض بی‌واسطه اسرع و اتم است، و اول ما صدر و فعل نخست است و جهات مناسبت صادر اول با واجب الوجود از اسرار مکنونه است و این عقول ناقصه را اطلاع بر آن ممکن نباشد.

و در فهم این معنی و لزوم مناسبت مثل زنند به ورود نار بر نفت و کبریت و حطب یابس و اخضر که علت سرعت قبول نفت مر صورت ناریه را مناسبت حرارت و یبوستی است که از صفات ذاتیه نار است و علت تأخیر قبول حطب اخضر، مباینت رطوبت و برودتی است که منافی مزاج نار است و همین که مقداری از نفت بر حطب اخضر ملحق شود باعث سرعت قبول نار گردد.

و همچنین است وجود حضرت ختمی‌مآب ﷺ همین که اندکی از پرتو نور او بر مهیات غیر مستعدّه تابنده آید فوراً قبول فیض وجود نماید ولکن وجود جناب ختمی‌مآب ﷺ کبریت مانند بدون واسطه و معدی قبول فیض کند.

و باید دانست اکبر و اجل آیات خداوندی در عالم شهود که عالم آثار و افعال الهی است افاضه وجودات بر قوابل و هیاکل موجودات است این افاضه و ایجاد را که از افعال الهی است وضع و کیفی نباشد والا محتاج به ایجاد دیگر خواهد بود، فیدور او یتسلسل و

---

(۱) وافی، ج ۱، ص ۱۷.

کلاهما محال.

بدان که معرفتی که از خلقت مخلوق حاصل آید علم به وجود واجب است، لان لکل مصنوع صانع، ولی ذات صانع معلوم نخواهد شد و عقل در معرفت ذات باری تعالی حیران و سرگردان است و هر چه در وهم و عقل و حواس گنجد ذات واجب سبحانه از آن مقدس و منزه است.

عن الباقر علیه السلام: کلما میز تموه بأوهامکم بادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم[۱].

چه آنچه به تصور درآید حادث باشد و حادث با قدیم بالذات تقابل تضاد دارد و با اینکه حقیقت واجب مکتنه نشود در تحقق و هستی، پیدا و هویداتر از همه اشیاء است و از غایت ظهور پوشیده و پنهان کما قال، یا من خفی من فرط ظهوره[۲].

و هیچ دیده‌ای را در عالم شهود طاقت آن نیست که نظر در اشعه انوار ذات او نماید: «**فلما تجلی ربه للجبل جعله دکّاً و خرّ موسی صعقا**»[۳] بلکه مطلقاً رؤیت نشود چه در دنیا و چه در آخرت، چه رؤیت از شؤون مرکبات و مادیات است و ذات واجب در نهایت تجرد و بساطت است، پس دیدن او به دیده باطن است نه دیده ظاهر، و في الحدیث و لیس الرؤیة بالعین کالرؤیة بالقلب تعالی الله عما یصفه المشبهون الملحدون[۴]. و حدیث «انالم اعبد رباً لم اره»[۵] اشاره به رؤیت قلب است و رؤیت به قلب نیز درجات متفاوته دارد.

به قدر بینش خود هر کسی کند ادراک.

و اینکه جناب ولایت‌مآب فرموده‌اند: «ما رایت شیئاً الا و رایت الله فیه قبله او بعده او معه»[۶] مرادشان رؤیت به قلب است نه به عین.

---

(۱) وافی ۸۹/۱، رواشح، میرداماد ۱۳۳، محبوب القلوب لاهیجی، ۱۳۸، کشکول شیخ بهایی، چاپ لاجوردی، ۲۸۳/۲ و ۳۰۱.

(۲) حاجی سبزواری ره گوید: یا من هو اختفی لفرط نوره.

(۳) سوره اعراف آید ۱۴۳.

(۴) توحیدصدوق، ص ۱۱۷.

(۵) توحید صدوق، ص ۱۰۹.

(۶) این حدیث بسیار معروف است و عجالتاً نگارنده مدرک آن را در نظر ندارد و گویا در این نقل اشتباهی باشد.

بدان که حدیث «من عرف نفسه فقد عرف ربه»[1] نیز از قبیل تعلیق بر محال است چه احدی حقیقت نفس را نتواند شناخت و بدین جهت بعضی از محققین «بالحقیقه» را از متمّمات حدیث شریف دانسته‌اند و گویند: من عرف نفسه بالحقیقة عرف ربه بالحقیقه و اختلاف مراتب معرفت نار این است که کسی بشنود درمیان اجسام، جسمی است که آن را نار می‌گویند و خاصیت و اثر آن این است که تفریق و اعدام مایلاقی نماید و لکن نار را نبیند، نظیر آن در معرفةالله معرفت کسانی است که خدایی شنیده اقرار به وجود او نموده‌اند بدون حجت و دلیل، فوق این مرتبه آن است که دخانی مشاهده نموده قطع به وجود نارکرده باشد ونظیر این مرتبه در معرفةالله معرفت کسانی است که به نظر و استدلال و براهین قاطعه اقرار به واجب نموده‌اند، و اعلی از این مرتبه آن است که به سبب مجاورت با نار احساس حرارت نموده باشد و روشنایی از او مشاهده کند و نظیر این مرتبه در معرفةالله معرفت مؤمنین و مخلصین است که مشاهده آثار رحمت و قدرت او را نموده مقام قربی به واجب به هم رسانیده باشند، الذین اطمانت قلوبهم بالله و تیقنوا ان الله نورالسموات والارض کما وصف به نفسه في کلامه المجید[2]. و بالاتر از این مرتبه، آن است که جسم او در نار محترق و معدوم شود و نظیر این مرتبه در معرفةالله آن است که کسی در محبت خدا فانی و مضمحل شده باشد[3]. درجه علیا و مرتبه قصوی از معرفةالله مرتبه ثالثه و رابعه است.

و چون صادر نخست و معرفت واجب بیان شده شمه‌ای از انسان صغیر که مضاهی با عالم کبیر است گفتگو می‌شود.

اتزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر[4] بدان که انسان را روحی است و بدنی، اوّل از عالم امر و ملکوت است چنانکه فرموده‌اند: **«یسئلونک عن الروح قل‌الروح من امر ربی»**[5] و دوم از عالم ملک و ناسوت، و بودن روح در بدن مثل بودن معنی است در قالب لفظ، چنانکه جناب ولایت‌مآب فرمایند: «الروح في الجسد کالمعنی في اللفظ»[6] و

(۱) صد کلمه جاحظ با شرح فارسی چاپ محدث ارموی.

(۲) سوره نور آیه ۳۵.

(۳) به اوصاف الاشراف خواجه طوسی در مراتب یقین مراجعه شود.

(۴) منسوب به أمیرمؤمنان علیه‌السلام به تفسیر صافی ۱ /۵۸ چاپ اسلامیه رجوع شود.

(۵) سوره اسراء آیه ۸۵.

(۶) سفینةالبحار ۱ / ۵۳۷.

بعبارة اخری داخل است در بدن نه به مثل دخول جسمی در جسمی و خارج است نه به مثل خروج جسمی از جسمی، داخل لا بالممازجة و خارج لا بمزایلة[۱] و هر یک از روح و بدن را آثاری است که آن دیگر را نباشد. آثار بدن دیدن و شنیدن و گفتن و خوابیدن است، و آثار روح تعقلات و اعتقادات و سایر صفات عقلیه است، بلکه می‌توان گفت: دیدن و شنیدن هم اگر چه در ظاهر از بدن است ولی در معنی آثار روح است و بدن و قوایی که در آن است آلتی چندند از برای افعال روح و بدین جهت گویی من دیدم من شنیدم و این افعال را نسبت به خود دهی و مراد از لفظ «من» روح است نه بدن چنانکه الحان و نغمات و اصواتی که از نی بیرون آید في الحقیقه از صاحب وی است نه از نی، کذلک افعالی که از بدن بروز کند در حقیقت از روح است نه از بدن.

مشنو از نی بشنو از صاحب نفس   کز جماد این ناله را نشنود کس

و روح را دو جهت باشد جهتی به عالم امر وملکوت که از آنجا فرستاده شده و جهتی به عالم خلق و ناسوت که بدانجا نازل گشته، از آن جهت که روی به عالم امر دارد از انوار ربوبیت استفاده کند و از آن جهت که روی به عالم خلق دارد افاضه تربیت نماید، و چون قالب کثیف خاکی را که بدن انسانی باشد آن قابلیت نبود که انوار حق را بدون واسطه قبول کند این بود روحی که ذوجهتین است در میانه واسطه آمد و گاهی از استیلای هوی و هوس و القای وساوس شیطانی غبار کدورت بر چهرهٔ روح نشیند و راه انوار ربوبیت از عالم امر و ملکوت مسدود گردد و مسخر اهریمن هوی و هوس شود.

آدمیزاده طرفه معجونی است   کز فرشته سرشته وز حیوان

گر کند میل این شود کم از این   ور کند میل آن شود به از آن

تمت رسالة التوحید بفضل الله الملک الحمید في شهر جمادی الآخرة ۱۹۲۰[۲] والسلام خیر ختام[۳].

---

(۱) در نهج‌البلاغة خطبه اول و توحید صدوق ص ۷۹ و ۱۱۵ و ۲۸۵ و ۳۰۶ و ۳۰۸ جملاتی نزدیک به همین جملات آمده است.

(۲) ظاهرا تاریخ پایان تألیف رساله است.

(۳) در تاریخ شب عید غدیر سال ۱۴۰۵ ه.ق تجدید نظر در این پاورقیها به انجام رسید.

صفحه ۲۴۶ سفید

۹

رساله‌ای در حرمت حیله‌های مرسومه ربا

تألیف سیدمحمّد خوانساری
از رجال سدهٔ چهاردهم

رساله‌ای که از نظر شما می‌گذرد شامل بحث کوتاهی پیرامون حرمت و فساد حیله‌های به اصطلاح شرعی برای فرار از ربا می‌باشد[۱].

این رساله تألیف مرحوم سید محمد بن محمد صادق می‌باشد او ظاهراً از نوادگان آقا سید محمد مهدی خوانساری، صاحب رساله «عدیمة النظیر في تحقیق احوال ابي بصیر»[۲] است که در سال ١٢٤٦ ه.ق درگذشته است.

فتوای مشهور فقها حلیت و صحت این قبیل حیله‌ها است، اما نظر صاحب این رساله با نظر محقق اردبیلی(ره) و استاد کل وحید بهبهانی(ره) از گذشتگان و از معاصرین با فتوای امام خمینی دامت‌برکاته موافق است.

رضا استادی

(۱) در ذریعه علامه تهرانی در حرف «ح» و «ر» از این رساله یاد نشده است.

(۲) رساله ابوبصیر مرحوم سید محمد مهدی خوانساری در کتاب الجوامع الفقهیه در سال ۱۲۷۶ چاپ شده است و به گفته بعضی از اساتید محقق ما رساله‌ای تحقیقی و حاکی از مقام علمی و دقت نظر مؤلف آن است.

بسم‌الله الرحمن الرحیم

بر طالبان حقایق احکام اعلیحضرت اقدس، حبیب پروردگار عالمیان جل شأنه و عز سلطانه و صلی‌الله علی رسوله وآله مخفی نماند که این رسالهٔ نفیسه جزی‌الله تبارک و تعالی مؤلفه خیراً نوشته شده است در تحریم منفعت قرض به حیل فاسده که شایع شده است ما بین خاص و عام و به این سبب حرام دین مبین، حلال شده است و سدّ باب قرض‌الحسنه به نحوی شده است که برادر به برادر نمی‌دهد، بلکه اگر مسلمانی محتاج شود وقدر معتدبه از قریبی یا آشنائی قرض بخواهد بدون منفعت طلب آن را سفاهت می‌خوانند و ایـن فسـاد ناشی نشده است مگر از فتح باب این حیل فاسده که بعضی به جهت غفلت از حقائق آیات و اخبار صحیحهٔ ثابته و تعلیلات صریحه و ظاهره در آنها فتوی به جواز و تحلیل ربا به آن حیل داده‌اند و در واقع وعند النظر بعین الانصاف روشن و ظـاهر است کـه ایـنها مـجرد صورت می‌باشد و واقعیت ندارد، اگر چه به ظاهر و نزد آدم غافل حـال مـعلوم نـیست در ابتداء امر.

نظر بکن از حیل مشهوره مابین این اشخاص صلح مال است کـه بـه عـنوان قـرض می‌دهند به ضمیمهٔ پول سیاه یا جنس دیگر، مثل پنجاه درم گندم یا ده مثقال نبات به مبلغ کلی که از آن است تومانی چهار هزار نفع بلکه بیشتر. و از آن حیل است صلح منفعت مبیع خیاری به مشتری به آن منفعتی که مقصود بوده است.

و هر دو صورت محض است، اگر می‌خواهی حال بر تو و غیر تو روشن شود از مردم واز خود صاحب مال و گیرنده آن به عنوان قرض، بعد از آن مجلس معامله جویا شو که در

خصوص آن تنخواه چه کردی؟ البته خواهند گفت تنخواه گرفته‌ام از قرار تومانی فلان قدر منفعت بی‌بیع یا با وثیقه، و اگر کسی بگوید به این قسم معامله نشده است، البته قسم می‌خورند که غیر اینطور نشده و به اقرار خود آنها و شهادت سایر مردم معلوم می‌شود که واقع معامله قرض به شرط منفعت است که حرمت آن ضروری دین است و خود آنها به آن معتقد و مقر هستند. نهایت امر آن است که به خیال آنکه محض لفظ و صورت، محلّل ربا می‌باشد بر خود حلال نموده‌اند. و این از امتن واقرب ادلّه می‌باشد بر بطلان این‌گونه حیل.

والا در آیه شریفه[۱] و اخبار کثیره[۲] صحیحه ذکر شده است که علت تحریم ربا ظلم بودن و فساد اموال و ذهاب معروف که قرض‌الحسنه از آن است می‌باشد و این امور مذکوره که نظر شارع در تحریم بر آن است از میان می‌رود به فتح باب حیله در تحلیل منفعت قرض و نقض آن غرض البته خواهد بود. نمی‌بینی که به سبب حکم به صحت و جواز این گونه حیل به چه نحو سدّ باب قرض‌الحسنه شده است؟ و بسیاری از مردم از تجارت اعراض نموده و این عمل شنیع را کسب خود قرار داده‌اند و چون نفس به حسب طبیعت مایل می‌باشد به کسی که فتوی به حلیّت دهد گوش به سخن حق دیگران نداده و نمی‌دهند و به این سبب حرام شیوع یافته است فیمابین خواص و عوام، حتی اهل صلاح و تقوی، والّا در هر عصری اشخاص بزرگ تصریح به حرمت فرموده‌اند.

بلکه اعلیحضرت اقدس رسول کریم درخبر شریفی که راوی آن حضرت امام همام امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علی رسوله و علیه می‌باشد قبل از وجود این اشخاص خبر از فعل و حیل فاسده آنها داده‌اند و حکم به ضلال فرموده‌اند و این خبر در نهج‌البلاغه[۳] مذکور است و قریب به آن است نبوی دیگر که مذکور است در تهذیب شیخ الطائفه قدس‌سره[۴]. و اگر انصاف باشد این دو خبر به سبب موافقت با آیات و اخبار صحیحه حاجت به سند ندارد و کافی هستند در حکم به بطلان این حیل.

---

(۱) شاید آیه ۲۷۹ سوره بقره منظور باشد.

(۲) به وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۴۲۲ ـ ۴۲۸ مراجعه شود.

(۳) خطبه ۱۵۱ نهج‌البلاغه چاپ مصر با حاشیه عبده.

(۴) تهذیب، ج ۷، حدیث ۸۲.

و از اشخاص بزرگ که حکم به فساد و حرمت این گونه حیل فرمودند غیر صاحب این رساله[۱]، جناب المولی الاعظم استاد الفضلا فی عصره آقا محمد باقر بهبهانی قدس‌سره می‌باشد و آن مرحوم رساله به عربی در این مسأله تألیف فرموده‌اند و رساله نزد حقیر موجود است[۲] و در رساله فارسی که در معاملات از برای تقلید عوام نوشته‌اند[۳] نیز تصریح نموده‌اند با تأکید و اصرار، بلکه قول به خلاف را توّهم شمرده‌اند و زیاد بی‌اعتنائی به آن قول در این رساله شده است. و بهتر آن است که الفاظ خود ایشان در رساله مذکوره که شیخ ابوعلی صاحب رجال رحمه‌الله تعالی نیز آن را در فهرست تألیفات آن مرحوم ایراد نموده است[۴] ذکر نمایم.

فرموده است آن مرحوم:

«و از کسبهای حرام یکی ربا است که شنیدی حال درهم آن را و تهدیدات شدیده و تخویفات بالغهٔ بسیار در آن وارد شده است و از آن جمله وارد شده که در بلدی که ربا در آن خورند و گیرند آن بلد خراب و ویران شده و می‌شود و هلاک خواهد شد[۵] ولهذا می‌یابیم شهرها و بلدها که خراب و ویران شده به سبب شیوع حیلهٔ ربا که بعضی از غافلین آن را تجویز نموده‌اند و راه خوردن ربا را برای مردم مفتوح نموده و سدّ نموده‌اند باب قرض‌الحسنه را که حرمت باب ربا برای فتح باب آن بوده، چنانکه در اخبار بسیار تصریح به آن نموده‌اند[۶] وآن حیله مطلقاً حیله نیست بلکه عین ربا است، توهّم غلطی نموده‌اند چه هر نفعی را که شرط نمایند در قرض دادن همان ربای قرضی است به نص اخبار[۷] صحاح بسیار، علاوه بر اخبار دیگر و شواهد ظاهره و مؤیدات متکاثره و از آن جمله اتفاق همه فقها است بر آنکه نفع را هرگاه شرط نمودند در قرض دادن حرام می‌شود و فاسد نیز، و افاده نقل ملک نمی‌کند، با تصریح به این عبارات نقل اجماع کل مسلمین نموده‌اند و مشاهد

---

(۱) سید محمد بن محمد صادق بن محمد مهدی خوانساری.

(۲) این رساله در ذریعه علامه تهرانی، ج۷، ص ۱۲۷ یاد شده است.

(۳) این رساله چاپ شده و نسخه‌های خطی آن نیز فراوان است. نگاه کنید به ذریعه ج ۱۹ ص ۵۹.

(۴) رجال ابو علی، ص ۲۹.

(۵) به وسائل، ج ۱۲، ص ۴۲۷ و مستدرک، ج ۲، ص ۴۷۸ مراجعه شود.

(۶) به وسائل، ج ۱۲، ص ۴۲۲–۴۲۸ مراجعه شود.

(۷) به وسائل، ج ۱۲، ص ۴۷۶–۴۷۹ مراجعه شود.

از حال ایشان در اعصار و امصار همین بوده و بعضی از ایشان تصریح نموده‌اند که نفع حرام شامل معامله محاباتی نیز هست و دعوای اجماع بر این معنی نموده‌اند واز آن جمله علامه‌ﷺ در مختلف[۱] و غیر آن. و عبارات فقها تماماً دال بر اینکه اجماع دعوی نموده‌اند هست و اخبار صحاح نیز واضح الدلاله‌اند در آنکه نفع هر چند به عنوان هبه یا عاریه یا بیع یا[۲] سلف یا غیر اینها باشد مثل مطلق بیع حرام است هرگاه شرط شود در قرض، و اگر شرط نشود باکی نیست.

و همان شخص متوهم توهم نموده که هرگاه نفع معامله محاباتی باشد به آنکه چیزی که قیمت کمی داشته است قرض‌ده بفروشد به قرض‌گیر به قیمت بسیار یا قیمت بسیار داشته باشد که قرض‌گیر بدهد به قیمت نازل، و همچنین اگر هبه نماید نفع را به قرض دهنده یا عاریه دهد به آن هیچ ضرر ندارد هر چند قرض را به شرط همان نفع داشته‌اند[۳]. و این را اسمش را حیله گذاشته و ندانسته که حیله آن است که تغییر و تبدیل بشود و اینجا هیچ تغییر و تبدیلی نشده چه نفع جزماً نفع است لغة و شرعاً و عرفاً و شرط در ضمن قرض دادن شده، پس نه در نفع حیله شده و نه در شرط در ضمن قرض و نه در قرض، همه تماماً به حال خود هستند و عوض و بدلی نشده‌اند و کاری هیچ ننموده[۴] الا آنکه نفع را دو قسم نموده یک قسم آنکه نه هبه و نه عاریه و نه بیع محاباه باشد و قسم دیگر آنکه یکی از اینها باشد و توهم نموده که نفع حرام همان قسم اول است و بس و نفهمیده که هرگاه چنین باشد حیله نشده اصلاً چه حرام هرگاه مخصوص باشد به قسم اول، قسم ثانی را حیله گفتن و حیله گرفتن چه معنی دارد.

و مع ذلک دانستی که اخبار و کلام فقهاء شامل هر دو قسم هستند، بعضی به عنوان اطلاق و عموم و بعضی به عنوان تصریح و نص، با آنکه هبه لغة و عرفاً و شرعاً نیست مگر دادن عینی به کسی خواه به عبارت «وهبت» و خواه به عبارت «اعطیت» و خواه به عبارت «هذا لک» و خواه به عبارت دیگر که ادای همین معنی نماید و علما تصریح نموده‌اند که

---

(۱) مختلف علامه.

(۲) کلمه «یا» زائد است، ظ.

(۳) داده باشد. ظ.

(۴) کاتب می‌گوید الا آنکه خود را بازی داده و حرام را بر خود به خیال و صورت محض حلال نموده. (این حاشیه از صاحب این رساله است).

چون هبه از عقود جایزه است آن را لفظ و عبارت معینی نیست و همچنین است کلام در عاریه الا اینکه عاریه در منفعت می‌باشد. پس لازم متوهم می‌افتد که ربای قرضی تماماً حلال باشد و حرامی نداشته باشد.

مع ذلک لازم متوهم می‌افتد که ربا خوردن یعنی زیاد خوردن بر اصل قرض به عنوان شرط حرام نباشد، بلکه حرام همین لفظ به تنهائی باشد که اگر بگوید به قرض می‌دهم به شرط آنکه به من زیادتر بدهی حرام باشد و اگر لفظ «بدهی» را تبدیلش نماید به «بخشی» آن وقت حلال شود، با آنکه فرق میانه لفظ «اعطنی» و میانه لفظ «هب لی» و میانه لفظ «یکون‌لی»[۱] به حسب لغت و عرف نیست و بر فرض که فرق جزئی باشد فرق نیست میانه آنها در باب دادن منفعت زائده بر اصل قرض، پس ربا همین لفظ شد و بس نه معنی و شک در فساد این نیست.

و مع ذلک لازم متوهم می‌افتد که جماعت مخاطبین به آیات قرآنیه و اخبار معصومیه همه احمق و چیز نفهم بوده‌اند و نفهمیده‌اند که ربا همین قسم اول است نه قسم ثانی. پس به چه جهت وقتی ربا بر ایشان حرام شد شاق بود بر ایشان که دست از ربا بردارند تا آنکه نازل شد آیات متعدده در تحریم و تخویف[۲] و مع ذلک دست بر نمی‌داشتند تا آنکه نازل شد آیه **«فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله»** الآیه[۳] پس دیوانه بودند که عاشق لفظ «اعطنی» و امثال آن بودند و بسیار بدشان می‌آمد از لفظ «هب لي» و امثال آن تا به مرتبه‌ای که حرب با خدا و رسول را بر خود گوارا نموده‌اند و لفظ «هب لی» و امثال آن را راضی نشدند.

با آن‌که صریح کلام شارع است که ربا کمال خفا دارد و اخفی از دبیب نمله بر صفا است[۴]. پس باید احتراز نموده از احتمالات خفیه ربا غایت خفا.

تمام شد آنچه مقصود بود از کلام آن مرحوم[۵].

---

(۱) کذا.

(۲) سوره بقره، آیات ۲۷۵-۲۷۹ و آل عمران، آیه ۱۳۰ و نساء آیه ۱۶۱ و روم، آیه ۳۹.

(۳) سوره بقره، آیه ۲۷۹.

(۴) وسائل ۲۸۲/۱۲.

(۵) متاجر بهبهانی، ص ۵-۱۰ چاپ ۱۲۹۹ق با اختلاف در برخی عبارات.

و از جمله اشخاص بزرگ از علماء عرب که در مائه ثانیه قبل از ایشان اشاره به این مطلب فرموده‌اند حضرت عالم ربانی و جامع کمالات نفسانی صاحب مقامات عالیه و کرامات باهره زین الملة و الدین و فخر العلماء الراسخین قدوة العارفین فخر السادات و مجمع السعادات صاحب التحقیقات البدیعه سیدنا ناظم الدیوان المبارک است[۱] و این بزرگوار در چند موضع در اشعار دیوان خود اشاره به این معنی فرموده است و کلام ایشان در بعض مواضع ادل است بر مراد از موضع دیگر و از جمله آنها این دو بیت است که در مقام شکایت از زمان و شیوع فساد و امور منکره نظم فرموده است. رضی‌الله تعالی عنه و عن جمیع العلماء من اصحابنا و رفع اقدارهم في الدارین. نظم:

هـو الزمـان الذي لاخـير فـيه ولا / عرف تراه عـلى التـفصيل و الجـمل

هـو الزمـان الذي عـم الحـرام بـه / و الظلم من غير ما شک ولا جدل[۲]

و از جمله اشخاصی که اشاره به این معنی فرموده صاحب کمالات علمی و عملی و جامع سعادات دنیوی و اخروی حضرت مقدس اردبیلی‌﷿ است در کتاب آیات الاحکام. در تفسیر بعض آیات ربا بعد از ذکر بعض اخباری که تحریم ربا در آنها معلل شده است به علت فتح باب قرض‌الحسنه و عدم امتناع مردم از معروف، فرموده است: «و انت تعلم بانها تنعدم بفتح باب الحیلة کما هو المتعارف فافهم فانهم یأخذون بها ما یؤخذ بالربا»[۳].

و شیخ بزرگوار صاحب وسائل الشیعه در حاشیه خود در باب ربا این قول را نسبت به بعض مدققین داده است[۴].

و حقیر راقم الحروف بیش از این عدد قائل بر این قول که حق و صواب محض است الحمدلله تعالی مطلع شده‌ام، لکن حال و مقام مقتضی ذکرآنها و تطویل کلام نیست[۵]. از برای مؤمن طالب حق جلی بس است اشاره. و حق شناخته نمی‌شود به رجال بلکه رجال شناخته می‌شودبه حق، چـنانچه مـضمون کـلام اعـلیحضرت امـام انـام عـلیه الصلوٰة

(۱) متأسفانه این عالم بزرگ را نشناختیم.

(۲) دلالت این شعر بر مطلب مورد نظر روشن نیست.

(۳) زبده البیان ص ۴۳۷ بدون فافهم.

(۴) وسائل ۴۲۳/۱۲، پاورقی.

(۵) و در این زمان حضرت امام خمینی دام‌ظله العالی فتوی به حرمت و فساد این حیله‌ها داده‌اند.

والسلام‌است[۱].

والحمدلله تبارک و تعالی علی الهدایة و الصلوٰة علی خاتم الرسالة و آله الطاهرین ائمة الخلق اجمعین و اللعنة علی اعدائهم الی یوم الدین. و حرر ذلک الراجی عفو ربه الغنی محمدبن محمدصادق الموسوی[۲].

(۱) یعرف‌الرجال بالحق لاالحق بالرجال. مدرکی برای این‌حدیث جز در اواخر حاشیه ملاعبدالله فعلاً پیدا نشد.

(۲) رساله به خط خود ایشان است ولی تاریخ کتابت ندارد.

۱۰

[الهی‌نامه و مناجات‌نامه]

[یا]
بستان راز و گلستان نیاز

از مرحوم آیت‌الله العظمی
آقا سید محمد کاظم طباطبائی یزدی
متوفای ۱۳۳۷ هـ ق

به کوشش
رضا استادی

بسم الله الرحمن الرحیم

کـاظما تـا کـی بـه خـواب غـفلتی　　فکـر خـود کـن تـا کـه داری مـهلتی
کـاظما عـمرت هـدر شـد در خـیال　　شـرم بـادت از خـدای لایـزال
کـاظما بـرخـیز و فکـر راه کـن　　تـوشه‌ای از بـهر خـود هـمراه کـن
کـاظما از بـی‌خودی سـوی خـود آی　　خرده خـرده روی کـن سـوی خـدای

لک الحمد یا من هو اقرب اليّ من حبل الورید، ولک الشکر یا من هو في غایة قربه بعید، ربّ ارشدني الی طریق معرفتک، والهمني سبیل محبتک، و اذقني حلاوة ذکـرک، و وفّقني لحمدک، و شکرک.

الهی تو شـاهیّ و مـا بـنده‌ایـم　　به شاهیّ تـو جـمله نـازنده‌ایـم
تـو پـروردگار و هـمه بـنده‌ات　　تو فیّاضی و جـمله شـرمنده‌ات
زفـیض وجـودت وجـود هـمه　　ز تـو گشـته پـیدا نـمود هـمه
زهسـتی نشـانی نـدارد جـهان　　به نور تـو گـردیده عـالم عـیان
اگـر لمـحه‌ای بـاز داری نـظر　　نـماند بـرای دو عـالم اثـر
گسسـته شـود رشـته مـمکنات　　کند عـود سـوی عـدم کـائنات
الهـی الهـی فـقیر تـوأم　　به هـر جـا روم دسـتگیر تـوأم
نـباشد مـرا از تـو راه گـریز　　نـدارم زحکـم تـو جـای سـتیز
الهی امیدم بـه درگـاه تـو است　　که سازی خدایا تو کارم درست
به جنّت مرا گر درآری عـطاست　　به دوزخ گرم می‌فرستی سزاست

کسی سر نپیچید ز فرمان تو   همه واله و مست و حیران تو

الهی ای کریم متعال، وای خلاّق بی مثال، وای قدیم لایزال، به چه زبان ثنایت گویم، و چگونه طریق شکر و سپاست پویم، یا من تحیر في ذاته سواه، تبارکت و تعالیت، انت الله لااله الا انت تقدست اسماؤک، و جلّ ثناؤک، و عظمت نعماؤک، ولا تحصی آلاؤک

ای که وجودت همه فضل است و جود   گر تو نبودی نبدی هیچ بود

الهی نعمتت بی شمار، و آلائت افزون از انحصار، خِرَد بر احصاء یکی از هزاران غیر قادر، و زبان از بیان اندکی از بسیار آن قاصر است، بجز اعتراف به عجز و ناتوانی چاره‌ای نه، و بغیر از اقرار به جهل و نادانی راهی نیست.

شرمنده از آنم که ندانم چه بگویم   آزرده از آنم که چرا هیچ ندانم

الهی به ستایشت مرا راهی نیست، و به طریق درودت مرا آگاهی نه، هر چه گویم نقص تو است، بهتر آنکه بگویم: ما عرفناک حقّ معرفتک، عجز الواصفون عن صفتک.

الهی به آنچه گمان کنم چنانی نه چنانی، بلکه همانی که خود می‌دانی، انت کما اثنیت علی نفسک، لا احصی ثناءاً علیک، یا ذا المجد و الکبریاء و الفخر و البهاء.

الهی دیگ رحمتت در جوش، و دریای احسانت در خروش است.

الهی خوان انعامت گسترده، و هر مخلوقی از آن فیضی برده، و به قدر قابلیّت و استعداد خود از آن خورده، فلک الحمد یا الهي بلا غایة، و لک الشکر من غیر نهایة.

الهی ابواب فیض به روی خاص و عام گشادی، و قسمت هر ذره‌ای از ذرات مخلوقات را در ظرف قابلیّتش نهادی، و از میان مخلوقات انسان را تشریف خدمت دادی، سپاس بی‌قیاس تو را سزاست، و شکر بی‌اندازه تو را رواست.

الهی اگر چه این بنده عاصی، شرمنده تو است از کثرت معاصی، و قابل هیچ‌گونه احسان و اکرامی و لایق هیچ نوع افضال و انعامی نیست، و[لی] اکرام تو بی نهایت، و لطف تو بی غایت است، چه شود اگر قابلیّت کرم‌نمایی، و استعداد فیوضات مرحمت فرمایی؟

الهی چه کنم؟ کجا روم؟ که را جویم؟ راز خود با که گویم؟ نه به جایی راهی، و نه ملجأ و پناهی، و نه غیر از تو پادشاهی.

الهی و ربّي و رجائي، به جز تو نیست مرا راهی به جائی، چه می‌شود در این ظلمت شب و تنهائی، نظر رحمتی به من نمائی.

الهی پست‌ترین بنده‌ای از بندگانت، حقیرتر شرمنده‌ای از شرمندگانت، با نهایت عجز

و زاری، و ذلت و خواری، حلقه‌کوب باب احسان، و امیدوار عطوفت و امتنان تو است. اگر چه بنده‌ای لئیم است، اما به در خانه کریم است وگر او عبدی است غریق عـصیان، ولی پروردگارش خداوندی است رحمان.

الهی بنده‌ای هستم لاهی، و شرمنده‌ای هستم واهی، رویم بدین سیاهی، حالم بدین تباهی، به حق روح رسالت پناهی، گاهگاهی بر من بکن نگاهی.

یا رب چه شود که یک نگاهی   بر مـن فکـنی تـو گـاهگاهی

الهی احوالم چنان است که می‌دانی، و اعمالم چنین است که می‌بینی، و افعالم زشت و زبون، کردارم ناپسند و واژگون، ولی بر کرم تو است اعتمادم، و به لطف تو است استنادم.

الهی اگر چه بر درگهت رویی ننهادم، ولی مرا ببخشای به حق اشرف اولاد آدم.

الهی از تو شرمسارم، و هیچ رویی به درگهت ندارم، بنده‌ای حقیر و ذلیل و خارم، لکن به رحمتت امیدوارم.

الها، ملکا، معبودا، پادشاها، مرا به خود وامگذار، بلکه بر رضا و بندگی خود بدار.

الهی به رحمتت امیدوارم، و از معاصی خود شرمسارم، گناهانم بریز، آبرویم مریز.

الهی از تو به تو پناه می‌برم، و خود را به تو می‌سپارم، تو خود دانی و کرمت، گردن به فرمانت نهادم، و خود را به تو دادم.

الهی چه شود بر این مسکین فقیر و حقیر ترحّمی فرمایی؟ و از غضب خود دورنمایی.

الهی ای پروردگار عزیز، نه پای گریز دارم و نه زبان ستیز.

الهی به جز تو ندارم پناهی، و سوی احدی مرا نیست راهی، خودت بر حـالم مـطّلع و آگاهی.

الهی عاجزم، درمانده‌ام، عاصیم، شرمنده‌ام، چاکرم تا زنده‌ام.

الهی اگر من مقصرم تو کریمی، و اگر من مذنبم تو رحیمی، و اگـر مـن حـقیرم تـو خداوند عظیمی.

الهی تو خداوند بی نیازی، چه شود اگر مرا به نوازشی بنوازی.

الهی ای قدیم، و ای ربّ رحیم، و ای حکیم علیم، و ای بینای خبیر، و ای دانای بصیر، و ای توانای قدیر، تو عالم السّر و الخفیّاتی، تو خداوند مُعطی المَسئلاتی، روی سؤال بـه درگاه تو بی‌زوال کرده، و حاجات خود را به در کرمت آورده‌ام.

الهی بر تو است اعتمادم، و به تو است استنادم، و تمنا آن که از دوزخـم آزاد، و بـه

وصول رضوانم دلشاد فرمایی.

الهی، ربّي، سيّدي، انت مولاي و مؤيّدي، و انت سندي و مشيّدي.

الهی ای کردگار غفّار، و ای پروردگار مختار، و ای آفریننده هفت و چهار، جمیع حاجاتم برآر، و به راه توفیقم بدار.

الهی من چنینم که می‌بینی، و تو چنانی که می‌دانی، اگر من همینم، که عاجزم و مسکینم تو همانی که قادر و توانایی.

الهی با کردار زشتم طالب بهشتم، با آنکه نکشتم و دانه‌ای نهشتم، به جز آن که حُبّ تو را به دل سرشتم.

الهی اگر چه پَستم، ولی منسوب به تو هستم، بندهٔ تو هستم، و دل به رحمت تو بستم در انتظار کرمت نشستم.

الهی اگر ناقابلم، به درگاه تو سائلم، و اگر بی‌حاصلم، به تقصیر و قصور خود قائلم، و اگر جاهلم، به تو مایل، و از غیر به تو بالمرة منعزل و زائلم، و هر چه هستم فقیر و عائلم، اگر ترحمی فرمایی روا است، و اگر منع نمایی بجا است، و در این باب چون و چرا گفتن خطا است، امر، دست تو، و جمیع مطالب پای‌بست تو است، بیدک ازمّة الامور و مجاریها، و انت مالک رقاب الامم و باریها، و بیدک ملکوت کلّ شيء، و الیک مرجع الامور، و انت علی کلّ شيء قدیر.

الهی تمام مَن، عجز و قصور، و در سرشت من ضعف و فتور است، و ذات تو تمام قدرت و در غایت قوّت، و در نهایت عزّت و شوکت است.

الهی حلقه کوب باب کرمت، و گدای در خانه و حرمت، حاجت دارد، و به غیر از این درگاه جایی سراغ ندارد، و پیوسته تخم امید در مزرع دل می‌کارد، و نقش مطلوب بر صفحه خاطر می‌نگارد، تو دانی و رحمت بی‌نهایتت.

الهی به حقّ ذات یگانه‌ات، و به حقّ صفات فرزانه‌ات، نومیدم مکن، کجا روم؟ چه کنم؟ چاره از که جویم؟ راز دل با که بگویم؟ درد دل به که اظهار کنم؟ لا اقرع الاّ بابک، و لا اطلب الاّ جنابک، ان اعطیت شکرت، و ان منعت صبرت، لکن یا ربّي ما انا و ما خطري، هبني بفضلک، و لا تعاملني بعدلک.

الهی در چاه طمع محبوس، به نظر رحمت تو محروسم، و از خود و غیر تو مأیوسم، و به تو مأنوسم.

الهی ای مونس بی‌کسان، و ای فریادرس درماندگان، و ای چارهٔ بیچارگان.

الهی از خود به سوی تو می‌گریزم، و از تو به تو پناه می‌برم، و از سوء حال، و اختلال احوال، و تفرّق بال، و کثرت آمال، به سوی تو شکایت می‌کنم. ای خداوند ذوالجلال، و ای کردگار لا یزال، به حق محمد و آل، علیهم صلواتک الی یوم المآل، در همین ساعت و همین حال، از کرم عمیم خودت شمیمی به مشام دل برسان، و شمّه‌ای از فیض جود خود شاملم فرما.

الهی لک الغنی و لی الفقر.

الهی در خود بجز عجز و بیچارگی و ناتوانی و شرمندگی نمی‌بینم، و در تو بغیر از غنای من جمیع الجهات و توانائی مشاهده نمی‌کنم.

الهی به بدی من مرا مبین.

الهی چه کنم؟ کجا روم؟ درمانده‌ام، ناتوانم، ذلیلم، عاجزم، حقیرم، فقیرم، سراپا قصور و تقصیرم، بی تدبیرم، نه کسی که دامنش بگیرم، نه راه گریز که پیش‌گیرم، به حق خودت دست گیرم.

الهی ای طبیب دردها، و ای حبیب قلوب مردها.

الهی در سرشتم عجز و ناتوانی، و سرنوشتم فقر ذاتی و پریشانی است، چنانکه به حقیقت خودت می‌دانی، نه حاجتی به ذکر و بیانی، اگر مرا به خود واگذاری تو دانی، و اگر ترحمی فرمایی معدن کرم و احسانی.

الهی الهی از من همه عصیان و خطا است، لکن اگر بیامرزی جود و عطا است، و از تو رواست.

ای دوای درد بی‌درمان ما		مرهمی نه از کرم بر جان ما

الهی امورم در هم، و صبرم کم، و دلم پر از غم است، ای فارج الهموم، ای کاشف الغموم، ای گشاینده کارها، و ای نمایندهٔ راهها، گشایشی نما، و رونقی مرحمت فرما.

ای که اندر دست تو آمال ما		روشن اندر پیش تو احوال ما
گر دهی آمال ما از جود تو است		ورنه گر مانع شوی زاعمال ما
گر عطای تو به قدر کار ما		فاش گویم پس بدا بر حال ما

الهی تا ندهی دست نگیرم، چرا که به غیر از این راه نیست تدبیرم، بجز درگاه تو درگاهی، و سوای تو راهی ندارم.

الهی رو به درگهت نهادم، و در خدمتت ستاده، دل به تو دادم، و از یاد تو دلشادم، از کرمت بکن آزادم، به حق اشرف اولاد آدم.

الهی از پرتو جودت وجودم دادی، از لطف شاملت کاملم کن، و از احسانت هستم کردی، از امتنان دستم بگیر.

الهی اگر از نادانی گاهی غیر از تو را ببینم دلم به سوی تو است.

گرچه شود چشم به هر رهگذار	دل نبود جز به تو امیدوار
دیدهٔ ظاهر همه جا بنگرد	دیدهٔ دل گشته تو را پرده‌دار
در دلم نبود خیالی غیر دوست	ره ندارد دیگری آنجا که او است
در شغاف قلب ذکرش کامن است	یاد او جا کرده اندر رگّ و پوست
ذکر او باشد شفای دردها	غیر درد او، چه درد او نکواست

الهی گاهی به خیال خود گمان می‌کنم که مطلب یافتن، و حاجت گرفتن از تو سهل است، چون نیک نظر می‌کنم، در خود هیچ جهت استحقاق مشاهده نمی‌کنم، نزدیک است که مأیوس شوم.

الهی چون رحمت تو را می‌بینم امیدوارم، و چون عدم استعداد خود را می‌بینم شرمسار می‌شوم.

الهی مرا استحقاق نباید چون این مطلب در حیّز امکان نیاید، زیرا که عبد ذلیل کی مستحق مطلبی از ربّ جلیل شود؟ ولکن تو را عطا با ناشایستگی باید تا انسداد باب لطف لازم نیاید.

الهی به تو تذلّل می‌کنم آن نوع که مطلوب تو است، و تضرّع می‌نمایم آن سان که محبوب تو است.

الهی کیفیّت طلب را نمی‌دانم، مرا تعلیم فرما.

الهی یا دفع مرض (عرض) فرما یا اعطاء غرض.

الهی یا بخواه که نخواهم، یا بده آنچه می‌خواهم.

الهی یا بساز کارم، و بده آنچه امیدوارم، یا توفیق ده تا دست از مطلوب خواهش بردارم.

الهی یا بر آر کامم، یا بکن آرامم.

الهی من از کثرت تقصیر و قصورم از تو دورم، تو به من نزدیکی، چه خداوند بی همتا و

شریکی، این هم نعمتی از نعمتهای بی منتهای تو است، فلک الحمد یا من هو اقرب اليّ من حبل الورید، و یا من هو في کمال قربه من عباده بعید.

الهی یا قويّ و یا عزیز، آبرویم مریز، گناهانم بریز، که ندارم پای گریز، و نه زبان ستیز.

الهی ای ربّ قدیم، و ای خلاّق حکیم، تو را بحقّ خودت قسم می‌دهم، بر این ضعیف ناتوان، و اعجز عاجزان، و افقر فقیران، و مقصرترین مقصران ترحم فرما.

الهی توفیق، رفیقم کن تا به راه تو آیم، و تو را به این نعمت عظمیٰ ستایم.

الها، ملکا، معبودا، پادشاها، بنده نوازا، پست‌ترین بنده‌ای از بندگانت با کمال شرمساری، و عجز و زاری، و ذلّت و خاکساری، و ناتوانی و ناچاری، رو به درگاه تو آورده، حلقه کوب باب احسان تو گشته، امیدش آنکه از روی کرم و بزرگواری، و بنده‌نوازی و پروردگاری، نظر رحمتی به او افکنده، به آنچه سزاوار بزرگی و لایق خدایی و کردگاری تو است برسانی، و از خاک مذلّتش برداشته از ورطهٔ پستیش برهانی، چنانکه صلاح می‌دانی.

الهی اگر من پستم تو بزرگی، و اگر من ذلیل و عاجزم تو عزیز و قادری.

الهی اعوذ بک من کل سوء و شدّة، یا من لیس له غایة و مدّة، و في کل ما نزل بی ثقة و عدّة.

الهی ای امید امیدواران، و ای پناه ضعیفان و خاکساران، به تو امیدوارم، و پیوسته تخم رجاء در مزرع دل می‌کارم، و طمع رحمتت بر لوح دل می‌نگارم، به حق خودت ناامیدم مکن، یا من لایحتاج في ایجاد مایرید الی شيء، حتی قول: «کن» بل ان اراد ان یقول: «کن» یکن.

الهی با خاطر خسته، دل به تو بسته، دست امید از غیر تو شسته، رشته طمع از ما عدا گسسته، و در انتظار رحمتت نشسته‌ام، می‌دهی کریمی، نمی‌دهی حکیمی، می‌خوانی شاکرم، می‌رانی صابرم، اگر می‌بخشی مختاری غفّاری، و اگر نه خداوند قهّاری.

الهی الهی چشم امیدم به درگاه تو باز، و دست طمعم به سوی تو دراز، و روی نیاز به درگاه تو بی‌نیاز، ای خداوند بی شریک و انباز، و ای پروردگار کارساز بنده نواز، به مقرّبان درگاهت، این روسیاه را بنوازی به فراز ای کریم متعال، و ای خلّاق بی مثال، و ای قدیم لایزال، به چه زبانی ثنایت گویم، و به چه بیان طریق مدحتت پویم، تبارکت و تعالیت، یا من تحیّر في ذاته سواه، انت الله لا اله الا انت، سبحانک تقدّست اسماؤک، و جل ثناؤک، و

عظمت نعماؤک و لا تحصی آلاؤک.

الهی اگر نه سزاوار رحمتم، تو سزاوار کرمی، و اگر نه لایق بخششم، تو خداوند عالمی.

الهی بعدت الآمال، و کثرت الاحمال و الاثقال، و قصرت الاعمال، و ساءت الاقوال، و اختلّت الاحوال، و قربت الاجال، و خسرت الصفقة في الحال و المال، یا الله الملک المتعال، و یا ذا القدرة و الجلال، و العزة و الکمال، و المجد و الجمال، و یا ذاالعطاء و النوال، یا مبتدئاً بالنعم و الافضال، و یا بادئاً بالاحسان و الاجمال، و یا معطیاً من غیر سؤال و یا جواداً غیر بخّال، و یا حیّاً بلا زوال، و یا قیّوماً بلاکلال، و یا منعماً بلا ملال، یا ربّ الوهاد و الجبال، یا سیّدي و سیدي (سندي ظ)، و ربّي و مؤیدي، ارجوک فلا تخیبني.

الهی و ان کان قد اخرست ذنوبي لساني عن السؤال، و باعدتني عن دارالوصال، و لم یبق لي من کثرة المعاصي وجه للمقال، و غمرتني في لجج الغيّ و الضلال، و لا استحقّ بعد ذلک للعطاء و النوال و الانعام و الافضال، لکنّک جلّت قدرتک، و تقدّست اسماؤک، شأنک الاحسان من غیر استحقاق، و فتح ابواب الرحمة من غیر اغلاق، و الابتداء بالاکرام و الاشفاق، و العفو و الاعتاق، فلک الحمد حمدا بلا نهایة، و لک الشکر شکراً بلا غایة، و لک المنة، و لک العزّة، و لک الفخر و البهاء و لک المجد و السناء، و لک الملک و الملکوت، و لک القهر و الجبروت، و لک العزّة و العظموت، و انت العلی الاعلی، و انت الربّ الارفع الاسنی، و انت الفاعل لما تشاء، و انت علی کل شيء قدیر، و انا العبد الضعیف الذلیل العاجز الحقیر الفقیر المسکین المستکین البائس، الیائس، فمثلک یا الهي یلیق ان یرحم مثلي، فاني في غایة الفقر، و نهایة الضعف و العجز، جامع للقصورات بلا غایات و لا نهایات.

من ممکنم و ذات من از عجز سرشته | بر لوح وجودم رقم نقص نوشته
تو واجبی و ذات تو از عیب مبرّا | نومید نه آن دل که به امید تو گشته

الهی رشته بندگی در گردن افکنده، و از غیر تو دل برکنده، و از همه جا وامانده، رو به تو آورده، تو را خوانده‌ام.

الهی به سوی تو انابه و عجز و لابه می‌نمایم، ای موضع امید امیدواران، و ای محلّ آرزوی آرزوداران، و ای غمگسار غمخواران، و ای نوازنده نیازمندان،به حق اسم اعظمت، تو را قسم می‌دهم، مرا به نظر رحمت واسعه خود بنواز، و جمیع مهمات مرا بساز.

الهی ای خداوند بر حق، و ای غنی مطلق، گدای در خانهٔ توأم، و حاجات خود را به نزد تو آورده‌ام، اگر می‌فرمایی که مستحق احسان نیستم، از باب آنکه حاصلی ندارم،

عطای تو به استحقاق نیست، و جود تو را حاجت به حاصل نه، و اگر فرمایی که ناقابلم، زمام قابلیّت به دست تو است. اگر برانی خودت می‌دانی که چاره‌ای ندارم.

الهی هر چند مرا دور کنی باز امید کرم و رأفت تو مرا می‌خواند.

«گویا دل من از گل امّید سرشته».

الهی بندهٔ ذلیلم، به درگاه تو دخیلم، گمراهم، تویی ربّ جلیلم، تو طبیب هر دردی، و من سقیم و علیلم.

الهی از من سؤال است و از تو نوال، و وظیفهٔ من عرض حال است و شایسته تو اکرام و افضال، سزاوار به من، تذلّل است و زیبنده تو تفضّل، و لایق من خاکساری و ناله و زاری است، و از تو عطوفت و احسان و بزرگواری، از من عبودیت و بندگی است، و از تو خداوندی و نوازندگی.

الهی ای آفریدگار بی‌چون، و ای پروردگار درون و برون، و ای دانای ما کان و ما یکون، ای کریم بخشنده، و ای قدیم پاینده، و ای زنده نماینده، و ای برآرندهٔ حاجات هر خواهنده.

الهی ذلیلم، خوارم، عاجزم، ناچارم، حاجتمندم، درد دارم، مریضم، بیمارم، ناتوانم، مختل است کارم، اگر چه عاصیم ولی شرمسارم، حقیرم، لکن تویی خداوندگارم، فقیرم، تو را دارم.

الهی ای سود سودای عاشقان، و ای سرمایه تجارت زاهدان، و ای نور هویدای عارفان، و ای سرور سینه‌های چاک، و ای فرح‌بخش دلهای غمناک.

الهی درماندگی خواهم اگر تو مونس بی‌کسانی، فقر مرا خوشتر اگر تو ملجأ فقیرانی، عجز مرا بهتر اگر تو ملاذ عاجزانی.

الهی ای قاضی الحاجات، ای منفّس الکربات، ای معطی السؤالات، ای ولیّ الرغبات، ای کافی المهمّات، ای عالم الخفیّات، ای غنیّ بالذات، ای بی‌نیاز من جمیع الجهات، چه شود به این حقیر قصیر بی‌تدبیر پر تقصیر، مسکین مستکین، درمانده وامانده شرمنده، بدکردار بدرفتار، که هیچ خیری به خود راه بردار نیست، نگاهی کنی، یا من یفعل مایشاء، و یعطی من یشاء، و هو علی کل شيء قدیر، و بالاجابة جدیر.

الهی اگر مرا می‌سوزانی، به آتش محبّتت بسوزان، نه به آتش جهنّمت.

الهی به مهرت گرفتارم کن، نه به قهرت آزاد.

الهی به تیر غمت دلم را ریش کن، و از یاد خودت مرا بی‌خویش گردان.

الهی من به خدایی تو راضیم، نمی‌دانم تو به بندگی من راضی هستی یا نه؟

الهی مردم برات آزادی می‌خواهند، کاظم سر خط بندگی.

الهی اگر همه سرفرازی و دلشادی می‌طلبند، من فروتنی و شرمندگی.

الهی به هر نام نامیت کامی روا است، و به هر اسم گرامیت دردی دوا، یا من اسمه دواء و ذکره شفاء و طاعته غنی، إرحم من رأس ماله الرجاء و سلاحه البکاء.

الهی از من سؤال است و از تو نوال، وظیفهٔ من التماس و تذلّل است و عادت تو اکرام و تفضّل.

الهی از من الحاح است و از تو انجاح، و از من زاری است و از تو غفّاری، از من نیازش و از تو نوازش، از من اظهار حال است و از تو احسان و افضال، از من عذر گفتن است واز تو پذیرفتن.

الهی توفیق ده تا شوری کنم، و از عالم مجاز عبوری، و در راه حقیقت سوری، و از مردم زمانه دوری.

الهی ای سازنده، بساز، و ای نوازنده، بنواز، و ای برازنده، کارم بپرداز، و ای دهنده، بده، و ای بخشنده، ببخش.

الهی بر ما مگیر و ان کان کلّنا تقصیر.

الهی اگر چنان است که منع و اعطاء پیش تو یکسان و عطاء نزد تو آسان، احسانت به من خیری عیان است و بزرگی تو را نشان، به من نفعی از آن است و تو را نه نقصی در آن، پس چه مانع در میان است؟ و اگر اهلیّت در کار است پس چه کُند بنده‌ای که ناچار است؟ و اگر استحقاق باید از ما نشاید، و اگر تفضّل است پس نه جای تعلّل است.

الهی اگر من از حاجت خود بگذرم حاجت از من نمی‌گذرد.

الهی اگر من گدایی نمی‌دانم تو خدایی می‌دانی، و اگر عجز من بی‌پایان است تو هر چه خواهی می‌توانی.

الهی زمانی است دراز، که چشم امیدم، باز است و رویم بر خاک نیاز، پیوسته در انتظارم، و همیشه امیدوارم.

ای بسا خوابیده‌ام امیدوار / و ای بسا بیدار بودم به انتظار

الهی دست از طلب ندارم تا کام من برآید / یا حاجتم برآید یا جان من درآید

الهی اگر سؤالم نه بجا است تو را از جا و بیجا چه پروا است؟ و اگر آرزویم دراز و دور است، معذورم که صاحب حاجت کور است.

الهی به ذات اقدست، وبه نام مقدّست، در این ساعت طغرای کامرانی به نامم مجری، و فرمان حاجت روایی در حقّم ممضیٰ بفرما.

الهی به حقّ خودت، **الهی** بحقّ خودت، **الهی** بحقّ خودت، به اسم اعظمت، **الهی** به نام اجلّ اکرمت، حاجتم برآر، و بیش از این منتظرم مدار.

الهی خودت می‌دانی دلم افسرده، و خاطرم پژمرده، می‌دانی قلبم خون، و حالم چون است.

الهی اگر من سزاوار ترحّم نیستم تو سزاوار کرم هستی، تو را در این ساعت به حقّ محمّد و آل محمّد صلواتک علیهم اجمعین، قسم می‌دهم که مرا رحم کن، و حاجتم برآر، و بر محمّد ﷺ منّت گذار.

الهی چه کنم؟ خوارم، پست و بی‌مقدارم، ولی چشم طمع به تو دارم، و به تو امیدوارم.

الهی به نامی که اگر بخوانمت اجابت می‌کنی، اجابت کن، یا غنّی، یا مغني، یا وليّ الرغبات، یا کافي المهمّات، یاالله.

الهی انت انت و انا انا، انت الغنیّ بالذات، و انا الفقیر من جمیع الجهات.

الهی دستم از هر جا کوتاه، و امیدم از هر جهت بریده، خودت می‌دانی نه بجز تو راهی دارم و نه سوای تو ملجأ و پناهی.

الهی کاظم چنگ به کرم تو زده، و رو به تو آورده، و از همه جا رسته، و دل به تو بسته، منظورش دار، مسرورش کن، مراعاتش فرما، اجابتش کن، کسی ندارد، حقیر و بی تدبیر است.

الهی دیده‌ای ده که غیر از تو نبیند، و دلی ده که غیر از تو نگزیند.

الهی مرا آفریدی، و خلعت انسانیت بر قامتم بریدی، معصیت تو کردم، پرده‌ام ندریدی، شکرت نگفتم، نعمتم نبریدی.

الهی دیدهٔ دلم را روشنائی ده، و مرا به خود آشنایی.

الهی از آن ترسانم که بار خویش به منزل نرسانم و از این هراسانم که معصیت تو است آسانم.

الهی شب تارم، روز روشن است اگر تو مرا مونسی، و بخت تنهایم تخت سلطنت است

اگر تو با من آشنایی.

الهی بنده‌ای از بندگانت که کاظم است نامش، پست است مقامش بلندش کن، ضایع است ایّامش رعایتش نما، مشوّش البال است اکرامش کن، مختلّ الحال است اصلاحش فرما، مضطرب القلب است آرامش کن، از تو گریزان است رامش کن، ناقص است تمامش کن، فقیر است انعامش کن، اسیر شهوات است خلاصش کن، گرفتار هوای نفس است رهاییش ده، در قید تعلّقات است فکش کن، ضعیف النفس است قوّتش ده.

الهی ای قدیم پاینده، و ای نور تابنده، ای خدای همیشه زنده، و ای جوینده یابنده، ای توانای کننده وای دانای بیننده، ای خبیر شنونده، و ای جواد بخشنده، ای محل امید هر بنده.

الهی در دار وجود تویی و بس، بجز ذات تو نیست وجودی ملتمَس، و به غیر از تو نیست کس، الهی درمانده‌ام و وامانده‌ام، به فریادم رس.

الهی ای پدید پدیدار، و ای نمایندهٔ پنهان و آشکار، و ای پیدای ناپیدا و ای نور هویدا.

الهی اگر از فرمانت سرپیچم از من بگذر که من هیچم.

الهی ای نور رخشنده، و ای مهربان بخشنده، از خود و اغیار بیزارم، و به کرم تو امیدوار.

الهی گمانم به تو نیک و دلم به تو نزدیک است.

الهی پرستش تو را سزا است واز آن، بی‌نیازی، و پرستشت مایهٔ بی‌نیازی است.

الهی من چه‌ام؟ چیستم؟ خود ندانم کیستم؟ در خود نگریستم، به حقیقت دیدم که هیچ نیستم.

الهی اگر بر من نظر داری آزادم، [و اگر] از نظر بداری و به خود واگذاری برکنده بنیادم.

الهی دل مرا از یاد خودت شاد، و به آب رحمتت آباد گردان.

الهی دلم را از غم خودت خالی مگذار، چرا که هر دلی غمت در آن زیاد است فرح‌آباد است.

هر غمت اندر دلم مرهم زخمش بود   نیست غم اندر دلی کز تو مشوّش بود

الهی کاظم هیچ است با هیچ چه می‌کنی؟

الهی اگر من بدم تو نیکی، و اگر من از تو دورم تو به من نزدیکی.

الهی به کردارم گرفتار و از رفتارم بیزار، و از نفس و شیطان در آزارم، و به تو پناه می‌آرم.

الهی به خود وا مگذارم، و از خاک مذلّت بردار، و به راه رضای خود بدارم.

الهی نامهٔ عملم سیاه، و حالم چون روزگارم تباه است، و زبانم از معذرت لال، و عمرم در معرض زوال است، ولی اعتمادم بر خدای لایزال و کریم ذوالجلال است.

الهی در ابتداء به کرمت وجودم دادی، و جمیع ادوات خیر در من نهادی، در انجام نیز به کرم معامله فرما.

الهی به تو پناه می‌برم از آنکه مزدم به روایی دهی و جزای عملم به سزایی.

الهی با من به فضلت معامله فرما نه به عدلت.

الهی اگر من سزاوار عفو نیستم تو اهل کرمی.

الهی اگر مرا به گناه بگیری، و عذرم نپذیری، پس جودت چه شد؟ کرمت کجا رفت؟

الهی رو به تو آوردم با رخسارهٔ زردم و دل پر دردم و آه سردم، مگذار نومید برگردم.

الهی در سرای وجود، تو هستی، و بجز تو ندارد کسی در آن دستی، و اگر درِ هستی بر ممکنات بستی، همه برگردند به نیستی و پستی.

الهی ای سبب ساز سبب‌سوز، و ای غم‌پرداز غم‌افروز، روزگارم از تو فیروز است و کار و بارم از تو به هر روز ـ (کذا).

الهی دلم را خلوت خود کن.

دلی ده در آن دل تو باشی	به راهی بدارم که منزل تو باشی
به دریای فکرت فرو برده‌ام سر	الهی چنان کن که ساحل تو باشی

الهی ای خدای خودآی، ای زندهٔ به خود پای، و ای بی‌شریک بی‌جای، و ای در عالم امکان، فرمان‌فرمای.

الهی عاجزم، ناتوانم، بیچاره‌ام، سرگردانم، جاهلم، نادانم، طالبم، خواهانم، باکیم، نالانم، مقصّرم می‌دانم، تائبم تو را می‌خوانم، راجیم تویی محلّ گمانم، مذنبم، ولی از دوستانم.

الهی دلم در بند تو است و گردنم در کمند تو.

الهی نه از اهل زمانه دلتنگ، و نه با ادوار فلکی در جنگم، زیرا که تمام امور منوط به اختیار و قدرت تو، و همه ممکنات مقهور و مربوط به فرمان تو است، به فرمان تو خرسند، و به حکم وقضای تو پابندم.

الهی مشت خاکی را چه شاید؟ و از او چه آید؟ و با او چه باید؟

الهی ای دانای راز، و ای خداوند بی‌شریک و بی‌انباز از وادی جهالتم بـرهان و بـه سرمنزل علم و معرفتم برسان.

الهی و سیّدی غلبنی الجهل، فخلّصني فانّه عندک سهل، و انت لذلک اهل.

الهی از جهالت و نادانی از جان خود سیر، و از حیرت و سرگردانی درگیرم، نه راهی که چاره آن پذیرم، و نه طبیبی که دامنش بگیرم، به غیر از توکّل به تو نیست تدبیرم.

الهی ای دانای آشکار و خفیّ، انت العالم باحوالي و اوصافي، و انت الکافي، و انت الشافي آه آه من غلبة الغفلة و الجهالة، ثم آه آه من شدّة الکسالة و البطالة.

الهی ای طبیب دردها و مـرضها، و ای رافـع عـلتها و غـرضها، الیک المشـتکی، و علیک الحوالة.

آهاً لجـهلي ثـم آهاً آهـا ... ویلاً و ویحاً و ثبوراً آهـا
تبّاً لنفسي عـجباً لِـداهـا ... یا لیتني نلت لهـا دواهـا
فارحمنيَ اللّـهم یـا الهـا ... بفاطم و زوجها و ابـناها

پایان

۱۱

هذه رسالة قرّة الباصرة

في تواريخ الحجج الطاهرة صلوات الله عليهم

للاحقر عباس بن محمد رضا القمی عفی عنهما

(محدث قمی ره متوفای ۱۳۵۹)

بسم‌الله الرحمن الرحیم

چند سال پیش که نسخه‌های خطی کتابخانه مدرسه فیضیه قم را فهرست می‌نمودم این رساله (که گویا فقط همین یک نسخه از آن موجود می‌باشد) نظرم را جلب کرد ولی موفق به نشر آن نشدم و چون این روزها بنا بود در شماره دوم دوره دوم مجله نور علم شرح حال مرحوم محدث قمی درج شود فرصت را غنیمت شمرده این رساله را آماده ساختم، تا دنبال شرح حال ایشان چاپ شود. امید است مشمول دعای خیر آن مرحوم قرار گیرم.

در اینجا لازم است از حجةالاسلام والمسلمین جناب آقای حاج آقا مجتبی اراکی سرپرست کتابخانه مدرسه فیضیه که اجازه چاپ این نسخه را دادند تشکر نمایم.

هذا نظام قد جمعت فیه ما — یروق ذااللب الاریب الفَهِما
تاریخ اهل العصمة الکرام — و حجج الله علی الانام
و انني ارجو بهم خلاصي — و الفوز یوم الاخذ بالنواصي

و اقول مشیراً الیهم علیهم السلام:

فیا وارثي علم النبيّ و آله — علیکم سلام دائم النفحات
لقد امنت نفسي بکم في حیاتي — و اني لارجو الأمن بعد وفاتی[۱]

رضا استادی

---

(۱) این عبارت و اشعار ظاهراً به خط مؤلف در صفحه اول رساله نوشته شده است.

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین و الصلاة علی محمد وآله الطاهرین.

و **بعد** این مختصری است از تاریخ ولادات و وفیات حجج طاهره، سادات دنیا و آخرت صلوات الله علیهم اجمعین، بنابر آنچه مختار داعی، عباس قمی است، نگاشتم آن را به جهت خواهش بعضی از برادران ایمانی، امید که این مقصر درگاه اله را از دعای خیر در حیات و ممات فراموش نفرمایند، سیما در اوقاتی که متعلق به آن بزرگواران است که به مقتضای آن عمل می‌نمایند و نامیدم آن را به قرة الباصرة في تاریخ الحجج الطاهرة[۱].

سلام من الرحن نحو جنابهم　　　فان سلامي لایلیق ببابهم

۱ـ سیّدنا و نبیّنا ابوالقاسم رسول الله صلی الله علیه و آله

محمد سید الکونین و الثقلین　　　والفریقین من عرب و من عجم

ابن عبدالله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف سیدالمرسلین و خاتم‌النبیین صلی‌الله علیه و آله الطاهرین.

---

(۱) مؤلف در آغاز تألیف دیگر خود به نام: «الانوار البهیة في تواریخ الحجج الالهیة» می‌نویسد: انه قد سألني بعض الاخوان من اهل الایمان ان اکتب له ما هو المختار عندي من تواریخ ایام ولادة الحجج الطاهرة سادات الدنیا و الاخرة و ایام وفاتهم صلوات الله علیهم فکتبت له وجیزة سمیتها «قرة الباصرة في تواریخ الحجج الطاهرة» ثم عنّ لي ان اکتب رسالة اخری اذکر فیها مختصراً من کیفیة ولادتهم و وفاتهم و اشیر الی قلیل من مناقبهم فجمعت هذه الرسالة الشریفة و سمیتها «الانوار البهیة في تواریخ الحجج الالهیة» و اوردت فیها اربعة عشر نوراً، و اسأل الله تعالی ان یوفقني لاتمامها و یفوزني بسعادة اختتامها انه جواد کریم.

ولادت با سعادت آن حضرت بنابر مشهور بین شیعه، روز جمعه هفدهم ربیع‌الاول[۱] عام‌الفیل است در مکه معظمه.

والده ماجده آن حضرت علیا مخدره معظّمه حضرت آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب بن مرّة است.

و بعثت آن حضرت به رسالت، روز بیست و هفتم رجب بوده[۲].

و وفات آن جناب روز دوشنبه بیست و هشتم ماه[۳] صفر سنه یازدهم هجرت به سن شصت و سه سالگی واقع شد.

قبر شریفش در مدینه طیبه در حجره طاهره در همان محلی که وفات فرموده واقع است.

روی عنه صلی الله علیه و آله قال: من زارني بعد موتي كان كمن هاجر اليّ في حياتي فان لم تستطيعوا فابعثوا اليّ بالسلام فانه يبلغني[۴].

و عنه صلی الله علیه و آله ایضاً من حج و لم يزرني فقد جفاني[۵].

۲ـ ام الائمة النقباء سيدة نساء فاطمة الزهراء صلوات الله عليها

مشكـــوة نــورالله جــل جــلاله — زيـــتونة عـــمّ الورى بـركاتُها

بـــــضعة احـــمدية عـــذراءُ — وفـــــتاة إنســـــية حـــوراءُ

بسـناها تكـاد تـنكسف الشـم — س ولكـــن بـها عـليها سـناءُ

ولادت با سعادت آن سیده طاهره، روز بیستم جمادی‌الاخرة سال دوم یا پنجم از مبعث است.

و در روز وفاتش اختلاف بسیار است و ظاهراً آن است که روز سیّم جمادی‌الآخرة

---

(۱) قول دیگر که بین عامه مشهور است دوازدهم ربیع‌الاول و سه قول دیگر غیر مشهور دوم و هشتم و هفدهم ربیع‌الاول است.

(۲) در کتاب مقنع شیخ صدوق ص ۶۵ بعثت آن حضرت روز بیست و پنجم دانسته شده است.

(۳) چند قول دیگر که مشهور نیست: اول و دوم و هشتم و دهم و دوازدهم و هجدهم و بیست‌ودوم ربیع‌الاول می‌باشد.

(۴) مقنعه مفید ص ۷۲.

(۵) جامع احادیث الشیعة ج ۱۲ / ۲۲۹.

سنهٔ یازدهم است واحوط آن است که در ایام البیض جمادیالاولی، اقامهٔ ماتم آن مخدره را ترک ننماید تا روایت مدت هفتاد و پنج روز مکث آن مظلومه بعد از پدر بزرگوار خود عمل شده باشد نیز.

قال الشیخ في التهذیب: والذي روی في فضل زیارتها اکثر من ان تحصی، ثـم روی مسندا عن یزید بن عبد الملک عن ابیه عن جده قال: دخلت عـلی فـاطمةعليها‌السلام فـبدأتني بالسلام ثم قالت: ما غدا بک؟ قلت طلب البرکة، قالت: اخبرني ابی و هوذا هو انه من سلّم علیه و عليّ ایام اوجب الله له الجنة. قلت لها: في حیاته و حیاتک؟ قالت: نعم و بعد موتنا[۱].

البحار عن مصباحالانوار عن امیرالمؤمنین عن فاطمةعليها‌السلام قالت: قال لي رسولالله صلى‌الله‌عليه‌وآله: من صلی علیک غفرالله تعالی له والحقه بي حیث کنت من الجنة[۲].

۳ـ الامام الاول العروة الوثقی والحبل المتین ابوالحسن علي بن ابيطالب امیرالمؤمنین سلامالله علیه

ولادت با سعادتش روز جمعه سـیزدهم رجب[۳] بـعد از ولادت شـریف حـضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله به سی سال در مکه معظمه در میان خانه خدا واقع شد و این فضیلت از خصائص آن حضرت است که احدی با او شرکت نکرده[۴].

هذه من علاه احـدی المـعالي ... و علی هذه فقس مـا سـواهـا
ای ســنائی بـه قـوت ایـمان ... مدح حیدر بگو پس از عثمان
در مـدیحش مـدایـح مـطلق ... زهق الباطل است و جاء الحق
اســـدالله در وجـــود آمـــد ... در پس پرده آنـچه بـود آمـد

صلواتاللهعلیه.

والده آن حضرت، علیا مخدره فاطمة بنت اسد ابن هاشم بن عبد مناف است.

و کانت سلام الله علیها من السابقات الی الایمان، اسلمت بعد عشرة مـن المسـلمین فکانت الحادیعشر، و کان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله یکرّمها و یعظمها و یدعوها «أمّي». و لما ماتت

---

(۱) تهذیب الاحکام ج ۶ / ۹.
(۲) بحارالانوار ج ۹۷ / ۱۹۴.
(۳) اقوال دیگری که مشهور نیست: هفتم شعبان، بیست و سوم شعبان و پانزدهم رمضان است.
(۴) به کتاب «علي ولید الکعبة» تألیف مرحوم شیخ محمد علی اردو بادی غروی رجوع شود.

رضي الله عنها بكى عليها و كفّنها بثيابه وصلى عليها و كبّر عليها اربعين تكبيرة و دخل في قبرها و تمدد فيه[۱].

و كفاها من الفضل ولادتها اميرَالمؤمنينعليه‌السلام في الكعبة المعظمة.

و شهيد گرديد در شب جمعه بيست و يكم ماه رمضان[۲] سال چهلم به سن شصت و سه در كوفه و مدفون شد در نجف اشرف در همين محل كه مشهد مباركش است.

روى عن ابن مارد انّه قال لابي عبداللهعليه‌السلام: ما لمن زار جدك اميرالمؤمنينعليه‌السلام؟ فقال: يا ابن مارد من زار جدّي عارفاً بحقه كتب الله لكل خطوة حَجَّة مقبولة و عمرة مبرورة، و الله يابن مارد ما يطعم الله النار قدماً أغبّرت في زيارة امير المؤمنينعليه‌السلام ماشياً كان او راكباً، يابن مارد اُكتب هذا الحديث بماء الذهب[۳].

اقول و يعجبني ان اتمثل في هذا الموضع بابيات من الهائية الأزريّة.

ايــــها الراكب المُــــجدُّ رُويــــدا	بــــقلوب تــقلّبت مــن جــواهــا
إن تــراءت ارض الغــريين فــاخضع	و اخــلع النــعل دون وادي طُـواهـا
واذا شــــمت[۴] قــبّةالعــالم الاع	لــــى و انــــوارُ ربّــها تــغشاها
فــــتواضــــعْ فــثم دارة قُــدْسٍ	تــــتمنّى الافــلاك لثــم ثــراهــا
قـــل له و الدمــوع سـفح عــقيق	والحشــا تــصطلي بــنار غــضاها
يــــابن عــــمّ النــبي انت يــدالله	ــهِ التــي عــم كـل شـيء نـداهـا
انت قــرآنــه المــجيد و اوصــافك	آيـــــــاته التـــــي اوحــــاها
خـــصّك الله فــــي مآثــرَ شــتى	هـــــي مــثل الاعــداد لاتــتناهىٰ
ليت عــــينا بــغير روضك تــرعى	قَـــذِيَتْ و اســتمرّ فــيها قــذاهــا
انت بـــعد النــبي خــير البــرايــا	والســما خــير مــا بــها قــمراهـا
قــد تــراضــعتما بــثديَي وصــال	كــان مــن جـوهر التـجلّي غـذاهـا
لك ذات كـــذاتــــه حــيث لولا	انــــها مــــثلها لمــــا آخــــاها

(۱) بحار الانوار. ج۳۵/۷۰ و ۱۷۹ و ۱۸۲.

(۲) نوزدهم و بيست و سوم هم روايت دارد.

(۳) وسائل الشيعة، ج ۲۹۴/۱۰ به نقل از تهذيب شيخ و مصباح الزائر ابن طاووس.

(۴) شام البرق كباع: نظر اليه اين يقصد. (منه ره)

یـــا اخـــا المـــصطفی لديّ ذنـــوب هـــي عـــين القـــذی و انت جـــلاها
لك فـــي مـــرتقیٰ العـــلی و العـوالي درجـــــات لا يُـــــرتقیٰ اعـــلاها
لك نفس مـن مـعدن اللـطف صـيغت جـــعل الله کـــل نـــفس فـــداهـــا

و تقول عند قبر امير المؤمنين؈: ما کان يقوله ابو الحسن الثالث؈ عند قبره:

السلام عليک يا ولي الله اشهد انک انت اوّل مظلوم و اوّل من غُـصب حـقه صـبرتَ واحتسبت حتی اتاک اليقين، و اشهد انک لقيت الله و انت شهيد. عذب الله قاتلک بانواع العذاب وجدّد عليه العذاب، جئتک عارفاً بحقک مستبصراً بشأنک معادياً لاعدائک، و من ظلمک، القی علی ذلک ربي ان شاءالله، يا وليّ‌الله ان ليّ ذنوبا کثيرة فاشفع لي الی (عند خ ل) ربّک يا مولاي فانّ لک عند الله مقاماً معلوماً و ان لک عندالله جاها و شفاعة و قد قال الله تعالی: «ولا يشفعون الا لمن ارتضی»[۱].

۴ـ الامام الثاني امام الانس و الجِنّة ابومحمد الحسن بن علي بن ابي طالب سيّد شباب اهل الجَنّة؈

ولادت با سعادت آن بزرگوار در مدينه معظمه روز سه‌شنبه نيمه مـاه رمـضان سـنه دوم هجری.

و شهادت آن جناب در پنجشنبه هفتم ماه صفر[۲] سنهٔ چهل و نه به زهر جفا واقع شد، مدت عمر شريفش چهل و هفت.

و موضع قبر آن حضرت در بقيع در مدينهٔ منوره است.

روی الشيخ في التهذيب انه قال الحسن بن علي؈: يا رسول الله ما لمن زارنا؟ قال: من زارني حيّاً او ميتاً او زار اباک حياً او ميتاً او زار اخاک حيّاً او ميتاً او زارک حياً او ميتاً کان حقاً عليّ ان استنقذه يوم القيامة[۳].

وروی الحميري عن جعفر عن ابيه؉ قال: ان الحسين‌بن علي؈ کـان يـزور قـبر الحسن؈ في کل عشية جمعة[۴].

(۱) وسائل الشيعة ج ۱۰/۳۰۶.

(۲) آخر ماه صفر و بيست و هشتم صفر و پنجم ربيع الاول هم قائل دارد.

(۳) تهذيب الاحکام ج ۶/۴۰.

(۴) قرب الاسناد ص ۶۵ـ وسائل الشيعة ج ۱۰/۳۱۷.

۵ـ الامام الثالث الشهید، رجاء المذنبین و العصاة، ابوعبدالله الحسین بن علي مصباح الهدی و سفینة النجاة صلوات الله علیه

ولادت با سعادتش چنانکه شیخ مفید در «مقنعه» و شیخ طوسی در «تهذیب» و شیخ شهید در «دروس» و غیر هولاء فرموده‌اند: آخر شهر ربیع الاول سنهٔ سیم هجری در مدینهٔ معظمه واقع شده، ولکن مشهور چنانکه شیخان در «مسارالشیعة» و «مصباح» فرموده‌اند، سیم شعبان است، و این موافق است با توقیعی که از ناحیه مقدس بیرون آمده[1].

و شهادت آن بزرگوار در کربلا روز جمعه یا شنبه دهم محرم سنهٔ شصت و یک به سن پنجاه و هشت واقع شد.

روی انه لما اصاب الحسین علیه السلام و اهل بیته ما اصابهم و حملت حرمه و نساؤه علی الاقتاب یراد بهم الکوفة جعل علي بن الحسین علیهما السلام ینظر الی اهل بیته صرعی و انهم لم‌یوارَوا، عظم ذلک في صدره و اشتد لذلک قلقه فکادت نفسه تخرج، فتبیّنت ذلک منه عمته زینب بنت علي الکبری علیها السلام فقالت له: لا یجزعنک ما تریٰ، فوالله ان ذلک لعهد من رسول الله صلی الله علیه و آله الی جدک و ابیک و عمک علیهم السلام و لقد اخذ الله میثاق اناس من هذه الامة لاتعرفهم فراعنة هذه الأرض و هم معروفون في اهل السموات انهم یجمعون هذه الاعضاء المتفرقة فیوارونها و هذه الجسوم المضرجة و ینصبون بالطفّ علماً لقبر ابیک سید الشهداء علیه السلام لایدرس اثره و لایعفو رسمه علی کرور اللیالي و الایّام. و لیجتهدنّ ائمة الکفر و اشیاع الضلالة في محوه و تطمیسه فلا یزداد اثره الا ظهوراً و امره الا علواً[2].

اقول صدقت سلام الله علیها و صارکما اخبرت فوافق الخبرُ الخبر و لا یحتاج ذلک الی البیان و نقل الاثر.

و یعجبني نقل کلام صاحب «کشف الغمة» علیه الرحمة:

قال: حکی لي بعض الأصحاب ان الخلیفة المستنصر مشی مرة الی سرّ من رأی و زار العسکریین علیهما السلام و خرج فزار التربة التي دفن فیها الخلفاء من آبائه و اهل بیته و هم في قبة خربة یصیبها المطر و علیها زرق الطیور ـ و أنا رأیتها علی هذه الحال ـ فقیل له: انتم خلفاء

---

(۱) شیخ مفید در ارشاد، پنجم شعبان فرموده است و مؤلف هم در ذیل تاریخ حضرت سجاد علیه السلام به این قول اشاره می‌کند.

(۲) الزیارات ص ۲۶۰-۲۶۲.

الارض و ملوک الدنیا و لکم الامر في العالم و هذه قبور آبائکم بهذه الحال لا یزورها زائر و لا یخطر بها خاطر و لیس فیها احد یمیط عنها الاذی، و قبور هولاء العلویین کما ترونها بالستور و القنادیل و الفرش و الزوالي و الفراشین و الشمع و البخور و غیر ذلک! فقال[۱]: هذا امر سماوي لایحصل باجتهادنا، ولو حملنا الناس علی ذلک ما قبلوه ولا فعلوا.

و صدق فان الاعتقادات لاتحصل بالقهر و لا یتمکن احد من الاکراه علیها انتهی[۲].

قال شیخنا الشهیدﷺ: و ثواب زیارته لا یحصی حتی روی: انّ زیارته فرض علی کل مؤمن، و ان ترکها ترک حقلله تعالی و لرسوله، و ان ترکها عقوق رسول الله و انتقاص في الایمان و الدین، و انه حق علی الغني زیارته في السنة مرتین و الفقیر في السنة مرة، و ان من اتی علیه حول و لم یأت قبره نقص من عمره حول، و انها تطیل العمر، و انّ ایّام زیارته لاتعد من الاجل، و تفرج الهم و تمحص الذنوب، و لکل خطوة حجة مبرورة، و له بزیارته اجر عتق الف نسمة و حمل علی الف فرس في سبیلالله، وله بکل درهم انفقه عشرة آلاف درهم، و ان من اتی قبره عارفاً بحقه غفرالله له ما تقدم من ذنبه و ما تأخر ــ الی ان قال ــ و یستحب لزائره یأتیه محزونا اشعث اغبر جائعاً عطشانا ولا یتخذ في طریقه السُفَر و لا یتطیّب و لا یتدهّن و لا یکتحل و یأکل الخبز و اللبن و یزوره بالمأثورة[۳].

و قال (ره) و من بعد عنه و صعد علی سطحه و رفع رأسه الی السماء ثم توجه الی قبره و قال: السلام علیک یا ابا عبدالله السلام علیک و رحمة الله و برکاته، کتب (الله خ) له زورة ــ والزورة حجة و عمرة ــ ولو فعلذلک في کل یوم خمس مرات کتب (الله خ) لهذلک انتهی[۴].

قال الشیخ المفید في المقنعة: وروی یونس بن ظبیان قال: قلت لابي عبداللهعلیه‌السلام: جعلت فداک اني کثیراً ما اذکر الحسینعلیه‌السلام فايّ شيء اقول؟ قال: قل صلی الله علیک یا ابا عبدالله، تعید ذلک ثلاثاً فان التسلیم یصل الینا من قریب و من بعید[۵].

---

(۱) فانظر الی اعدائهم اقرّوا بفضلهم هل فوق ذلک فخر(منه ره).

(۲) کشف الغمة ج ۴۳۷/۳ طبع اسلامیه.

(۳) دروس شهید اول، کتاب مزار ص ۳.

(۴) دروس شهید کتاب مزار ص ۳.

(۵) مقنعه مفید ص ۷۶.

۶ـ الامام الرابع، سید الساجدین، ابومحمد علي بن الحسین زین العابدین علیه السلام

ولادت با سعادت آن حضرت واقع شد در مدینه معظمه در روز نیمه جمادی‌الاولی سنه سی و شش، در همان روزی که فتح بصره فرمود جدش امیر المؤمنین علیه السلام و غلبه کرد بر اصحاب جمل و بعضی روز پنجم شعبان(۱) سنه سی و هشت را روز مولود آن حضرت گفته‌اند، و اگر کسی به این قول عمل کند و در آن روز به وظیفه ولادت رفتار نماید مناسب است زیرا که بعضی آن روز را روز ولادت پدر بزرگوارش نیز گفته‌اند.

والده ماجده آن جناب، شاه زنان بنت شیرویة بن کسری است به همین اشاره کرده ابوالاسود در شعر خود:

و ان غلاماً بین کسری و هاشم　　　لَاکرمُ من نِیطت علیه التمائمُ

وفات آن بزرگوار در مدینه، در بیست و پنجم محرم سنهٔ نود و چهار یا در هیجدهم(۲) محرم سنهٔ نود و پنج به سن پنجاه و هفت واقع شد.

قبر شریفش نزد قبر عم بزرگوارش امام حسن علیه السلام در بقیع واقع است.

قال شیخنا المفید في الارشاد: و قد روی عنه فقهاء العامة من العلوم ما لا یحصی کثرة و حفظ عنه من المواعظ و الادعیة و فضائل القرآن و الحلال و الحرام و المغازي و الایام ما هو مشهور بین العلماء(۳).

۷ـ الامام الخامس، ابو جعفر محمد بن علي بن الحسین وارث النبیین و الباقر لعلم الدین سلام الله علیه

ولادت با سعادت آن حضرت در مدینه طیبه روز دوشنبه سیم صفر سنهٔ پنجاه و هفت و بعضی غرهٔ رجب آن سال گفته‌اند.

والده ماجده آن جناب علیا مخدره، مکرمه فاطمه مکناة به امّ عبدالله دختر حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام است که روایت شده وقتی زیر دیواری نشسته بود آن دیوار از مکان خود جدا شد و صدای سختی کرده خواست بیفتد که آن مخدره به دست خود اشاره کرد به او که نیفتد و فرمود: لا و حق المصطفی ما اذن الله لک في السقوط، نباید فرود آیی، قسم به

(۱) نهم شعبان هم گفته شده است.

(۲) بیست و دوم هم گفته شده است.

(۳) ارشاد ص ۲۴۴ طبع آخوندی.

حق مصطفی صلی الله علیه و آله، حق تعالی رخصت نمی‌دهد ترا در افتادن، پس آن دیوار همان طور معلق بماند تا آن مخدره حرکت فرمود از او گذشت، حضرت علی بن الحسین علیه السلام صد اشـرفی برای او تصدق داد[۱].

و نیز روایت شده که وقتی حضرت صادق علیه السلام آن مخدره را یاد کرد و فرمود: کـه او صدیقه بود و در آل حسن علیه السلام به مرتبه او کسی نرسید[۲].

وفات آن حضرت در هفتم ذی‌الحجة سنهٔ صد و چهارده به سن پنجاه و هفت در مدینهٔ مشرفه واقع شد، قبر شریف آن بزرگوار در بقیع است.

روی عن زرارة قال: اوصی ابوجعفر علیه السلام بثمان مائة درهم لمأتمه، وکان یری ذلک من السنّة لان رسول الله صلی الله علیه و آله قال: اتخذوا لآل جعفر طعاماً فقد شغلوا[۳].

و عن ابي عبدالله علیه السلام قال: قال لي ابي یا جعفر: اوقف لي من مالي کذا و کذا لنـوادب تندبنی عشر سنین بمنی ایام منی[۴].

و عن ابي عبدالله علیه السلام قال: انّ رجلاً کان علی امیال من المدینة فرای في منامه فقیل له: انطلق فصل علی ابي جعفر علیه السلام فان الملائکة تغسله في البقیع. فجاء الرجل فوجد ابا جعفر قد توفّی صلوات الله علیه[۵].

۸ـ الامام السادس، ینبوع العلم و معدن الحکمة و الیقین ابو عبدالله جعفر بـن محمدالصادق الامین صلوات الله علیه

ولادت با سعادت آن حضرت، در مدینهٔ منوره روز دوشنبه هفدهم ربیع‌الاول[۶] سنهٔ هشتاد و سه واقع شد، و در سابق دانستی که ولادت شریف حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیز در این روز بود، پس آن روز، روز بسیار شریفی است و برکتش عظیم و نفعش عمیم است ولم یزل

(۱) بحارالانوار، ج ۲۱۵/۴۶ و ۳۶۶.

(۲) بحارالانوار، ج ۲۱۵/۴۶.

(۳) کافی، ج ۲۱۷/۳ ـ بحار، ج ۲۱۵/۴۶.

(۴) کافی، ج ۱۱۷/۵ ـ بحار، ج ۲۲۰/۴۶.

(۵) بحار، ج ۲۱۹/۴۶ به نقل از کافی ج ۱۸۳/۸.

(۶) اول رجب هم گفته شده است.

الصالحون من قديم الاوقات يعظمون حقه و يرعون حرمته و فـي صـومه فـضل كـبير و ثواب جزيل.

والده ماجده آن حضرت ام فروه، فاطمه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر است.

و جناب قاسم از اصحاب حضرت علی بن الحسـین و حـضرت بـاقر علیهما السلام بـلکه از مخصوصان و معتمدان حضرت امام زین العابدین و پسر خاله آن حضرت و سبط یزدجرد پادشاه عجم و فقیه حجاز یکی از فقهاء سبعه مشهوره مدینه است و پدر عبدالرحمن بـن قاسم است که او نیز یکی از فضلای قریش است و از اینجا معلوم می‌شود مرتبه جلالت و عظمت و فقاهت علیا جناب امّ فروه، زیرا که نشو و نما کرد در حجر علم، آنگاه به خانه حضرت باقر العلم علیه السلام مشرف شده و ممتاز شده به این کرامت که حق تعالی او را حامل نور ولیّ خود حضرت صادق علیه السلام قرار داد.

شیخ کلینی از عبدالاعلی روایت کرده که دیدم امّ فروه را که طواف می‌کرد دور کعبه معظم متنکرةً و بر او بود کسائی به نحوی که کسی او را نشناسد پس استلام کرد حجرالاسود را به دست چپ خود، یکی از اشخاصی که طواف می‌کرد با وی گفت: یا امة الله اخطأت السنة یعنی با دست چپ استلام کردی حجر را و این خلاف سنّت است ـ و چنین مـعلوم می‌شود که آن مرد یکی از فقهاء و علماء عامه بود ـ آن مخدره در جواب فرمود: «انّا لاغنیاء عن علمک» ما بی نیازیم از علم تو، یعنی نمی‌خواهد چیزی تعلیم ما نمائید ما را خداوند از احتیاج به علم شماها مستغنی کرده[۱].

و روایت شده که معروف بن خرّبوذ از آن حضرت به ابن مکرمة تعبیر می‌کرد[۲].

مـــناقب الصـــادق مشـهورة — یـنقلها عـن صـادق صـادقُ

جـــری الی المـــجد کآبـائه — کما جری في الحلبة السـابقُ

جاء في الحديث ان ابا جعفر المنصور خرج في يوم جمعة متوكئاً على يد الصادق جعفر ابن محمد علیهما السلام فقال رجل يقال له رزام مولی خالد بن عبدالله: من هذا الذی بلغ من خطره ما يعتمد اميرالمؤمنين على يده؟ فقيل له: هذا ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق صلى الله عليه، فقال: اني والله ما علمت لوددت ان خدّ أبي جعفر نعل لجعفر، ثم قام فوقف بين يدي المنصور

(۱) بحار، ج ۳۶۷/۴۶ به نقل از کافی ج ۴۲۸/۴.

(۲) بحار، ج ۱۵۱/۴۷ به نقل از رجال کشی ص ۲۱۲.

فقال له: أسأل يا اميرالمؤمنين؟ فقال له المنصور، سل هذا، فالتفت رزام الى الامام جعفر بن محمدعليه‌السلام فقال له: اخبرني عن الصلاة و حدودها، فقال له الصادقعليه‌السلام: للصلاة اربعة آلاف حد ـ الحديث ـ و في آخره فالتفت المنصور الى ابي عبداللهعليه‌السلام فقال له: يا ابا عبدالله لانزال من بحرک نغترف و اليک نزدلف، تبصر من العمى و تجلو بنورک الطخياء، فنحن نعوم في سبحات قدسک وطامي بحرک[۱].

قوله: نعوم اي نسبح، ففي الخبر علّموا صبيانكم العوم[۲] اي السباحة.

و سبحات وجه ربنا: جلاله و عظمته، و قيل نوره.

وطما البحر: امتلأ.

وفات آن حضرت در شوال سنهٔ صد و چهل و هشت در مدينه مشرفه واقع شد و خوب است که روز بيست و پنجم آن ماه را روز وفات قرار دهند و بعضى روز وفات را نيمهٔ رجب همان سال گفته‌اند.

قبر شريف آن حضرت در بقيع است.

مسعودى در مروج الذهب گفته: و دفن بالبقيع مع ابيه وجدهعليهما‌السلام و له خمس و ستون سنة، و قيل انه سُمّ و على قبورهم في هذا الموضع من البقيع رخامة عليها مكتوب:

بسم الله الرحمن الرحيم الحمدلله مبيد الامم و محيي الرمم هذا قبر فاطمة بنت رسول‌اللهصلى‌الله‌عليه‌وآله سيدة نساء العالمين و قبر الحسن بن علي بن ابي طالب و علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب و محمد بن علي و جعفر بن محمد رضي الله عنهم انتهى[۳].

و انا اقول: صلوات الله عليهم فقد رفعهم الله من ان يقال فيهم رحمهم الله[۴]. و اما فاطمة التي دفنت الائمةعليهم‌السلام معها فهي بنت اسد امّ اميرالمؤمنينعليه‌السلام. و اما فاطمة بنت رسول الله صلّى الله عليها فالظاهر انها دفنت في بيتها.

روى عن ابراهيم بن محمد الهمداني: انه كتب الى مولانا علي بن محمد الهاديعليه‌السلام ان رأيت ان تخبرني عن بيت امّک فاطمةعليها‌السلام اهي في طيبة او كما يقول الناس في البقيع؟ فكتب:

---

(۱) بحار، ج ۲۵۰/۸۱ به نقل از فلاح السائل ابن طاووس به نقل از كنز الفوائد كراجكى و بحار ج ۱۸۵/۴۷.

(۲) نهايةابن اثير، ج ۳۲۳/۳.

(۳) مروج الذهب، ج۲۸۵/۳.

(۴) رضى الله عنهم ظ.

هي مع جدي صلوات الله عليه و آله[۱].

روى عن الصادق عليه السلام انه قال: من زارني غفرت له ذنوبه ولم يمت فقيرا[۲].

و عن ابي محمد العسكري عليه السلام قال: من زار جعفراً واباه لم يشتكِ عينَهُ و لم يصبه سقم، و لم يمت مبتلى[۳].

و قال الصادق عليه السلام: من زار اماماً من الائمة و صلى عنده اربع ركعات كتبت له حجّة و عمرة[۴].

و قيل للصادق عليه السلام: ما حكم من زار احدكم؟ قال: يكون كمن زار رسول الله صلى الله عليه و آله[۵].

و قال الرضا عليه السلام: ان لكل امام عهداً في اعناق شيعته و اوليائه، و ان من تمام الوفاء بالعهد و حسن الاداء، زيارة قبورهم فمن زارهم رغبة في زيارتهم و تصديقاً بما رغبوا فيه كانوا شفعاء يوم القيامة[۶].

روى كل ذلک شيخنا المفيد في المقنعة.

۹ـ الامام السابع، باب الحوائج الی الله الاكبر، ابوالحسن الكاظم موسی بن جعفر عليه السلام

ولادت شريف آن حضرت روز يكشنبه هفتم صفر سنه صد و بيست و هشت در ابواء كه منزلی است ما بين مكه و مدينه (زادهما الله تعظيماً) واقع شده.

والدهٔ ماجده آن حضرت، عليا مخدره حميدهٔ بربريه است كه از اشراف عجم است.

و عن الصادق عليه السلام قال: حميدة مصفاة من الادناس كسبيكة الذهب ما زالت الاملاک تحرسها حتى اديت الى كرامة من الله لي و الحجة من بعدي[۷].

و از بعض روايات مستفاد می‌شود كه حضرت صادق عليه السلام در اخذ احكام، زنها را به آن مخدره ارجاع می‌نمودند.

---

(۱) بحار الانوار ج ۱۹۸/۹۷ به نقل از اقبال ابن طاووس.

(۲) مقنعه مفيد ص ۷۴.

(۳) مقنعه ص ۷۴.

(۴) مقنعه ص ۷۴.

(۵) مقنعه ص ۷۴.

(۶) مقنعه ص ۷۴.

(۷) كافی ج ۴۷۷/۱.

و حضرت صادقعليه‌السلام به مرتبه‌ای حضرت موسی را دوست می‌داشت که ابن جـوزی روایت کرد که از آن حضرت پرسیدند به چه مرتبه است دوستی شما با پسـرت مـوسی، فرمود: به مرتبه‌ای است که دوست می‌داشتم فرزندی غیر از او نداشته باشم که تمام دوستی و محبت من برای او باشد و شریک در حب نداشته باشد(۱).

و به جهت ولادت او حضرت صادقعليه‌السلام سه روز اهل مدینه را اطعام فرمود(۲).

شهادت آن حضرت در بیست و پنجم(۳) رجب سنۀ(۴) صد و هشتاد و سه به سن پنجاه و پنج در بغداد در حبس سندی بن شاهک واقع شد.

و کانعليه‌السلام وصيّ الابرار و عيبة الانوار و وارث السكينة و الوقار و الحكم و الآثار. و کان يحيي الليل بالسهر الى السحر بمواصلة الاستغفار. و کان حليف السجدة الطويلة و الدموع الغزيرة (اي الكثيرة) و المناجاة الكثيرة و الضراعات الكثيرة المتصلة(۵).

و کان اعبد اهل زمانه و افقهم و اسخاهم كفا و اكرمهم نفساً(۶).

و کان يصلي نوافل الليل و يصليها بصلوة الصبح ثم يعقب حتى تطلع الشمس و يخر لله ساجدا فلا يرفع رأسه من السجود و التحميد حتى يقرب زوال الشمس(۷).

و کان يدعو كثيراً فيقول: اللهم اني اسألک الراحة عند الموت و العفو عند الحساب و يكرر ذلک(۸).

و کان من دعائهعليه‌السلام: عظم الذنب من عبدک فليحسن العفو من عندک(۹).

و کان يبكي من خشية الله حتى تخضلّ لحيته بالدموع(۱۰).

---

(۱) در تذکرةالخواص پیدا نشد.

(۲) بحارالانوار ج ۴۸/ ۴ به نقل از محاسن برقی.

(۳) مخفی نماند که در کتاب «فصول علية» احقر، کاتب اشتباه کرده و روز وفات را عوض بیست و پنجم، بیست و نهم نوشته. (منه ره).

(۴) پنجم و ششم و بیست و چهارم رجب هم گفته شده.

(۵) بخشی از صلواتی که ظاهراً انشاء ابن طاووس است.

(۶) ارشاد مفید ص ۲۷۷.

(۷) ارشاد مفید ص ۲۷۷.

(۸) ارشاد مفید ص ۲۷۷.

(۹) ارشاد مفید ص ۲۷۷.

(۱۰) ارشاد مفید ص ۲۷۷.

و عن الخطيب البغدادي و هو من اعاظم اهل السنة قال: كان موسی‌علیه‌السلام يدعى العبد الصالح من شدة عبادته و اجتهاده[۱].

وروى انه دخل مسجد رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله فسجد سجدة في اول الليل فسُمع و هو يقول: عظم الذنب من عبدک فليحسن العفو من عندک يا اهل التقوى و يا اهل المغفرة فجعل يرددها حتى اصبح[۲].

و كان اوصل الناس لاهله و رحمه و يفتقد فقراء المدينة في الليل فيحمل اليهم العين و الورق و الادقة و التمور فيوصل ذلک اليهم و لا يعلمون من ايّ جهة هو[۳].

و لفرط حلمه و تجاوزه عن المعتدين عليه يدعى كاظماً[۴].

و كان يجازى المسيء باحسانه اليه و يقابل الجاني بعفوه عنه[۵].

ولكثرة عبادته كان يسمى بالعبد الصالح[۶].

و يعرف في العراق بباب الحوائج الى الله لنجح مطالب المتوسلين الى الله تعالى به[۷].

و كان يستغفر في كل يوم خمسة آلاف مرة[۸].

و كان له‌علیه‌السلام بضع عشرة سنة كل يوم سجدة بعد ابيضاض الشمس الى وقت الزوال فكان هارون ربما صعد سطحا يشرف منه على الحبس الذي حبس فيه ابوالحسن‌علیه‌السلام فكان يرى ثوبا مطروحاً على الارض فيقول للربيع: ما ذاک الثوب الذي اراه كل يوم فی ذلک الموضع؟ قال: يا اميرالمؤمنين ما ذاک بثوب وانما هو موسى بن جعفر له كل يوم سجدة بعد طلوع الشمس الى وقت الزوال فقال هارون: اما ان هذا من رهبان بنی هاشم[۹].

وروى انه‌علیه‌السلام لما قبض حمل على نعش و نودي عليه هذا امام الرافضة، فاعرفوه ثم اتى

---

(۱) تاريخ بغداد.

(۲) همين عبارت در الانوار البهية ص ۹۳ آمده ولی در تاريخ بغداد ج ۲۷/۱۳ با کمی تفاوت نقل شده است.

(۳) كشف الغمة ج ۲۷/۳ و ارشاد مفيد ص ۲۷.

(۴) كشف الغمة ج ۱/۳.

(۵) كشف الغمة ج ۱/۳.

(۶) كشف الغمة ج ۱/۳.

(۷) كشف الغمة ج ۱/۳.

(۸) بحار ج ۱۱۹/۴۸ به نقل از کتاب الزهد اهوازی.

(۹) بحار ج ۲۲۰/۴۸ به نقل از عيون اخبار الرضا ج ۹۵/۱.

به الی السوق فوضع هناک ثم نودي علیه: هذا موسی بن جعفر قد مات حتف انفه ألاٰ فانظروا الیه فحف به الناس و نظروا الیه لا اثر به من جراحة ولا حنق و کان في رجله اثر الحناء ثم امروا العلماء و الفقهاء ان یکتبوا شهادتهم في ذلک فکتبوا جمیعاً إلاّ احمد بن حنبل فکلما زجروه لم یکتب شیئاً[۱].

وروی ان السوق الذي وضع فیه النعش الشریف سمّی سوق الریاحین و بنوا علی الموضع بناءً و جعلوا علیه باباً لئلا یطأه الناس باقدامهم بل یتبرکون به و بزیارته[۲].

و حکی عن المولی اولیاء الله صاحب تاریخ مازندران انه قال في کتابه: اني مررت به مرات عدیدة و قبلت الموضع الشریف منه[۳].

قال الشیخ المفید (ره): و اخرج فوضع علی الجسر ببغداد فنودي: هذا موسی بن جعفر قد مات فانظروا الیه فجعل الناس یتفرسون في وجهه و هو میت[۴].

قال الشیخ الاجل الاقدم ابو محمد الحسن بن موسی النوبختي في کتاب الفرق: ولد موسی بن جعفر عليه السلام في سنة ثمان و عشرین و مأة و قال بعضهم سنة تسع و حمله الرشید من المدینة لعشر لیال بقین من شوال سنة تسع و سبعین و مأة و قد قدم هارون الرشید المدینة منصرفا من عمرة شهر رمضان ثم شخص هارون الی الحج و حمله معه ثم انصرف علی طریق البصرة فحبسه عند عیسی بن جعفر بن ابی جعفر لمنصور ثم اشخصه لی بغداد فحبسه عند السندي بن شاهک فتوفی في حبسه ببغداد لخمس لیال بقین من رجب سنة ثلث و ثمانین و مأة و هو ابن خمس او اربع و خمسین سنة و دفن في مقابر قریش و یقال في روایة اخری انه دفن بقیوده و انه اوصی بذلک فکانت امامته خمسا و ثلثین سنة و شهورا انتهی[۵].

و عن الخطیب في تاریخ بغداد قال: توفّی عليه السلام بالحبس و دفن فی مقابر الشونیز[۶] خارج القبّة (البقعة).

و قبره مشهور یزار و علیه مشهد عظیم فیه من قنادیل الذهب و الفضة و انواع الآلات و

---

(۱) به بحار ج ۲۲۷/۴۸-۲۲۸ و الانوار البهیة ص ۹۹ رجوع شود.
(۲) همین عبارت در الانوار البهیة هم یاد شده است.
(۳) کتاب یاد شده را نداریم.
(۴) ارشاد مفید ص ۲۸۳.
(۵) فرق الشیعة نوبختی ص ۹۴.
(۶) تاریخ بغداد ۳۲/۱۳ با کمی تفاوت. و عبارت بعدی در تاریخ بغداد پیدا نشد.

الفرش ما لایحد و هو في الجانب الغربيعليه‌السلام جعلنا الله من المحبين له و لآبائه الکرام و کان الموکل به ایام حبسه ابن شاهک السندي جد کشاجم الشاعر المشهور و الله اعلم و احکم.

قلت: کشاجم هو محمود ابن الحسين بن السندي بن شاهک من شعراء اهل البيتعليهم‌السلام کان کاتباً شاعرا اديباً جامعاً منجماً اخذ من کل صفة حرف اوّلها و رکب فصار «کشاجم».

و يستحب زيارتهعليه‌السلام ببغداد و ورد ان لزائره الجنة[۱].

و قال الرضاعليه‌السلام: من زار قبر ابي ببغداد کان کمن زار رسول الله و اميرالمؤمنين صلوات الله عليهما و آلهما الاّ ان لرسول الله و اميرالمؤمنين فضلهما[۲].

وروی: صلوا في المساجد حوله[۳].

کما روی: ولا تصل عند رأس موسیعليه‌السلام فانه يقابل قبور قريش و لا يجوز اتخاذها قبلة.

۱۰ـ الامامالثامن الضامنالمأمول المرتجی ابو الحسن عليبن موسیالرضاعليه‌السلام

ولادت با سعادتش روز پنجشنبه یا جمعه، یازدهم ذی القعده[۴] سنهٔ صد و چهل و هشت در مدینهٔ معظمه واقع شد.

والده مکرمه‌اش ام البنين که نام شريفش نجمه است و تُکْتَم نيز مـی‌گويند و بـعد از ولادت حضرت امام رضاعليه‌السلام او را طاهره گفتند.

و کانت سلام الله عليها من افضل النساء في عقلها و دينها و اعظامها لمولاتها حميدة المصفاة ام موسی بن جعفر سلام الله عليه[۵].

وروی ان حميدة رأت في المنام رسول اللهصلى‌الله‌عليه‌وآله يقول لها يا حميدة هی نجمة لابنک موسیعليه‌السلام فانه سيولد له منها خير اهل الارض فوهبتها له فلما ولدت له الرضاعليه‌السلام سماها الطاهرة[۶].

---

(۱) وسائل الشيعة ج ۴۲۸/۱۰.

(۲) وسائل الشيعة ج ۴۲۷/۱۰.

(۳) وسائل الشيعة ج ۴۳۱/۱۰ مصدر روايت بعدی پيدا نشد.

(۴) يازدهم ذيحجة و يازدهم ربيع الاول هم گفته شده است.

(۵) بحار الانوار ۵/۴۹.

(۶) بحار ج ۷/۴۹.

وفي الدر النظيم لجمال الدين يوسف بن حاتم الشامي تلميذ المحقق الحلي‌رحمه‌الله قال قال ابوالحسن موسى‌عليه‌السلام لما ابتاع هذه الجارية، لجماعة من اصحابه: و الله ما اشتريت هذه الجارية الا بامر الله و وحيه، فسئل عن ذلک فقال: بينا انا نائم اذ اتاني جدي و ابي معهما شقة حرير فنشراها فاذا قميص و فيه صورة هذه الجارية فقالا يا موسى ليكونن لک من هذه الجارية خير اهل الارض بعدک ثم امراني اذا ولدته ان اسميه علياً و قالا ان الله عز و جل سيظهر به العدل و الرأفة و الرحمة طوبى لمن صدقه و ويل لمن عاداه وجحده[۱].

اقول كان ابوالحسن الرضا صلوات الله عليه يجلس في الصيف على حصير و في الشتاء على مِسح و يلبس الغليظ من الثياب حتى اذا برز للناس تزين لهم[۲].

وكانت قيّمة في داره تنبّه النساء و تأخذهن بالصلاة وكان ذلک من اشد ما عليهن حتى ان بعض الجواري تمنت الخروج من داره[۳].

و لم يكن احد يقدر ان يرفع صوته في داره كائنا من كان[۴].

وكان‌عليه‌السلام يتكلم قليلا.

وكان كلامه وجوابه و تمثله انتزاعات من القرآن[۵].

وكان يختمه في كل ثلث[۶].

و عن ابراهيم ابن العباس قال: ما رأيت ابا الحسن الرضا‌عليه‌السلام جفا أحداً بكلامه قط، و ما رأيت قطع على احد كلامه حتى يفرغ منه، و ما رد احداً عن حاجة يقدر عليها، و لا مدّ رجليه بين يدي جليس له قط، و لا رأيته شتم احداً من مواليه و مماليكه، و لا رأيته قط تفل او تقهقه في ضحكه.

وكان يجلس على مائدته مماليكه حتى السائس و البواب وكان قليل النوم بالليل كثير السهر، يحيي اكثر لياليه من اولها الى الصبح، وكان كثير الصيام وكثير المعروف و الصدقة في السرّ و اكثر ذلک يكون منه في الليالي المظلمة.

---

(۱) الدر النظيم.
(۲) بحار ج ۸۹/۴۹.
(۳) بحار ج ۸۹/۴۹.
(۴) بحار ج ۹۰/۴۹.
(۵) بحار ج ۹۰/۴۹.
(۶) بحار ج ۹۰/۴۹.

فمن زعم انه رأى مثله في فضله فلا تصدقوه[۱].

و قال سجّانه لابي الصلت الهروي ربما صلى في يومه و ليلته الف ركعة[۲].

و كانعليه السلام لا يستخدم احداً من مماليكه حين يأكل حتى يفرغ و يقول لهم ان قمت على رؤوسكم و انتم تأكلون فلا تقوموا حتى تفرغوا[۳].

و قال ابو الصلت: ما رأيت اعلم من علي بن موسى الرضاعليه السلام غلب على جميع الفقهاء و المتكلمين و علماء الاديان[۴].

و كان موسى بن جعفرعليه السلام يقول لبنيه: هذا اخوكم علي عالم آل محمد فاسألوه عن اديانكم و احفظوا ما يقول لكم فانّي سمعت ابي جعفر بن محمدعليه السلام غير مرة يقول لي: انّ عالم آل محمدعليهم السلام لفي صلبک و ليتني ادركته فانه سمّى اميرالمؤمنين عليعليه السلام[۵].

و لقد اجاد ابو نواس[۶] فی قوله:

قيل لي انت اوحد الناس طراً	في فنون من الكلام النبيه
لک من جوهر الكلام بديع	يثمر الدر في يدي مجتبيه
فعلى م تركت مدح ابن موسى	والخصال التي تجمعن فيه
قلت لا استطيع مدح امام	كان جبريل خادماً لابيه
قصرت السن الفصاحة فيه	ولهذا القريض لايحتويه

شهادت آن حضرت در طوس در ماه صفر و به قول طبرسی و ابن اثیر در آخر آن[۷]، سنۀ دویست و سه به سن پنجاه و پنج واقع شد.

و قبره بسناباد بمشهده الان.

---

(۱) بحار ج ۹۰/۴۹-۹۱

(۲) بحار ج ۹۱/۴۹ ـ سجّان یعنی زندان بان(منه ره).

(۳) بحار ج ۱۰۲/۴۹ به نقل از کافی ج ۲۹۸/۶.

(۴) بحار ج ۱۰۰/۴۹ به نقل از اعلام الوری.

(۵) بحار ج ۱۰۰/۴۹ به نقل از اعلام الوری.

(۶) متوفای سال دویست هجری قمری.

(۷) هفدهم صفر و بیست و سوم صفر و آخر ذیحجةالحرام و ۲۳ ذیقعده و ۲۱ رمضان و ۱۸ جمادیالاولی و ماه رجب بدون تعیین روز هم گفته شده است.

و ثواب زيارته اكثر من ان يذكر.

قال الشهيد في الدروس: قيل لابي جعفر محمد بن علي الجواد: زيارة الرضا افضل ام زيارة الحسينعليهما السلام؟ فقال: زيارة ابي افضل لانه لا يزوره الا الخواص من الشيعة(۱).

و عنهعليه السلام: انها افضل من الحج و افضلها رجب(۲).

وروى البزنطي قال قرأت كتاب ابي الحسن الرضاعليه السلام بخطه: ابلغ شيعتي ان زيارتي تعدل عندالله الف حجة و الف عمرة متقبلة كلها، قال قلت لابي جعفرعليه السلام الف حجة؟ قال اي والله و الف الف حجة لمن يزوره عارفاً بحقه(۳).

قال السيد بن طاووس في الاقبال: و رأيت في بعض تصانيف اصحابنا العجم رضوان الله عليهم: انه يستحب ان يزار مولانا الرضاعليه السلام يوم ثالث عشرين من ذي القعدة من قرب او بعد ببعض زياراته المعروفة او بما يكون كالزيارة من الرواية بذلک(۴).

قلت: وروى العلامة المجلسي عن صاحب كتاب العدد القوية انه قال: ان وفاة الرضاعليه السلام كانت في ذلک اليوم والله العالم(۵).

و قال السيد الدامادرحمه الله في رسالة «اربعة ايام» في ذكر اعمال يوم دحو الارض: يوم الخامس و العشرين من ذي القعدة ان زيارة الرضاعليه السلام فيه افضل الاعمال المستحبة و آكد الآداب المسنونة(۶).

۱۱ـ الامام التاسع: حجة الله على جميع العباد ابوجعفر محمد بن علي التقي الجواد صلوات الله عليه

ولادت با سعادتش بنابه روايت ابن عياش در روز دهم رجب سنۀ صد و نود و پنج و لكن مشهور بين علماء و مشايخ آن است كه ولادت شريف در ماه رمضان واقع شده(۷).

---

(۱) دروس شهيد كتاب مزار ص ۴.

(۲) دروس همان صفحه.

(۳) دروس شهيد همان صفحه.

(۴) اقبال ص ۳۱۰.

(۵) بحار ج ۴۹ / ۲۹۳.

(۶) نسخه خطى اين رساله در كتابخانه اين‌جانب موجود است.

(۷) نوزدهم رمضان هم گفته شده است.

والده ماجده آن حضرت ام ولدي بوده نوبيه از اهل بيت مارية قبطيه، مادر ابراهيم فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و افضل زنهای زمان خود بود.

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله اشاره به این مخدره و فرزندش حضرت جواد علیه السلام نمود در آنجا که فرمود: بأبي ابن خيرة الاماء النوبية الطيّبة(۱).

و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام درخبر یزید بن سلیط سلام خود را برای این مخدره فرستاد(۲).

و اسم آن معظمه سبیکه یا خیزران است.

شهادت آن حضرت آخر ماه ذی القعده(۳) سنهٔ دویست و بیست در بغداد واقع شده. در آن وقت از سن شریف آن جناب بیست و پنج سال و دو ماه و دوازده روز گذشته بود(۴).

قبر شریفش در مقابر قریش پشت سر جد بزرگوارش حضرت موسی بن جعفر علیه السلام واقع است.

و عن ابي الحسن الهادي علیه السلام في جواب من سأله عن فضل زيارة الحسين و زيارتهما: ابو عبدالله المقدم و هذا اجمع واعظم اجراً(۵).

۱۲ـ الامام العاشر: امام کل عاکفٍ و بادي ابوالحسن علي بن محمد الهادی علیه السلام

ولادت باسعادتش در صریا نیمهٔ ذی‌الحجة سنهٔ دویست و دوازده واقع شد و بعضی در دوم رجب یا پنجم گفته‌اند(۶).

والده آن حضرت مخدره معظمه سمانه مغربية معروفه به سیده است.

روی محمد بن الفرج و علي بن مهزيار عن السيد علیه السلام انه قال: امّی عارفة بحقي و هي من اهل الجنة لا يقربها شيطان مارد و لا ينالها كيد جبار عنيد و هي مكلؤة بعين الله التي لا تنام و

---

(۱) ارشاد مفید ۲۹۷ ـ بحار ج ۵۰ / ۲۱.

(۲) بحار ۵۰ / ۲۷ به نقل از کافی ج ۱ / ۳۱۵-۳۱۶.

(۳) پنجم و ششم و آخر ذیحجة هم قائل دارد.

(۴) در کافی هجده روز فرموده واین مطابق است با قول آن کسی که وفات را ششم ذیحجة گرفته چه آنکه ولادت در نوزده ماه رمضان واقع شده است (منه ره).

(۵) وسائل الشیعه ج ۱۰ / ۴۴۷ به نقل از کافی.

(۶) بیست و هفتم ذیحجة و سیزدهم رجب هم گفته شده است.

لاتخلف عن امهات الصديقين و الصالحين[۱].

شهادت آن حضرت در «سرّ من رای» روز دوشنبه سیم رجب سنه[۲] دویست و پنجاه و چهار به سن چهل و یک‌سالگی و شش ماه تقریباً، واقع شد.

و در این مدت قلیل، درک فرموده زمان سلطنت معتصم و واثق و متوکل و منتصر و معتزّ را و در ایام معتز آن حضرت را زهر دادند و شهید کردند و در وقت شهادت آن امام غریب، غیر از امام حسن عسکری علیه‌السلام کسی نزد بالین آن جناب نبود و چون رحلت فرمود جمیع امرا و اشراف حاضر شدند و امام حسن در مصیبت پدر بزرگوار خود گریبان چاک نمود و خود متوجه غسل و کفن و دفن آن جناب شد و آن بزرگوار را در حجره طاهره که محل عبادت آن حضرت بود دفن کردند.

و مسعودی در مروج الذهب گفته که آن جناب در روز دوشنبه چهار روز به آخر ماه جمادی‌الآخرة مانده وفات کرد و گاهی که جنازه آن حضرت را حرکت می‌دادند به جانب قبر، شنیدند که کنیزکی می‌گفت: ماذا لقینا في یوم الاثنین قدیماً و حدیثاً[۳]، یعنی ما چه کشیدیم از نحوست روز دوشنبه از قدیم الایام تا این زمان و اشاره کرد بـه روز وفـات پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، پس آن حضرت را در سامراء در خانه خود دفن کردند.

و روایت شده از آن حضرت که فرمود این دعائی است که من بسیار می‌خوانم و از خدا سؤال کرده‌ام که هر کس این دعا رادر روضهٔ من بخواند خدا او را ناامید بر نگرداند.

یا عدّتي عند العدد، و یا رجائی و المعتمد، و یا کهفي والسند، و یا واحد یا احداً، و یا قل هو الله احد، اسألک اللهم بحق من خلقته من خلقک و لم تجعل في خلقک مثلهم احداً، صلّ علی جماعتهم و افعل بي کذا و کذا و به جای این حاجات خود را بخواهد[۴].

فقیر گوید: که بسیار مناسب است که زیارت جامعه کبیره را در حرم مطهر آن حضرت بخوانند زیرا که صدور آن کلمات بلیغه که دارای تمام مراتب اظهار بندگی و تذلل و اعتراف به عظمت و جلالت ائمه علیهم‌السلام است، از مصدر جلال آن حضرت علیه‌السلام است.

---

(۱) اثبات الوصیة مسعودی ص ۱۷۲ چاپ سنگی.

(۲) بیست و پنجم جمادی‌الآخرة و بیست و ششم آن هم گفته شده است.

(۳) مروج الذهب ج ۸۴/۴.

(۴) بحار ج ۵۹/۹۹ به نقل از امالی شیخ طوسی.

۱۳ـ الامـام الحـادي عشر، و سبـط سيدالبشر، السيـد الـرضي الزكي ابومحمد الحسن بن علي العسكريعليه السلام

ولادت با سعادتش در مدینه طیبه در دهم ربیع الثانی سنهٔ دویست و سی و دو و بعضی هشتم و برخی چهارم ماه مذکور، گفته‌اند.

والده ماجده‌اش از عارفات صالحات و مفزع شیعه بود و اسم آن معظمه حُدَیْث (بضم حاء و فتح دال) یا سلیل است و از او «جده» تعبیر می‌نمایند.

و شهادت آن بزرگوار روز جمعه هشتم ربیع‌الاول[۱] سنهٔ دویست و شصت به سـن بیست و هشت سالگی در سرّ من رای واقع شد و این در ایام خلافت معتمد علی‌الله، احمد بن جعفر متوکل بوده و آن جناب را دفن نمودند در همان خانه که پدر بزرگوارش حضرت هادیعليه السلام دفن شده بود و صدمات و اذیتها و گرفتاریها که برای جواری و زنان آن حضرت روی داده از حبس و اعتقال و شدت صعوبت طلب سلطان زمان در پیدا کردن حـضرت حجةبن الحسن امام زمانعليه السلام و تفتیش خانه‌ها و اخافهٔ شیعیان و تشرید ایشان به سعایت جعفر، شیخ مفید در ارشاد به آن اشاره فرموده[۲].

و في الدروس: وروى ابوهاشم الجعفري قال قال ابو محمد الحسن بن عليعليه السلام قبري بسرّ من راى امان لاهل الجانبين.

و قال المفيدرحمه الله يزاران من ظاهر الشباک و منع من دخول الدار.

و قال الشيخ ابو جعفر و هو الاحوط لانها ملک الغير فلا يجوز التصرف فيها الا باذنه.

قال ولو انّ احداً دخلها لم يكن مأثوماً و خاصة اذا تاوّل في ذلک ما روى عنهمعليهم السلام انهم جعلوا شيعتهم في حلّ من مالهم انتهى[۳].

وروى الشيخ عن ابي عبدالله الحراني قال قلت: لابي عبداللهعليه السلام ما لمن زار الحسينعليه السلام قال: من اتاه وزاره وصلى عنده ركعتين كتبت له حجة مبرورة فان صلّى عنده اربع ركعات كتبت له حجة و عمرة. قلت جعلت فداک و كذلک كل من زار اماماً مفترضة طاعته قال و

---

(۱) اول ربیع‌الاول و دهم آن هم گفته شده است.

(۲) ارشاد مفید، ص ۳۲۵.

(۳) دروس شهید اول کتاب مزار ص ۴.

کذلک کل من زار اماماً مفترضة طاعته[۱].

۱۴ـ الامام الثاني عشر مولانا و امامنا المهدي الحجة بن الحسن

صاحب العصر الامام المنتظر   من بما یاباه لا یجري القدر
حجةالله علی کل البشر   خیر اهل الارض في کل الخصال
شمس اوج المجد مصباح الظلام   صفوة الرحمن من بین الانام
الامام بن الامام بن الامام   قطب افلاک المعالي و الکمال

صلوات الله علیه و عجل الله فرجه الشریف.

ولادت با سعادت آن نور عالم‌تاب در سرّ من رای در نیمهٔ شعبان سنهٔ دویست و پنجاه و پنج واقع شد.

والده ماجده‌اش حضرت نرجس خاتون از اولاد حواری حضرت عیسی است.

ویستحب زیارته‌علیه‌السلام في کل زمان و مکان و الدعاء بتعجیل الفرج عند زیارته.

و تتأکد زیارته في السرداب بسرّ من رأی.

وهو المتقین ظهوره و تملکه و انه یملأ الارض قسطاً و عدلاً کما ملئت ظلما و جورا.

اللهم انّا نسالک بک و بحق حبیبک محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله و اهل بیته الطاهرین، ان تصلی علی محمد و آله و ان تحشرنا في زمرتهم و تعتق رقابنا من النار بحقهم و تعجّل فرجهم و فرجنا بهم و تدرک بنا ایاهم، یا ارحم الراحمین.

قال الشیخ المفید في المقنعة:

و یجزیک ان تقول فيزیارة کل امام: السلام علیک یا وليّ الله، اشهد انک قد نصحت لله و ادّیت ما وجب علیک فجزاک الله خیر الجزاء و لعن الله الظالمین لکم من الاولین و الآخرین[۲].

زیارة اخری مختصرة و یجزیک من جمیع ذلک ان تقول: السلام علیک یا وليّ الله صلی الله علیک و رحمة الله و برکاته[۳].

و یجزیک لوداع کل امام ان تقول: السلام علیک یا مولاي و رحمة الله و برکاته

(۱) تهذیب شیخ طوسی ج ۷۹/۶.

(۲) مقنعه مفید ص ۷۶.

(۳) مقنعه مفید ص ۷۶.

استودعک الله و اقرء علیک السلام و تنصرف اذا شئت ان شاءالله تعالی[۱].

وروی عن الصادقعليه‌السلام انه قال: اذ بعدت باحدکم الشقة و نَأت به الدار فلیعل اعلی منزله و یصلی رکعتین و لیؤمّ بالسلام الی قبورنا فان ذلک یصل الینا[۲].

وروی عن ابي الحسن موسی بن جعفرعليه‌السلام انه قال: من لم یستطع منکم ان یزورنا فلیزر صالحی شیعتنا یکتب له ثواب زیارتنا و من لم یقدر ان یصلنا فلیصل صالحی اخوانه یکتب له ثواب صلتنا[۳].

کتب هذه الرسالة الشریفة بیمناه الوازرة هادي بن محمد مهدي القائیني رجاء ان ینفع بها یوم لا ینفع مال و لا بنون في شهر رمضان سنهٔ هزار و سیصد و چهل و سه (هـق)[۴].



---

(۱) مقنعه مفید ص ۷۶.

(۲) مقنعه مفید ص ۷۶.

(۳) مقنعه مفید ص ۷۶.

(۴) تاریخ پایان تألیف الانوار البهیة که پس از این رساله نگاشته شده، آخر ماه رمضان ۱۳۴۳هـق. می‌باشد.

١٢

قصيدة عام الخوارق

للسيد أبى تراب الخوانساري

م ١٣٤٦

بسم‌الله الرحمن الرحيم

الا قل لأرض على ما سواها — لها الفخر مذ ربّها قد دحاها

غريّ علي فداه ابي — وامي و نفسي و ما قد اتاها

هنيئاً لثاويک اذ جاوروا — على مرقد المرتضى صنو طه

اناخوا المطايا على موطن — به كل نفس تنال مناها

تحنّ اليه الملائک من — اهالي السماء كثاوي ثراها

بانواره تستضاء الظلم — و تبغي به كل نفس هداها

فكم شاهدوا فيه من معجز — و كم قد رأوا ما ازال عناها

و ما كنت شاهدت من معجز — فهيهات بالحصر ان يتناهى

و في عرض شهرين او ازيد — شهدنا معاجز غطت سواها

و تفصيلها ان في البدء جم — ع من الزائرين اتاها

ففازوا بتقبيل اعتابها — ورامو الخروج الى كربلاها

لكي يدركوا الأربعين بها — يزورون فيه امام هداها

فراموا الخروج لبعد الطريق — بنصف من الليل او في دجاها

بحين قد انسد باب البلد — و مفتاحه في يَدَيْ اشقياها

و في الباب مستحفظون من ال — عساكر هم قائمون سفاها

ولا يمكن الفتح من امرهم — لنفس و ان قد اتى من اتاها

فقيل لهم: ايها الجمع لا — يفتّح لكم بابها اشقياها

فقالوا: نروح بقصد صحيح — يفتح لنا بابها مرتضاها

فساروا جميعا على صدقهم ... ينادون زواركم يابن طه
فلما انتهوا جانب الباب من ... سماها اذا خاطف قد اتاها
فاشرق بالباب حتى انتفى الـ ... ظلام وعاد كصبح دجاها
وفتّح فتحاً ازال العقول ... و اذهب لب الذي قد رآها
فانكره حاكم القلعة ... بتشكيكه قد سعى في غطاها
و ان قد تواتر من قد شهد ... و من ادعى منهمُ ان راها
على كونهم مبغضين له ... محبي الثلاثة من اشقياها
اذن فتح الباب حيدرة ... على رغمه ثانياً من وراها
لجمع لزواره قد اتوا ... اليه فلم يفتحوه سفاها
فكم قد الحوا و لم يسمعوا ... سوى الفحش والسب من اشقياها
و هم خائفون و ليس لهم ... مكنّ لبرد وليل غشاها
فنادوا علياً باخلاصهم ... و قالوا: اغثنا ايا صنو طه
اذا خاطف جاءهم مشرقاً ... مغيثا كما جاء في مبتداها
فحرك ذا الباب في قوة ... تزلزل اركانها و بناها
فكسر اقفاله و التي ... بها من حديد و كلّا دحاها
و اهدم داراً لهم كان من ... وراه لئلا يروموا غطاها
و من فتحه صوت رعد بدا ... فادهش ذا اللب و العقل تاها
و ذا الباب باب، لدى فتحه ... و اغلاقه تجمعن اقوياها
فلم يبق من بعد شك لهم ... و ما امكن الملحدين غطاها
فنوّر سكان ارض الغري ... بلادهمُ والتي من وراها
و اصرف ذا الحاكم الناصبي ... مصارف في اسراجها وضياها
ففتح ذا الباب ايضاً كذا ... لزواره ثالثاً من وراها
و قد كان مستحفظ رائحاً ... ليخبر في القلعة اولياها
فيأتي الأمين بمفتاحه ... و يفتح لهم حين ذا برضاها
فتم ثلاثاً و ما بين ذا ... بدت معجزات له ما عداها
فأمٌّ اتت بابنها ابكما ... اصما خلت عينه من ضياها
به فالج اعرج طال ان ... اصيب بها كي تروم شفاها

و کان یعیّرها زوجها   و یضحک منها و یبغي اذاها
و لم یک ذا الزوج من شیعة   علی عکسها قائماً في عناها
فنادت علیاً بالحاحها   و قد اوثقت بالضریح فتاها
فاطلقه المرتضی حیدر   و اسقامه في الزمان نفاها
فزال عنا أُمّه واهتدی   ابوه بمعجزه کهداها
و قد تاب من نصبه واحد   من الناصبین اذا ماراها
فاهلوه لاموه في فعله   و في رده بالغت اشقیاها
فقالوا نغلّ یدیک فرح   یفتح یدیک اذاً مرتضاها
اذا کنت ما یزعم الناس عن   فتوحاته الباب صدقاً تراها
فغلوا یدیه وجاؤوا به   الی الحضرة ناظرین وراها
یقولون: قد جنّ جئنا به   لنبغي شفاها فقام حذاها
ففکّکه حیدر عندهم   و کسّر اغلاله و رماها
و جمع اتوا زائرین له   ورامو الخروج الی کربلاها
و هم راحلون و لیس لهم   سلاح لحربٍ بغیر بکاها
اذا فاجأتهم رماة بنوا   علی سلبهم ظامئین دماها
فلم یقدروا الرمی اصلا و لم   یطعهم سلاح فزلّ عراها
فنادی فتی: ایها الجمع لا   تفوتنّکم بعد ذا اشقیاها
فمدّوا الایادي الی اسرهم   و غلوا ایادیهم في قفاها
و من بعد ذا اعرجٌ فالج   سقیم اتی فالسقام نفاها
فذی من خوارقه سبعة   بدت في غريّ و نحن نراها
و في اصفهان بدا معجز   من المرتضی حیدر من وراها
و ذا انه کان فیها ابنة   عمی عینها کل شخص یراها
فکانت تلوذ باهل العباء   و تبکي کثیراً و تدعو دعاها
اذا اخبرت بالقضایا التي   جرت في غريّ فزاد بکاها
فنادت: فداک أبي یا علي   اغثني اغثني، و نوم عراها
فنامت بالحاحها فرأت   بطیف علیّاً فمنها شفاها
فتمّ ثمان فارخته   بعام الخوارق من صنوطه

از آنجائی که ترجمه تحت اللفظی اشعار عربی بخصوص اگر مترجـم ادیب نـباشد، خوب از آب در نمی‌آید ما از ترجمه صرف‌نظر کرده و مفاد این قصیده را نقل بـه مـعنی می‌کنیم امید است که از اشتباه مصون بمانیم و قبل از شروع به آن به عنوان مـقدمه چـند جمله‌ای می‌نگاریم.

معجزات این خانواده:

معجزات و خوارق عاداتی که از رسول اکرمﷺ و اهل بیت اوعلیهم‌السلام و قبور آنان مشاهده شده است قابل احصاء و شماره نیست و به قول شیخ کـاظم ازری: «هـی مـثل الاعـداد لاتتناهی» و به گفته شاعر فارسی زبان:

کتاب معجزات این خانواده را آب بحر کـافی نـیست کـه تـر کـنیم سـر انگشت و صفحه بشماریم.

محمد بن بطوطه متوفای ۷۷۹که یکی از دانشمندان اهل تسنن است در سفرنامه خود که معروف است به «رحله ابن بطوطه» در شرح آمدن خود به نجف اشرف می‌نویسد:

اهل این شهر همه شیعه هستند و از این روضه مبارکه کراماتی ظاهر شده از جـمله اینکه در شب بیست و هفتم ماه رجب که نام آن نزد آنها «لیلة المحیا» «شب احیا» است از بلاد دور و نزدیک هر که بیماری داشته باشد به نجف می‌آورد و همه آنان را بعد از نـماز عشای آن شب گرد قبر علیعلیه‌السلام جمع می‌کنند و مردم شهر هم همه می‌آیند و در انتظار شفا یافتن آنها مشغول نماز و قرآن و ذکر می‌شوند تا نصف شب و یا بعد از نصف شب که همه آنان شفا می‌یابند و این جملات را می‌گویند: لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله.

ابن بطوطه می‌گوید این مطلب که نقل شد از افراد ثقه و مورد اطمینان شنیده‌ام ولی خود موفق نشدم که این شب را درک کنم[۱].

امین الاسلام طبرسی صاحب تفسیر مجمع البیان متوفای قرن ششم در کتاب «اعلام الوری باعلام الهدی» در ذیل معجزات امام هشتمعلیه‌السلام می‌نویسد:

و اما معجزاتی که بعد از شهادت آن حضرت تا امروز از قبر او ظاهر شده است قابل شماره و احصاء نیست و ما بسیاری از آنها را با چشم خود دیدیم بطوری که برای ما یقین و

---

(۱) رحله ابن بطوطه ج ۱ ص ۱۰۹-۱۱۰ چاپ مصر ۱۳۵۷.

علم غیر قابل شک و تردید حاصل شد[۱].

مرحوم شیخ حر عاملی صاحب کتاب وسائل الشیعة متوفای ١١٠٤ در کتاب اثبات الهداة بعد از نقل همین کلام طبرسی می‌نویسد:

من هم از قبر علی بن موسی الرضاعليه‌السلام معجزات بسیاری دیده‌ام همانطور که مرحوم طبرسی دیده بود و من هم یقین پیداکردم همانطور که ایشان یقین پیداکرده بود و در این مدت ٢٦ سال که من در جوار این قبر زندگی می‌کنم آنقدر معجزات و کرامات از این قبر شنیده‌ام که از حد تواتر گذشته است[۲].

مرحوم محدث قمی هم پس از نقل کلام طبرسی و شیخ حر عاملی می‌نویسد:

عباس قمی گوید که در هر زمان آنقدر کرامات و معجزات از این روضه مقدسه ظاهر می‌شود که احتیاج به نقل وقایع گذشته نیست.

و نیز بعد از نقل کلام ابن بطوطه می‌نویسد: همانا معجزات و کراماتی که از این مشاهد مشرفه بروز کرده و به تواتر رسیده زیاده از آن است که احصاء شود و در ماه شوال سال ١٣٤٣ در حرم مطهر حضرت رضاعليه‌السلام سه نفر زن که هر کدام به سبب مرض فلج و نحو آن زمینگیر بودند و اطباء و دکترها از معالجه آنها عاجز شده بودند شفا یافتند و این معجزات از آن قبر مطهر بر همه واضح و آشکار گردید، مانند نمودار شدن خورشید در آسمان و مانند باز شدن درب دروازه نجف اشرف به روی عربهای بادیه[۳] و این مطلب به اندازه‌ای واضح بود که دکترها هم تصدیق کردند[۴].

هشت معجزه در طول دو ماه یا کمی بیشتر

١ـ در ماه صفر سال ١٢٩٩ هجری گروهی از شیعیان به زیارت قبر امیرالمؤمنینعليه‌السلام مشرف شدند و چون اربعین نزدیک بود و آنها خیال داشتند زیارت اربعین حضرت

---

(۱) اعلام الوری ص ۳۱۳.

(۲) اثبات الهداة ج ۶ ص ۱۲۶.

(۳) ظاهراً اشاره به همان معجزه‌ای است که در قصیده عالم الخوارق علامه خوانساری آمده و بعداً نقل خواهد شد.

(۴) مفاتیح الجنان ص ۱۴۹ و ۵۰۸، کسانی که می‌خواهند قسمتی از معجزاتی که از قبور ائمه طاهرینعليهم‌السلام ظاهر شده است، مطالعه کنند می‌توانند به جلد ۴۲ بحارالانوار علامه مجلسی ص ۳۱۱-۳۳۹ مراجعه کنند.

سیدالشهدا را درک کنند در اثر تنگی وقت شبانه به قصد کربلا حرکت کردند.

مردم به آنها گفتند: صبر کنید صبح بروید زیرا که الآن دروازه شهر بسته و کلید آن هم دست پاسبانان سنی مذهب است و به هیچ وجه در این ساعت درب را باز نخواهند کرد.

آنان که از شیعیان و علاقه‌مندان حقیقی اهل بیت بودند گفتند ما با اخلاص و نیت صحیح می‌رویم و امیدواریم که علی‌علیه‌السلام درب را باز کند این را گفتند و با یک دنیا اخلاص و صدق نیت به طرف دروازه به راه افتادند و ضمناً با حضرت حسین‌علیه‌السلام زمزمه‌ای عاشقانه داشتند و می‌گفتند: ای حسین ای فرزند پیامبر، ما زوار تو هستیم و به تو امیدواریم.

همین که به پشت دروازه رسیدند از طرف بالا شخصی با سرعت تمام و نورانیت فوق‌العاده که شب تار را چون روز روشن نمود پیدا شد و درب را باز کرده و همگان را مات و مبهوت ساخت.

این معجزه با اینکه جای انکار نداشت و گروه بسیاری با چشم خود آن را مشاهده کرده بودند و به حد تواتر رسیده بود ولی در عین حال رئیس مأمورین و پاسبانان در صدد انکار آن بر آمده و سعی می‌کرد که با تشکیک و وسوسه این معجزه را مخفی ساخته و بدون واقعیت جلوه دهد اما علی‌علیه‌السلام با تکرار معجزه او را رسوا ساخت و اینک معجزه دوم.

۲ـ در همان ایام گروهی از شیعیان به زیارت علی‌علیه‌السلام می‌آمدند هنگامی به شهر نجف رسیدند که دروازه را بسته بودند چون هوا سرد بود و نمی‌توانستند شب را در میان بیابان بمانند با اصرار و الحاح از مأمورین خواستند که دروازه را باز کرده و آنها را به شهر راه دهند ولی آنان چون با شیعیان دشمنی داشتند و نیز با زیارت آمدن آنان مخالف بودند به جای بازکردن درب، آنها را به باد فحش و ناسزا گرفتند.

این زائرین با اخلاص و شیعیان پاک دل متوسل به حلال مشکلات علی‌علیه‌السلام شده و فریاد زدند: ای امیر مؤمنان ای همسر زهرا به داد ما برس. همین که به آن حضرت متوسل شدند دیدند شخصی نورانی که نور او همه جا را روشن کرده بود با سرعت و شتاب آمد و درب دروازه را چنان حرکت داد که پایه‌ها و ساختمان اطراف آن را به لرزه درآورد، سپس قفل و زنجیر و هر چه برای بستن درب به کار رفته بود همه را شکست و روی زمین ریخت و ضمناً خانه مأمورین را که در کنار دروازه بود خراب کرد تا نتوانند مانند دفعه اول این معجزه واضح و آشکار را انکار کنند. هنگام باز شدن درب صدای مهیبی که گوئی صدای رعد آسمانی بود پیدا شد که عقل همگان را مات و مبهوت ساخت.

برای باز شدن این درب لازم بود عده‌ای از نیرومندان جمع شوند تا آن را حرکت داده و باز کنند اما علی‌علیه‌السلام با نیروی غیبی و الهی با اشاره‌ای آن را باز و پایه‌های آن را لرزان و خانه کنار آن را ویران ساخت. این معجزه دوم که هیچ کس نتوانست آن را انکار کند و به مناسبت آن شهر نجف را چراغان کردند و حتی قسمتی از مخارج این چراغـان را هـمان رئیس سنی ناصبی که معجزه اول را انکار کرده بود، داد.

۳ـ و نیز در همان ایام برای بار سوم این معجزه تکرار شد و این سه معجزه در دو ماه یا مقداری بیشتر واقع شد.

٤ـ و در طول این دو ماه یا بیشتر چند معجزه دیگر هم از قبر شریف مولی الموالی‌علیه‌السلام ظاهر شد. یکی آنکه مادری فرزندش را که مدتها لال و کر و کور و فلج بود به قصد شفا گرفتن به کنار قبر آن حضرت آورد. شوهر او که از اهل تسنن بود او را در این کار مسخره و سرزنش کرد اما این زن با ایمان و علاقه‌مند به اهل بیت فرزند خود را به ضریح علی‌علیه‌السلام بست و پس از چندی بهبودی یافت چنانکه گـوئی اصـلاً هـیچ عـیبی و هـیچ بـیماری نداشته است.

مادر او خوشحال شد و پدرش هم در اثر دیدن این معجزه شیعه گشت.

٥ـ این داستان رایکی از دشمنان اهل بیت با چشم خود دید و در نتیجه شیعه شـد. همین که اقوام و خویشاوندان او فهمیدند که او شیعه شده است او را مورد ملامت و سرزنش قرار دادند او در پاسخ گفت: چطور شیعه نشوم و به حقانیت علی‌علیه‌السلام اعتراف نکنم با اینکه با چشم خود دیدم که جوانی را که کور و کر و لال و فلج بود شفا داد؟

آنها گفتند اگر این حرف راست است ما تو را با غل و زنجیر می‌بندیم و کنار آن قبر می‌بریم تو از او بخواه تا دست تو را باز کند و همین کار را کردند و او را به طـرف حـرم آوردند و به مردم گفتند دیوانه شده است می‌خواهیم شفای او را بگیریم. علی‌علیه‌السلام با قدرت ولایت غل و زنجیر را از دست او باز کرد و حقانیت خود رابه آنان اثبات نمود.

٦ـ در همین ایام بود که عده‌ای از شیعیان در راه نجف به کربلا گرفتار دزدها شدند. دزدها سوار و مسلح بودند ولی آنان پیاده، و جز گریه و توسل اسلحه‌ای نداشتند همین که دزدها خواستند به طرف آنها تیراندازی کنند دیدند تیر و کمان و غیره به فرمان آنان نیست.

شیعیان از دور این منظره را می‌دیدند. جوانمردی صدا زد: اکنون که آنها نمی‌توانند شما را اسیر کنند شما آنها را اسیر کنید و همین کار را کردند یعنی جلو رفته و دست همه دزدان را

به غل و زنجیر بستند.

۷ـ و نیز در همان ایام شخصی که بیمار، و مبتلا به فلج و نیز پاهایش شل بود به حرم مطهر علی علیه السلام آمد و شفاء گرفت.

این بود هفت معجزه‌ای که ما (آقای سید ابوتراب) شاهد آن بودیم.

۸ـ در اصفهان دختری بود که از چشم محروم بود و همه مردم او را در حال کوری دیده بودند. این دختر برای چشم خود به اهل بیت متوسل می‌شد و دعاء و گریه می‌کرد.

خبر این هفت معجزه که در بالا نقل کردیم به اصفهان و به گوش این دختر رسید، گریه و امید و توجه او به خدا و اهل بیت زیادتر شد بی اختیار صدازد:

پدرم فدایت ای امیر مؤمنان علیه السلام به فریاد من برس. در حال زمزمه و مناجات خوابش برد در خواب علی علیه السلام را دید و آن حضرت او را شفاء داد.

فتم ثمانا فارخته   بعام الخوارق من صنو طه

این بود هشت معجزه‌ای که در طول دو ماه یا کمی بیشتر از آستان امیرالمؤمنین علی علیه السلام ظاهر شد و این جمله «عام الخوارق من صنو طه» که مصرع آخر قصیده فوق‌الذکر به حساب ابجد تاریخ وقوع این هشت معجزه است[1].

---

(۱) مرحوم حاج آقا بزرگ تاریخ سرودن این قصیده را هم همان ۱۲۹۹ دانسته است، به طبقات ص ۲۷ مراجعه کنید.

ع	۷۰
ا	۱
م	۴۰
ا	۱
ل	۳۰
خ	۶۰۰
و	۶
ا	۱
ر	۲۰۰
ق	۱۰۰
م	۴۰
ن	۵۰
ص	۹۰
ن	۵۰
و	۶
ط	۹
ه	۵
	۱۲۹۹

و راستی به گفته علامه خوانساری آن سال، سال خوارق و معجزات بوده است «عام الخوارق»[۱].

قم: رضا استادی تهرانی

شعبان ۱۳۹۴ هـ.ق

(۱) و شاید آن سال بین مردم نجف به این نام معروف شده بوده است و علامه خوانساری هم همان نام معروف را به عنوان ماده تاریخ در قصیده خود آورده است.

۱۳

رساله بحثی کوتاه درباره علم امام علیه السلام

از استاد علامه:
سید محمد حسین طباطبائی
متوفای ۱۴۰۲ هـ ق

به کوشش
رضا استادی

به نام خدا

رساله‌ای که ملاحظه می‌فرمائید، بحثی است دربارهٔ علم امام از نقطه نظر شیعه که به قلم مفسر بزرگ و استاد عالیقدر علامه حاج سید محمد حسین طباطبائی دامت برکاته نگارش یافته است. این رساله در پاسخ سئوالی نوشته شده که گروهی از روحانیون، در این زمینه از معظم له نموده‌اند که در عین اتقان و استحکام رعایت ایجاز و اختصار در آن شده است.

با اینکه این رساله دو مرتبه! از طرف ناشرین محترمی به طبع رسیده بود باز کمیاب بود لذا به طبع مجدد آن اقدام شده این بار توضیحاتی هم از استاد معظم در بعضی مطالب اضافه گردید تا بهتر مورد استفاده همگان قرار گیرد.

از خداوند منان دوام عمر و توفیقات روز افزون معظم‌له را مسئلت نموده ثبات قدم خویش را در راه دوستی اهل بیت قرآن خواستاریم.

بسم الله الرحمن الرحیم

س ـ آیا حضرت سید الشهداء علیه السلام در مسافرتی که از مکه به سوی کوفه می‌کرد می‌دانست که شهید خواهد شد یا نه؟ و به عبارت دیگر آیا آن حضرت به قصد شهادت رهسپار عراق شد یا به قصد تشکیل یک حکومت عادلانه صد در صد اسلامی؟

ج ـ سید الشهداء علیه السلام ـ به عقیدهٔ شیعهٔ امامیه ـ امام مفترض الطاعة و سومین جانشین از جانشینان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و صاحب ولایت کلیه می‌باشد، و علم امام علیه السلام به اعیان خارجیه و حوادث و وقایع طبق آنچه از ادله نقلیه و براهین عقلیه در می‌آید دو قسم، و از دو راه است.

قسم اول از علم امام

امام علیه السلام به حقائق جهان هستی، در هر گونه شرائطی وجود داشته باشند، به اذن خدا واقف است اعم از آنها که تحت حس قرار دارند، و آنها که بیرون از دایره حس می‌باشند مانند موجودات آسمانی و حوادث گذشته و وقایع آینده، دلیل این مطلب.

راه اثبات علم

از راه نقل روایات متواتره‌ای است که در جوامع حدیث شیعه مانند کتاب کافی و بصائر و کتب صدوق و کتاب بحار و غیر آنها ضبط شده.

به موجب این روایات که به حد و حصر نمی‌آید امام علیه السلام از راه موهبت الهی نه از راه اکتساب، به همه چیز واقف و از همه چیز آگاه است و هر چه را بخواهد به اذن خدا، به ادنی

توجهی می‌داند.

البته در قرآن کریم آیاتی داریم که علم غیب را مخصوص ذات خدای متعال و منحصر در ساحت مقدس او قرار می‌دهد ولی استثنائی که در آیه کریمه: «**عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احداً الا من ارتضی من رسول**»[۱] وجود دارد نشان می‌دهد که اختصاص علم غیب به خدای متعال به این معنی است که غیب را مستقلاً و از پیش خود (بالذات) کسی جز خدای نداند ولی ممکن است پیغمبران پسندیده به تعلیم خدائی آن را بدانند و ممکن است پسندیدگان دیگر نیز به تعلیم پیغمبران آن را بدانند چنان که در بسیاری از این روایات وارد است که پیغمبر و نیز هر امامی در آخرین لحظات زندگی خود علم امامت را به امام پس از خود می‌سپارد.

و از راه عقل براهینی است که به موجب آنها امام علیه السلام به حسب مقام نورانیت خود کاملترین انسان عهد خود و مظهر تام اسماء و صفات خدائی و بالفعل به همه چیز عالم و به هر واقعه شخصی آشنا است و به حسب وجود عنصری خود به هر سوی توجه کند برای وی حقایق روشن می‌شود.

(ما تقریر این براهین را نظر به اینکه به یک سلسله مسائل عقلی پیچیده متوقف و سطح آنها از سطح این مقاله بالاتر است به محل مخصوص آنها احاله می‌دهیم).

این علم تأثری در عمل و ارتباطی با تکلیف ندارد.

نکته‌ای که باید به سوی آن عطف توجه کرد این است که این گونه علم موهبتی، به موجب ادله عقلی و نقلی که آن را اثبات می‌کند قابل هیچ گونه تخلف نیست و تغیر نمی‌پذیرد و سر موئی به خطا نمی‌رود و به اصطلاح علم است به آنچه در لوح محفوظ ثبت شده است.

و آگاهی است از آنچه قضای حتمی خداوندی به آن تعلق گرفته.

و لازمهٔ این مطلب این است که هیچ گونه تکلیفی به متعلق این گونه علم (از آن جهت که متعلق این گونه علم است و حتمی الوقوع می‌باشد) تعلق نمی‌گیرد و همچنین قصد و طلبی از انسان با او ارتباط پیدا نمی‌کند زیرا تکلیف همواره از راه امکان به فعل تعلق می‌گیرد و از راه اینکه فعل و ترک هر دو در اختیار مکلف‌اند فعل یا ترک خواسته می‌شود و

---

(۱) سوره جن آیه ۲۶.

اما از جهت ضروری الوقوع و متعلق قضاء حتمی بودن آن محال است مورد تکلیف قرار گیرد.

مثلاً صحیح است خدا به بنده خود بفرماید فلان کاری را که فعل و ترک آن برای تو ممکن است و در اختیار توست بکن ولی محال است بفرماید فلان کاری را که به موجب مشیت تکوینی و قضای حتمی من، البته تحقق خواهد یافت و برو برگرد ندارد بکن یا مکن، زیرا چنین امر و نهیی لغو و بی اثر می‌باشد.

و همچنین انسان می تواند امری را که امکان شدن و نشدن دارد اراده کرده برای خود مقصد و هدف قرار داده برای تحقق دادن آن به تلاش و کوشش بپردازد ولی هرگز نمی تواند امری را که به طور یقین (بی تغیر و تخلف) و به طور قضاء حتمی، شدنی است اراده کند و آن را مقصد خود قرار داده تعقیب کند زیرا اراده و عدم اراده و قصد و عدم قصد انسان کمترین تأثیری در امری که به هر حال شدنی است و از آن جهت که شدنی است، ندارد.

مثلاً اگر کسی علم پیدا کند که اگر سر ساعت فلان از روز فلان در نقطه معینی از فلان خیابان شهر باشد حتماً زیر ماشین رفته هلاک خواهد شد (علمی است مشروط و مقید) البته تا می تواند در وقت مفروض در نقطه مفروض حاضر نمی‌شود و از این راه جان خود را حفظ می‌کند و پر روشن است که نرفتن او به نقطهٔ خطر اثر علم است.

و اگر علم پیدا کند که در سر ساعت فلان از روز فلان در فلان نقطه از فلان خیابان شهر حتماً زیر ماشین خواهد رفت و این علم هیچ گونه تخلف ندارد و هیچ تلاشی جلو این خطر را نمی تواند بگیرد (علم به قضاء حتمی) بدیهی است که این شخص با وجود علم به خطر برای رفع خطر دست به هیچ تلاشی نخواهد زد، زیرا می‌داند که سودی ندارد و فائده‌ای نخواهد بخشید و این همان است که گفته شد «علم به قضاء حتمی تأثیری در زندگی عملی انسان ندارد و تکلیف‌آور نیست». این شخص با وجود علم به خطر به زندگی عادی خود ادامه می‌دهد اگر چه منتهی به خطر خواهد شد و مشمول آیه کریمه «**لاتلقوا بایدیکم الی التهلکة**» نیست زیرا در تهلکه واقع شده نه اینکه خود را به تهلکه انداخته، بر خلاف شخص مفروض اولی که مکلف است تا می تواند برای نجات از خطر چاره‌ای بیندیشد و خود را به تهلکه نیندازد.

و از این بیان روشن می‌شود که:

۱ـ این علم موهبتی امام علیه السلام اثری در اعمال او و ارتباطی با تکلیف خاصهٔ او ندارد. و

اصولاً هر امر مفروض از آن جهت که متعلق قضاء حتمی و حتمی الوقوع است متعلق امر یا نهی یا اراده و قصد انسانی نمی‌شود.

آری متعلق قضاء حتمی و مشیت قاطعهٔ حق متعال مورد رضا به قضاء است چنانکه سید الشهداء علیه‌السلام در آخرین ساعت زندگی در میان خاک و خون می‌گفت: «**رضاً بقضائک و تسلیماً لامرک لا معبود سواک**» و همچنین در خطبه‌ای که هنگام بیرون آمدن از مکه خواند فرمود: «**رضا الله رضانا اهل البیت**».

۲ـ ممکن است کسی تصور کند که علم قطعی به حوادث قطعی غیر قابل تغییر مستلزم جبر است مثلاً اگر فرض شود که امام علم داشته که فلان شخص در فلان وقت و فلان مکان با شرائط معینی او را خواهد کشت و این حادثه به هیچ وجه قابل تغییر نیست لازمهٔ این فرض این است که ترک قتل در اختیار قاتل نبوده برای وی مقدور نمی‌باشد یعنی قاتل مجبور به قتل باشد و با فرض مجبوریت برای شخص مجبور تکلیفی نیست!

و این تصوری است بی پایه زیرا:

اولاً این اشکال در حقیقت اشکال است به عمومیت تعلق قضاء الهی به افعال اختیاری انسان (نه به علم امام) و طبق این اشکال طائفه معتزله از سنیها می‌گویند: تقدیر خداوندی نمی‌تواند به فعل اختیاری انسان متعلق شود و انسان مستقلاً آفریدگار فعل خودش می‌باشد و در نتیجه انسان خالق افعال خود و خدا خالق بقیه اشیاء است!

در حالی که به نص صریح قرآن کریم و اخبار متواتره پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمهٔ هدی علیهم‌السلام همهٔ موجودات و حوادث جهان بدون استثناء متعلق قضاء و قدر خداوندی عز اسمه است.

از راه بحث عقلی نیز مطلب روشن و آفتابی است اگر چه به واسطهٔ وسعت اطراف آن نمی‌توانیم آن را در این مقاله مختصر بگنجانیم.

آنچه به طور اجمال می‌شود گفت این است که در جهان هستی که آفرینش خدا است چیزی جز با مشیت و اذن خداوندی به وجود نمی‌آید و مشیت خداوندی به افعال اختیاری انسانی از راه اراده و اختیار تعلق گرفته است مثلاً خداوند خواسته که انسان فلان فعل اختیاری را از راه اراده و اختیار انجام دهد و البته بدیهی است فعل با این وصف لازم التحقیق خواهد بود و با این همه اختیاری است زیرا اگر اختیاری نباشد اراده خداوندی از مرادش تخلف می‌کند.

«و ما تشاؤون الا ان یشاءالله رب العالمین»[۱].

و ثانیاً با صرف نظر در تعلق قضاء و قدر به فعل اختیاری انسان بنص صریح کتاب و سنت متواتره، خداوند لوح محفوظی خلق فرموده که همه حوادث گذشته و آینده جهان را در آن ثبت کرده و هیچ گونه تغییری در آن راه ندارد و خود نیز به آنچه در آن است عالم است آیا خنده‌دار نیست بگوئیم که ثبت حوادث غیر قابل تغییر در لوح محفوظ و علم قبلی خداوند به آنها افعال انسان را جبری نمی‌کند ولی اگر امام به برخی از آنها یا به همه آنها علم رساند افعال اختیاری انسان و من جمله فعل قاتل امام جبری می‌شود؟

۳ـ اینکه ظواهر اعمال امام علیه السلام را که قابل تطبیق به علل و اسباب ظاهری است نباید دلیل نداشتن این علم موهبتی و شاهد جهل به واقع گرفت مانند اینکه گفته شود: اگر سیدالشهداء علیه السلام علم به واقع داشت چرا مسلم را به نمایندگی خود به کوفه فرستاد؟ چرا توسط صیداوی نامه به اهل کوفه نوشت؟ چرا خود از مکه رهسپار کوفه شد؟ چرا خود را به هلاکت انداخت و حال آنکه خدا می‌فرماید: **«و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة»**[۲] چرا؟ و چرا؟

پاسخ همهٔ این پرسشها از نکته‌ای که تذکر دادیم روشن است، و امام علیه السلام در این موارد و نظائر آنها به علومی که از مجاری عادت و از شواهد و قرائن به دست می‌آید عمل فرموده و برای رفع خطر واقعی که می‌دانست هیچ گونه اقدامی نکرده زیرا می‌دانست که تلاش سودی ندارد و قضاء حتمی و تغییرپذیر نیست چنانکه خدای متعال در کلام خود در سورهٔ آل‌عمران در برابر آنان که در جنگ احد گفته بودند اگر یاران کشته شده، پیش ما بودند نمی‌مردند و کشته نمی‌شدند می‌فرماید: **«قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم»**[۳] بگوی اگر در خانه‌هایتان نیز بودید کسانی که برایشان قتل نوشته شده بود به سوی خوابگاههای خود بیرون می‌آمدند.

---

(۱) سورهٔ تکویر آیهٔ ۲۹.

(۲) سورهٔ بقره آیه ۱۹۵.

(۳) آل عمران ۱۵۴.

قسم دوم از علم امام ـ علم عادی

پیغمبر صلی الله علیه و آله به نص قرآن کریم و همچنین امام علیه السلام (از عترت پاک او) بشری است همانند سایر افراد بشر و اعمالی که در مسیر زندگی انجام می‌دهد مانند اعمال سایر افراد بشر در مجرای اختیار و بر اساس علم عادی قرار دارد. امام علیه السلام نیز مانند دیگران خیر و شر و نفع و ضرر کارها را از روی علم عادی تشخیص داده و آنچه را شایستهٔ اقدام می‌بیند اراده کرده، در انجام آن به تلاش و کوشش می‌پردازد، در جائی که علل و عوامل و اوضاع و احوال خارجی موافق می‌باشد به هدف اصابت می‌کند و در جائی که اسباب و شرائط مساعدت نکنند از پیش نمی‌رود.

(و اینکه امام علیه السلام به اذن خدا به جزئیات همه حوادث چنانکه شده و خواهد شد واقف است تأثیری در این اعمال اختیاریهٔ وی ندارد چنانکه گذشت).

امام علیه السلام مانند سایر افراد انسانی بندهٔ خداو به تکالیف مقررات دینی مکلف و موظف می‌باشد و طبق سرپرستی و پیشوائی که از جانب خدا دارد با موازین عادی انسانی باید انجام دهد و آخرین تلاش و کوشش را در احیاء کلمهٔ حق و سرپا نگهداشتن دین و آیین بنماید.

نهضت سیدالشهداء علیه السلام و هدف آن

با یک سیر اجمالی در وضع عمومی آن روز می‌توان نسبت به تصمیم اقدام سیدالشهداء علیه السلام روشن شد.

تیره‌ترین و تاریکترین روزگاری که در جریان تاریخ اسلام به خانوادهٔ رسالت و شیعیانشان گذشته، دورهٔ حکومت بیست سالهٔ معاویه بود.

معاویه پس از آنکه خلافت اسلامی را با هر نیرنگ بود به دست آورد و فرمانروای بی قید و شرط کشور پهناور اسلامی شد همه نیروی شگرف خود را صرف تحکیم و تقویت فرمانروایی خود و نابود ساختن اهل بیت رسالت می‌نمود، نه تنها در اینکه آنان را نابود کند بلکه می‌خواست نام آنان را از زبان مردم و نشان آنان را از یاد مردم محو کند.

جماعتی از صحابهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله را که مورد احترام و اعتماد مردم بودند از هر راه بود با خود همراه و با ساختن احادیث به نفع صحابه و ضرر اهل بیت به کار انداخت.

و به دستور او در منابر اسلامی در سرتاسر بلاد اسلامی به امیرالمؤمنین علیه السلام (مانند یک

فریضه دینی) سب و لعن می‌شد.

به وسیله ایادی خود مانند زیاد بن ابیه و سمرة بن جندب و بسر بن ارطاة و امثال ایشان هر جا از دوستان اهل بیت سراغ می‌کرد به زندگیش خاتمه می‌داد و در این راهها از زر، از زور از تطمیع از ترغیب، از تهدید تا آخرین حد توانائی استفاده می‌کرد.

در چنین محیطی طبعاً کار به اینجا می‌کشد که عامۀ مردم از بردن نام علی و آل علی نفرت کنند و کسانی که از دوستی اهل بیت رگی در دل دارند از ترس جان و مال و عرض خود هر گونه رابطۀ خود رابا اهل بیت قطع کنند.

واقع امر را از اینجا می‌توان به دست آورد که امامت سیدالشهداء علیه السلام تقریباً ده سال طول کشید که در همه این مدت (جز چند ماه اخیر) معاصر معاویه بود. در طول این مدت از آن حضرت که امام وقت و مبین معارف و احکام دین بود در تمام فقه اسلامی حتی یک حدیث نقل نشده است (منظور روایتی است که مردم از آن حضرت کرده باشند که شاهد مراجعه و اقبال مردم است نه روایتی که از داخل خاندان آن حضرت مانند ائمه بعدی رسیده باشد).

و از اینجا معلوم می‌شود که آن روز، درب خانه اهل بیت علیهم السلام بکلی بسته شده، و اقبال مردم به حد صفر رسیده بوده است.

اختناق و فشار روز افزون که محیط اسلامی را فرا گرفته بود به حضرت امام حسن علیه السلام اجازه ادامه جنگ یا قیام علیه معاویه را نداد و کمترین فائده‌ای هم نداشت.

زیرا اولاً معاویه از وی بیعت گرفته بود و با وجود بیعت کسی با وی همراهی نمی‌کرد و ثانیاً معاویه خود را یکی از صحابه کبار پیغمبر صلی الله علیه و آله و کاتب وحی و مورد اعتماد و دست راست سه نفر از خلفاء راشدین به مردم شناسانیده بود و نام خال المؤمنین را به عنوان لقبی مقدس بر خود گذاشته بود و ثالثاً: با نیرنگ مخصوص به خودش بآسانی می‌توانست حضرت امام حسن علیه السلام را به دست کسان خودش بکشد و بعد به خونخواهی وی برخیزد و از قاتلین وی انتقام بکشد و مجلس عزا نیز برایش برپا کند و عزادار شود!

معاویه وضع زندگی امام حسن علیه السلام را به جائی کشانیده بود که کمترین امنیتی حتی در داخل خانۀ شخصی خودش نداشت، و بالاخره نیز وقتی که می‌خواست (برای یزید از مردم بیعت گیرد) آن حضرت را به دست همسر خودش مسموم کرده شهید ساخت.

همان سیدالشهداء علیه السلام که پس از درگذشت معاویه بیدرنگ علیه یزید قیام کرد و خود

و کسان خود حتی بچهٔ شیرخوارهٔ خود را در این راه فداکرد، در همه مدت امامت خود که معاصر معاویه بود به این فداکاری نیز قادر نشد زیرا در برابر نیرنگهای صورتاً حق به جانب معاویه و بیعتی که از وی گرفته شده بود قیام و شهادت او کمترین اثری نداشت.

این بود خلاصهٔ وضع ناگواری که معاویه در محیط اسلامی به وجود آورد و درب خانهٔ پیغمبر اکرم را بکلی بسته اهل بیت را از هر گونه اثر و خاصیت انداخت.

درگذشت معاویه و خلافت یزید

آخرین ضربت کاری وی که به پیکر اسلام و مسلمین وارد ساخت این بود که خلافت اسلامی را به سلطنت استبدادی موروثی تبدیل نمود و پسر خود یزید را به جای خود نشانید در حالی که یزید هیچ گونه شخصیت دینی (حتی به طور تزویر و تظاهر) نداشت و همه وقت خود را علناً با ساز و نواز و باده گساری و شاهدبازی و میمون‌رقصانی می‌گذراند و احترامی به مقررات دینی نمی‌گذاشت و گذشته از همهٔ اینها اعتقادی به دین و آئین نداشت چنانکه وقتی که اسیران اهل بیت و سرهای شهداء کربلا را وارد دمشق می‌کردند و به تماشای آنها بیرون آمده بود بانگ کلاغی به گوشش رسید گفت:

نعب الغراب فقلت قل او لاتقل   فقد اقتضیت من الرسول دیونی[۱]

وهمچنین هنگامی که اسیران اهل بیت و سر مقدس سیدالشهداء را به حضورش آوردند ابیاتی سرود که یکی از آنها این بیت بود:

لعبت هاشم بالملک فلا   خبر جاء ولا وحی نزل

زمامداری یزید که توأم با ادامه سیاست معاویه بود تکلیف اسلام و مسلمین را روشن می‌کرد و من جمله وضع رابطه اهل بیت رسالت را با مسلمانان و شیعیانشان (که می‌بایست به دست فراموشی مطلق سپرده شود وبس) معلوم می‌ساخت.

در چنین شرایطی یگانه وسیله و مؤثرترین عامل برای قطعیت یافتن سقوط اهل بیت و در هم ریختن بنیان حق و حقیقت این بود که سیدالشهداء با یزید بیعت کند و او را خلیفه و جانشین مفترض الطاعه پیغمبر بشناسد.

---

(۱) به نقل آلوسی در جزء ۲۶ تفسیر روح‌المعانی ص ۶۶ از تاریخ ابن الوردی و کتاب وافی الوفیات.

امام‌علیه‌السلام و بیعت با یزید

سیدالشهداءعلیه‌السلام نظر به پیشوائی و رهبری واقعی که داشت نمی‌توانست با یزید بیعت کند و چنین قدم مؤثری در پایمال ساختن دین و آئین بردارد و تکلیفی جز امتناع از بیعت نداشت و خدا نیز جز این از وی نمی‌خواست.

اثر امتناع از بیعت

از آن طرف امتناع از بیعت اثری تلخ و ناگوار داشت زیرا قدرت هولناک و مقاومت ناپذیر وقت، با تمام هستی خود بیعت می‌خواست (بیعت می‌خواست یا سر) و به هیچ چیز دیگر قانع نبود، و از این روی کشته شدن امام‌علیه‌السلام در صورت امتناع در بیعت، قطعی و لازم لاینفک امتناع بود.

سیدالشهداءعلیه‌السلام نظر به رعایت مصلحت اسلام و مسلمین تصمیم قطعی بر امـتناع از بیعت و کشته شدن گرفت و بی محابا مرگ را بر زندگی ترجیح داد و تکلیف خدائی وی نیز امتناع از بیعت و کشته شدن بود.

(و این است معنی آنچه در برخی از روایات وارد است که رسول خدا در خواب به او فرمود: خدا می‌خواهد ترا کشته ببیند و نیز آن حضرت به بعضی از کسانی کـه از نـهضت منعش می‌کردند فرمود: خدا می‌خواهد مرا کشته ببیند و به هر حال مرا مشیت تشریعی است نه مشیت تکوینی زیرا چنانکه سابقاً بیان کردیم مشیت تکوینی خدا تأثـیری در اراده و فعل ندارد).

ترجیح مرگ بر زندگی

آری سیدالشهداءعلیه‌السلام تصمیم بر امتناع از بیعت و (در نتیجه) کشته شدن گرفت و مرگ را بر زندگی ترجیح داد و جریان حوادث نیز اصابت نظر آن را به ثبوت رسانید زیرا شهادت وی با آن وضع دلخراش مظلومیت و حقانیت اهل بیت را مسجل ساخت و پس از شهادت تا دوازده سال نهضتها و خونریزیها ادامه یافت و پس از آن همان خانه‌ای که در زمان حیات آن حضرت کسی درب آن را نمی‌شناخت با مختصر آرامشی که در زمان امام پنجم به وجود آمد شیعه از اطراف و اکناف مانند سیل به در همان خانه می‌ریختند و پس از آن روز به روز به آمار شیعیان اهل بیت افزود و حقانیت و نورانیتشان در هر گوشه و کنار جهان به تابش و تلالؤ پرداخت و پایهٔ استوار آن، حقانیت توأم با مظلومیت اهل بیت می‌باشد و پیشتاز این

میدان سیدالشهداءعليه‌السلام بود. حالا مقایسه وضع خاندان رسالت و اقبال مردم به آنان در زمان حیات آن حضرت با وضعی که پس از شهادت وی در مدت چهارده قرن پیش آمد و سال به سال تازه‌تر و عمیق‌تر می‌شود اصابت نظر آن حضرت را آفتابی می‌کند و بیتی که آن حضرت (بنا به بعضی از روایات) انشاد فرمود اشاره به همین معنی است:

و ما ان طبنا جبن ولکن ـــــ منایانا و دولة آخرینا

و به همین نظر بود که معاویه به یزید اکیداً وصیت کرده بود که اگر حسین بن علی از بیعت با وی خودداری کند او را به حال خود رها کند و هیچ گونه متعرض وی نشود. معاویه نه از راه اخلاص و محبت این وصیت را می‌کرد بلکه می‌دانست که حسین بن علی بیعت کننده نیست و اگر به دست یزید کشته شود اهل بیت، مارک مظلومیت به خود می‌گیرند و این برای سلطنت اموی خطرناک و برای اهل بیت بهترین وسیلهٔ تبلیغ و پیشرفت است.

اشاره‌های مختلف امامعليه‌السلام به وظیفهٔ خود

سیدالشهداءعليه‌السلام به وظیفهٔ خدائی خود که امتناع از بیعت بود آشنا بود و بهتر از همه به قدرت بیکران و مقاومت ناپذیر بنی امیه و روحیهٔ یزید پی برده بود و می‌دانست که لازم لاینفک خودداری از بیعت، کشته شدن اوست و انجام وظیفه خدائی شهادت را دربردارد.

و از این معنی در مقامات مختلف با تعبیرات گوناگون کشف می‌فرمود.

در مجلس حاکم مدینه که از وی بیعت می‌خواست فرمود مثل من با مثل یزید بیعت نمی‌کند.

هنگامی که شبانه از مدینه بیرون می‌رفت از جدش رسول اکرمصلى‌الله‌عليه‌وآله نقل فرمود که در خواب به وی فرموده: خدا خواسته (یعنی به عنوان تکلیف) که کشته شوی.

در خطبه‌ای که هنگام حرکت از مکه خواند و در پاسخ کسانی که می‌خواستند آن حضرت را از حرکت به سوی عراق منصرف سازند همان مطلب را تکرار فرمود.

در پاسخ یکی از شخصیتهای اعراب که در راه اصرار داشت که آن حضرت از رفتن به کوفه منصرف شود وگرنه قطعاً کشته خواهد شد فرمود: این رأی بر من پوشیده نیست ولی اینان از من دست بردار نیستند و هر جا بروم و هر جا باشم مرا خواهند کشت.

(برخی از روایات اگر چه معارض دارد یا از جهت سند خالی از ضعف نیست ولی ملاحظه اوضاع و احوال روز و تجزیه و تحلیل قضایا آنها را کاملاً تأیید می‌کند).

اختلاف روش امام علیه السلام در خلال مدت قیام خود

البته مراد از اینکه می‌گوئیم مقصد امام علیه السلام از قیام خود شهادت بود و خدا شهادت او را خواسته بود این نیست که خدا از وی خواسته بود که از بیعت یزید خودداری نماید آن گاه دست روی دست گذاشته به کسان یزید اطلاع دهد که بیائید مرا بکشید و بدین طریق خنده‌دار وظیفه خود را انجام دهد و نام قیام روی آن بگذارد.

بلکه وظیفهٔ امام علیه السلام این بود که علیه خلافت شوم یزید قیام کرده از بیعت با او امتناع ورزد و امتناع خود را که به شهادت منتهی خواهد شد از هر راه ممکن به پایان رساند. از اینجا است که می‌بینیم روش امام علیه السلام در خلال مدت قیام به حسب اختلاف اوضاع و احوال مختلف بوده.

در آغاز کار که تحت فشار حاکم مدینه قرار گرفت شبانه از مدینه حرکت کرده به مکه که حرم خدا و مأمن دینی بود پناهنده شد و چند ماهی در مکه در حال پناهندگی گذرانید.

در مکه تحت مراقبت سری مأمورین آگاهی خلافت بود تا تصمیم گرفته شد توسط گروهی اعزامی در موسم حج کشته شود یا گرفته شده به شام فرستاده شود و از طرف دیگر سیل نامه از جانب عراق به سوی آن حضرت باز شده در صدها و هزارها نامه وعده یاری و نصرت داده او را به عراق دعوت کردند و در آخرین نامه که صریحاً به عنوان اتمام حجت (چنانکه بعضی از مورخین نوشته) از اهل کوفه رسید آن حضرت تصمیم به حرکت و قیام خونین گرفت. اول به عنوان اتمام حجت مسلم بن عقیل را به عنوان نمایندهٔ خود فرستاد و پس از چندی نامه مسلم مبنی بر مساعد بودن اوضاع نسبت به قیام به آن حضرت رسید.

امام علیه السلام به ملاحظه دو عامل که گفته شد یعنی ورود مأمورین سری شام بـه مـنظور کشتن یا گرفتن وی و حفظ حرمت خانه خدا و مهیا بودن عراق برای قیام به سوی کوفه رهسپار شد.

سپس در اثناء راه که خبر قتل فجیع مسلم و هانی رسید، روش قیام و جنگ تهاجمی را به قیام دفاعی تبدیل فرموده به تصفیه جماعت خود پرداخت و تنها کسانی را کـه تـا آخرین قطرهٔ خون خود از یاری وی دست بردار نبودند نگهداشته رهسپار مصرع خود شد.

محمد حسین طباطبائی

١٤

رساله‌ای در
دلالت آیه تطهیر بر علم گسترده پیامبر و امام

نوشته
آیة الله شهید سید محمد علی قاضی طباطبائی
متوفای ۱۴۰۰ هـق

به کوشش
رضا استادی

بسم الله الرحمن الرحیم

وله الحمد و الکبریاء
والصلاة و السلام علی رسوله خاتم الأَنبیاءِ وآله الطیبین المعصومین

انسان دانا و بشر توانا باید معنی «دین» را فهمیده و به اصول دین علم و قطع پیدا کند.

دین عبارت از عقیدهٔ الهی است که از آن ناشی می‌شود نظام کل برای زندگانی فردی و اجتماعی بشر.

بعضی در تعریف دین گویند: که آن عبارت است از: علاقهٔ فردی میان خدا و انسان. و این تعریف خطاست و با دین مقدس اسلام مطابق نیست، زیرا اسلام فقط برای تنظیم علاقه میان خدا و انسان نیست بلکه شامل تمامی ارتباطات و علائق فردی و اجتماعی میان خدا و انسان، و میان انسان و تمامی آنچه در عالم و زندگانی بشری است، می‌باشد.

تعریفی که نقل شد با دین مقدس اسلام مطابق نیست، آن را از اروپا به شرق و در عالم اسلام ارمغان فرستاده‌اند و در میان مسلمانها بویژه جوانها شهرت داده‌اند تا بتوانند فکر شوم غربی را که تفکیک میان دین و ادارهٔ امور اجتماعی است وارد اذهان نموده و به منظور خودشان رسیده و از اسلام خلاصی یابند.

اسلام دینی است که خداوند آن را به وسیلهٔ انبیاء و در آخر آنها به وسیلهٔ خاتم‌انبیاء (محمد) بن عبدالله عربی قرشی هاشمی صلی الله علیه و آله برای تمامی بشر تا روز رستاخیز (معاد) فرستاده.

و اسلام بر دو رکن اساسی گذاشته شده است و آن دو عبارت است از:

۱ـ عقیده ۲ـ نظام.

۱ـ عقیده عبارت از ایمان، یعنی تصدیق قلبی به خدا و پیغمبران و آنچه به آنها نازل شده، و تصدیق به اوصیاء آنها، و به روز جزا (معاد)، و عقد قلبی به عمل به آثار آنچه به آن عقیده پیدا نموده است.

۲ـ نظام عبارت از تشریع و دستورها و قوانین الهی است، که برای تنظیم و ادارهٔ زندگانی تمامی بشر وضع شده است.

و اساس عقیده از چند ریشهٔ اصلی تألیف [ترکیب] شده است:

۱ـ توحید.

۲ـ عدل.

۳ـ نبوت.

٤ـ امامت.

٥ـ معاد.

عقیدهٔ به توحید سه قسمت می‌شود به ترتیب زیر:

۱ـ ایمان به وجود خدا.

۲ـ ایمان به یگانگی خدا.

۳ـ ایمان به کمال خدا و اینکه خدا دارای هر کمال است و کمال او عین ذات اوست.

پس از ریشه‌های دین و اساس آن، (امامت) است و نزد عموم شیعهٔ امامیهٔ اثنا عشریه امامت از اصول دین است.

امامت یعنی قائل شدن به امامت و خلافت و وصایت و ولایت علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین سلام‌الله علیه بدون اینکه احدی را بعد از رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله وصی آن حضرت دانسته و فاصله میان پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیرالمؤمنین علیه‌السلام قرار داده شود و قائل شدن به امامت یازده فرزند معصوم امیرالمؤمنین علیه‌السلام و آخر آنها زنده و حجت خدا در روی زمین است که خداوند با قدرت کاملهٔ خود او را از گزند حوادث روزگار نگاه داشته و آن قدر او را زنده نگاه خواهد داشت که مصلحت اقتضاء کند و ظهور او به اندازه‌ای حتمی است که اگر دنیا تمام بشود و نماند فرضاً مگر یک روز، خدا آن روز را آن قدر طول خواهد داد که آن بزرگوار ظهور نموده و دنیا را پر از عدل و داد نماید بعد از آنکه با ظلم و ستم پر شده باشد

واو حجة بن الحسن العسکری المهدی القائم المنتظر ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف است.

موضوع امامت از ضروریات مذهب شیعهٔ امامیه بوده و از مسلمات مذهب ماست.

رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده:

من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة.

یعنی هر کس بمیرد و نشناسد امام زمان خود را مردن او مردن زمان جاهلیت است، چون در زمان جاهلیت نوع افراد بشر از اعتقادات حقه چیزی نمی‌دانستند.

از این حدیث شریف که متواتر میان شیعه و سنی است بر می‌آید که باید در هر زمان امامی وجود داشته باشد و امام متعدد بوده و هر زمانی امامی دارد زیرا کلمهٔ امام اضافه بر زمان شخصی شده و آن اقتضاء می‌کند که امام باید متعدد بوده و هر عصر و زمان اختصاص به امامی داشته باشد و ائمه به نحو تبادل و تناوب بوده و با نوبه در زمانها باشند و مراد از شناختن امام شناختن وی از جهت شکل و شمایل و دیدن روی او و رنگ و قد قامت او و اندازه‌گیری عرض و طول بدن او با متر و سانتیمتر نیست.

بلکه مراد شناختن شخص امام، با نسب او که مختص به اوست، و شناختن اوصاف و کمالات انسانی اوست به صفت امامت و عصمت، که از لوازم آن عموم علم اوست به احکام شرعیه و موضوعات خارجیه و عالم بودن امام است به تمامی علوم و فنون و اشیاء و موجودات و ماسوی الله تعالی، و فعلیت علم اوست نه به نحو شأنیت، زیرا شأنیت نسبت به تمامی موجودات یکسان است و اختصاص به امام ندارد.

چنانچه تمامی اوصاف و قوای ظاهری و باطنی تمامی انسانها در مقام فعلیت است[۱] و تعجب است از کسانی که اوصاف و قوای خودشان را ـ اگر از آنها سؤال شود ـ در مقام فعلیت می‌دانند چنانچه وجدان شاهد آن است ولی نسبت به علم امام که رسند ـ از خودشان هم پائین‌تر خیال کرده ـ شأنیت قائل می‌شوند.

دربارهٔ اینگونه اشخاص کوته نظر باید گفته شود: استعداد فهم این مطلب را ندارند و از ادراکات عملی بی‌بهره‌اند.

---

(۱) این مطلب را در رسالهٔ علم امام علیه السلام که به ضمیمهٔ ترجمهٔ علم امام مرحوم شیخ محمد حسین مظفر چاپ شده، مفصلاً نوشته و تحقیق کرده‌ام رجوع شود به صفحهٔ ۱۱۹ آن کتاب چاپ تبریز.

پس از آنچه نگارش یافت معلوم گشت که باید انسان به اوصاف امام معرفت برساند و معرفت رسانیدن به اوصاف او نسبت به اشخاص با استعداد و خواص، از قبیل واجبات مطلقه است و ضرورت خاصه دارد، و برای خواص از جهت حکم تکلیفی ضرورت داشته و واجب است تحصیل اعتقاد تفصیلی در معرفت علم امام علیه السلام از حیث کمیت و کیفیت، و از جهت حکم وضعی اعتقاد به کمّیت و کیفیت علم امام علیه السلام مدخلیت در ایمان و عدالت داشته، و ترک کردن تحصیل اعتقاد مذکور ترک مقدمهٔ واجب مطلق است زیرا کسی که از خواص به شمار می‌رود و استعداد فهم این مطلب را دارد معذور نیست، و همچنین اگر معتقد باشد اجمالاً نه تفصیلاً باز معذور نیست.

و باید دانست که اعتقادات بر دو نوع است.

۱ـ قسمتی از قبیل واجبات مطلقه است که تحصیل علم به آنها از مقدمات آنهاست باید انسان تحصیل علم و قطع به آنها نماید.

۲ـ و قسمتی از قبیل واجبات مشروطه به حصول علم است، یعنی اگر علم برای مکلف حاصل شد باید معتقد باشد و اگر حاصل نگشت اعتقاد لازم نیست.

و اعتقاد به امامت و عصمت امیرالمؤمنین و ائمهٔ طاهرین سلام الله علیهم از قبیل واجبات مطلقه می‌باشد و در ایمان مکلف مدخلیت داشته و بر هر مکلف واجب است که تحصیل علم به آن نماید و معتقد باشد و الّا ایمان نخواهد داشت.

اما فروعات مسألهٔ امامت: آیا علم امام حضوری است یا حصولی إشائی از قبیل واجبات مشروطه به حصول علم برای مکلف است.

ولی چنانچه در محل خود تحقیق شده، نسبت به تمامی افراد مکلفین مطلب این طور نیست بلکه نسبت به اشخاص خواص و آنهایی که استعداد به دست آوردن این اعتقاد را دارند از قبیل واجبات مطلقه است و باید تحصیل علم به این اعقتاد نمایند و الّا نقصان و خللی در ایمان داشته و از عدالت ساقطند.

و برای اثبات عموم علم امام علیه السلام ادلهٔ عقلیه و نقلیه زیاد است و برخی از علمای اعلام به تألیف مستقلی در این باره پرداختند.

سیّد علامهٔ فقیه آقای حاج سید عبدالحسین موسوی شیرازی لاری متوفی (۱۳٤۲ق) رحمه الله رساله‌ای در این خصوص تألیف فرموده و آن را «معارف‌السلمانی بمراتب الخلفاء الرحمانی» نامیده و با تحقیقات علمی به حل مطلب پرداخته و بسیار ارزنده است و

در سال ۱۳۱۳ قمری در طهران چاپ سنگی شده است.

مرحوم علامهٔ جلیل فقید آقای شیخ محمد حسین مظفر نجفی (ره) متوفی (۱۳۸۱ق) رساله‌ای در این باب تألیف و بسیار نفیس است و در سال (۱۳۸۵ق) در نجف اشرف به طبع رسیده و آن را فاضل صدیق آقای حاج میرزا محمد آصفی ترجمه به فارسی نموده و در سال (۱۳۹۰ ق) در تبریز طبع شده.

نگارنده نیز رساله‌ای در این‌باره تنظیم نموده و به ضمیمهٔ ترجمهٔ علم امام مرحوم مظفر رحمه‌الله مانند مقدمه بر آن در همان سال چاپ شده.

و در نظر بود ترجمهٔ علم امام مرحوم مظفر رحمه‌الله با آنچه نگارش داده‌ام با اضافات و اصلاحات در عبارت اصل ترجمه، تجدید چاپ شود ولی به نظر رسید که قبلاً رسالهٔ مختصرهٔ بسیار نفیسی که استاد علامهٔ کبیر آقای طباطبائی دام ظله به عنوان:

«بحثی کوتاه دربارهٔ علم امام» نگارش داده‌اند طبع شده و در دسترس دانش‌پژوهان گرامی گذاشته شود.

چنانچه [علامه طباطبائی] اشاره فرموده‌اند دربارهٔ عموم علم امام علیه‌السلام روایات متواتره در جوامع حدیث شیعه موجود است.

و نگارنده می‌خواهد دربارهٔ آیهٔ تطهیر در اینجا آنچه به نظر می‌رسد بنگارد و به طور فشرده آنچه از آیهٔ شریفه فهمیده می‌شود در دسترس ارباب فضل و دانش بگذارد و تقلید از گفته‌های پیشینیان را که دربارهٔ آیهٔ شریفه گفته‌اند ننموده و تفکر کردن در مفاد آیهٔ مبارکه را به کنار نگذارد، و با تدبر در آیهٔ شریفهٔ قرآن مطلب را دربارهٔ علم امام روشن‌تر سازد.

نزد ما شیعه امامیه جای شک و شبهه نبوده و ضروری است که آیهٔ تطهیر در حق پنج بزرگوار آل عباء علیهم‌السلام نازل شده و روایات شیعه و سنی متواتراً بر آن دلالت دارد.

و آیهٔ شریفه به تنهائی نازل گشته آیات دیگر قبلی و بعدی در نزول شرکت نداشته، و احدی از مسلمین در این مطلب شک ندارد.

و آیهٔ شریفه دلالت بر دفع رجس می‌کند چون رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله داخل مفاد آیهٔ شریفه است، رفع رجس نیست که زوجات رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله داخل مفاد آیه باشد چنانچه از حضرت یوسف علیه‌السلام دفع سوء و فحشاء کرده:

« کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء»[1].

و حسنین علیهما السلام داخل آیه‌اند بالاتفاق، و در آن موقع آنها به حد بلوغ نرسیده بودند و این مطلب قرینهٔ قطعی است و دلالت می‌کند که دفع رجس است پس زوجات قطعاً داخل معنای آیه نیستند.

و اراده در آیهٔ شریفه ارادهٔ تکوینی است چون تعلق به فعل شخص مرید دارد نه به فعل غیر که تشریعی باشد، پس ارادهٔ تکوینی ازلی خدا تعلق یافته که از اهل بیت علیهم السلام ارجاس را پاکیزه گرداند.

و لذا این پاکیزه گردانیدن را اختصاص به اهل بیت علیهم السلام داده و با کلمهٔ (انما) حصر بر آنها کرده است.

و مراد از اراده در آیهٔ شریفه ارادهٔ مستتبعه به فعل است، و ممکن نیست صرف ارادهٔ محضه باشد که به فعلیت نرسیده باشد، زیرا لازم ارادهٔ تکوینی خداوندی آن است که مراد در خارج تحقق پیدا نماید و تخلف ارادهٔ الهی از مراد محال است.

و استعمال مضارع در ما وقع، یعنی در آنچه واقع شده، خصوص مادهٔ «اراده» و لفظ «یرید» بسیار است [و این استعمال] در آیات قرآنی مانند استعمال اراده در تکوینی و تشریعی در قرآن زیاد است مانند:

«انما یرید الشیطان ان یضلّهم».

«و یرید الله بکم الیسر»

«و یرید الله ان یخفّف عنکم».

و کلمهٔ: اهل البیت در آیهٔ شریفه به قضیهٔ خارجیه است که اشاره به آن پنج بزرگوار است که در تحت کساء در بیت ام سلمه جمع شده بودند حتی خود ام سلمه بـه مـوجب روایات متواترهٔ فریقین از بیت خارج بوده، و آیه به نحو قضیهٔ حقیقیّه نیست که احتیاج به کاوشی در مفهوم آنچه موضوع در قضیه است داشته باشد و لذا نتوان تردید کرد که مورد حکم، در آیه عبارت از آن پنج بزرگوار است و تجاوزی از آنها نمی‌کند، پس آنهایی کـه می‌خواهند به کلمهٔ (اهل‌البیت) تعمیم بدهند و شامل زوجات هم بدانند، یا از روی غرض ـ مانند نشاشیبی اموی حیاء نکرده ـ مراد از اهل بیت را فقط زوجات بدانند، از بحث و تدبر

(۱) سورهٔ یوسف آیه ۲۴.

علمی در آیهٔ شریفه فرسنگها دور و از واقع مهجورند.

و به دستور خود رسول الله ﷺ آیهٔ تطهیر را در میان همان آیات گذاشته‌اند نظر بـه نکاتی که در جای خود محرز و مذکور است.

و الف و لام در کلمه (اهل البیت) برای عهد خارجی است یعنی بیتی که آن پنج بزرگوار در آن جمع شده‌اند [پس اهل بیت] مانند کلمهٔ (آل عباء) و (اصحاب کساء) انحصار به آن پنج ذوات مقدسه دارد، و جمع کردن در زیر کساء هم اشاره به انحصار است علاوه بر عمل رسول الله ﷺ تا چند ماه(۱).

اگر چه بر حسب اجماع و آیات دیگر و تصریح خود رسول الله ﷺ عنوان (اهل البیت) بر سایر ائمه علیهم السلام نیز صادق است.

پس از بیان این مقدمات اجمالی، گفته می‌شود:

رجس به معنی پلیدی و چرکی و قذارت است خواه ظاهری باشد یا باطنی، و در آیات قرآنی قذارت معنوی در چند مورد استعمال شده: رجس من عمل الشیطان.

و در آیهٔ تطهیر بر حسب ظاهر، اطلاق رجس اعم است، ولی مصبّ و جـریان آیـه شریفه ارجاس باطنی است، و الف و لام (الرجس) یا برای جنس است یا استغراق در هر صورت افادهٔ عموم می‌کند ولی آن بزرگواران قطعاً خودشان را از ارجاس ظاهری پاکیزه نگاه می‌داشتند و آنچه در اسلام (نجس) است بدون شک از آنها اجتناب می‌فرموده‌اند.

ارجاس باطنی که خداوند آنها را از آن پلیدیهای معنوی پاکیزه گردانیده شامل تمامی پلیدیها و قذارتهای باطنی است و تمامی ارجاس معنویه از اوصاف رذیله و صفات مذمومه از گناه و عصیان و جهل و نادانی و حرص و طمع و حسد و بخالت و لئیمی و غباوت و سهو و نسیان و کینه‌توزی و عداوت و بی‌بند و باری و هر چه از اوصاف مذمومه محسوب است از آن بزرگواران دفع شده است، و به عبارت دیگر: آیهٔ شریفه دلالت بر کبرای کلیه دارد و آن عبارت از نفی کلیهٔ ارجاس و پلیدیهای معنوی از اهـل بـیت علیهم السلام و هـر یک از افـراد ارجاس باطنیه از اهل بیت علیهم السلام دفع شده است و آن افراد ارجاس از مصادیق و صغریات آن کبرای کلی است و منطبق بر آن شده و نتیجهٔ صحیحه می‌دهد، و لذا با عبارت عربی شریف که بهتر مطلب ادا می‌شود چنین باید گفت:

---

(۱) که هنگام نماز، درب خانه علی علیه السلام، آیهٔ تطهیر را خطاب به علی و زهرا و حسن و حسین علیهم السلام می‌خواند.

الذنب او الجهل او الحسد او... رجس، و کل رجس فهو منفی عن اهل البیت علیهم السلام،... فالجهل او... منفی عنهم علیهم السلام.

آیا کدام رجس باطنی بالاتر از جهل و نادانی است؟ پس به موجب آیهٔ شریفه امام باید به چیزی جاهل نباشد والا با آیهٔ شریفه تطهیر سازش ندارد و خلاف مدلول مطابقی آیه است زیرا جاهل بودن با عموم إذهاب رجس و کبرای کلی منافات دارد.

کسانی که امام را فقط عالم به احکام شرعیه می‌دانند[۱] و جاهل به سایر موضوعات می‌دانند با مدلول آیهٔ تطهیر مخالفت دارند و علت آن عدم تفکر و دقت، در مدلول آیه است.

شیخ صدوق قدس سره می‌فرماید:

و اعتقادنا فیهم انهم معصومون موصوفون بالکمال و التمام و العلم من اوائل امورهم و اواخرها لا یوصفون في شيء من احوالهم بنقص و لا عصیان و لا جهل[۲].

یعنی اعتقاد ما امامیه در حق ائمه علیهم السلام آن است که آنها معصوم هستند و موصوفند به کمال و تمام و علم از اوائل امورشان تا اواخر آنها، و در چیزی از احوالشان به نـقص و عصیان و جهالت و نادانی موصوف نمی‌شوند.

آیهٔ شریفه دلالت بر عصمت آل عبا علیهم السلام دارد و عصمت واقعی است و لذا باید به همه چیز عالم باشند والا عصمت واقعی درست نمی‌شود.

و در اینجا تذکر چند مطلب لازم به نظر می‌رسد:

---

(۱) اگر از علمای قرون گذشته این حرف را قبل از چند قرن پیش گفته‌اند دلیلشان این است: که ادعای اینکه امام حوادث آینده را می‌داند بی دلیل است.
معلوم می‌شود آنها از اخبار متواتره چشم پوشیده و تعمق در آیهٔ شریفهٔ تطهیر ننموده‌اند که بهترین دلیل است. آیا ما هم می‌توانیم با وجود ادلهٔ بسیار قوی از آنها تقلید نمائیم در صورتی که می‌بینیم آنان چندان تحقیق و غور و بررسی در این مطلب اعتقادی نکرده‌اند و تعجب از قول کسی است که گوید:
این مسأله نتیجهٔ عملی مهمی ندارد آیا مسألهٔ اعتقادی که نتایج مهم اخروی دارد و موجب معرفت کامل به مقام شامخ الهی امام است به اندازهٔ نتیجهٔ عملی دنیوی نیست؟
آیا نتایج عملی دنیوی اهمیتش از نتایج اعتقادی اخروی بیشتر است؟ و حال آنکه اعتقادات به مراتب از غیر اعتقادی و عملی اهمیتش بیشتر است. و گفته شد که این مسأله ضرورت خاصه دارد و بر اشخاص با استعداد و صاحبان علم و دانش از قبیل واجبات مطلقه است که باید علم و اعتقاد پیدا کنند و الاّ معرفتشان نسبت به امام ـ که از اصول دین است ـ ناقص است.

(۲) اعتقادات امامیه ص ۹۹ چاپ تبریز به خط شیخ عبد الرحیم خطاط مشهور رحمه الله.

اول: مراد از امام در مورد بحث که می‌گوئیم علمش از جهت کمیت و کیفیت عمومیت دارد و به همه چیز عالم است و باکوچکترین توجه می‌داند، آن معنی نیست که در کتب کلام و اصطلاح متکلمین است که عبارت از شخصی است که ریاست عامه الهیه بر دین و دنیا به نصّ رسول الله ﷺ داشته باشد.

و نیز مراد مطلق معصوم نیست که شامل ملائکه نیز باشد که خودشان اعتراف کردند: «**لا علم لنا الا ما علمتنا**».

بلکه مراد از امام در این مقام مطلق آن کسی است که ریاست الهیه عامه داشته باشد و خواه به توسط پیغمبر باشد مثل اوصیاء و ائمه یا بلاواسطهٔ پیغمبر باشد مانند خود پیغمبر. پس مراد از امام در مورد بحث شامل پیغمبر نیز هست چنانکه در آیه شریفه: «**اني جاعلک للناس اماماً**».

حضرت ابراهیم نبی بود و پس از مدتها به مقام امامت نائل شد و آن مقام ولایت کلیه را دارا گشت. مقام امامت بالاتر از مقام نبوت مطلقه است چنانچه در محل خود تفصیلاً بیان شده است.

دوم: مراد از علم امام علم باطنی فطری لدنی موهوبی از جانب خداوند عالم است با الهام و وحی مع الواسطه یا بلا واسطه و یا با هر اسبابی که اختصاص به انبیاء و اوصیاء آنها دارد.

و مراد علم ظاهری کسبی آنهاکه حاصل از امارات و حواس ظاهریه و اکتسابیه است نیست، زیرا بدیهی است که علم ظاهری که برای امام حاصل می‌شود مانند علم ظاهری حاصل برای دیگران است که تابع اسباب و حواس ظاهری است در کمیّت و کیفیت، و در این باره خلافی در میان علماء وجود ندارد.

و اصل عدم علم امام، که از قلم جمعی از بزرگان در فقه و در اصول فقه و یا در مقامهای دیگر، که تعبیر کرده‌اند: امام نمی‌دانست، و یا بر ظن وی غلبه کرد و نظایر آن عبارات، جاری و صادر گشته، نظر به این علم ظاهری است که امام مکلف است به آن عمل نماید و به این مطالب در اضافات بر کتاب انیس الموحدین نراقی «ره» اشارت رفته است و مورد کلام جمعی از بزرگان هم راجع به این علم ظاهری است[1].

---

(۱) و آنچه از سید علم الهدی و شیخ مفید و شیخ طوسی رحمهم الله تعالی دربارهٔ امیرالمؤمنین و سید الشهداء

سوم: مراد از عموم علم امام و کیفیت حضوری بودن آن این نیست که علم امام احاطه بر تمامی معلومات دارد به نحو علیت و معلولیت، زیرا واضح است که علم به این معنی از خصایص ذات واجب‌الوجود است که احدی از ممکنات قطعاً در آن با او شرکت ندارد.

بلکه مراد از علم حضوری امام انکشاف معلومات است نزد او فعلاً، در مقابل انکشاف شأنی بر او با قوه و اراده، که از آن تعبیر آورده‌اند:

لو شاء ان یعلم لعلم.

در صورتی که می‌خواهد و می‌داند(۱) و احتیاج ندارد که هر وقت خواست بداند می‌داند چنانچه با اندک تأمل روشن است.

«ولا یحیطون بشيء من علمه الا بما شاء».

علم خدا عین ذات اوست و به آن نتوان احاطه رسانید پس مراد احاطه به معلومات است و استثناء فرموده، و هر مقداری که خودش بخواهد به برگزیدگانش از معلومات خود احاطه می‌دهد و استثناء قطعاً تحقق یافته است و خدا قادر است هر مقدار بخواهد به پیغمبر و امام به معلومات خود علم دهد، و قادر است آنها را به همه چیز عالم نماید و جلو قدرت غیر منتهای خدا را نتوان گرفت.

و به جهت رفع اشتباه از بعضی اذهان ساده و سطحی فرق میان علم خداوند تعالی و علم امام و فعلیت آن در اینجا مشروحاً بیان می‌شود:

۱ـ علم خدا قدیم و علم امام حدیث و موهوبی از جانب خدا است.

۲ـ علم خدا به نحو علیت و معلولیت است و علم امام به نحو انکشاف است.

۳ـ علم خدا عین ذات اوست، علم امام زائد بر ذات اوست.

٤ـ علم خدا ازلی است، علم امام در ازل نبود مسبوق به عدم است.

٥ـ علم خدا محتاج به توجه نیست، علم امام محتاج به توجه است.

٦ـ علم خدا لایتناهی و غیر محدود است، علم امام متناهی و محدود است(۲).

سلام الله علیهما نقل شده و در تنزیه الانبیاء و تلخیص الشافی فرموده‌اند تماماً راجع به علم ظاهری امام است و اگر راجع به آن نباشد خلط بین علم ظاهری امام و علم باطنی اوست که کاملاً در زمانهای آن اکابر تحقیق نشده بوده است.

(۱) یعنی خواسته است و دانسته است و به فعلیت رسیده و شأنی نیست. استادی.

(۲) پس از تأمل در آنچه بیان شد، و نیز تأمل در فروق مذکوره، سطحی بودن آنچه ابن شهر آشوب در کتاب

بلی نسبت به علم سائر بشر، اگر از علم امام لایتناهی تعبیر شود مانع ندارد، و ممکن است فرقهای دیگری نیز وجود داشته باشد ولی پس از دقت تمامی آنها به فروقی که ذکر شد بر می‌گردد.

با در نظر گرفتن آنچه از فرق میان علم خدا و امام نگارش یافت، شرک و غلوّی در بین تصور کردن، ناشی از عدم فهم مطلب و بی علمی و به واقع نرسیدن است.

و در اینجا شبهۀ ساده و سطحی که اغلب اذهان را بعد از آنکه گفته شد امام به همه چیز عالم است، فرا گرفته و فوری زبان به اعتراض گشوده و گویند:

حالا که امام عالم به علم فعلی حضوری است و می‌دانست که فلان کار چنان خواهد شد پس چرا اقدام کرد؟ و چرا جلو آن را نگرفت؟ و چرا به فلان محل رفت تا فلان حادثه واقع شود؟ پس اگر عالم بود جلو آن حوادث ناگوار را می‌گرفت.

این شبهه بسیار سطحی است و به فرمایش محقق طوسی‌ﷺ:

شبهه گاه هست که بسیار ساده و آسان است و رسوخ در اذهان می‌کند ولی جواب، دقیق و علمی و محتاج به فهمیدن واقع مطلب می‌شود، و شبهه که به آسانی وارد اذهان شده آن را با دشواری باید از اذهان خارج نمود.

این اشخاص خیال می‌کنند که عالم بودن امام جلو حوادث را که از روی اسباب و مسببات و علل و معلولات عالم پیش می‌آید می‌تواند بگیرد ولی آن طور نیست بلکه جلوگیری نتواند کرد علاوه اینکه امام مکلف به عمل به علم واقعی نیست، گرچه اختیار دارد بعضی اوقات اگر مصلحت تقاضا کند که به آن علم عمل نماید، عمل می‌کند ولی عالم بودن امام لازم نگرفته که جلو اسباب و مسببات عالم کون و طبیعت را بگیرد مگر از روی اعجاز آن هم اگر صلاح باشد.

عبدالله بن رافع از حضرت امیرالمؤمنین سلام الله علیه نقل می‌کند:

وقد وجّه ابا موسی الأَشعری فقال له:

احکم بکتاب الله ولا تجاوزه، فلما ادبر قال‌علیه‌السلام وکأني به وقد خدع. قلت:

منسوب به وی به نام متشابهات القرآن گفته روشن می‌شود. رجوع شود به کتاب متشابهات ص ۲۱۱ که مطالب صحیحه را با سقیمه خلط کرده، و مطلب حق و صحیح را واضح نکرده است و عظمت آن بزرگوار و تقلید از وی نباید اذهان را بگیرد. (الحق احق ان یتبع).

یا امیرالمؤمنین فلم توجّهه و أنت تعلم انه مخدوع؟ فقالعليه‌السلام: یا بني لو عمل الله فـي خلقه بعلمه ما احتج علیهم بالرسل.

یعنی وقتی امیرالمؤمنینعليه‌السلام ابو موسی اشعری را می‌فرستاد (در داستان جنگ صفین و حکم قرار دادن ابو موسی پس از اصرار مشایخ نهروان).

می‌فرماید: می‌بینم ابوموسی فریب خورده و عمروعاص به او حیله زده و بر علیه من رأی خواهد داد. عبدالله گوید: عرض کردم یا امیرالمؤمنین حالا که علم دارید ابـوموسی فریب خواهد خورد چرا او را می‌فرستید؟ امامعليه‌السلام فرمود:

فرزند من اگر خدا به علم خود دربارهٔ خلقش عمل می‌فرمود با فرستادن انبیاء و رسل بر مردم احتجاج نمی‌فرمود یعنی به علم خود عمل نمی‌کند باید انبیاء را بفرستد گرچه عالم است که کدام کس ایمان خواهد آورد و کدام نه، من هم نمی توانم بر حسب علم خود عمل کنم باید اسباب و مسببات عالم طبیعت از روی مصالح و مفاسد، و افعال بشر با اختیار بشر فراهم آید.

و این بحث را علامهٔ کبیر و یگانه استاد اکبر آقای طباطبائی دام‌ظله در رسالهٔ نفیسهٔ خود «بحثی کوتاه درباره علم امام» به نحو بسیار لطیف و خوبی حل فرموده و از این جهت لازم دانستم که پس از استجازه از محضر شریفشان به چاپ آن رساله اقدام شود و نظر بر اینکه در صفحات آذربایجان ـ با اینکه آن رساله دو مرتبه در قم چاپ شده ـ نسـخهٔ آن بسیار نادر و نایاب بود به نشر آن اقدام و در دسترس عموم دانش پـژوهان ارجـمند کـه علاقمند به معارف دینی و مسائل اصول دین و اوصاف امام و معرفت کـامل بـه حـجّت خداوندی هستند قرار داده شود و به دست عاشقان علم و فضیلت برسد.

و به این مناسبت شبی تلفون را برداشته و با خود آیةالله طباطبائی دام ظله از تبریز به قم تماس گرفته و اجازهٔ تجدید طبع را صادر و نسخه‌ای نیز به وسیلهٔ پست از چـاپهای بعدی ارسال فرمودند.

با کمال خرسندی به مجرد صدور اجازه مقدمات طبع فراهم شد.

و بدیهی است در این گونه مباحث باید به نظریات متخصصین در فن و شخصیتهای علمی بارزی رجوع شود که انظار آنها ارزش کامل داشته، و مورد اعتناء و اعتبار در میان افراد جامعه، و دانشمندان عصر و علمای اعلام واقع است.

و آیةالله علّامه طباطبائی دام ظله از شخصیتهای بزرگ علمی و دینی عصر حاضر و

قلم و بیان من از تقریر مقامات علمیهٔ ایشان قاصر است.

زیرا جامعیت معظم له در فقه و کلام و تفسیر و حکمت و فلسفه و اصول فقه و حدیث و ریاضیات از هندسه و حساب و شعر و ادب (حتی در اوائل جوانی استاد ماهر در نقاشی بود و بعداً نظر به جهاتی ترک فرمودند) چون آفتاب عالمتاب روشن است و جامعترین علمای امامیه در علوم نامبرده در این عصر می‌باشند[۱] و از افتخارات شیعه و بویژه از مفاخر خاندان، (سادات عبد الوهابیه) حسنیین طباطبائیین است که عموم افراد خاندان به وجود مقدسشان مباهات نموده و دعا گویند.

و نظر به اینکه نگارنده از ایام کودکی بر حالات و جدیت و تحمل مشقات آن استاد اعظم و آیت عظمای خداوندی آشنائی داشته و نیز نظر بر نسبت نسبی و سببی از چند جهت قدیماً و حدیثاً اباً عن جدّ، آگاهی کامل و اطلاع وافر دارم و لذا تفصیل شرح حال و ترجمهٔ احوال آن جوهرهٔ فضل و کمال و ستارهٔ درخشان در آسمان علم و فضیلت را در کتاب (خاندان عبدالوهاب) مشروحاً نگارش داده‌ام و از درگاه خداوند قادر متعال از صمیم قلب عمر طولانی و صحت کامل و توفیقات بیشتری را در حق آن علامهٔ اکبر در نشر علوم و معارف دینی مسألت می‌نمایم.

بحق النبي و آله الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین.

۱۸ شوال ۱۳۹۶ق

تبریز: سید محمد علی قاضی طباطبائی

---

(۱) شاید به نظر برسد چرا آیةالله علامهٔ طباطبائی دام ظله با آن جامعیت و احراز مرتبه اعلای فقاهت و اجتهاد رسالهٔ عملیه نشر نمی‌فرماید. علت آن نظر به رویّه بزرگان علماء و فقهاء این خاندان است و وصیتشان به اولاد و اعقاب خودشان می‌باشد که هر قدر بتوانند از فتوی و نشر رساله ـ گرچه با احتمال جنبهٔ اعلمیت در حق دیگران باشد ـ خودداری نمایند چنانچه رویّه اغلب افراد بارز علمی خاندان جلیل تا حال بر این است.

۱۵

پاسخ معقول و منطقی به یک سؤال

آیةالله حاج شیخ محمد تقی شوشتری
متوفای ۱۴۱۵ هق

بسم الله الرحمن الرحیم

چند سال پیش یکی از نویسندگان در یکی از آثار خود این طور نوشت:

«در دعای ندبه، خوانندهٔ دعا می‌پرسد نـمی‌دانـم کـدام سـرزمین تـرا در بـرگرفته؟ قرارگاهت کجا است؟ در کوه رَضْوی یا ذی طُویٰ[(۱)].

و من نمی‌دانم این دعا که امروز آن را در بسیاری از محافل مذهبی خطاب به امام زمان ما می‌خوانند و در سالهای اخیر سخت رواج یافته و گروههای خاصی برای این کار تشکیل شده، چرا سراغ حضرت مهدی را در ذی طوی و کوه رضوی می‌گیرند که جایگاه مـحمد حنفیه (امام زمان فرقهٔ کیسانیه) است که معتقدند در این کوه از انظار مخفی شده و از آنجا ظهور خواهد نمود[(۲)] و پیروانش با ندبه و زاری در پای این کوه و یا از دور به این کوه دعا می‌کردند که خارج شود و قیام نماید[(۳)].

گذشته از این که سرگذشت حضرت مهدی نه در زندگی و نه در غیبت صغری و نه در غیبت کبری و نه پس از ظهور، هیچ رابطه‌ای با این کوه ندارد، اساساً غیبت او بدین صورت نیست که در جای مخصوصی پناه گرفته باشد بلکه همه جا حاضر و ناظر است و این ما

---

(۱) لَیْتَ شِعْرِي اَیْنَ اسْتَقَرَّتْ بِکَ النَّوىٰ بَلْ ايّ اَرْضٍ تُقِلکَ اَوْ ثَرىٰ اَبِرَضْوىٰ اَوْ غَیْرِها اَمْ ذی طوىٰ (دعای ندبه).

(۲) کیسانیه گروهی از شیعه بودند که پس از امام حسین علیه السلام فرزند دیگر امیرالمؤمنین علیه السلام محمّد بن الحنفیه را امام می‌دانستند و معتقد بودند که او مهدی موعود و زنده است و در کوه رضوی غایب شده است (مقباس الهدایة مامقانی ص ۱۴۰).

(۳) محدث قمی فرماید: الحمدلله اهل این مذهب منقرض شدند (منتهیٰ الآمال ۱/۱۳۶).

هستیم که او را تشخیص نمی‌دهیم و بنابراین سئوال از این که تو در کدام جایگاه مخفی بسر می‌بری ظاهراً با نوع غیبت حضرت مهدی موعود شیعهٔ امامی سازگار نیست.

مطالعه دقیق متن دعای ندبه که از ائمه ما به تصریح و ترتیب نام نمی‌برد و پس از حضرت امیر که به تفصیل از مناقب و فضائل وی سخن می‌گوید ناگهان و بی واسطه به امام غائب خطاب می‌کند باز این سؤال را بیشتر در ذهن مطرح می‌کند.

به هر حال این مطلب را فقط به عنوان یک سئوال علمی مطرح می‌کنم نه یک قضاوت قطعی، به این امید که به جای دشنام و اتهام پاسخ معقول منطقی بشنوم و این ابهام از ذهنم مرتفع گردد. و اگر کسی که در این مورد مطالعه دارد این مسأله را روشن کند منّتی بر من نهاده است»[۱].

در همان تاریخ چند نفر از فضلاء و علماء به این سؤال، پاسخ معقول و منطقی دادند و منتشر شد، یکی از کسانی که همان سالها به این سؤال پاسخ داد محقق عالیقدر حضرت آیةالله جناب آقای شیخ محمّد تقی تستری مؤلف قاموس الرجال بود.

پاسخ ایشان که شامل هفت فراز می‌باشد، به شرح زیر است:

۱ـ بلی در نصوص معتبره رسیده که جایگاه حضرت هم در غیبت صغری و هم در غیبت کبری، کوه رضوی است.

شیخ الطائفة شیخ طوسی در کتاب غیبت خود ـ بعد از نقل اخباری اولاً از عامه و ثانیاً از خاصه بر آن که ائمهٔ دوازده‌اند و آن که مراد از آن دوازده همان ائمّه امامیه است و نقل اخباری بر امامت خصوص امام دوازدهم به فرمایشات ائمّه دیگر و پیش از تولدش به آن که غیبت می‌کند ـ می‌گوید:

و اخبرنا ابن ابي جيد القمي عن محمد بن الحسن بن الوليد عن محمد بن الحسن الصفار عن العباس بن معروف عن عبدالله بن حمدويه بن البراء عن ثابت عن اسماعيل عن عبد الاعلىٰ مولى آل سام قال: قال: خرجت مع ابي عبداللهعليه‌السلام فلمّا نزلنا الروحاء نظر إلىٰ جبلها مطلا عليها فقال لي ترى هٰذا الجبل؟ هٰذا جبل يدعىٰ «رضوىٰ» من جبال فارس، احبنا فنقله الله الينا اما ان فيه كل شجرة مطعم و نعم امان للخائف مرتين، اما ان لصاحب هٰذا الامر فيه

---

(۱) انتظار، مذهب اعتراض، ص ۱۱.

غیبتین واحدة قصیرة و الأُخری طویلة[۱].

و حموی در معجم البلدان در عنوان رضوی گوید:

قال ابو زید: و قرب ینبع جبل رضوی و هو جبل منیف ذو شعاب و اودیة و رأیته من ینبع اخضر و اخبرني من طاف في شعابه أنّ به میاهاً کثیرة و اشجاراً[۲].

و امّا این که کیسانیه «رضوی» را مقر محمّد حنفیه می‌دانند پس مبعّدی برای بودن آن مقر حضرت مهدی علیه السلام نخواهد بود بلکه شاهد و مؤیدی است، زیرا کیسانیه مانند ناووسیه و واقفیه و اسماعیلیه[۳] استناد کرده‌اند در مدعای خود در مورد محمد حنفیه و حضرت صادق علیه السلام و حضرت کاظم علیه السلام و اسماعیل بن جعفر که آنان مهدی موعودند و در حیات و غائب‌اند، به اخباری که از پیغمبر صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام به تواتر رسیده که مهدی اهل بیت، غیبتی دارد و آن را بیجا تطبیق کرده‌اند بر اشخاص فوق، و لابد کیسانیه در اخبار مهدی علیه السلام دیده‌اند که در غیبتش محل او کوه رضوی است، آن را برای صاحب خود محمد حنفیه اضافه کرده‌اند.

(و اصولاً) منشأ هر شبهه، مطلب حقی است که بیجا به کار می‌برند حتّی آن که عمر در وقت وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله چون ابوبکر در محلّ بالای مدینه بود و می‌ترسید تا ابوبکر بیابد مردم به طرف امیرالمؤمنین علیه السلام بروند آن دو به مقصد خود نائل نشوند شبهه زیر پای مردم انداخت که پیغمبر نمرده و غائب شده و بر می‌گردد و هر کس گفت مرده من به او چه کار می‌کنم، سر چشمه‌اش همان خبرهای پیغمبر صلی الله علیه و آله به غیبت مهدی موعود بوده و شهرستانی در ملل و نحل خود با وجودی که از اهل سنت است این حرف عمر را از اول شبهه‌های اسلامی شمرده است[۴].

۲ـ و اما ذی طوی پس نیز نعمانی که از اجله علماء و از شاگردان محمد بن یعقوب

---

(۱) غیبت شیخ طوسی چاپ نجف ص ۱۰۳.

(۲) معجم البلدان ۵۱/۳.

(۳) ناووسیه گروهی از شیعه بودند که اعتقاد به امامت امیرمؤمنان تا امام ششم داشتند و می‌گفتند امام صادق علیه السلام مهدی موعود و زنده است.

و واقفیه گروهی از شیعه بودند که امام هفتم را نیز قبول داشتند و می‌گفتند او مهدی موعود و زنده است. و اسماعیلیه گروهی از شیعه هستند که پس از امام صادق فرزند او اسماعیل را امام می‌دانند.

(۴) ملل و نحل ۲۱/۱: قال عمر: من قال انّ محمّداً قدمات قتلته بسیفي هٰذا...

کلینی بوده و کتاب در غیبت آن حضرت تصنیف کرده ــ که شیخ مفید در ارشاد[۱] خود از آن یاد می‌کند و می‌گوید: نصوص بر امام دوازدهم بسیار و از جمله کسانی که آن نصوص را به تفصیل تدوین کرده، ابو عبدالله نعمانی است در کتاب غیبت خود ــ و در آن کتاب در باب «ما روی في غیبة الامام علیه السلام» می‌گوید:

حدثنا احمد بن محمد بن سعید، قال: حدثني محمد بن علی السلمي، عن محمد بن اسماعیل بن بزیع، و حدثني غیر واحد عن منصور بن یونس بن بزرج، عن اسماعیل بن جابر، عن محمد بن علی ابي جعفر علیه السلام انّه قال: یکون لصاحب هذاالامر غیبة فی بعض هذه الشعاب ــ و اومأ بیده الی ناحیة ذی طوی ــ حتی اذا کان قبل خروجه أتیٰ المولی الّذي کان معه حتّیٰ یلقیٰ بعض اصحابه فیقول کم انتم هاهنا فیقولون: نحو من اربعین رجلاً فیقول کیف انتم لو رأیتم صاحبکم؟ فیقولون والله لو یأویٰ[۲] بنا الجبال لآویناها معه[۳]...

و نیز در باب «ما جاء في ذکر جیش الغضب» روایت کرده:

عن علي بن حمزة عن ابي بصیر عن ابي جعفر الباقر علیه السلام قال: ان القائم علیه السلام یهبط من ثنیة ذي طوی في عدّة اهل بدر ــ ثلاثمائة و ثلاثة عشر رجلاً ــ حتّیٰ یسند ظهره إلیٰ الحجر الاسود و یهز الرایة الغالبة.

قال علي بن ابي حمزة: قد ذکرت ذلک لابي الحسن موسیٰ بن جعفر علیه السلام فقال: کتاب منشور[۴].

و در معجم البلدان است: «ذو طویٰ بالضم موضع عند مکة»[۵].

پس بعد از این سه حدیث، فقرهٔ دعای ندبه «ابرضوی او غیرها ام ذی طوی» کاملاً درست می‌شود و جمع بین دو می‌شود به آن که مقر آن حضرت ابتدا در کوه رضوی و اخیراً، قرب ظهور، ذو طوی است.

۳ــ و اخباری که دارد همه جا حضرتش حاضر می‌شود مانند خبری که نعمانی در

---

(۱) ارشاد شیخ مفید چاپ آخوندی ص ۳۲۹.

(۲) در نسخه چاپی چنین است: لو ناوی بنا الجبال لناویناها معه.

(۳) غیبت نعمانی چاپ قدیم ص ۹۶ و چاپ جدید ۱۸۱-۱۸۲.

(۴) غیبت نعمانی چاپ قدیم ص ۱۷۱ چاپ جدید ۳۱۵.

(۵) معجم البلدان ۴/۴۵.

کتاب خود[۱] از سدیر صیرفی روایت می‌کند که حضرت صادق علیه السلام فرموده:

ان في صاحب هذا الامر لسنة من يوسف ـ إلى ان قال ـ فما تنكر هذا الأُمة ان يكون الله يفعل بحجته ما فعل بيوسف و ان يكون صاحبكم المظلوم المجحود حقه صاحب هٰذا الامر يتردد بينهم و يمشي في اسواقهم و يطأ فرشهم ولا يعرفونه حتّىٰ ياذن الله له ان يعرفهم نفسه كما اذن ليوسف علیه السلام حين قال له اخوته: «انّک لانت یوسف قال انا یوسف»[۲].

با آن دو خبر منافاتی ندارد زیرا حضرت چون بشر است، هم مستقری دارد و هم سیری، هر کدام در وقتی والاّ کسی که همیشه در همه جا باشد و هیچ مکانی نداشته باشد، ذات حضرت احدیت جلّ و علا است.

و دعا غیر رضوی و ذي طوی را اضافه کرده که ممکن است حضرت در غیر آن دو هم مستقر داشته باشد.

و شیخ طوسی در کتاب غیبت در فصل «ذکر طرف من صفاته و منازله و سیرته» نیز خبری از حضرت باقر علیه السلام نقل نموده که فرموده:

لصاحب هٰذا الامر بيت يقال له بيت الحمد فيه سراج يزهر فيه منذ يوم ولد إلىٰ ان يقوم بالسيف[۳].

٤ـ و اما این که مرقوم داشته‌اید: «دعای ندبه که از ائمّه به تصریح نام نمی‌برد و پس از حضرت امیر علیه السلام بی واسطه به امام غائب خطاب می‌کند».

نام بردن از ده امام دیگر به ترتیب، چون در مقام بیان عدد آنها نبوده و در مقام تعریف آنها نبوده و پیش شیعه عدد آنها واضح و اسماء ایشان چون اسم پیغمبر صلی الله علیه و آله معلوم است کفایت می‌کند که امام اول و آخر در آن ذکر شده و بوده‌اند طوایفی از شیعه که بعضی از ائمه را امام دانسته، بعضی دیگر را ندانسته حتی تا امام یازدهم و کسی نبود که امام دوازدهم را قائل و یازده امام دیگر را قائل نباشد.

و از این گذشته مهم در این مقام آن دو بوده، امام اول که امامت از آنجا شروع می‌شود و آخری که به آن ختم می‌شود و اصلاحات باید به دستش عملی شود.

---

(۱) غیبت نعمانی چاپ قدیم ۸۴ و چاپ جدید ۱۶۳.

(۲) سورهٔ یوسف آیه: ۹۰.

(۳) غیبت شیخ طوسی چاپ سنگی ص ۲۹۵.

ثالثاً چگونه می‌گویید در دعا، دفعة از حضرت امیرعليه‌السلام به امام زمان منتقل شده و حال آن که در دعا می‌فرماید:

«ولما قضیٰ نحبه وقتله اشقی الآخرین یتبع اشقی الاولین لم یمتثل امر رسول‌اللهصلی‌الله‌علیه‌وآله في الهادين بعد الهادين ـ تا آن که فرموده ـ این الحسن این الحسین این ابناء الحسین صالح بعد صالح و صادق بعد صادق این السبیل بعد السبیل این الخیرة بعد الخیرة این الشموس الطالعة این الاقمار المنیرة این الانجم الزاهرة این اعلام الدین و قواعد العلم»، آن وقت فرموده: «این بقیة‌الله الّتي لاتخلو من العترة الهادیة».

که می‌بینید دو امام از ده میانه را به اسم و هشت را به وصف ذکر کرده است.

۵ـ و اما سند دعای ندبه، پس بحار از مزار علی بن طاووس[1] نقل می‌کند که گفته:

ذکر بعض اصحابنا قال محمد بن علي بن ابي قرة نقلت من کتاب محمد بن الحسين بن سفيان البزوفري رضي‌الله عنه و ذکر انّه الدعاء لصاحب الزمانعليه‌السلام و يستحب ان يدعی به في الاعياد الاربعة و هو الحمدلله ربّ العالمين و صلّی‌الله‌علیٰ سيّدنا محمد نبيه و آله و سلم تسليماً اللّهم لک الحمد علی ما جریٰ به قضاؤک فی اولیائک...» و دعا را تا آخر نقل کرده است[2].

و بعد (مؤلّف) بحار می‌گوید:

قال محمد بن المشهدي في المزار الکبير[3] قال محمد بن علي بن ابي قرة نقلت من کتاب ابي جعفر محمد بن الحسين بن السفيان البزوفري ـ إلیٰ آخر مثل السيد[4]

و ظاهر لفظ خبر: «و ذکر انّه الدعاء لصاحب الزمانعليه‌السلام» آن است که بزوفری آن را از امام زمان روایت کرده که انشاء خود آن حضرت باشد مانند دعای افتتاح[5].

و احتمال می‌رود که دعا انشاء بزوفری باشد[6] به آن که معنیٰ این فقره این باشد که باید این دعا خوانده شود برای آن حضرت یعنی برای فرجش و ظهورش.

---

(۱) مقصود کتاب مصباح الزائر ابن طاووس است.

(۲) بحارالانوار ج ۹۹ ص ۱۰۴.

(۳) مقصود مزار محمد بن المشهدی از علمای قرن ششم است.

(۴) بحارالانوار ۱۰۴/۹۹.

(۵) در زاد المعاد، دعای افتتاح از حضرت امام زمانعليه‌السلام نقل شده است.

(۶) بزوفری از مشایخ مفید بوده است.

و به هر حال اصل سند همین است که در بحار گفته.

و اما در زادالمعاد که گفته: دعای ندبه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که این دعا را در چهار عید بخوانند یعنی روز جمعه و عید فطر و عید قربان و عید غدیر[۱]، ظاهراً مراجعه به مدارک ننموده و از خارج نقل نموده و اشتباه کرده چه اگـر از حـضرت صادق علیه السلام روایت شده بود در بحار که موضوعش ذکـر اسـانید و مسـتندات است آن را نقل می‌نمود[۲].

٦ـ و اما این که مرقوم داشته‌اید: «این دعا در سالهای اخـیر سـخت رواج یـافته و گروههای خاصی برای آن تشکیل یافته».

پس این مانند خیلی امور دیگر است که سالهای اخیر شیوع پیدا کرده چون تـعمیر مساجد و فرش انداختن در آنها و رفتن اغلب مردم به زیارت حضرت رضا علیه السلام و کثرت حجاج و امور دیگری که فعلاً خیلی از سابق بیشتر شده و چه بهتر که کارهای خوب در اثر فراهم شدن وسائل، زیاد شود و شاید رواج این دعا به خصوص روی فشار است که به مردم وارد شده و می‌گویند شاید در اثر این توسل فرجی شود چه فرموده: «**أُدْعُوْنِي اسْـتَجِبْ لَكُمْ**»[۳] و وارد شده که اگر حال دعا پیدا کردید در وقت بلاء آن بلاء عمری ندارد و إلاّ آن بلا طولانی خواهد بود[۴]...

۷ـ و اما این که مرقوم فرموده‌اید: «به امید آنکه به جای دشنام و اتهام پاسخ معقول و منطقی بشنوم».

پس مشعر است به آن که بین متصدیان انتشارات ارزنده این حسینیه (ارشاد) که روی مذهب عقل و مشرب عصر استواء شده و هیئت روحانیت، شکاف و فاصله عمل آمده و آن هیئت به این انتشارات بدبین شده، و این خیلی اسف‌آور است چرا باید چنین باشد، این همه دشمنان اسلام و تشیع از قدیم و تزلزل عقائد جوانان شیعه امروز نسبت به اصل اسلام در اثر تربیت مدارس عصری و شبهات خارجیها و ماده‌پرستی و شهوت‌پرستی که اروپاییها

---

(۱) زادالمعاد علامهٔ مجلسی ص ۳۹۴ چاپ تهران ۱۳۲۱.

(۲) در ص ۲۲۹ اقبال ابن طاووس عبارتی آمده که برخی گفته‌اند از آن عبارت انتساب دعای ندبه به امـام صادق علیه السلام استفاده می‌شود ولی ظاهر آن عبارت، مفید این مطلب نیست.

(۳) سوره غافر آیه: ۶۰.

(۴) در این جا چند جمله مربوط به تقیه بود که حذف شد.

در میان بشر دنیا پدید آورده‌اند، دیگر چرا باید میان خود طرفداران دین و مـدافـعین از اسلام و محامین از تشیع شکاف و فاصله به عمل آید شاید قدری به واسطه سادگی و اعتقاد به بعضی از مشهورات بی اصل، یک دسته که مدعی منسلک بودن در هـیئت روحـانیت هستند و قدری به واسطه خارج شدن از نزاکت متصدیان این انتشارات باشد، مثلاً شما اگر این سؤال رادر کتاب خود منتشر نمی‌کردید که موجب مزید تزلزل عقائد تحصیل کرده‌های علوم عصری نشود و به کسی که گمان می‌رفت جواب بدهد مکاتبه خصوصی مـی‌کردید البته بهتر بود مخصوصاً این تعبیر: که امروز در بسیاری از مـحافل مـذهبی ایـن دعـا را می‌خوانند ـ تا آخر ـ که لحن تنقید از عمل آنها را دارد و حال آن که دعا و توجه به درگاه حضرت کبریاء خیلی مهم و اصل عبادات است: «**قل ما یعبؤ بکم ربی لولا دعاؤکم**»[۱] و این دعا اگر از خود آن جناب (امام زمانعليه‌السلام) است چنان که ظاهر سند آن است و آن که علمای شیعه کمتر چیزی از خود می‌گویند ولو انشاء دعائی باشد[۲] که معلوم است خوبی خواندن آن.

و اگر انشاء محمد بن حسین بزوفری باشد، باز چون همهٔ مضامینش عالی و توسلی است خواندن آن هم بجا است...[۳].



---

(۱) سوره فرقان آیه ۷۷.

(۲) و غالباً هر جا انشاء علماء باشد تذکر می‌دهند.

(۳) در این جا سه سطر و نیز مطلبی در موردکتاب «خلافت و ولایت» بود که چون مربوط به سؤال دعای ندبه نبود از ذکر آن خودداری شد.

۱۶

ترجمهٔ رسالهٔ روضة الغنا

علامه شیخ محمد رضا اصفهانی

متوفای ۱۳۶۲ هق

پیشگفتار

۱ـ رساله‌ای که از نظر شما می‌گذرد ترجمه رساله «الروضة الغناء في تحقيق معنى الغناء» است. البته رساله‌های فراوانی پیرامون غنا و حکم آن و بیان مفهوم آن نوشته شده، ولی این رساله که فقط پیرامون معنی و بیان مفهوم غنا است به تصدیق اهل فن از اهمیت و ارزش ویژه‌ای برخوردار است.

امام خمینی (دام‌ظله) در کتاب مکاسب محرمه (ج ۱، ص ۱۹۸) فرموده‌اند: کلمات بزرگان در بیان مفهوم غناء مختلف است، و مرحوم شیخ محمد رضا اصفهانی رساله‌ای لطیف در این باره نوشته‌اند که انصافاً از نوشته‌های دیگر بهتر و به واقع نزدیک‌تر است.

مرحوم آیةالله حاج سید احمد زنجانی (م ۱۳۹۳هـق) درباره این رساله روی نسخه خود نوشته‌اند: رساله‌ای شریف و بی‌نظیر است که اگر برای بدست آوردن آن رنج سفر هم تحمل شود سزاوار است.

۲ـ مؤلف این رساله، علامه حاج شیخ محمد رضا اصفهانی (م ۱۳٦۲هـق) استاد آیات عظام: امام خمینی، مرحوم حاج سید احمد زنجانی، مرحوم حاج سید احمد خوانساری، آقای حاج سید محمد رضا گلپایگانی، آقای نجفی مرعشی، می‌باشد.

از آن مرحوم حدود سی تألیف به یادگار مانده که معروف‌ترین آنها «وقاية الاذهان» و «نقد فلسفه دارون» و رساله «امجدیه» است. رساله امجدیه فارسی و در مورد ضیافةالله در ماه رمضان است و برای اهل سلوک بسیار خواندنی است. مرحوم حاج سید حسین فاطمی که در قم جلسه اخلاق داشتند گاهگاهی از متن این رساله جملاتی را برای طلاب حاضر در

جلسه می‌خواندند.

شرح حال کامل مؤلف را در مجله نور علم شماره ۲۱ می‌توانید مطالعه فرمایید.

۳ـ رساله «روضة الغناء» پیش از سال ۱۳٤۹هـق تألیف شده، مرحوم آیة‌الله حاج سید احمد زنجانی در تاریخ جمادی‌الاولی سال ۱۳٤۹، نسخه‌ای از روی نسخه اصل استنساخ، و به دوست صمیمیش حضرت امام خمینی (دام ظله) اهداء کرده است. عبارت اهداء مرحوم آیت الله زنجانی این است:

هو الله قد اهدیتها الی محضر السید السدید الجلیل و العالم العمید النبیل، قطب الاعلام ثقة الاسلام، الآقا روح الله الخمینی سلمه الله، لاتشرف بذلک الی شرف تذکره عند المراجعة الیها، و الرجا منهم القبول.

این رساله را به محضر سید سدید جلیل، و عالم عمید نبیل، قطب الاعلام، ثقةالاسلام آقا روح الله خمینی ـ خداوند سلامتش بدارد ـ اهداء کردم تا بدین وسیله به هنگام مراجعه ایشان به این رساله به شرف یادکردنشان تشرف یابم و امیدوارم این هدیه را بپذیرند.

نسخه دیگری هم مرحوم آیة‌الله زنجانی برای خود استنساخ کرده است که فعلاً در کتابخانه فرزندشان، استاد محقق حاج آقا موسی شبیری زنجانی در قم موجود است. شرح حال مرحوم آیت‌الله زنجانی را در کتاب آشنایی با چند نسخه خطی چاپ قم مطالعه فرمایید. در این کتاب فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه ایشان و نیز فهرست کامل تألیفاتشان یاد شده است.

٤ـ دو نسخه از این رساله از روی نسخه امام خمینی (دام ظله) استنساخ شده، یکی توسط حجت‌الاسلام آقای حاج سید احمد فقیه امامی، و دیگری توسط یکی از فضلا که فعلاً در کتابخانه حجت الاسلام و المسلمین احمدی یزدی موجود است. قسمتی از این رساله در کتاب مکاسب محرمه امام خمینی (دام ظله) چاپ شده و کامل آن نیز از روی نسخه آقای امامی در مجله نور علم شماره ۱٦ به چاپ رسیده است.

متأسفانه اصل نسخه مفقود شده و نسخه امام خمینی (دام ظله) و نسخه مرحوم آیت الله زنجانی در اختیار نبود، و دو نسخه‌ای که از روی نسخه حضرت امام (دام ظله) استنساخ شده و همچنین آنچه در کتاب مکاسب محرمه معظم له و مجله نور علم چاپ شده خالی از غلط نیست. در این ترجمه اساس کار، نسخه آقای احمدی یزدی، و نسخه چاپ شده در مجله نور علم و مکاسب محرمه امام خمینی (دام ظله) بوده است.

این رساله توسط ثقة‌الاسلام آقای عبدالرحیم عباسی به فارسی ترجمه، و برای چاپ در اختیار مجله کیهان اندیشه قرار گرفته بود، مدیر مجله از من خواست کـه تـرجـمه را بازبینی نمایم. با ملاحظه ترجمه به این نتیجه رسیدم که آقای عباسی بسیار زحمت کشیده و از عهده این کار برآمده ـ سعیشان مشکور ـ اما در عین حال برخی اشکالات و نواقص جزئی به نظر رسید که می‌بایست رفع و تکمیل می‌شد. از این رو با صلاحدید مدیر مجله، ترجمه ایشان را اساس کار قرار داده و کل رساله را بازنویس، و احیاناً برخی از عبارات را برای این که بیشتر مفهوم باشد نقل به معنی کردم و پاورقیهای فراوانی هم به آن افزودم، امید است سودمند افتد.

٦ـ مرحوم آقا زنجانی به اواخر رساله اشکـالی وارد سـاخته‌انـد کـه در پـاورقی‌ها یاد کردیم.

و امام خمینی (دام ظله) با اینکه رساله را پسندیده‌اند و قسـمت زیـادی از آن را در کتاب مکاسب محرمه خود آورده‌اند ولی چند اشکال به محتوای رساله دارند که می‌توانید در صفحه ۲۰۰ مکاسب محرمه بخوانید.

نظر مرحوم حاج شیخ محمد رضا در معنی غنا این است: صوت انسان که به جـهت تناسب بین اجزائش، شأنیت ایجاد طرب را برای متعارف مردم داشته باشد.

امام خمینی (دام ظله) فرموده‌اند: بهتر است که غنا را اینطور تعریف کنیم: صوت انسان که دارای حسن ذاتی باشد ولو في الجمله، و به جهت تناسبش شأنیت ایجاد طرب را برای متعارف مردم داشته باشد.

۷ـ یادآوری آخر اینکه، چون حرمت غنا تقریباً مورد اتفاق همه فقها است، و روایات فراوانی دال بر حرمت آن وارد شده، مؤلف این رساله، بحث را فقط در بیان معنی و مفهوم غنا متمرکز ساخته و حرمت آن را مفروغ عنه دانسته است. بله آنچه مورد اختلاف و گفتگو می‌باشد موضوع این حکم است نه خود حکم، و لذا در مـوضوع و مـصادیق آن بـیشتر بحث کرده‌اند.

رضا استادی

اصل رساله

بسم الله و بحمده و بالصلاة علی محمد و آله.

چنین گوید عبدالمنعم فرزند عبدربه[۱]: بحث ما در علم فقه به مسأله حرمت غـناء رسید. و اختلاف نظر فقهاء در معنی آن‌به حدی است که برای کسی که سبب این اختلاف را نداند موجب شگفتی می‌گردد. البته سبب این اختلاف آراء در این رساله معلوم خواهد شد ــ ولی بر من روشن شد که علم، نقاب از چهره آن برگرفته[۲] و پرده از رخسارش کنار زده و آن را برای کسانی که آب را از سرچشمه‌اش می‌گیرند و حل مشکلات را از قواعد اساسیش جستجو می‌کنند از سپیده صبح روشن تر کرده است.

آنگاه آنچه در این موضوع برایم آشکار شد، و علم، مرا به آن راهنمایی کرد یادداشت نمودم، اما اظهار نکردم، همانند حفاظت جوانمرد از آبرویش و صیانت حکیم از سرش، آن را مخفی نگهداشتم، زیرا هر دانسته‌ای را نباید گفت، و هر گفته‌ای را نباید نوشت و همه جا پخش کرد. لیس کل ما یعلم یقال، و لا کل ما یقال یثبت في الاوراق و یبث في الافاق.

---

(۱) همانطور که در پیشگفتار یاد شد، این رساله تألیف مرحوم حاج شیخ محمد رضا اصفهانی صاحب کتاب وقایةالاذهان، و فرزند مرحوم حاج شیخ محمد حسین اصفهانی صاحب کتاب تفسیر سوره حمد است ولی مؤلف در اینجا از خود و پدرش با نام مستعار «عبدالمنعم» و «عبدربه» یاد کرده است و معنی اضافی وصفی این دو جمله یعنی بنده خداوند منظورش بوده شاید این عدم معرفی مؤلف، به خـاطر حـفظ خـلوص و اخلاص این عمل بوده، تا شائبهٔ خودنمایی در بین نباشد.

(۲) در اینجا در ترجمه جمله‌ای اضافه شد تا کلام منسجم گردد.

از طرف دیگر چون حقیقت، برای طالبینش امانتی است که باید به آنها تحویل داد، و بخل ورزیدن از اداء این امانت خیانت به شمار می‌آید، تصمیم گرفتم بدون اینکه به انکار اشخاص غیر منصف، و یا به بافته‌های حسودان اعتنایی نمایم این تحقیق علمی را در معرض انظار آورده و بر کرسی اظهار بنشانم و بر دیدگان تجلی بخشم و همین که اهل انصاف درباره من به خوبی و احسان حکم کنند برای غیر منصفین شعر حسّان[۱] را خواهم خواند:

لا ابالی أنبّ بالحزن تیس   ام لحانی بظهر غیب لئیم[۲]

* * *

(۱) حَسّان بن ثابت، شاعر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و وفات او در سال ۴۰ یا ۵۰ یا ۵۴ هجری بوده است.

(۲) ترجمه: باکی ندارم و برایم یکسان است، که بزی با غصه ناله کند، یا لئیمی پشت سر من فحش دهد.

[معنی صحیح غناء و طرب]

صوت انسان، که به جهت تناسب بین اجزائش شأنیت و توانایی ایجاد طرب را برای متعارف مردم داشته باشد «غناء» نامیده می‌شود.

«طرب» حالت سبکی و خفتی است که به انسان عارض می‌شود به طوری که نزدیک است عقل را از بین ببرد و نیز برای متعارف مردم کار مسکر و مست‌کننده را انجام می‌دهد.

برای روشن شدن این دو تعریف که برای غناء و طرب یاد شد، ذکر مقدمه‌ای لازم است و آن اینکه:

نزد اشخاص آگاه و مطلع روشن است که غناء از بارزترین مظاهر حسن و زیبائی، و لذت‌بخش‌ترین آنها نزد نفس انسان است، و کسانی که دنبال آن می‌روند و طالبند به خاطر همین حسن و زیبایی است، و نیزبه همین سبب افرادی که به آن می‌پردازند آنقدر به آن علاقمند می‌شوند که در مورد آن از ننگ و دشنام باکشان نیست و شبانه روز به آن مشغول شده و خسته و سست نمی‌شوند و گرانبهاترین و نفیس‌ترین چیزهای خود را در راه آن خرج می‌کنند و همه جا در طلب آنند.

اکنون که روشن شد غناء از اظهر مظاهر حسن می‌باشد لازم است قانون حسن و زیبایی که بر هر حسن و زیبایی تطبیق کرده و از آن تخلف نمی‌کند بیان شود.

پس می‌گوییم:

«حسن» گرچه از مفاهیمی است که عقل مردم در آن حیران مانده، و کم مانده که شناخت حقیقت و کنه آن را از محالات بدانند. حتی گفته‌اند: «انه یدرک و لا یوصف و یعرف

بنفسه و لا یعرف» یعنی حسن و زیبایی درک می‌شود اما قابل توصیف نیست، و شناخته می‌شود اما قابل معرفی و تعریف و تحدید نیست. ولی پس از دقت روشن می‌شود که حسن و زیبایی در مرکب‌ها، همان تناسب اجزاء است، پس در هر مرکبی که حسن موجود باشد سببش همان تناسب اجزاء آن مرکب است، مثلاً:

خط حسن و زیبا، خطی است که واوها، میم‌های آن با هم متناسب باشد و الف‌هایش متعادل و نون‌هایش دارای قوس لازم باشد[۱].

شعر زیبا و حسن و نیز نثر زیبا و حسن، نثر و شعری است که لفظها با هم و با معانی تناسب داشته باشند، و این مطلب در علم بدیع بیان شده، و در مقدمه کتاب «السیف الصنیع»[۲] که خداوند به مؤلف آن خیر عطا فرماید توضیح داده شده است. و معنی وزن شعر جز تناسب تفاعیل[۳] در مقادیر و حرکات و سکنات نیست.

گلها و شکوفه‌ها چشم بینندگان را به خود جلب نمی‌کند و شادی‌بخش و شگفت‌آور نیست، مگر هنگامی که رنگها و اندازه‌های برگهای بزرگ و کوچک آنها با هم متناسب باشند.

حیوان نیز به حسن و زیبایی موصوف نمی‌گردد جز با داشتن اعضائی متناسب، و به هیچ چهره و صورتی، زیبا گفته نمی‌شود مگر آنکه اجزاء آن دارای تناسب باشد.

زبردست‌ترین معماران، آگاه‌ترین آنها است به تناسب بین تعداد اطاق‌های ساختمان، و قرار دادن هر کدام در جای مناسب آن.

بافنده حاذق پارچه‌های گلدار و فرشهای نقشه‌دار کسی است که در بافتن و رنگ‌آمیزی تناسب بین رنگها را مراعات کند.

اگر بخواهیم مثالهای دیگر را یاد کنیم کلام به طول می‌انجامد، شما می‌توانید هر صاحب صنعتی که صنعت او نیکو و حسن به شمار می‌آید به همین مثالها که یاد شد مقایسه کنید.

---

(۱) ظاهراً این چند حرف از باب نمونه یاد شده، و منظور این است که همه حروف زیبا و با هم متناسب باشد.

(۲) «السیف الصنیع علی رقاب منکری البدیع» از آثار مؤلف همین رساله، و در علم بدیع می‌باشد، که هنوز چاپ نشده و نسخه آن در کتابخانه نواده مؤلف موجود است.

(۳) شاید افاعیل صحیح باشد. به فرهنگ معارف اسلامی، دکتر سجادی، ج ۱ ص ۲۵۱ و المعجم في معاییر اشعار العجم ص ۴۳ مراجعه شود.

هنگامی که می‌بینید اهل علم بدیع، ترصیع و تجنیس[۱] را می‌ستاید و یا شاعری تنگی دهان و فراخی چشم ممدوح خود را ستایش می‌کند، تمام اینها مشروط به حفظ نسبت و تناسب است و گرنه بدون مراعات تناسب، همان چیزی که موجب حسن می‌گردید خود سبب زشتی خواهد شد، چه بسا صورتی که زشتی و عیب آن همان تنگی دهان و فراخی چشم باشد، بخاطر اینکه با بقیه اجزاء تناسب ندارند.

خلاصه منشأ حسن، در هر مرکب، تناسب اجزاء است و هرگاه این تناسب در چیزی یافت شود به اندازه استعداد آن چیز، دلها را به سوی خود جلب، و عقلها را مسحور (متحیر) می‌سازد.

خوش‌گذرانان و اهل لهو و لعب، لذاتشان کامل نمی‌شود مگر به جمع کردن بین اقسام مناسبات و مراعات شکلها و صداها و حرکتهای متناسب با هم.

میان تمام مظاهر حسن و زیبایی، صوت از چیزهایی است که قابلیتش برای تناسب و دلربایی و جذب قلوب از همه بیشتر است. پس هرگاه زیر و بم صدا، بلندی و کوتاهی آن، مد و کشش آن، و قطع و وصلش با هم متناسب و هم آهنگ باشد، آن صدا «غناء» نامیده می‌شود. و فن موسیقی که یکی از اقسام علوم ریاضی است[۲] برای بیان این نسبتها و انواع آن وضع شده است. گروهی از فلاسفه یونان و حکمای اسلام در فن موسیقی کتابها و رساله‌های مستقل و جداگانه نوشته‌اند[۳].

---

(۱) ترصیع در اصطلاح بدیع آن است که در قرینه‌های نظم یا نثر، هر لفظی با قرینه خود در وزن و حروف رویّ مطابق باشد، مانند «**ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم**». و تجنیس آن است که گوینده یا نویسنده در سخن خود کلمات هم جنس بیاورد که در ظاهر به یکدیگر شبیه و در معنی مختلف باشد، مانند: برادر که در بند خویش است نه برادر، نه خویش است. که خویش اول به معنی خود، و دوم به معنی خویشاوند است. به کتاب فنون بلاغت و صناعات ادبی، جلال‌الدین همایی، ص ۴۵-۴۹ رجوع شود.

(۲) ارسطو موسیقی را یکی از شعب ریاضی محسوب داشته و فیلسوفان اسلامی نیز این قول را پذیرفته‌اند، ولی از آنجا که همه قواعد موسیقی مانند ریاضی مسلم و غیر قابل تغییر نیست، بلکه ذوق و قریحهٔ سازنده و نوازنده هم در آن دخالت تام دارد، آن را هنر نیز محسوب دارند.

قدما موسیقی را چنین تعریف کرده‌اند: معرفت الحان و آنچه التیام الحان بدان بود و بدان کامل شود.

فن موسیقی یعنی فن ترکیب اصوات به نحوی که به گوش خوشایند باشد.

به فرهنگ معین ۴۴۳۵/۴ رجوع شود.

(۳) آقای دانش‌پژوه، فهرستی از کتابهای مربوط به موسیقی تنظیم و در آن صدها کتاب و رساله را یاد کرده و

فن تناسب آلات موسیقی را به نام ایقاع(۱) می‌نامند، و «تار»(۲) در بین آلات موسیقی میزان و وسیله سنجش است که به وسیله آن، غناء صحیح از فاسد شناخته می‌شود، همچنانکه به وسیله منطق و نحو و عروض صحیح قضایا از فاسدشان، و جملات درست از نادرست، و شعر موزون از ناموزون شناخته می‌شود.

اقسام «غنا» را بر اساس وترهای چهارگانه تار(۳) و نحوه بستن آنها، و انگشتی که به آن انگشت تار نواخته می‌شود می‌شناسند، پس مثلاً می‌گویند این «رمل» و آن «هزج» است و این «خفیف بالخنصر» و آن «ثقیل بالبنصر»(۴) است و همچنین سایر انواع آن.

صوت با در نظر گرفتن خصوصیات و تناسب اجزایش اقسام فراوانی دارد که هر کدام به نامی موسوم می‌شود. از میان صوتها چهار هزار قسم آن برای هارون الرشید عباسی(۵) انتخاب شد، و از آن چهار هزار، صد صوت انتخاب شد که به «مائه مختاره»(۶) نامیده شده و سپس از آن صد صوت، هفت صوت، و از آن هفت صوت، سه صوت برای هارون برگزیده شد.

گویا به نام موسیقی نامه‌ها چاپ شده است.

(۱) ابن سینا در شفا گوید: «قد دل حد الموسیقی علی انه یشتمل علی بحثین: احدهما البحث عن احوال النغم انفسها و هذا القسم یختص باسم التألیف، و الثانی البحث عن احوال الازمنة المتخللة بینها و هذا البحث یختص باسم علم الایقاع. (الریاضیات من الشفاء، ج ۳ ص ۹).

(۲) «تار» همان است که به عربی «عود» گفته می‌شود. به این واژه در لغت‌نامه دهخدا مراجعه شود.

(۳) وترهای چهارگانه یا پنجگانه یا ششگانه، همان سیمهایی است که به تار بسته می‌شود.

(۴) «رمل» به دو فتحه در اصطلاح علم عروض، نام بحری است از نوزده بحر شعر که وزنش بیشتر چنین باشد: هر مصراع فاعلاتن سه مرتبه و فاعلات یک مرتبه، و برخی گفته‌اند وزنش هشت بار فاعلاتن است در هر بیت.

«هزج» به دو فتحه نیز نام بحری است از بحور شعر که وزن هر مصراع چهار بار مفاعلین است.

اما در اینجا مقصود از رمل و هزج دو لحن از الحان موسیقی است. به لغت‌نامه دهخدا ذیل واژهٔ رمل و هزج رجوع شود.

«خنصر» انگشت کوچک، و «بنصر» انگشت دوم، یعنی چهارم از طرف شست، و خفیف بالخنصر و ثقیل بالبنصر، دو اصطلاح علم موسیقی است، به اغانی ابوالفرج ج ۱ ص ۱۵ رجوع شود.

(۵) پنجمین خلیفه عباسی، متوفای ۱۹۳ هـ.ق.

(۶) صد آواز برگزیده، با همین عنوان در اغانی اثر ابوالفرج اصفهانی (جلد اول) مطرح شده است، بـه آن رجوع شود.

و از غیر «مائه مختاره»، «مدن سبع» و غیر آن مشهور است[۱].

البته طبع انسانها در زیبا و زشت دانستن اقسام آواز یکسان نیست، و چه بسا آوازی نزد گروهی مستحسن، و در نظر گروه دیگر، غیر مستحسن باشد. پس می‌توان صوتها را به «بحور»[۲] و اوزان شعر تشبیه کرد که شما می‌بینید برخی اوزان شعر فارسی را ذوق عربی نمی‌پذیرد، همانطور که بحور دائره اولی (طویل، بسیط و مدید) و غیر آنها نزد پارسیان زیبایی و حسن ندارد.

اهل صنعت غناء، صواب خواننده را از خطایش تشخیص می‌دهند، همانگونه که اهل فن عروض[۳]، خلل در وزن شعر می‌شناسند. و نیز همچنانکه دانشمندان عروض، مبادی تفاعیل را می‌دانند، موسیقی‌دان نیز به مبادی تجزیه آگاه است. البته گاهی در مبادی بعضی شعرها، بین علمای این فن اختلاف نظر واقع می‌شود همانطور که بین علمای هر فن دیگری این نحو اختلافها پیش می‌آید[۴]. و هنگامی که شعر، بر طبق مقررات فن موسیقی خوانده شود، برای شنونده‌ای که از متعارف مردم باشد موجب طربی فوق‌العاده می‌شود، به حدی که نزدیک است کار مسکرات را انجام دهد، پس می‌بینی از انسانی شریف و حکیم، در اثر شنیدن آن آواز، کارها و گفته‌هایی شبیه کارها و گفته‌های مستان صادر می‌شود که حتی اشخاص خیلی بی شخصیت حاضر نیستند آن کارها را انجام دهند و آن گفته‌ها را بگویند.

---

(۱) در اغانی (جلد اول) از آوازه‌های متعددی غیر از صد آواز برگزیده یاد کرده که شاید مقصود از «مدن سبع» برخی از آنها باشد.

(۲) بحور شعری یعنی مقیاسهای اوزان عروضی وزن شعر و آن نوزده بحر است: طویل، مدید، بسیط، وافر، کامل، هزج، رجز، رمل، منسرح، مضارع و... . به فرهنگ معین مراجعه شود.

(۳) عروض: فن شناختن وزنها و بحرهای اشعار. میزان سخن منظوم که از وزن اشعار بحث می‌کند.

(۴) مؤلف در حاشیه این قسمت نوشته: من امثلته ما وقع بین استادی الفن ابراهیم بن مهدی و اسحاق الموصلی في مبدء التجزیة في قول الشاعر: «حيیّا ام یعمر» و ما وقع بینهما من الفظیعة و ما صنف کل منهما من الرسائل في رد الآخر.

شرح حال ابراهیم بن مهدی (م ۲۲۴هـ.ق) برادر هارون الرشید در تاریخ بغداد (ج ۶ ص ۱۴۲ به بعد) و در الاعلام زرکلی (ج ۱ ص ۵۹) آمده. و همچنین شرح حال اسحاق بن ابراهیم موصلی (م ۲۳۵ هـ.ق) در تاریخ بغداد (ج ۶ / ص ۳۳۸ به بعد) و در معجم الادباء (ج ۶ ص ۵ به بعد)، و در الاعلام (ج ۱ ص ۲۹۲) آمده، ولی در هیچ‌کدام از این کتابها ظاهراً مطلبی که مؤلف به آن اشاره کرده، یاد نشده است، لذا نیاز به تتبع بیشتر دارد.

در کتابهای تاریخ، و محاضرات[۱] قصه‌هایی نقل شده که اگر در آنها دقت کنید خواهید یافت که قدرت غناء در ربودن عقل، نه فقط از شراب کمتر نیست، بلکه از آن افزون است، مانند داستان آن قاضی با مأمون عباسی[۲].

این بود مقدمه‌ای که پیش از توضیح تعریف غنا و طرب بیان آن لازم بود. و شاید برخی طولانی شدن مقدمه را خرده بگیرند و ذکر مطالب یاد شده را در بیان مسأله فقهی عیب شمارند ولی نمی‌دانند که مخفی ماندن معنی غناء بخاطر همین بوده که فقهای ما خود در این گونه امور صاحب نظر نبوده، و در شناخت مفهوم غناء ــ که موضوع حکم حرمت شرعی است ــ به غیر مراجعه کرده‌اند.



(۱) کتابهایی مانند محاضرات، اثر راغب اصفهانی که کشکول‌گونه است و مطالب متفرقه و ضمناً داستانهایی هم دارد، منظور است.
محاضره به معنی سؤال و جواب دو نفر با یکدیگر، و حاضرجوابی کردن، و مطلب ادبی یا علمی که در مجلس بین دانشمندان مورد بحث قرار می‌گیرد، آمده است.

(۲) داستان مأمون عباسی با قاضی، در اغانی اثر ابوالفرج (ج ۵ ص ۶۰) یاد شده است.

[توضیحی در تعریف غناء و طرب]

برگردیم به توضیح تعریف غناء و طرب. گفتیم: غناء عبارت است از صوت انسان که به جهت تناسب بین اجزایش، شأنیت و توانایی ایجاد طرب را برای متعارف مردم داشته باشد.

اینکه صوت را به صوت انسان مقید ساختیم برای پیروی از فهم عرف است زیرا مرجع، برای شناخت موضوع دلیل شرعی، فهم عرف است، و عرف، صدای بلبل را گرچه اجزایش متناسب باشد و موجب طرب شنونده گردد، غناء نمی‌نامد.

و قید اینکه به جهت تناسب، طرب‌انگیز باشد، به خاطر این است که اگر طرب‌انگیز بودن مربوط به ذات کلام باشد نه آوازی که به آن خوانده می‌شود، و یا طرب‌انگیز بودن به خاطر حسن صاحب کلام و یا حسن الفاظ و معانی آن و مانند اینها باشد و مربوط به تناسب اجزاء صوت نباشد، غناء نامیده نمی‌شود.

و علت اینکه گفتیم: شأنیت ایجاد طرب برای متعارف مردم را داشته باشد به این جهت است که اگر فقط برای اشخاص غیر متعارف ایجاد طرب کند مانند کسی که به کمترین چیزی به طرب می‌آید، غناء نیست، و همچنین اگر فقط برای اشخاص غیر متعارف ایجاد طرب نکند مانند کسی که مثل جماد است و بهترین صداها و زیباترین الحان او را به طرب در نمی‌آورد، این مطرب نبودن، دلیل غناء نبودن آن صدا نیست.

این جمله که در تعریف غناء گفته شد مانند این است که در تعریف «مسکر» گفته‌اند: «مسکر، آن است که برای متعارف مردم حالت سکر و مستی پدید آورد» پس اگر فقط برای

اشخاص غیر متعارف ایجاد مستی کند، مانند اینکه شیر گوسفند کسی را مست کند، این مست کنندگی غیر متعارف، موجب صدق نام مسکر بر آن نمی‌شود، همانطور که اگر شراب برای اشخاص مخصوصی مست کننده نباشد، این مست نکردن دلیل مسکر نبودن آن شراب نیست.

و نیز اینکه در تعریف طرب گفتیم: «طرب حالت سبکی است که به انسان عارض می‌شود به طوری که نزدیک است عقل را از بین ببرد و نیز برای متعارف مردم کار مسکر و مست کننده را انجام می‌دهد» برای این است که معلوم باشد، طرب خفیف برای صدق غناء کافی نیست، همانطور که فرح و نشاط حاصل از نوشیدن برخی نوشابه‌های فرح‌زا، تا به حد مستی نرسد و نسبت به متعارف مردم زائل کننده عقل نباشد، مسکر نامیده نمی‌شود.

و خلاصه اینکه، طرب در غناء مانند سکر و مستی در شراب است، و علت تحریم غناء همان علت تحریم مسکرات، یعنی ازاله عقل می‌باشد، و کسی که غناء را به اطراب و طرب‌انگیز بودن و مشتقات واژه اطراب تفسیر و تعریف کرده، تعریفی نیکو و درست است و مرادش از اطراب همان است که ما گفتیم نه مطلق طرب که حتی طرب خفیف را هم شامل شود و اصلاً جمله: «غنّاه و اطربه» درست همانند جمله «سقاه و اسکره» می‌باشد.

و پس از دقت در کلمات علمای لغت، معلوم می‌شود که گرچه عبارات آنها در تعریف غناء مختلف است اما منظورشان یکی است و آن همان معنایی است که ما ذکر کردیم.

بنابراین اگر فیومی در مصباح اللغة[۱] غناء را به صوت تفسیر کرده، حتماً منظورش صوت مطرب است، همانطور که ما گفتیم، نه مطلق صوت، که شامل تمام گفتارها و سخن گفتنهای انسان شود، و حتی بع‌بع گوسفند و صدای شتر و آوای آهو و عرعر الاغ را دربرگیرد.

و دیگری که غناء را به مد و کشیدن صوت و یا ترجیع صوت[۲] تفسیر کرده، حتماً مقصودش مطلق مد صوت، که مثلاً شامل مد «و لا الضالین» شود، و یا مطلق ترجیع صوت

---

(۱) ابوالعباس احمد بن محمد فیومی (م ۷۷۰) در کتاب مصباح اللغة (ص ۴۵۵) گفته: «الغناء: الصوت». کتاب مصباح اللغة شرح لغات یکی از کتابهای فقهی اهل تسنن به نام: «الشرح الکبیر» است و کتاب بسیار ارزنده‌ای است.

(۲) ترجیع: آواز را در گلو برگرداندن، چهچهه زدن.

که مثلاً شامل ترجیع مؤذن شود، نیست، بلکه مراد او مد و ترجیعی است که به خاطر تناسب‌داشتن با خصوصیات دیگر، صوت مطرب باشد.

و شیخ انصاری (طاب ثراه) چه شایسته گفتار جوهری در صحاح اللغة[۱] را که در تعریف غناء گفته: غناء از سماع است و جاریه مسمعه به معنی جاریه مغنیه است، نیکو شمرده[۲] زیرا سماع اصطلاحاً یا مرادف با غناء است و یا معنایی نزدیک به آن دارد. البته روشن است که باید سماع بر معنی اصطلاحی غناء که قبلاً گفته شد حمل شود.

بله گاهی برخی از علمای لغت، معنی اصل کلمه غناء را (نه معنی اصطلاحی آن را) یاد می‌کنند مانند اینکه ابن اثیر در کتاب نهایة اللغة[۳] گفته: «کل من رفع صوته و والاه فصوته عند العرب غناء» هر کس صدایش را بلند کند و بکشد، صدای او نزد عرب غنا نامیده می‌شود.

و این تعریف شبیه این است که «عود» را در لغت به چوب، و «مصحف» را به کتاب معنی می‌کنند، اما وقتی در روایات گفته می‌شود: خرید و فروش مصحف و استعمال عود جایز نیست، منظور معنی لغوی مصحف و عود نیست، بلکه معنی اصطلاحی آن دو (قرآن، و تار) منظور است، همانطور که در این روایات، مصحف و عود بر معنی لغوی آنها حمل نمی‌شود. دلیلهای حرمت غناء نیز حتماً به معنی لغوی آن حمل نمی‌شود و معنی اصطلاحی آن مقصود است.

این بود اشاره به برخی از اقوال علمای لغت و گفتار بقیه علمای لغت (که اقتضای اختصار ما را از نقل قول آنها بازداشت) بر همین منوال است[۴].

و اگر شما تتبع کنید و کلمات سایر اهل لغت را ببینید و منصفانه قضاوت نمایید، درخواهید یافت که موضوع فقهی کمی یافت می‌شود که مانند غناء کلمات علمای لغت در

---

(۱) اسماعیل بن حماد جوهری (م حدود ۴۰۰ هق) در کتاب صحاح اللغة (ج ۶ ص ۲۴۴۹) گوید: «الغناء بالکسر من السماع» و نیز در (ج ۳ ص ۱۲۳۲) گوید: «المسمعة المغنیة».

(۲) مکاسب شیخ انصاری، به خط طاهر خوشنویس، ص ۳۶: والاحسن من الکل ما تقدم من الصحاح، و در ص ۳۷ فرموده: و لقد اجاد في الصحاح حیث فسر الغناء بالسماع.

(۳) مبارک بن محمد جزری، معروف به ابن اثیر (م ۶۰۶) در کتاب نهایةاللغة (ج ۳ / ص ۳۹۱) گوید: «کل من رفع صوته و والاه فصوته عند العرب غناء».

(۴) در مکاسب شیخ انصاری کلام قاموس اللغة نقل شده: «الغناء من الصوت ما طرب به».

مورد آن اتفاق نظر داشته باشند.

چون فقها معنی لغوی و اصطلاحی غناء را با هم خلط کرده‌اند، لذا اختلاف وسیعی در کلمات آنها، در این مورد به وقوع پیوسته، و مفهومی بـه ایـن روشـنی، از مشکـل‌ترین موضوعات مستنبطه[۱] شده، به حدی که برای اجمال مفهوم، ضرب‌المثل شده است یعنی وقتی مفهوم کلمه‌ای روشن نباشد می‌گویند مفهوم این واژه مانند مفهوم غناء مجمل و مورد اختلاف است.



(۱) موضوع حکم شرعی اگر از مخترعات شارع باشد، مانند: نماز، موضوع مستنبط شرعی نامیده می‌شود، و اگر از مخترعات شارع نباشد، مانند غناء موضوع مستنبط عرفی و یا لغوی نامیده می‌شود. اولی در صورتی که موضوع را از عرف بگیریم، و دومی صورتی که موضوع را از لغت بگیریم.

[دیدگاه برخی از علما]

با تعریفی که برای غناء ذکر شد و توضیحاتی که دادیم، اشکال بسیاری از تعریفها که برای غناء گفته‌اند روشن می‌شود. در اینجا فقط نمونه‌ای از آن را یاد، و بقیه را به مراجعه و دقت شما واگذار می‌کنیم.

۱ـ شهید ثانی در کتاب شرح لمعه گفته: «الغناء هو مد الصوت المشتمل علی الترجیع المطرب او ما سمی فی العرف غناء و ان لم یطرب»[(۱)].

از این عبارت استفاده می‌شود که ممکن است صدایی طرب آور نباشد و به نظر عرف، غناء نامیده شود. ولی این گفتار صحیح نیست، زیرا صدایی که طرب‌آور نباشد هیچ گاه به نظر عرف غناء محسوب نمی‌شود.

پس همان تعریف اول که قید «مطرب بودن» را دارد درست است، نه تعریف دوم یعنی: «ما سمی فی‌العرف غناء و ان لم یطرب». یعنی: «غناء صوتی است که در عرف غناء نامیده شود گرچه طرب انگیز نباشد». زیرا وقتی شما دانستید در تعریف غناء طرب آور بودن معتبر است، آنچه را ایشان به عنوان فرد خفی غنا یادکرده (موردی که با فرض عدم اطراب، عرف آن را غناء بداند) وجود خارجی ندارد، چون نظر عرف با تعریف اولی ایشان یعنی مد صوت با ترجیع مطرب، موافق است و به نظر عرف هیچ گاه اطراب از غنا جدا نمی‌شود.

---

(۱) شرح لمعه، شهید ثانی (م ۹۶۶) ج ۳ ص ۲۱۲.

۲ـ برخی گفته‌اند: غناء همان حسن ذاتی صدا است، همان زیبایی صدا که مانند زیبائی صورت و حسن اخلاق از مواهب الهی است و در اخبار از آن ستایش شده و در مورد مؤذن فرموده‌اند مستحب است شخص خوش صدا انتخاب شود[۱].

نمی‌دانم صاحب این قول دربارهٔ کسی که دست قدرت پروردگار، این «گناه طبیعی!» یعنی خوش صدایی را به او عنایت کرده، چه نظری دارد؟ آیا چنین کسی از سخن گفتن مطلقاً ممنوع است؟! یا تا یک اندازه برایش جایز است؟ و در خواندن نماز و تلاوت قرآن وی چه رأیی می‌دهد؟

۳ـ برخی از فقها غناء را به لهو یا قصد تلهی برگردانده و فرموده‌اند: موضوع ادلهٔ حرمت، لهو است، خواه با غناء باشد یا بی غناء، سپس فرموده، لهو با قصد تلهی هم محقق می‌شود، گرچه در واقع لهو نباشد[۲].

اشکال این مطلب با در نظر گرفتن تعریفی که برای غناء یاد شد روشن است.

٤ـ از اعظم اساتید مشایخ ما[۳] نقل شده، که ایشان، غناء را به ترانه[۴] و دوبیتی تفسیر کرده است. و من نمی‌دانم که «ترانه» چیست، زیرا آن لفظی فارسی است، و من مرد میدان زبان فارسی نیستم. و اما «دوبیتی»[۵] تا آنجا که من می‌دانم، مقصود «بحر» تازه‌ای است که

---

(۱) وسائل الشیعه ج ۴ ص ۶۳۹-۶۴۱ و نیز مستدرک ج ۱ ص ۲۴۹ روایات داله بر استحباب بلند اذان گفتن را دارد، اما درباره حسن صوت مؤذن روایتی نیافتیم.

(۲) مکاسب، شیخ انصاری ص ۳۷.

(۳) ملااحمد نراقی در کتاب مستند الشیعه کتاب مکاسب فرموده، «الکلام اما في مهية الغناء او حکمه، اما الاول فبيانه ان كلمات العلماء من اللغويين و الأدباء و الفقهاء مختلفة في تفسير الغناء».
آنگاه آن مرحوم دوازده قول نقل کرده و سپس فرموده: «الا ان بعض اهل اللغة فسره بما يقال له سرود ايضاً وحکی عن الصحاح انه قال الغناء هو ما يسميه العجم بدوبيتی ... و قد يفسر الغناء بما يقال له بالفارسية خوانندگی...» عبارت نراقی در این مورد مفصل است لذا مختصری از آن را با مختصر تصرفی نقل کردیم.

(۴) ترانه به معنی رباعی و یا دوبیتی آمده، و شاید در کلام آن بزرگوار، از ترانه و دو بیتی یک معنی خواسته شده باشد. البته ترانه به معنی نغمه و آهنگ، و نیز به معنی یک قسم تصنیف هم آمده است، به لغت نامه دهخدا و فرهنگ معین مراجعه شود.

(۵) مؤلف، برای دوبیتی این شعر را در حاشیه یاد کرده است:

بالله اتدری ـ مایقول البرق　　　مابين ثناياک ـ و بينی فرق

رودکی همان شاعر معروف عجم[۱]، آن را اختراع کرده[۲]، و دیگـران پس از وی در آن تفنن به خرج داده، تا اینکه اقسام و انواع و اوزان آن از چهار هزار هـم گـذشته است، و شعرای عرب نیز از آنان تقلید کرده‌اند. و برخی از متأخران عـلمای عـروض بـا تکـلّف خواسته آن را از اقسام «بسیط»[۳] بدانند.

پس اگر منظور آن بزرگوار از دوبیتی، همان بسیط باشد که نیست، این یکی از اوزان شعری است که ممکن است شعر با این وزن به طریقهٔ غنایی خوانده شود و مـمکن است بدون غناء خوانده شود، خلاصه این که دوبیتی بودن، با غناء بودن، مساوی نیست، بلکه ممکن است دوبیتی باشد و غناء نباشد و یا بالعکس.

۵ـبرخی از فضلای عجم، غناء را به چیزی که تصنیف[۴] نامیده می‌شود تفسیر کرده و گفته: تصنیف همان است که بین کودکان و افراد لاابالی و رذل متداول است، و در کوچه‌ها می‌خوانند. و گویا این تفسیر را از کلمه «غنوه» که اهل عراق در مورد این تصنیفها به کار می‌برند گرفته است. اما روشن است که غناء با تصنیف مرادف نیست، گرچه در بسیاری از موارد، تصنیف از انواع غناء است، و غناء بر آن منطبق می‌شود.

٦ـموجب تعجب و شگفتی تعریفی است که برای غناء در چندین رساله از رساله‌های عملیه مراجع تقلید آمده و آن این است: غناء آوازی است که برای مجالس لهو آماده شده (و مناسب مجالس لهو است) گرچه در غیر از آن مجالس خوانده شود[۵].

در دیداری که با برخی از علمای معاصر داشتم، ایشان این تعریف را بسیار پسندیده

---

(۱) ابوعبدالله جعفر بن محمد سمرقندی، متخلّص به رودکی متوفای حدود ۳۳۰ ه.ق.

(۲) در کتاب: «المعجم في معايير اشعار العجم» ص ۱۱۲ گوید: یکی از متقدمان شعرای عجم، و می‌پندارم که رودکی باشد و الله اعلم... وزنی تخریج کرده است که آن را وزن رباعی خوانند...

(۳) بسیط، یکی از بحور شعری است که در علم عروض، شرح آن آمده است.

(۴) تصنیف به معنی ترانه آمده است. در فرهنگ معین گوید: تصنیف: نوعی شعر که با آهنگ موسیقی خوانده شود. ترانه.

(۵) در رساله توضیح‌المسائل مرحوم آیةالله العظمی بروجردی، مسأله ۲۸۲۷ می‌خوانیم: «آوازی که مخصوص مجالس لهو و بازیگری است غنا و حرام می‌باشد».
و امام خمینی دام ظله و سائر مراجع تقلید معاصر، مسأله را به همین صورت قبول کرده و حاشیه‌ای به آن نزده‌اند و موجب تعجب است که مؤلف، به آن، این طور حمله کرده است.

بود، و آن را «تمرة الغراب»[۱] می‌دانست، و قول برخی دیگر از معاصرین را که در تعریف غناء گفته‌اند: «آوازی که شهوت‌انگیز باشد» مسخره و مضحکه می‌دانست و به آن ایراد می‌گرفت.

به نظر من هم تعریف اخیر (هفتم) فاسد و نادرست است، اما با تمام نادرست بودنش، از آن تعریف که در رساله‌ها آمده، و آن آقا هم به آن قائل شده، بهتر و اقرب به صواب است، زیرا خوش صدایی مانند زیبائی صورت، بسیاری از اوقات انگیزه کشیده شدن به سوی فساد می‌شود. و به همین خاطر است که گفته‌اند: «غناء افسون زنا است»[۲] و احوال مخنثین از آوازه‌خوانان، مانند «طویس»[۳] و «دلال»[۴] مشهور و در کتابهای ادبی یاد شده است[۵].

پس چون کشانده شدن به فساد، از آثار غناء است، و در بسیاری از موارد، این اثر محقق می‌شود، جای این اشتباه است که کسی غناء را به آوازی که موجب کشاندن به سوی فساد شود تفسیر کند، یعنی اثر گاه گاهی و یا غالبی را با اثر دائمی اشتباه کند.

اما تعریفی که در رساله‌ها آمده (یعنی آوازی که مناسب مجالس لهو باشد گرچه در آن مجالس خوانده نشود) نمی‌دانیم از کجا پیدا شده و در چه زمانی این آوازها برای لهو وضع شده است، و این واضعین که این آوازها را به این منظور وضع کرده‌اند کیانند، و کجا دور هم جمع شده و اتفاق نظر نموده‌اند و این مطلب را مقرر داشته‌اند.



---

(۱) زمخشری در کتاب اساس البلاغه، ص ۶۴ گوید: و من المجاز: «وجد عنده تمرة الغراب ای ما ارضاه». کنایه از چیزی است که مورد پسند باشد.

(۲) الغناء رقية الزنا.

(۳) طویس: عیسی بن عبدالله مکنی به ابوعبدالنعیم، مخنثی از عرب، و ظریف و عالم به تاریخ مدینه و انساب مردم آن بود، ودف نیکو می‌نواخت و از مشهورترین علمای فن غنا در صدر اسلام است. و به شآمت مشهور بوده و در سال ۹۲ هـ‌ق درگذشته است.

(۴) دلال هم نام مخنثی مشهور است. به اغانی ج ۴ ص ۵۹ رجوع شود. و مخنث یعنی مردی که حرکات و رفتارش به زنان شبیه است.

(۵) مانند اغانی، اثر ابوالفرج و عقد الفرید، اثر ابن عبدربه.

[خلاصه بحث]

غناء صوت متناسبی است که به خاطر تناسبش، شأنیت و توانایی ایجاد طرب را در شنونده‌ای که از متعارف مردم باشد داشته باشد و طرب یعنی حالت سبکی که به انسان عارض می‌شود، و نزدیک است عقل را از بین برده و برای متعارف مردم کار مسکر و مست‌کننده را انجام دهد.

و هر آواز و صدا و صوتی که این تعریف بر آن صادق و منطبق نباشد غناء نیست، گرچه خواننده آن آواز دارای صوتی لطیف باشد، و خوب ادا کند، و بسیار عالی بخواند، و از طرف شنوندگان مورد بالاترین مراتب تحسین قرار گیرد.

همانگونه که اگر صدا متناسب باشد، و تناسب بین اجزاء را دارا باشد، غناء به حساب می‌آید گرچه خواننده‌اش، بد صدا باشد و موجب طرب هم نگردد بلکه ضد طرب را در شنونده پدید آورد[۱] همانطور که شاعر گفته:

---

(۱) مرحوم آیةالله آقای حاج سید احمد زنجانی در حاشیه نسخه خودشان مرقوم داشته‌اند: «کون الغناء مطلق الصوت المتناسب ان کان من ابح ردی الصوت ممنوع، لانه لیس من شأنه ایجاد الطرب لمتعارف الناس، کما هو المستفاد مما عرفه الذی اخذه من العرف.
و ما فی قوله: «اذا غنانی القرشی» من نسبة الغناء لصوت القرشی الذی یدعو له بالطرش والصمم في سماعه فلعله من باب المجاز والتفریح. احمد الحسینی الزنجانی.
همین اشکال را امام خمینی دام ظله در کتاب مکاسب محرمه (ج ۱ ص ۲۰۱) به کلام مؤلف مطرح ساخته‌اند.

اذا غـــــنانی القـــرشی　　　　دعـــوت الله بـالطرش[۱]

یعنی: هرگاه آن شخص قرشی برای من غناء بخواند مـن از خـدا کـر بـودن گـوشم را خواستارم.

از این شعر معلوم می‌شود که غناء در مورد صدای زشتی که موجب طرب نباشد هم استعمال می‌شود[۲].

پس باید بگویم میان «غناء» و «صوت حسن» عموم من وجه است[۳] و ممکن است حسن صوت نباشد ولی غناء باشد، و این غناء هم مانند غناء توأم با حسن صوت، حرام است، به جهت عموم ادلهٔ حرمت غناء که شامل این مورد هم می‌شود مگر اینکه کسی ادعا کند که ادلهٔ حرمت غناء منصرف است به غنایی که موجب طرب فعلی باشد[۴].

شیخ انصاری‌ﷺ که در عبارتی غناء را اینطور تعریف کرده: «آوازی که مناسب با برخی آلات لهو و رقص باشد»[۵] و چه نیکو تعریف کرده، و شاید مقصود ایشان همان معنایی باشد که ما پیشتر گفتیم، گرچه مانند ما خوب و روشن بیان نکرده است. البته هیچ تعجبی ندارد که همان مطلب تحقیقی ما را ایشان با همین عبارت فرموده باشد، زیرا او شیخ اعظم، و کسی است که عصمت او محتمل است.

اما تفصیلی که شیخ انصاری فرموده[۶] کاملاً صحیح است، زیرا نسبتهای موسیقی بر نسبتهای ایقاعیه منطبق است و از این رو اهل لهو بین این دو مطابقت برقرار می‌کنند. یکی

---

(۱) طرش بر وزن صدف به معنی کر بودن است.

(۲) واضح است که استعمال دلیل معنی حقیقی نیست و ممکن است مجاز باشد.

(۳) یعنی گاهی آواز نیکو و غنابودن با هم هستند و گاهی آواز حسن هست اما غناء نیست و گاهی غناء هست و آواز نیکو نیست.

(۴) عبارت باید این طور تصحیح شود: منصرف است به غنایی که با صوت حسن توأم و شأنیت مطرب بودن را داشته باشد.

(۵) شیخ انصاری در مکاسب (ص ۳۷) فرموده: «و کیف کان فالمحصل من الادلة المتقدمة حرمة الصوت المرجّع فیه علی سبیل اللهو... ثم ان المرجع في اللهو الی العرف، و الحاکم بتحققه هو الوجدان، حیث یجد الصوت المذکور مناسباً لبعض آلات اللهو و الرقص...»

(۶) مقصود تفصیلی است که شیخ در همان صفحه مکاسب فرموده است: «کل صوت یکون لهواً بکیفیة و مدوداً من الحان اهل الفسوق و المعاصی فهو حرام، و ان فرض انه لیس بغناء، و کل ما لا یعد لهواً فلیس بحرام، و ان فرض صدق الغناء علیه فرضاً غیر محقق»

از اساتید چیره‌دست این فن به هارون‌الرشید اعتراض کرد که چرا آوازه خوان تو سنگین می‌خواند و نوازنده تو سبک می‌نوازد. یعنی با هم هماهنگی ندارند.

پس صوت خالی از نسبت، غناء نیست، گرچه موجب طرب باشد و به قصد لهو نیز خوانده شود، همانطور که مجرد حرکت دادن وترهای تار، نواختن به حساب نمی‌آید، و حرام نیست. و همچنین مجرد حرکت دادن اعضاء بدن، رقص نامیده نمی‌شود، مادامی که هماهنگ با نسبتهای آوازه خوان نباشد.

و گمان نمی‌کنم که شخص متوجه و دقیق، نیازمند به توضیح بیشتر و یا اقامهٔ دلیل باشد، بلکه مفهوم غناء نزد او از صبح روشن آشکارتر است.

بله مصادیق مورد شک زیاد دارد و این شبهٔ مصداقیه[۱] در همهٔ مفاهیم هست. آیا آب مطلق[۲] از روشن‌ترین مفاهیم نیست، از شما می‌پرسم انصافاً چقدر مصادیق مشکوک دارد. البته پس از روشن بودن مفهوم، در موارد مورد شک باید مانند سایر جاها به «اصالة البرائة»[۳] مراجعه کرد و از افراط و تفریط سالم ماند[۴].

از تعریفی که برای غناء یاد شد و گفتیم باید صوت انسان باشد، حکم صداهایی که از وسایل جدیدی که برای ضبط صوت اختراع شده مانند «گرامافون»[۵] و یا برای نقل صوت

---

(۱) مفهوم یک کلمه مثل «دانشمند» که روشن باشد گاهی در مورد یک شخص شک می‌شود که آیا این مصداق آن مفهوم هست یا نه، این شک، شبهه مصداقیه نامیده می‌شود و در مقابل شبهه مفهومیه است، که مفهوم کلمه روشن نیست، مانند کلمه «مغرب» که مفهومش روشن نیست، و نمی‌دانیم مقصود از مغرب، غروب شمس است، یا زوال حمره مشرقیه.

(۲) آب مطلق در مقابل آب مضاف، و معنا و مفهوم هر دو روشن است ولی گاهی در مورد یک آب که مثلاً گل‌آلود شده شک می‌شود که آیا مصداق آب مطلق است و یا مصداق آب مضاف.

(۳) هر جا حکم حرمت مربوط به موضوعی باشد و شک کنیم که آیا آن موضوع محقق شده است یا نه، در حقیقت شک داریم که آن حکم حرمت متوجه ما شده یا نه، و به عبارت دیگر شک در اصل تکلیف داریم و در موارد شک در تکلیف، اصل برائت از تکلیف جاری می‌شود.

(۴) مؤلف در اینجا نمونه‌ای از افراط را نقل کرده است که مختصراً مضمون آن را می‌آوریم: بعضی از موثقین نقل کردند که شخصی دیگ لوبیای پخته بر سرداشت و فریاد می‌کرد آهای لوبیا آهای لوبیا، و در کوچه‌ها می‌گشت، شخصی که صدای او را شنیده بود و متوجه مضمون صدا نشده بود گفته بود این کیست که دارد غنا می‌خواند.

(۵) در فرهنگ معین گوید: گرامافون آلتی است که صفحه‌ای را که آوازی در آن ضبط شده، به گردش درآورد و

اختراع شده مانند تلفن شنیده می‌شود روشن می‌گردد، زیرا صداهایی که از این وسایل شنیده می‌شود، صدای انسان نیست بلکه همانند صدای انسان است که در تعریف غناء گفتیم باید صدای انسان باشد.

بله بعید نیست با «تنقیح مناط»(۱) یا «مسامحه عرفیه»(۲) حکم کنیم به حرمت این صداها، نظیر اینکه حکم می‌کنیم به حرمت نگاه کردن به نامحرم در آیینه(۳) همانطور که آنجا نگاه به صورت در آیینه، به نظر عرف، همان نگاه به صورت است، اینجا هم شنیدن صدای گرامافون یا تلفن، شنیدن همان صدای انسان است، البته با مسامحه عرفیه.

سامحنا الله تعالی في یوم الفزع الاکبر
کتبه الحقیر الجانی احمد الحسینی الزنجانی
في یوم الاربعاء الثامن عشر من
شهر ربیع المولود عام تسع و
اربعین بعد ثلاثمائة و الالف
سنه ۱۳۴۹.

همان آواز به گوش رساند. جعبه صوت.

(۱) تنقیح مناط یعنی مناط و علت واقعی حکم را به دست آوردن، و در این صورت هر جا آن علت و مناط باشد حکم هم هست گرچه لفظ آیه و روایت شامل آن نباشد. مثلاً در مورد بحث خودمان می‌گوییم: ممکن است لفظ غناء به صدای گرامافون صادق نباشد اما علت حرمت غناء، در صدایی که از گرامافون شنیده می‌شود صد درصد وجود دارد، پس حکم حرمت ثابت می‌شود.

(۲) موضوع حکم ممکن است به دقت عقلی محقق باشد، مانند نگاه کردن به بدن زن اجنبیه، و ممکن است موضوع به دقت عقلی محقق نباشد اما به نظر عرف محقق باشد، مانند نگاه کردن به عکس زن اجنبیه در آیینه، که در این صورت، به دقت عقلی نگاه به بدن زن اجنبیه محقق نشده، امّا به نظر عرف نگاه به عکس در آیینه، همان نگاه به خود شخص است، و عرف بین این دو فرقی نمی‌بیند یعنی هر دو را مصداق نگاه به زن اجنبیه به حساب می‌آورد نه اینکه یکی را نگاه به زن و دیگری را نگاه به عکس زن بداند.

(۳) مرحوم آقا سید محمد کاظم یزدی در کتاب عروةالوثقی (چاپ آخوندی ص ۱۸۴) فرموده: «الظاهر حرمة النظر الی ما یحرم النظر الیه في المرآة و الماء الصافی».

تمام شد پاورقیهای رسالهٔ غناء بید الفقیر إلی الله الغنیّ رزقه الله الغنا بمحمّد و آله الطاهرین.

۱۷

هدیّه نجفیّه

سید محمد علی روضاتی
دامت افاداته

بسم الله الرّحمن الرحیم

(الحمدلله ربّ العالمین و الصلوة و السلام علی سیّدنا و نبیّنا محمّد و آله الطیبین الطاهرین).

و بعد، در روز چهارشنبه اربعین سال ۱۳۹۷ هـ از طرف قرین الشرف عالم فاضل ألمعی فخرالسّاده و منبع السّعادة ذُخر آل الرسول و قرّة عین أبناء البتول علیهم السلام سیّدنا الحجّة المعظّم الحاج سیّد محمود المرعشي النجفي خلف الصدق حضرت سیّد الفقهاء و المجتهدین حجةالاسلام و المسلمین نابغة الدهر و باقعة العصر آیة الله العظمی سیّدنا السیّد شهاب الدین النجفي المرعشي نزیل قم المشرفّة اطال الله بقائهما و ایّدهما بنصره لنصرة دینه بمحمد و آله علیهم السلام نامه‌ای شریف و دستخطی لطیف به عنوان این ضعیف عزّ وصول ارزانی داشته و در آن رقیمه کریمه امر به نگارش ترجمه احوال سه تن از فقهاء نامدار و علماء عالیمقدار اصفهان از تلامذه مرحوم آقای آخوند خراسانی صاحب الکفایة فرموده‌اند، لهذا از درگاه حضرت ربّ العزّة جل و علا استمداد و استعانت نموده و رساله‌ای در این باب فراهم آورده آنچه علی العجاله میسور و مقدور بود طیّ سه فصل به رشته تحریر کشید، بدین ترتیب:

۱ـ در شرح حال مرحوم آقا میر سیّد محمد مدرس نجف آبادی (۱۲۹۴–۱۳۵۸).

۲ـ در شرح حال مرحوم آقا سیّد عبدالله ثقة الاسلام (۱۲۸۵–۱۳۸۲).

۳ـ در شرح حال مرحوم آقای حاج شیخ مهدی نجفی (۱۲۹۸–۱۳۹۲).

و این وجیزه را به «هدیّه نجفیّه» موسوم و تقدیم حضور آن سیّد عزیز والا مقام نمود،

راجیاً منه القبول وسائلاً منه و ممّن نظر فیها الدعاءَ في الحیاة و بعد الممات، و السّلام علیه و علی والده الامام و اخوته الکرام و رحمة الله و برکاته.

و انا الأقلّ سیّد محمد علی روضاتی عفی الله تعالی عن جرائمه بـمحمد و آله عـلیه و علیهم السلام.

(۱)
ترجمه احوال فقیه علاّمه
آقا میر سیّد محمّد موسوی نجف آبادی اصفهانی (طاب ثراه)

خاندان آقا میر سید محمّد عموماً ساکن نجف‌آباد اصفهان بوده‌اند، و نسب آن مرحوم به نحوی که فرزند ارشدش آقای حاج میر سیّد حسین (مدرس نجف‌آبادی) به نقل از وثائق خانوادگی برای این جانب اظهار داشت بدین تفصیل است: میر سیّد محمد بن میرسیّد حسین بن میر سیّد اسماعیل بن میر غفور ابن میر مقیم نجف‌آبادی از اعقاب مرحوم میرمحمد هادی بن میرلوحی موسوی معروف که پیرامون نسب میرلوحی شرحی در جلد پنجم «مکارم الآثار صفحه ١٧٦٦» نوشته شده است.

و نیزحسب الاظهار جناب حاج میر سیّد حسین آنان از عموزادگان عالم بزرگوار مرحوم آقا سیّد محمد کاظم مرتضوی کرونی (متوفی ١٣٦٧ در طهران مدفون در قم) ابن میر سید حسین ابن میر سیّد عبدالله بن میر سیّد کاظم بن میر مقیم مذکور می‌باشند که این اسامی را نیز آقای حاج سیّد حسین مزبور نقل نمود. همچنین معزی الیه تاریخ تولد والد ماجد خود را به نقل از خطّ آن مرحوم در ظهر نسخه‌ای از کلام‌الله مجید به سال (١٢٩٤) یک هزار و دویست و نود و چهار هجری قمری (بدون ذکر روز و ماه) در قریه نجف‌آباد اظهار داشته و همین تاریخ را در شرح حال مختصری که در آخر حاشیهٔ کفایه آن مرحوم چاپ شده قید کرده‌اند.

میر سیّد حسین پدر آقا سیّد محمد در اوانی که آن مرحوم در نجف اشرف مشغول تحصیل بود برای زیارت بدان مکان مقدّس رفته و در حدود ١٣٢٤ قمری در همانجا وفات یافت و در وادی السلام دفن شد. و میر سیّد اسماعیل در نجف آباد مدفونست.

میر سیّد حسین غیر از آقا سیّد محمد یک فرزند پسر دیگر داشته به نام حاج سیّد جعفر که در سال ١٣٨١ بلاعقب در نجف‌آباد وفات یافت و همانجا دفن شد.

آقا میر سیّد محمد تا سنّ هیجده سالگی در نجف‌آباد و اصفهان مشغول تحصیل بوده و

مقدمات و سطوح را نزد فضلای زمان فراگرفته و اعظم اساتیدش در اصفهان مرحوم جهانگیر خان حکیم قشقائی (متوفی ۱۳۲۸) بوده. سپس به نجف اشرف مسافرت و نزد اعاظم علماء آن بلده طیّبه آیات عظام آقا سیّد محمد کاظم طباطبائی یزدی و آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و آقا سید محمد فشارکی و آقا میرزا محمد تقی شیرازی و حاج آقا رضا همدانی و حاج سیّد اسماعیل صدر اصفهانی و آقا میرزا فتح‌الله شریعت اصفهانی تلمّذ نموده و از خواصّ اصحاب آخوند و مقرِّر درس وی به شمار و علی المنقول دو سه دوره درس اصول آن‌جناب را دریافته و فهم تقریرات دروس وی را در دو مجلّد (۱ـ مباحث الفاظ، ۲ـ قطع و ظنّ) به رشته تحریر کشیده و نسخه آن را مرحوم صاحب «الذریعه ٤: ٣٨٤» نزد سیّد محمد باقر بن سیّد هاشم گلپایگانی نزیل رانگون دیده است، و از مباحث الفاظ نسخه‌ای هم در اصفهان نزد آیة الله اردکانی شاگرد آن مرحوم موجود است، کما حدّثني به اخیراً.

آقا سیّد محمد پس از پانزده سال توقف در نجف اشرف و تکمیل تحصیلات خود دو سالی قبل از وفات استادش مرحوم آقای آخوند به اصفهان بازگشت و از آن هنگام در غالب مدارس علمی اصفهان «صدر، سلطان، چهار باغ، جدّه بزرگ و ملا عبدالله» به بحث و تدریس پرداخت و عموم طلاب و افاضل وجود او را مغتنم دانسته از منبع فیّاض دانشش که بالاخصّ در عرفیات فقهی و جمع بین اخبار و توضیح مطالب و تنقیح مباحث غامضه اصولی و جودت تقریر امتیازی آشکار داشت بهره‌ور شدند، و اگر چه آقا سیّد محمّد از بحران شدید وقایع مشروطیّت و ابتلاء مرحوم آخوند و اصحابش به مصائب آن پس از شهادت مرحوم حاج شیخ فضل‌الله نوری ره (در همان سال ۱۳۲۷) به سلامت جسته و به وطن مألوف بازگشته لکن در سی سال آخر عمر سیّد بزرگوار داخله ایران دستخوش انواع حوادث و اقسام بلیّات سیاسی و اجتماعی و قتل و غارت و ناامنی و قحط و غلا (بخصوص در سال ١٣٣٦ هـ‌ق) بوده و بالاخصّ در ده و یازده سال اخیر که عموم اهل علم و ایمان گرفتار مضایق نوظهور و طاقت‌فرسا بوده‌اند، مع‌الوصف مرحوم آقا سیّد محمد پیوسته به اشتغالات علمی و وظائف دینی خود سرگرم و بی اعتناء به ظواهر فریبندهٔ دنیوی در کمال زهد و ورع و تقوی و قناعت به سر برده و پشت پا به مال و منال پر و بال‌دار فانی زده است، و در عوض صدها نفر از مستعدّین را به سر حدّ کمال علم و عمل رسانیده و مخصوصاً پس از فوت مرحوم آیت‌الله آقا سیّد محمّد باقر درچه‌ای (در سنه ۱۳٤۲) و سپس فوت آیة‌الله

الحاج میر محمد صادق خاتون آبادی (ره به سال ١٣٤٨) و فوت مرحوم آیةالله آخوند ملا محمد حسین فشارکی (در سال ١٣٥٣) که سید با این بزرگوار اخیر الذکر و سید عالم جلیل‌القدر مرحوم حاج سید عبدالحسین سید العراقین (متوفی ١٣٥٠) کمال انس و الفت و رفت و آمد دائمی داشته، مرجعیّت علمی و فتوائی و حکومت شرعیّه تقریباً منحصر به آن مرحوم بوده، خود علماً و عملاً مشار بالبنان و جامع جمیع جهات زعامت و مصدر وجوه و امور حسبیه و مورد کمال وثوق مردم اصفهان و غیره گردیده و از عموم طلاب و محصّلین با کمال حسن خلق و بشاشت، تفقّد و تلطّف و سرپرستی می‌نموده است.

آقا میر سید محمد در حدود سال ١٣٥٠ در مدرسه مرحوم ملا عبدالله به تدریس رسائل و مکاسب و کفایه اشتغال داشته و از جمله اصحاب خاص و مورد کمال توجه و احترامش در این دروس یکی والد این حقیر مرحوم حجةالاسلام آقا میرزا سید محمد هاشم روضاتی (متولد ١٣١٩ در اصفهان متوفی غریقا فی شطّ الکوفه به سال ١٣٥٦ مدفون در وادی السلام) و دیگر مرحوم آقا سید زین العابدین ابرقوئی و الآیتین الحاج شیخ مرتضی الاردکانی و الحاج شیخ احمد فیّاض و السید العالم الجلیل الحاج سید روح‌الله الخاتمی الاردکانی بوده‌اند.

در سنین اخیره صبحها در مدرس بزرگ مدرسه صدر تدریس خارج فقه و عصرها در مدرسه چهارباغ خارج اصول داشته و پیوسته در حوزه‌های درس او جماعتی کثیره که گاه بالغ بر یکصد نفر می‌شوند حضور داشته و از جمله آن بزرگان چند تن دیگر را که در عصر ما از علما و مدرّسین خوب اصفهان بودند ذکر می‌کنیم بدین قرار:

الحجج الباهره الحاج میرزا علی آقا الشیرازی و الشیخ هبة الله الهَرندی و الشیخ محمد حسین المقدس المشکی و هم من اساتیدی الاجلّة و الفقیه الحجّة الحاج سید ابوالحسن الموسوی الشمس آبادی و الشیخ احمد الیزدی و غیر هؤلاء من الاعلام الماضین رحمة الله تعالی علیهم اجمعین. و از جملهٔ أحیاء العلاّمة الحجّة السید علی العلاّمة الفانی و السیدین الجلیلین الحاج سید مصطفی و اخوه الحاج آقا مهدی ابنی العلامة سید العراقین و المحقق المدقق الحاج شیخ عباسعلی الأدیب الحبیب آبادی و المولی العالم الفاضل الکامل شیخ محمد جواد الشهیر بالاصولی و الحجّة العالم الجلیل الحاج شیخ محمد تقی الفشارکی و غیرهم سلّمهم الله تعالی.

و در زمره اصحاب آقا سیّد محمد (ره) جناب آقای حاج شیخ مرتضی مدرس اردکانی

از اعلام علماء کنونی اصفهان شاگرد اختصاصی و مورد توجّه آن مرحوم بوده و به ایشان اجازه مبسوطی داده و اما اجازات دیگری که به علماء اعلام و اهل فضل داده است زائد بر پنجاه فقره می‌باشد. و خود آقا سید محمد از مرحوم آیت‌الله آقا سید محمد کاظم طباطبائی یزدی و مرحوم آیت‌الله آخوند خراسانی و مرحوم آیت‌الله حاج‌آقا رضا همدانی صاحب مصباح الفقیه و مرحوم شیخ الشریعه اجازه داشته که نسخ آنها در دست نیست.

صاحب ترجمه در ایّام اقامت خود در نجف اشرف با مرحومین آیتین اصفهانی و عراقی بسیار مأنوس بوده همچنانکه با مرحوم آیت‌الله الباهره الحاج سید جمال الدین گلپایگانی (قدس الله اسرارهم) نیز صداقت تامّه داشته و به مشورت آن مرحوم با مخدّره‌ای نجفیّه (که خاندانش اینک معلوم نیست) ازدواج نمود یک فرزند پسر و چهار دختر از او به وجود آمده که یکی از دخترها وفات یافته و بقیه در قید حیاتند، و فرزند پسر مسمّی به آقای حاج میر سید حسین (مدرس نجف‌آبادی) از معلمین فاضل قدیمی اصفهان و سیدی خلیق و متّقی و با فضیلت و در همان خانه پدری ساکن می‌باشد و تاریخ تولدش ۲۸ ذی‌القعده ۱۳۳۳ ق است.

زوجه نجفیّه به سال ۱۳۳۸ ق در اصفهان وفات یافته و سپس آقای میر سید محمد(ره) زوجه دیگری از اهالی اصفهان اختیار نموده که از او نیز فرزند پسری به نام آقا سید احمد (متولد ربیع‌الاول ۱۳۵۱) و یکنفر دختر به وجود آمده که آنها نیز در اصفهان ساکن و آقا سید احمد از دبیران متدیّن به شمار می‌رود.

مادر این دو نیز در ماه رجب ۱۳۹٤ بدرود زندگی گفت.

صاحب عنوان پس از فوت مرحوم آیة‌الله آخوند ملا عبدالکریم گزی مؤلف تذکرة القبور (به سال ۱۳۳۹ ق) مدتی در مسجد ذوالفقار واقع در بازار اصفهان و پس از فوت مرحوم سید العراقین سابق الذکر در مدرسه پا قلعه اقامه جماعت می‌نموده و عامّه ناس به فیض حضور در جماعت آن بزرگوار می‌رسیده‌اند، و سوای این دو محل گاه در برخی مساجد دیگر نیز امامت جماعت داشته است.

مرحوم آقا سید محمد پس از بازگشت از نجف اشرف (در ۱۳۲۸) تا آخر عمر دیگر موفق به زیارت عتبات مقدسه نگردید و فقط دو بار به مشهد مقدس رضوی مشرف شد که یکبار چند روزی میهمان مرحوم آیت‌الله قمی سیدنا الحاج آقا حسین الطباطبائی (اعلی الله مقامه) از اصدقاء قدیمی خود بود و در آن سفر وجوه علماء مشهد مقدس از قبیل آقازاده

خراسانی و حاج شیخ عباس محدّث قمی و دیگران (رحمة الله علیهم اجمعین) با آن مرحوم ملاقاتها داشته‌اند. وی دو بار نیز در قضیّه مهاجرت علماء به بلده طیّبه قم شرکت فرمود.

خانه‌ای که آقا سید محمد در تمام عمر در آن زندگی کرد واقع در خیابان نشاط و نزدیک محله پا قلعه بود و سوای آن خانه و خلوتش ما یملکی تهیه نکرد حتی کتاب و کتابخانه‌ای هم نداشت.

در حدود بیست سال قبل دو مجلّد «حاشیه کفایة الاصول» تألیف آن مرحوم به همّت آقای آیة الله اردکانی و آقای حاج میر سید حسین فرزند محشّی در اصفهان به طبع رسید. در این دو جلد حاشیه مقدّمه التألیفی دیده نمی‌شود ولکن خاتمه تصنیف جلد اول (ص ۲۷۵) چنین است:

«قد تمّت النسخة الشريفة على يد اقلّ خدّام الشريعة المطهّرة محمد بن حسين الموسوی نجف آبادی في يوم عيد النيروز الواقع في منتصف شهر شعبان المعظم ۱۳٤۲» انتهی.

و خاتمه جلد دوم (ص ۳۷۹) که پایان مبحث اجتهاد و تقلید است به این عبارت می‌باشد:

«قد وقع الفراغ من تسوید هذه الاوراق على يد اقلّ خدّام الشريعة المطهّرة محمد بن حسين الموسوی النجف‌آبادی في ليلة الاربعاء التاسع و العشرين من شهر جمادی الثانية سنة ۱۳٤۲».

نسخه اصل این حاشیه نزد محقق دانشمند معاصر آقای حیدر قلی خان برومند (دام مجده) که خود نیز از خوشه چینان خرمن علم و دانش آن مرحوم است بوده و آقای حاج میر سید حسین مدرس چنانکه گفتیم آن را به دست آورده و به طبع رسانیده است. مع الاسف نسخه اصل در اثر بی مبالاتی مباشرین طبع بسیاری از اوراقش مضمحلّ گردید. یکی از فضلاء نویسندگان معاصر در مقاله‌ای که در مجلّهٔ ارمغان (سال ۲۹ شماره ۳) نوشته حاشیه کفایه مذکور را بسیار ستوده است.

سوای «تقریرات مرحوم آخوند» و «حاشیه کفایه» که ذکر شد، یک رساله در «قاعده لاضرر» و یک رساله در «ترتّب» و رساله‌ای در «استصحاب کلّی» و «حاشیه‌ای بر لباس مشکوک مرحوم آقا سید محمد فشارکی» از تألیف مرحوم آقای نجف آبادی در دست است ولکن مطلقاً هیچ نوع رساله عملیه و حاشیه بر آنگونه رساله‌ها ننوشته و در این کار تعمّد

داشته است. لباس مشکوک آن مرحوم رساله مهمی است و استصحاب کلی تقریرات درس مرحوم آقا میرزا محمد تقی شیرازی است که جناب میرزا یک درس مختص برای آقا سید محمد و آیت‌الله حاج آقا حسین قمی و آقای سید العراقین ظرف چند ماهی در سامراء می‌فرموده و سید تقریرات مذکوره را نوشته و میرزا هم آن را پسندیده‌اند و چند نسخه از آن موجود است.

مرحوم آیت‌الله آقا سید محمد، در این اواخر مبتلاء به سینه دردی شدید بود که قریب یکسال او را از درس و بحث بازداشت و بالاخره به همین کسالت از دنیا رحلت کرد. تاریخ وفاتش را جدّ أمّی اینجانب مرحوم آیت‌الله الحاج میرزا سید حسن چهار سوقی (متوفی ۱۳۷۷) که خود نیز همانند آن مرحوم متولد (۱۲۹٤) و با یکدیگر کمال انس و صداقت را داشته‌اند، در یکی از تقاویم آن سال در همان روز وفات چنین قید کرده‌اند:

«فوت مرحوم آقای سید محمد نجف آبادی لیله شنبه ۲۵ ذي القعده ۱۳۵۸»، که این تاریخ مطابق ۱۵ دیماه باستانی ۱۳۱۸ شمسی هجری بوده.

و با وجود شداید و مضایق زمان جنازه آن مرحوم را متجاوز از ده هزار نفر بر سر و دست از خانه تا تخت فولاد (مزار عمومی اصفهان) تشییع و در جوار مزار صدیق شفیق با اخلاص خود مرحوم سید العراقین در تکیه وی داخل بقعه دفن نمودند و چند روز مجالس ترحیم متعدد برای آن بزرگوار منعقد گردید. شنیده شد که مرحوم آیت‌الله الحاج میر سید علی مجتهد نجف آبادی اعلی الله مقامه (متولد حدود ۱۲۷۵ متوفی ۱۳ صفر ۱۳٦۲) در تشییع جنازه آن مرحوم بغایت پریشان و بی اختیار می‌گریسته است.

این دو بیت در تاریخ فوت آقا میر سید محمد به سال هجری شمسی سروده شده:

گشودی مرغ روحش زین جهان پر غمین شد قلب عالم دیده‌ها تَر
به سال و ماه فوتش هاتفی گفت: مدرّس رفته دی نزد پیمبر[۱]

در خاتمه ناگفته نگذاریم که گرچه گفته‌اند «لکلّ زمان دولة و رجال» اما دولت رجال حق تأثیر آن از مرز زمانها در گذشته و به ابدیت پیوسته است، و آقا سید محمد نجف‌آبادی نیز یکی از آنهاست که هنوز هم هر روز نامش در حوزه‌های علمی اصفهان و غیره بر سر

---

(۱) این دو بیت با اندک تفاوتی در «تذکره شعرای اصفهان ص ۳۷۳» به مرحوم آقا جمال قدسی نسبت داده شده است.

زبانها و آراء و افکارش در السنه و أفواه ساری و جاری است رحمه الله تعالی رحمة واسعة.

در نگارش این شرح حال علاوه بر اطلاعات و یادداشتهای شخصی از مذاکرات جناب آقای اردکانی و جناب حاج آقا حسین مدرس نجف آبادی و جمعی دیگر از علما و دانشمندان معمر اصفهان استفاده شد و به کتابهای مکارم الآثار و مقامات معنوی هر دو تألیف مرحوم معلم حبیب‌آبادی و دو تذکرة القبور آقای حاج سید مصلح‌الدین مهدوی و خاتمه حاشیه کفایة الاصول نیز مراجعه گردیده است.

و آخر دعوانا ان الحمدلله ربّ العالمین

(۲)
ترجمه احوال عالم فاضل بزرگوار
آقا سیّد عبدالله مدرس صادقی ثقة الاسلام قدّس الله تعالی سرّه

خاندان جلیل میر محمد صادقی از سلاسل سادات معظم و مشهور اصفهانند که این شهرت آنان به انتساب به یکی از اعلام اجدادشان مرحوم میر محمد صادق بن میر محمد باقر است و شجره نسب آنها یکی از معتبرترین شجرات نسب سادات این شهر مرتب و مضبوط می‌باشد و عموم نسب و اسامی فروع این خاندان چند بار به طبع رسیده، از مختصات آنان عموماً استقامت مزاج و طول عمر و کثرت اولاد و پشتکار و نجابت و عفاف است.

راقم این سطور سالهای متمادی با جمعی از اجلاّء معمّرین علماء این دودمان آشنائی و مصادقت و رفت و آمد داشته و از فیض دانش و کمال آنان بهره‌ور بوده‌ام، از قبیل همین مرحوم آقا سید عبدالله معروف به آقای ثقةالاسلام و چندتن از برادران آن مرحوم. و از احیائشان عالم فاضل و محقق مدقق کامل العلاّمة الحجة الحاج سیّد عبدالحسین مشهور به آقای طیّب که علاوه بر اشتغال دائمی به درس و بحث و وظائف شرعیّه از قبیل امامت جماعت مرتب و افاضات منبری چندین کتاب مفید نیز به رشته تحریر کشیده که اهمّ از همه تفسیر فارسی «اطیب البیان» است که تا این تاریخ (آخرین روز ماه صفر ۱۳۹۷) بیست و هفت جزء از قرآن کریم را تفسیر کرده و مشغول بقیه است، وفقه الله لاکماله بمحمد و آله صلی الله علیه و آله، و زائد بر ده مجلّد آن الی الآن به همت شخص این سید والا مقام به طبع رسیده و منتشر شده است. نژاد آقای طیب به میرمحمد باقر پدر میر محمد صادق منتهی می‌شود.

و اما صاحب ترجمه به نظر می‌رسد که اشهر و اعظم افراد این دودمان من القدیم الی الآن بوده و از حسن معاشرت و اخلاقی که داشت با عموم علما و دانشمندان این سامان کمال مصادقت و ملاطفت را مبذول و لذا ترجمه احوال او ولو مجملاً در بسیاری از کتب این فن داخل گردیده و مقتضی است که در آغاز این شرح حال چند بیتی را که خود آن مرحوم

حسب حال خویش سروده و ضمن ترجمه‌اش در «تذکره شعرای معاصر اصفهان» چاپ شده نقل کنیم:

اگـر چـه پـیر شـدم نـارسیده‌ام بـه مـراد   چو من فـلک زده دور جـهان نـدارد یـاد
به عمر خویش ندیدم خوشی ز دور جهان   شـبانه روز هـمی نـالم و کـنم فـریاد
مـن از نـخست کـه تـاریخ طـالعم دیـدم   یقین خویش شدم من نـمی‌رسم بـه مـراد
تـمام صـفحه مُـلک عـراق گـردیدم   ز کـربلا و نـجف شـهر کـوفه و بـغداد
طبیب درد ندیدم ز انس و جـان و مـلک   اگر چه هـر کـه بـود مـدّعی مـنم اسـتاد
چـوازمـعالجـه‌نفس‌خودشـدم‌مـأیوس   به‌دهر، یل‌یل (یلّلی ظ)[1] گفتم‌که‌هرچه‌بادا‌باد

فاضل مورّخ محقق میرزا محمد علی معلم حبیب آبادی (رحمه الله تعالی) که خـود یکی از اصدقاء مرحوم ثقة الاسلام بود شرح حال وی را در وقایع سنه ۱۲۸۵ قمری (۱۲٤۷ شمسی) کتاب «مکارم الآثار» چنین آورده:

تولد آقا سید عبدالله ثقة الاسلام اصفهانی. وی فرزند مرحوم آقا سـید مـحسن مـیر صادقی است. آقا سید عبدالله از علما و فقهاء اصفهان در عصر حاضر است و در احوال علما و مشایخ و رجال و تاریخ در میان علماء این شهر امـتیازی بـیّن دارد، و او در یکشـنبه دوازدهم ماه ربیع‌الآخر این سال (مطابق... اسد ماه برجی) مـتولد شـده، و در اصـفهان و عتبات تحصیل نموده و اینک از وجوه علماء اصفهان می‌باشد، و در محله نو ساکن و در مسجد رحیم خان امامت می‌نماید و کتب چندی تألیف کرده از آن جمله کتاب «ارشـاد المسلمین به سوی اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام» در سلسلهٔ سادات میر محمد صادقی که خود هم از آن طایفه است، انجام تألیف آن آدینهٔ ١٤ ع ۲ سنه ۱۳٤۵ و ما آن نسخه را از روی نسخه خط مؤلف به خط خود استنساخ نمودیم و در این کـتاب بسـیاری از آن نـقل نـموده و می‌نمائیم و فوائد چندی مانند مشافهات خود مؤلّف از آن در احوال علما برده‌ایم، لکـن بسیاری از اغلاط واضحه در آن واقع شده چنان که در حاشیه‌ای که بر آن نوشته‌ایم آنها را توضیح و تصحیح کرده‌ایم. و وی را اینک چندین نفر فرزند از زنهای مختلف موجود است که برخی به تحصیل علم مشغول و پاره‌ای در ادارات دولتی بـه کـارند[2] پـایان سـخن

---

(۱) یللی یا یلّلی: خوش بودن، بی‌قید بودن ـ فرهنگ عمید ج ۲، ص ۱۳۷۳.

(۲) افسوس که جناب آقای ثقة الاسلام در صبح روز دوشنبه ششم ماه صفر المظفر سنه ۱۳۸۲ قمری مطابق

مکارم الآثار.

و نیز در کتاب «مقامات معنوی» مرحوم معلم حبیب آبادی (ذیل وقایع سنه ۱۲۸۵) چنین آمده است:

«تولد جناب آقا سید عبدالله ثقة الاسلام دام ظله. او است فرزند مرحوم آقا سید محسن بن میر محمد باقر بن میر سید علی بن میر محمد باقر بن میر اسمعیل واعظ ابن میر ابوصالح بن میر عبدالرزّاق بن سید محمد بن سید ابوالمعانی بن سید شمس الدین محمد بن سید عبدالرضا بن سید ابوالفتح محمد بن سید مهدی بن سید تاج الدین علی بن میر شمس الدین علی بن سید ناصر الدین احمد بن شرف الدین محمد بن شمس الدین ابو القاسم علی بن عمید الدین عبدالمطلب بن جلال الدین ابو نصر ابراهیم بن عمید الدین عبدالمطلب بن شمس‌الدین علی بن تاج الدین ابو علی حسن بن شمس الدین ابوالقاسم علی بن عمید الدین ابو جعفر بن ابو نزار عدنان بن ابوالفضائل عبدالله بن ابوعلی عمر المختار بن ابوالعلا مسلم الاحول بن ابو علی محمد امیر الحاج بن امیر ابو الحسین محمد الاشتر بن عبیدالله الثالث بن ابوالحسین علی بن ابو علی عبیدالله الثانی بن ابوالحسن علی زوج الصالح (کذا) ابن ابو علی عبیدالله الاعرج بن ابو عبدالله حسین الاصغرعلیه‌السلام.

حضرت حسین الاصغرعلیه‌السلام نامش در مقام اول (۱۳٤٤ ش ٦) برده شد.

بسیاری دیگر از سادات این سلسله هم از معاریف عصر خود بوده‌اند از آن جمله حضرت عبیدالله الاعرج سر سلسله بزرگ از سادات شده که آنها را اعرجی خوانند و

---

۱۸ تیر ماه باستانی سال ۱۳۴۱ شمسی در اصفهان وفات کرد و همان روز جسد او را در خانه خود تغسیل و تکفین و حمل به مسجد مرحوم آقا میر سید حسین (رحیم خان) نمودند و آقای حاج سید ابوالحسن شمس آبادی با جمعیتی کثیر بر آن نماز خواند و سه ساعت بعد از ظهر آن را با تشییعی عظیم حرکت داده و در تخت پولاد در حوالی تکیه ملک دفن کردند و روز سه‌شنبه در همان مسجد مجلس فاتحه مهمی برایش گرفتند و این فقیر قصیده‌ای در تعزیت و تاریخ او گفته‌ام که آخر آن این است:

سادس ماه صفر روز دوشنبه چاشتگاه	روح پاکش کرد اندر عالم علوی مکان
از پی سالش معلم رفت اندر انجمن	تا بپرسد از رجال علم و عرفان سال آن
ناگهان آمد یکی از انجمن بیرون و گفت	سید عبدالله رفت از این جهان اندر جنان

و پس از وی از دو زن فرزندانی چند از او ماند که ارشد آنها جناب آقا سید محمد کاظم از زوجه نخستین او است که از علما و اینک به جای پدر بزرگوار برقرار است و مادر او وفات کرده که پس از فوت وی آن مرحوم زوجه دویم را تزویج نموده. منه ره.

جماعتی از این خانواده در عرب و عجم و غیره موجوده‌اند. و مسلم الْأَحول امیر حاج و مردی شجاع بوده که از غایت شجاعت او را کبش بنی عبیدالله می‌گفته‌اند و در سنه ۳۸۹ کشته شده. و فرزندش عمر المختار نیز امیر حاج و نقیب نجف بوده و از غایت جلالتی که داشته اولادش را بدو نسبت داده آنها را مختاری گفتند.

و سلسله‌ای از سادات اعرجی در اینجا جدا شده و جماعتی از علما از آنها بـه هـم رسیده‌اند، و میر شمس‌الدین علی در سنه ٩٥٤ وفات کرده و میر محمد باقر از اعیان علماء است، و یکی از فرزندانش مرحوم میر محمد صـادق از اُبّـهتی کـه داشـته فـرزندان او و برادرانش را بدو نسبت داده همه را سادات میر محمد صادق گویند، و اینجا باز سلسله‌ای از سادات مختاری جدا شده‌اند، و فرزند دیگر میر محمد باقر مرحوم میر سید علی هم از علما بوده، و فرزندش میر محمد باقر در سنه ١٢١٦ متولد و در حدود (١٢٨٠) وفات کرده و در نجف دفن است، و فرزندش مرحوم آقا سید محسن از علماء اصفهان بوده، وفاتش دوشنبه ٦ ج ١ سنه ١٣٢٨ قبرش در تخت پولاد نزدیک فاضل هندی.

و فرزندش جناب آقا سید عبدالله ثقةالاسلام صاحب این عنوان (سلمه الله تعالی من آفات الزمان) از معاریف[1] علماء اصفهان و مشاهیر سادات این خانمان است و در فقه و اصول و سایر علوم شرعیه و مقدمات آنها مهارتی کامل و در سیر و تاریخ و احوال و اخبار علما و خصوصاً احوال بزرگان قدماء و متأخّرین سلسلهٔ خود تتبّعی وافی و اطلاعی کافی به هم رسانیده، وی در دوازدهم ماه ربیع‌الآخر این سال (مطابق ١٩ اسفند ماه قـدیم) در زمان ناصرالدین شاه متولد شده و در هفت سالگی به مکتب رفت و بعد از تکمیل فارسی شروع به مقدمات عربی نمود، و از اساتید نحو و صرف و منطق و معانی و بیان و هیئت آنچه در اصفهان بودند خدمت و به قدر امکان از آنها اخذ فرمود. سپس در نزد علماء اصفهان مشغول فقه و اصول گردید، و در هیجده سالگی عازم عتبات عالیات و با فقدان وسائل و سردی هوا در ع ١ سنه ١٣٠٤ با جمعی از اقارب و اقوام حرکت بدان زمین برین کرد، و با شداید بسیار در ماه رجب به کاظمین رسید و بعد از فراغ از زیارت به کربلا و از آنجا به نجف رفت و چند روزی سیر درس مدرسین نموده و آخر مرحوم میرزا محمد علی رشتی را که عالمی زاهد و مرتاض بود اختیار فرمود و چندی از خدمتش استفاده کرد، و هـم در

---

(١) معاریف به معنی معروفین در لغت عرب دیده نشد و صواب معارف است.

معقول نزد ملاّ احمد شیرازی درس خواند، سپس به سامره آمد و مدتی خدمت مـرحـوم میرزای شیرازی به سر برد، لیکن در آن زمان شدت ریاست و مـرجـعیت مـیرزا مـانع از استفادهٔ عموم بود، لا جرم آقا سیّد عبدالله در خدمت چند نفر از مقررین مطالب عالیهٔ آن مرحوم مثل آقا سید محمد فشارکی و آقای صدر و حاجی مـیرزا مـحمد تـقی شـیرازی شاگردی کرد و مدتی هم در نجف در نزد مرحوم میرزای رشتی و مرحوم آقا سید محمد کاظم یزدی تحصیل نمود، و در اواخر فیض مدرس مبارک مرحوم آخوند خـراسـانی را فوزی عظیم و غنیمتی جسیم دانسته از خواص حوزه درس آن بزرگوار شد، و تا وفات او در آن اراضی مقدسه به سر برد و ضمناً کتب چندی هم تألیف فرمود، و پس از وفات آن رئیس اعظم و پریشانی احوال اهل علم و همچنین فوت عیال خود و انقلاب اوضاع امورش در آن سرزمین مختل و گرفتاریهای چندی برایش رخ داد، لاجرم در سنه ۱۳۳۰ از عتبات حرکت و به اصفهان آمد و در آنجا به تدریس و تألیف و در مسجد رحیم خان در محله نو به امامت اشتغال ورزید و تاکنون سفری به مشهد مقدس رفته و این فقیر مؤلف راکراراً فیض حضور ایشان نصیب افتاده و در بین آشنائی کامل حاصل شده، و کتب مؤلّفه ایشان از این قرار است: اول تقریرات اصولیّه اساتید بزرگوار خود یک دوره تمام، دویـم حـاشیه بـر طهارت مرحوم حاجی شیخ مرتضی تا آخر غسل اموات. سیم رساله‌ای در عدالت. چهارم رساله‌ای در قاعدهٔ «من ملک شیئاً ملک الاقرار به». پنجم رساله‌ای در تقلید اعلم، ششم رساله‌ای در لباس مشکوک، هفتم کتاب خلاصة الاصول یک دوره تمام، انجام تألیف آن روز سه شنبه دهه سیم ج ۱ سنه ۱۳۰۷. هشتم رساله‌ای در قاعدهٔ میسور. نهم کتاب مقتصر المقال در علم رجال، دهم کتاب انیس العارفین در احوال نزع و عالم برزخ، یازدهم کتاب مشکول که مهمل کشکول و در مطالب متفرقه و ناتمام است، و دوازدهم رساله‌ای به طرز رسالهٔ شیخ اسمعیل مقری که متن متعارفی آن در وضو و از کلمات اوائل و اواسط و اواخر سطور آن لُغز و تیمّم و غرض از تألیف کتاب برمی‌آید. سیزدهم کتاب مُبکی المؤمنین در اندراس مذاهب و دین، چهاردهم کتاب لؤلؤ الصّدف در تاریخ نجف، انجام و تألیف آن روز ۵شنبه ٦ محرم سنه ۱۳۲۲، پانزدهم کتاب نورالایمان در اغاصهٔ بحر عرفان یعنی ردّ کتاب بحرالعرفان که در اثبات حقیّت بهائیه است. شانزدهم رساله‌ای در اصول دین به طرز جدید برای مدارس جدیده، هفدهم رساله‌های کوچک چندی. هیجدهم مقالات سیاسی چندی در ردّ متجدّدین، نوزدهم فهرست اتصال روایت از مشایخ خود تا ائمّه علیهم‌السلام به طرز و اسلوب

عجیب، بیستم کتابی در حدود شرعیه بر سبک جدید به طور مادّه چندم و فلان، بیست و یکم کتاب ارشاد المسلمین به سوی اولاد امیرالمؤمنین(ع) در احوال آباء و اجداد و بسیاری از علماء متأخرین سلسله خود که ما از آن بسی خصوصاً در احوال خودش استفاده نمودیم ولی افسوس که بسیاری از اغلاط و اشتباهات واضحه در آن واقع شده، انجام تألیفش آدینه ١٤ ع ١٣٤٥. انتهی المقصود من كلام الفاضل المعلم في مقاماته.

مرحوم آقا سید عبدالله پس از فوت مرحوم آقا سید محمد مهدی موسوی درچه‌ای مجتهد شهیر در ١٣٦٤ شروع به تدریس خارج فقه و اصول کرد در مسجد نو بازار و جمعی از فضلا شرکت می‌نمودند و تا حدود ۱۳۸۱ مشغول بود. آن مرحوم با جدّ امّی اینجانب مرحوم آیةالله الحاج میرزا سید حسن چهار سوقی (١٢٩٤-١٣٧٧) بسیار مأنوس بود و پیوسته رفت و آمد می‌کرد و غالباً اینجانب نیز در خدمتشان بودم و از جلساتشان بهره بسیار بردم و فوائد عدیده تاریخی و علمی ضبط نمودم و هم از هر دو بزرگوار به اجازات مبسوطه مجاز شدم که اینک به خطوط مبارکشان موجود است.

از مرحوم آقا سید عبدالله هفت نفر فرزند پسر و یک دختر پدید آمده که همه در حیاتند و اکبر و اشهر آنان جناب آقا سید کاظم اهل علم و فضل و تقوی و امام جماعت در مسجد رحیم‌خان و غیره می‌باشد و یکی از عموزاده‌های ما داماد معظم له و دو نفر از فرزندان مرحوم ثقةالاسلام نیز داماد منسوبین ما هستند. سایر فرزندان آن مرحوم (غیر از سید کاظم) هیچ یک معمّم نیستند و اسماء آنان در شجره‌نامهٔ خانوادگی خودشان که به طبع رسیده مندرج است.

از تألیفات مرحوم آقا سید عبدالله «لؤلؤالصّدف» در تاریخ نجف به سال ۱۳۷۹ و کتاب «انیس العارفین» به سال ۱۳۸۰ هر یک در زیاده بر (۱۵۰صفحه) رقعی در اصفهان چاپ شده و از اتفاقات حسنه اینکه نسخه اصل «لؤلؤ الصّدف» را به خط مؤلّف با تعلیقاتی به خط مرحوم شیخ محمدرضا ابوالمجد نجفی مسجدشاهی چند سال قبل این حقیر نزد کتابفروشی در قم یافتم و خریداری نمودم. و الحمدلله ربّ العالمین.

در اینجا مناسب دیدم شرحی را که آن مرحوم درباره کرامت غریبه علویّه در «لؤلؤالصّدف ص ۸۸ به بعد نسخه چاپی» نوشته تیمّناً و تبرکاً در این وجیزه نقل کنیم، گوید:

«در سنه هزار و دویست و نود و نه واقعه فتح باب نجف که از قصه‌های قطعیه در این اعصار است واقع شد» سپس واقعه باز شدن ناگهانی دروازه شهر نجف اشرف را به روی

زوّار عرب از طایفه هیس و مناقشه مأمورین سنّی مذهب را در وقوع این کرامت علوی نقل نموده و گوید:

«تا آنکه شبی از شبها جماعتی از اعراب که به زیارت آمده بودند ساعت دو و نیم از شب گذشته رسیدند به دروازه، چون باب را مسدود یافتند با آن شدت تعب که از راه رسیده بودند بنای ناله و فریاد را گذاردند و دائم خطاب به حضرت امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام می‌کردند که شما فتح باب به جهت اعراب هیس فرمودید با اینکه آنها در ولایت بودند، ماها از راه رسیده خسته از بیابان و هوای سرد می‌آئیم، این الفاظ را دائم تکرار می‌کردند و گریه و ناله می‌نمودند، یکی از علمای اخیار که خودش در داخل ولایت ایستاده بود و به حال این زوّار دل می‌سوخت از جهت خود حقیر راقم الحروف نقل کرد گفت دیدم خطّ مستطیل روشنی از حرم مطهّر کشیده شد تا دروازه و آواز بلندی به گوش رسید که ناگهان چنان دو لنگه در به دیوار خورد که زمین و زمان به لرزه آمد و عمارت خُرد شد بر بالای هم ریخت و عمارت تحتانی شکست خورد چنانچه گویا با شمشیر او را قطعه قطعه کرده بودند و آهنهای پشت در تمام بر هم پیچیده شد، چفت و کیلوند آهنی دو تا شده پس زوّار داخل شدند و مردم از خانه‌ها بیرون آمدند و تماشای در و خرابی آن را می‌کردند و معاندین وقعه سابق را تصدیق کردند و از سنّی و شیعه کسی مُنکر او نشد. مؤلف گوید خود حقیر آن عمارت خراب و شکستهای دیوارها را دیدم تا سالهای سال همین قسم باقی بود تا آنکه دوازده سال از آن تاریخ گذشت مأمورین دولت عثمانی آن را خراب کردند» انتهی.

در خاتمه شرح حال مرحوم آقا سید عبدالله ثقةالاسلام به نظر رسید آنچه را که مرحوم آقای معلم در وقایع سنه ۱۳۲۸ ق «مکارم الآثار» راجع به مرحوم آقا سید محسن پدر آن مرحوم نگاشته است نقل کنیم تا زوایای دیگری از احوال صاحب ترجمه و خاندانش روشن شود، بدین شرح: «وفات مرحوم آقا سید محسن میر محمد صادقی ره. وی فرزند مرحوم آقا میر محمد باقر (۱۲۱٦) و خود از علما و فقهاء اصفهان بود و به طوری که در «ارشاد المسلمین ص ٥٤ نسخه خطی اینجانب» نوشته در هفت سالگی مشغول به تحصیل شده و پس از دریافت بعضی از علوم در اصفهان روانه عتبات گردید و آنجا چندین سال در خدمت چندین نفر از علما از آن جمله شیخ انصاری درس خواند و در سنه ۱۲۸٦ به اصفهان برگشت و به امور منبر و محراب و تألیف و تدریس پرداخت و چندین کتاب تألیف کرد از آن جمله شرحی مبسوط بر درّهٔ بحر العلوم. و آخر در دوشنبه ششم ماه جمادی

الاولیٰ این سال (۱۳۲۸ق) مطابق ۲٦ ثورماه برجی (۱۲۸۹ش) وفات کرد و در تخت پولاد در پیش روی قبر عمویش آقا میر محمد حسین (۱۲۸۸) دفن شد و هشت نفر پسر باقی نهاد.»

پایان موضع حاجت از مکارم. توضیحاً میر محمد باقر ۳۹ مرقوم شرح حالش در وقایع سنه ۱۲۱٦ مکارم الآثار که به طبع رسیده (ج ۲ ص ۵۸۰) ذکر شده، و اسامی هشت نفر فرزندان مرحوم آقا سید محسن (والد مرحوم ثقةالاسلام) به موجب شجره نامه مطبوعه خانوادگی آنان بدین شرح است ۱ـ آقا سید عبدالله ثقةالاسلام . ۲ـ آقا سید علی‌نقی ثقةالشریعه. ۳ـ حاج سید علی اکبر. ٤ـ آقا سید حسن. ۵ـ حاج سید علی محمد مدرس (وکیل). ٦ـ آقا سید حسین. ۷ـ آقا سید باقر. ۸ـ آقا سید جعفر. که عموماً اهل دانش و بینش و فضل و کمال و قدس و ورع بوده‌اند، رحم‌الله معشر الماضین.

و از غالب این سادات بزرگوار و بنی الاعمامشان اولاد و اعقاب بسیار در اصفهان و شهرهای دیگر موجود و به عناوین «مدرس، صادقی، میر محمد صادقی و غیره» شهرت دارند.

راجع به مرحوم آقا سید عبدالله ثقةالاسلام شایسته است اضافه کنیم که آن مرحوم از جمله اعضای محترم هیئت علمیّه اصفهان که در سال ۱۳٦۱ ق تشکیل شد بودند و این هیئت که مرکب از بزرگان علماء زمان بود سالها در هر هفته روزهای پنجشنبه در خانه اعضاء منعقد و بخصوص در سالهای اول خدمات دینی و اجتماعی مهمی از آن صورت گرفت. مرحوم ثقةالاسلام در عموم جلسات شرکت می‌فرمود و با مسرت خاطر و بشاشت وجه و علاقه وافر به کارهای علمی و دینی که از مختصّات آن مرحوم بود دیگران را مستفیض می‌فرمود، و در مسجد رحیم‌خان نیز که امامت داشت بسیاری از ایام ولیالی مؤمنین را از فراز منبر محظوظ و بهره‌ور می‌ساخت و غالب اهل محل مشتاقانه گرداگرد منبر افاضه‌اش مجتمع می‌شدند، و به طور خلاصه وجودش آمر به معروف و ناهی از منکر و سدّی سدید در مقابل اهل فسق و فجور بود. رحمه الله تعالی رحمة واسعة.

به خاطر دارم روزی با آن مرحوم صحبت از درگیریهای محدّث نوری با صاحب روضات می‌کردم، ثقةالاسلام فرمود من خود شخصاً در این‌باره با مرحوم حاجی مذاکره نمودم و علت آن همه حملات شدیده را جویا شدم و تفصیلی در این باب نقل فرمود که در این وجیزه جای ذکر آن نیست.

از طرائف امور اینکه مرحوم ثقةالاسلام در «لؤلؤالصّدف» مدارس علمیه نجف اشرف را یک یک بر شمرده لکن اسمی از مدرسه مرحوم آیةالله آقا سید کاظم یـزدی اعـلی الله تعالی مقامه در میان نیاورده و لذا مرحوم آقا شیخ محمد رضا ابوالمجد در هامش نسخه اصل سابق الذکر به خط خود چنین نوشته است: «مدرسه آقا سید محمد کاظم عمداً یا سهواً از قلم حضرت مؤلف ساقط شده». انتهی، و کلمه عمداً اشاره است به اینکه چون آن مرحوم در فتنه مشروطه در جزو اصحاب خاص آخوند خراسانی و از مـعاضدین مـهم او در آن واقعه شوم بوده لذا با صاحب عروه که به هیچ روی داخل در آن فتنه نگردیده سرمرحمتی نداشته و آثار او را ندیده گرفته است، والله العالم، اعاذنا الله تعالی جمیعاً من الشرور و الفتن بحق النبي و آله الطیبین الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین.

(۳)
ترجمه احوال عالم جلیل‌القدر فقیه نامدار
مرحوم آقای حاج شیخ مهدی نجفی مسجد شاهی
رحمة‌الله تعالیٰ علیه

این بزرگوار از اقارب و ارحام اینجانب است، پدرش مرحوم آقای حاج شیخ محمدعلی(اعلی الله مقامه) برادر جدّه امّی والده‌ام بود، و خود یکی از قدیمترین رجالی است که به خدمتش رسیده‌ام، و اگر چه به پاس مقام علم و عمل او مانند سایرین همیشه برایش احترام خاصی قائل و آن مرحوم را نیز بسی توجّه و عنایت در حق این ضعیف بود لکن در بیان ترجمه‌اش باید خاطرنشان سازیم که وی دارای حالات و روحیات خاصّی بود و بر خلاف مرحوم آقا سید عبدالله ثقة‌الاسلام که بـه خـوش‌مجلسی وشـیرین‌سخنی شناخته می‌شد وی در عموم مجالس و محافل حالتی جدّی داشت و اهل مزاح و مطایبه نبود تا چه رسد به پرداختن به کلام باطل و بیهوده و اتلاف وقت و یا غـیبت و تـهمت و تفحّص و تجسّس در امور دیگران، اگر چه سایر علماء اعلام و بزرگانی که دریافتم جملگی از این عیوب مبرّا و به محاسن آداب و مکارم اخلاق متصف بودند.

شنیده شد روزی در جلسه درس مرحوم آقای آخوند خراسانی بحث طلب و اراده به جاهای باریک کشیده که ناگاه مرحوم آقای حاج شیخ مهدی به صـدای بـلند مـی‌گوید مجلس معصیت شد، و بیدرنگ برخاسته و خارج می‌شود، دیگر یکی از فضلاء می‌گفت روزی آن مرحوم به خانه‌ام آمد به درب اطاق که رسید نگاهی در آن افکند، چند قـفسه کتاب جلب توجهش راکرده خواست داخل نشود و گفت آمدن در این اطاق اشکال دارد، این همه کتاب را اینجا جمع کرده‌اید برای چه منظوری، بزحمت او را قانع ساختم که به این احتیاج داشته ودر طول زمان یک‌یک آنها را با مشقّت گرد آورده‌ام و الحـال نـیز دائـماً مراجعه می‌کنم، آخر سر بکراهت ساعتی آمد و نشست.

فاضل موثّق دیگری نقل کرد دو سه سالی قبل از فوت او مبلغ قابل توجّهی پول نقد

برای آن مرحوم بردم وگفتم این را شخصی تبرّعاً برای شما فرستاده است، با اینکه ظاهراً احتیاج داشت قبول نکرد و پس از مبالغه و اصرار فقط متعهّد شد کـه او مـحتاجانی کـه می‌شناسد معرفی کند و من خود متصدّی پرداخت مبلغ تعیین شده بدانها گردم.

دیگر ده سالی قبل اینجانب از سفر حج بازگشته بودم، آن مرحوم مطّلع شده و به دیدن آمد، در کفش‌کَن بیرون اطاق قطعه فرش مستعملی انداخته بودند، به نظرش اسراف آمد و اعتراض کرد، بعد هم چای آوردند آبلیمو طلبید، دو سه قطره آبلیمو روی زمین ریـخت بسیار ناراحت شد، مثل اینکه مالی را تفریط کرده باشد، اصرار داشت بـهای چـند قـطره آبلیمو را بدهد و آخر تا حلالیّت لفظی نطلبید رها نکرد. اینها همه حالت واقعی بود و نـه تصنّعی، شاید اگر اینقدر باریک‌بین نبود و به مسائل پیش پا افتاده اهمیت نمی‌داد ترقیات بیشتری داشت و خدمات بزرگتری از او به ظهور می‌پیوست. معالوصف مجموعاً مرحوم حاج شیخ مهدی شخصی بلکه شخصیتی بود که همه طبقات مـردم بـه او احـترام زیـاد می‌گذارند و حالاتش را تحسین می‌نمودند و منکر نداشت و مدّة العمر بـه کسـی آزاری نرسانید، و اگر چه در مقام ریاست‌مداری و بلند پروازی نبود اما خواه ناخواه رئیس بود، رئیس العلما و مرجع الفضلا و مقتدی الانام و مطاع الخاص و العام.

هر چه کتاب داشت در کتابخانه مدرسهٔ پدرش گذارده بود و طـلّاب مـحترمی کـه همواره در مدرسه ساکن بودند از آنها استفاده می‌کردند، و خود نیز در آن مـدرسه درس می‌گفت و معاش طلّاب را هم اداره می‌فرمود، آن مرحوم با یک عمر نود و پـنجساله کـه بیشتر حواسّ و مشاعر خود را تا روزهای واپسین حفظ کـرده بـود و پـیوسته در دانش اندوزی و تألیف کتب و رسائل متنوّعه و درس و بحث و اقامه جماعت در مسجد شاه و حتی گاهی منبر وموعظه پس از نماز و انواع خدمات دینیه و اقسام ترویج احکام شـرع مطهّر و اعزام مبلّغین به اطراف بلاد و قراء و قصبات و به طور خلاصه در کلیه اموری که از یک نفر مجتهد کامل انتظار هست کوشا بود و از هیچ کار مثبتی شانه خالی نمی‌کرد و همیشه احساس مسئولیّت می‌نمود. در زندگی شخصی هم بسیار مقتصد و به اقلّ ما یقنع می‌ساخت و مطلقا طالب زر و زیور و مال و منال و تجمّل و تکلّف نبود و این امور را حقیقةً منکر و قبیح می‌دانست. نماز جماعت او در ماه مبارک رمضان هر سال بی‌نظیر بود، در روزهای قدر صفوف جماعت از محوّطه بسیار وسیع مسجد شاه در گذشته تا اواسط مـیدان شـاه کشیده می‌شده.

از جمله خدمات عظیم آن مرحوم اقدام در ترجمه و طبع و نشر «توحید مفضّل» به زبان انگلیسی بود که در حدود بیست سال قبل با صرف مبلغ هنگفتی به این کار توفیق یافت.

مرحوم آقای حاج شیخ مهدی را اینجانب بسیار می‌دیدم، با جدّ امجد امّی حقیر مرحوم آیت‌الله الحاج میرزا سید حسن چهار سوقی الفت کامل و مراوده دائم داشت و به ایشان اظهار کمال وثوق و اطمینان می‌نمود و همواره در مقاصد دینیّه مشورت می‌کرد. علاوه بر شرکت مستمرّ در جلسات روزهای پنجشنبه هیئت علمیه اصفهان (که در بدو تأسیس آن به سال ۱۳۶۱ بسختی و با حزم و احتیاط زیاد خود و عمّش مرحوم آقای حاج شیخ اسماعیل نجفی عالم کامل جلیل القدر متوفی ۷ ذیحجه ۱۳۷۰ در آن داخل شدند) مواقع دیگر نیز این دو بزرگوار پیوسته با یکدیگر رفت و آمد داشتند و این بنده از مجالستشان محظوظ بودم. بعد از فوت مرحوم جدّ[۱] نیز تا اواخر عمر آن مرحوم گاه به فیض دیدارش نائل می‌شدم. او هیچ‌گاه و در هیچ شرایطی رفتار شخصی خود را تغییر نداد و طرز معیشت و زندگانیش در تمام عمر یکسان بود. از فقه آل محمد صلوات‌الله علیهم اجمعین و معارف حقّه سیر نمی‌شد و خستگی حسّ نمی‌کرد، و بسیار دیدم که مطالب علمی تخصصی را از متخصصین هر علم و فن سؤال می‌کرد و بدقت گوش می‌داد و می‌پذیرفت، درست مانند یک نفر دانش‌آموز، اما در بحثها داخل نمی‌شد از ترس انجرار به جدال.

از جمله خدمات دیگر ارزنده آن مرحوم شرکت در امر تأسیس و ساختمان حسینیّه معروف به اصفهانیها در کربلای معلّی و نیز حسینیّه عظیم دیگر در مشهد مقدس که تا آخر عمر از کارهای آنها غفلت نداشت و از روی کمال علاقه و ایمان در خدمات مربوطه

---

(۱) آقای چهار سوقی ساعتی پس از نیمه شب پنجشنبه ۱۳ ج ۱ / ۱۳۷۷ به عالم باقی منتقل گردید، روز پنجشنبه اصفهان تعطیل عمومی و عزای همگانی برقرار گردید، مرحوم آقای حاج شیخ مهدی در تشییع جنازه از چهار سوی شیرازیان تا مسجد شاه پای پیاده شرکت کرد و خود در مسجد بر آن نماز خواند. از مسجد شاه نیز تا دروازه تهران که مسافتی طولانی است تشییع و از آنجا به بلده طیّبه قم حمل و مرحوم آیت‌الله العظمی الحاج حسین الطباطبائی البروجردی اعلی الله مقامه مجدّداً نماز خواندند و سپس جنازه به نجف اشرف برده شد و در وادی السلام در جوار عم والا مقامش آیةالله میرزا محمد هاشم چهار سوقی به خاک سپرده شد.

کوشش می‌کرد.

باری فضائل آن مرحوم بسیار است و هر کس از عالم و زاهد و خویشاوند و دوستانی که به خدمتش می‌رسیدند هر یک خاطراتی از او دارند که به همین مقدار در اینجا بسنده می‌کنیم. قدس الله سره.

دانشمند شهیر مرحوم حاج میرزا محمد باقر اُلفت[۱] پسر عم و برادر زن مرحوم آقای حاج شیخ مهدی در شرح حالی که برای آن عالم ربّانی در «دفتر انساب خانوادگی» خود نوشته و تاریخ تحریر آن قسمت (اوائل ١٣٦٤) می‌باشد و درباره آن مرحوم گوید:

«حاج شیخ محمد مهدی نجفی ارشد و اکبر اولاد حاج شیخ محمد علی ثقة‌الاسلام، از عهد کودکی به حسن تربیت و کمال مراقبت پدرش مشغول به تحصیل علوم شریعت بود و پس از او نیز چند سال در نجف به ادامه تحصیلات خود پرداخت، و در سال ۱۳۲۹ به اصفهان بازگشت. معلوماتش (بر طبق اصول مدرسه) قابل تقدیر و همیشه به ادامه تحصیل مشغول است».

تا آنکه گوید: «و به هر حال امروزه نیکتر و خوشنامترین افراد خانواده مسجد شاهیان شمرده می‌شود» الخ.

صاحب عنوان در ماه شعبان ١٣٦٢ به خواهش مرحوم آقا میرزا محمد علی معلم حبیب‌آبادی صاحب «مکارم الآثار» رساله‌ای (طی ۲۰ صفحه) در احوال خود و پدرش به فارسی نگاشته که اینک نسخه‌ای از آن حاضر و در نظر است و مطالبی را از آنجا در این وجیزه می‌آوریم. هفت صفحه از آغاز رساله در شرح حال والد آن مرحوم و ۱۳ صفحه دیگر در احوال خودش می‌باشد، و در ابتدای ترجمه والدش گوید:

«مرحوم والد حاج شیخ محمد علی عالمی متقی و فقیهی مسلم بود» تا آنکه گوید: «حدّت ذهن و قوت حفظ و استقامت سلیقه و لطف قریحه و حسن خلق و لین عریکه و بشاشت رو در او مجتمع بود با سخا و وفا و حلم و حیائی که خرد را خیره نماید» الخ. و در

(۱) یک روز که به دیدار مرحوم الفت رفته بودم به حقیر فرمود ما دو نفر تنها دو فردی چهار دودمانیم که در انتساب به چهار جدّ عالیقدر شرکت داریم: الشیخ جعفر کاشف الغطاء و السید صدر الدین العاملی و الشیخ محمد تقی صاحب حاشیة المعالم و الحاج میرزا زین‌العابدین والد صاحب الروضات، همان چهار سر سلسله‌ای که آن مرحوم یک مجلّد کلان در اسامی فروع و اعقابشان تا زمان خود نگاشت و این جانب تکمیل کردم و الحمدلله رب العالمین. ولادت الفت ۲ ج ۱/ ۱۳۰۱ وفاتش ۲۶ ع ۱ /۱۳۸۴ بود.

این رساله تاریخ ولادت پدر را در ع۱ یا ع۲ سنه ۱۲۷۱ در اصفهان از بطن یکی از صبایای مرحوم آقا سید صدرالدین عاملی ره وفاتش را نیز در اصفهان به عارضه سکـته در شب سه‌شنبه چهارم شعبان ۱۳۱۸ قید کرده است.

مرحوم حاج شیخ محمد علی مشهور به ثقةالاسلام فرزند مرحوم حجةالاسلام حاج شیخ محمد باقر (متولد ۱۲۳۵ متوفی ۱۳۰۱) فرزند مرحوم آیةالله شیخ محمد تقی بن محمد رحیم رازی اصفهانی صاحب حاشیه معالم است و شرح حال آنـان و سـایر رجـال ایـن خاندان اجمالاً در کتاب «زندگانی آیةالله چهارسوقی» تألیف این ضعیف به طبع رسیده.

بالجمله، مرحوم آقای حاج شیخ مهدی در شـرح حـال خـود در آن رسـاله چـنین نگاشته است:

«این بنده مهدی بن الشیخ محمد علی بن الشیخ محمد باقر بن الشیخ محمد تقی عفی الله سبحانه عن جرائمهم، ولادتم در اصفهان اواخر شعبان در وقت فجر یا قـریب بـه آن والشمس في سرطان، کما رقمه الوالد العلاّمة اعلی الله مقامه، سنه هزار و دویست و هشتاد و هشت هجری بوده[۱] مادرم فاطمه ملقّبه به میرزا بیگم از مؤمنات قانتات ذاکرات خائفات بوده تا اینکه گوید:

«مادرش خدیجه سلطان بیگم از اعیان سادات رضویه است». تا آنکه گوید:

«پس هم از طرف پدر و هم از طرف مادر نسب این بنده به اهل بیت نبوت صلوات الله علیهم متصل است زیرا مادر پدر و مادر مادر بنده از ساداتند. پدر مادربنده آقـا مـحمد ابراهیم از اعیان تجار قزوین بود مرحوم جدّ ابی بنده را شش پسر بود، اعلم آنها والد بود و اکبر آنها عالم فقیه شیخ محمد تقی معروف به آقا نجفی سپس عالم زاهد عابد شیخ محمد حسین ثم والد و حاج آقا نورالله و حاج شیخ جمال‌الدین و حاج شیخ اسماعیل که در قید حیات و هفتاد و چهار سال دارد می‌باشند. علی الجمله این بنده مقدّمات و سطوح و حساب و هیئت را در اصفهان دیدم و شروع بنده در درس خارج خدمت والد علاّمه اعلی الله مقامه

---

(۱) مرحوم آقای حاج شیخ مهدی بعداً شفاهاً به مرحوم معلم حبیب آبادی گفته است که ۱۲۸۸ سهواً نوشته شده و بدون شک صحیح ۱۲۹۸ یکهزار و دویست و نود و هشت قمری می‌باشد و مرحوم معلم این توضیح را در آغاز نسخه نوشته است، اگر چه این ضعیف از موثقین شنیدم که باز خود وی تولدش را در ۱۲۹۹ می‌دانسته.

در سنه هزار و سیصد و چهارده[۱] بود و تا شعبان هزار و سیصد و هیجده که والد وفات نمود به درسش می‌رفتم و مفصّلاً می‌نوشتم و آن درس از انفع دروس بود و جمعی از فضلا می‌نوشتند، و پس از وفات والد اشتغال وافره چندی بنده را از تحصیل عائق شد تا آنکه خدای عزّوجلّ منّت نهاد و در اوائل سال هزار و سیصد و بیست و پنج به عتبات عالیات تشرّف جستم و چهار سال در نجف اقامت کردم و درس محقّق جلیل آخوند ملامحمد کاظم خراسانی علیه الرحمه را مواظبت داشتم فقهاً و اصولاً و می‌نوشتم با ترقیم نظریات خود این بنده، و هم نزد سیّد علاّمه نبیل سید محمد کاظم یزدی المنتهی الیه ریاسة الامامیّه في ذاک الاوان تلمّذ می‌نمودم. وی دریائی متدفق بود در فقه و در آن زمان عدیل نداشت و در حُسن بیان و جودت تحقیق اعجوبه بود، و این بنده را اجازاتی است از علماء مشافهةً و مکاتبةً اول کس که بنده را اجازه داد سید علامه مزبور است، دیگر سید فقیه نبیه مستحسن سید حسن صدر بن السید هادی العاملی صاحب التصانیف الکثیرة رضوان الله علیه بود، و اجازه تامّه او به قطر کتابی می‌شود[۲] و مشایخ خود را تا ثقةالاسلام کلینی قدس الله روحه بیان نموده و از مصنّفات بدیعه سید مزبور رسالهٔ بزرگ در درایه شرح وجیزه علاّمه بهائی اعلی الله مقامه می‌باشد و رسالهٔ کوچکی در حرمت ریش تراشی که به جمیع ادلّه تمسک جسته است. و از مشایخ اجازه این بنده شیخ الفقهاء ملا محمد حسین فشارکی اصفهانی قدس‌الله نفسه می‌باشد، وی مشافهةً اجازه به بنده در نقل حدیث از مشایخش داد و بنده صورت سلسله اجازه را خواستم و او مکتوباً اجازهٔ برادر فقیه خود ملا محمد باقر را فرستاد.»

مرحوم حاج شیخ مهدی در اینجا صورت آن اجازه را نقل کرده و بعد گوید:

«و آخر فقیهی که به بنده اجازه داد علاّمه نحریر میرزا محمد حسین نائینی متوفّی در سنه هزار و سیصد و پنجاه و پنج بود، قدس الله روحه الزکیّه، مکاتبةً اجازه داد»[۳].

سپس صورت آن اجازه را نیز نقل نموده و مرحوم میرزای نائینی در این اجازه از مجاز

---

(۱) مخفی نماند که آن مرحوم در آن تاریخ تقریباً شانزده ساله بوده است.

(۲) نام این اجازه «اللمعة المهدیة الی الطرق العلیة» است که در «ذریعه ۱۸: ۳۵۴» گوید اجازه نیک و جامعی است و تاریخ آن روز شنبه هیجدهم صفر ۱۳۲۹ می‌باشد.

(۳) در مکارم الآثار است که آن مرحوم از آیةالله آقا میرزا محمد عسکری طهرانی نیز روایت می‌کند.

مدح و تعریف بسیار نموده و صریحاً او را مجتهد مستنبط دانسته است. بعد از این اجازه در آن رساله اسامی تألیفات مرحوم حاج شیخ مهدی است که تـا مـاه شـعبان ٦٢ نـوشته و عن‌قریب ذکر می‌شود.

صاحب ترجمه به همان اندازه که دلداده شرعیّات و متوغّل در آن علوم بود از فلسفه گریزان و از فلاسفه وحشت داشت، چه بسیار ذمّ و نکوهش فلسفه را از او شنیده بودم، او معتقد بود که تنها راه نجات بشر در پیروی از شرع مطهّر است و دانشی در عالم سوای علوم اهل بیت رسول خاتمﷺ اندوختنی نیست، البته آنچه گفتیم در باب الهیات بـود کـه راه فلسفه را در این باب بالمرّه تخطئه می‌کرد و آن را سمّ مهلک می‌دانست، و در مسمّطی که خود در سنین جوانی سروده نیز به این مطلب اشاره کرده، در آخر آن گوید:

گه در طلب مال و گهی در طلب جاه — گه در عقب راحت و گه در عقب باه

گه از پی تفریح شتابنده بـه هـر راه — گاهی زپی قصّه خرچـنگ ز روبـاه

گه بهر تماشای ریاحین شده چون خار

گه در طلب فـلسفه کـاو عـین ضـلال است

گه هیئت و تنجیم که خود محض خیال است

گـــه مـطلب لا یـعنی کـاسباب مـلال است

این حـاصل سی سـاله تـو وِزر و وَبـال است

آخر سری از خواب گرانمایه تو بردار

مرحوم میرزا محمد علی معلم حبیب آبادی ره شرح حالی بر مبنای رساله سابق الذکر در کتاب خود «مکارم الآثار» نگاشته و اسامی تألیفات و تصنیفات آن مرحوم را به تفصیل ذیل آورده است:

«١ـ کتاب «آگهیهای علمی» در آیات و اخبار متضمّن کشفیات جدیده. ٢ـ کـتاب «ارائک» در اصول فقه که خود وصف بلیغی از آن نموده، انجام تألیـفات آن شب آدیـنه ٢٥ع٢ سنه ١٣٤٤. ٣ـ کتاب «اَساور من ذَهب» در احوال حضرت زینبعليها‌السلام. ٤ـ کـتاب «اصول الدین» انجام تألیف آن ٥شنبه ٨صفر سنه ١٣٤٧. ٥ـ کتاب «اندرزنامه» در پند به شاگردان مدارس جدیده تألیف آن محرم سنه ١٣٤٦. ٦ـ کتاب «الأَنهار» در اشعار مدائح و مصائب به عربی. ٧ـ کتاب «أنهار» در مطالب متفرقه و احوال برخی از علماء به فارسی، تألیف آن رجب سنه ١٣٤٣ چنان که مستفاد از ص ٢٢ آن است. ٨ـ کتاب ترجمه احوال

خودش و پدرش که به خطّ خودش نزد ما حاضر و در صدر عنوان اشاره بدان نـمودیم، انجام تألیف آن شعبان سنه ١٣٦٢. ٩ـ کتاب «جنّات» در فقه استدلالی که تمام نشده. ١٠ـ کتاب «جنّات عدن» در ادعیه و زیارات. ١١ـ کتاب «ردّ وهابیّه». ١٢ـ کتاب «سندس و استبرق» در ترجمه منتخبی از کتاب نصر مزاحم در وقعه صفین. ١٣ـ کتاب «شهاب ثاقب» در تفسیر آیه «**انّا زیّنّا السّماء الدّنیا بزینة الکواکب**». ١٤ـ کتاب «عدن» شبیه کشکول شیخ بهائی به وضع عصر حاضر. ١٥ـ کتاب «مرتفق» در راه اصلاح مفاسد عصری. ١٦ـ کتاب «نعم الثواب» در سلوک و اخلاق» انتهی.

تعدادی از این تألیفات به اهتمام شخص مرحوم مؤلف به چاپ سنگی طبع و منتشر شده است.

از مرحوم آقای حاج شیخ محمد علی ثقةالاسلام سه فرزند پسر و چهار دختر به وجود آمد. پسر اول مرحوم آقای حاج شیخ مهدی، دوم مرحوم آقا حسین که در رساله سـابق الذکر گوید «پدر را با وی علاقهٔ عظیم بود از گلو درد عظیمی با آنکه جراحی هم شد رحلت نمود» وفاتش در محرم ۱۳۱۸ واقع شده و بلاعقب درگذشت و اندوه آن مصیبت پدر را از پای درآورد که هفت ماهی بعد از او به رحمت ایزدی پیوست. سوم مرحوم آقای حاج شیخ ابوالفضل نجفی که در دفتر نسب نامه الفت گوید «مردی است با مزایای عـقلی و ادب و کفایت در شؤون زندگانی آراسته، بر مراسم و مقتضیات زمانش آگاه، به هوش و ذکاء و حسن سیاست اجتماعی ممتاز، موافق با مقررات شریعت اسلامی، متدین و قابل اعتماد، بر تواریخ ملل و حوادث مهمّه جهان از گذشته و حال واقف، و از سایر علوم و معارف اسلامی با اطلاع و بر سر همرفته امروزه در نزد طبقات مردم محترم‌تر و مورد تقدیرتر شخصی از باقیماندگان خاندان مسجد شاهیان است و مخصوصاً بر ذمّـه نگـارنده حـقّ صـحبت و صداقت دارد، دو مرتبه سفر حج کرده و مسافرتهای متعدّد به مشاهد عراق و خراسان نموده باقی اقامتش همه در شهر اصفهان بوده است. تولدش به سال ۱۳۰۹ اتفاق افتاده فعلاً از عمر عزیزش مدت پنجاه و پنج سال می‌گذرد» الخ. مرحوم حاج شیخ ابوالفضل از اصدقاء واعظ فاضل شهیر مرحوم آقا احمد بن ملا محمد حسین خوانساری[1] بابا سلطانی متوفی (۱۹ ج

(۱) شرح حال آقا ملا احمد خوانساری در کتاب «خلد برین ص ۱۴۶» تألیف مرحوم بیان الواعظین مذکور است، منه.

١٣٤٥/١) والد ماجد عالم فاضل جناب حاج شیخ ابوالفضل خوانساری سلمه الله بوده در طبع و نشر کتاب «لسان الصدق و بیان الحق» آن مرحوم کمال مساعدت و معاضدت را نموده و لهذا مدح بلیغی مؤلّف در ص ۲۷۳ که صفحه آخر آن کتاب است از مرحوم حاج شیخ ابوالفضل نجفی بیان کرده است. آن مرحوم ظهر روز جمعه ۲۵ ربیع‌الاول یکهزار و سیصد و نود و یک در اصفهان وفات یافت و جنازه‌اش به قم حمل شد و در آن بلده طیبه دفن گردید و روز دوشنبه ۲۸ مجلس ترحیمش در مسجد شاه از طرف برادر بزرگوارش مرحوم آقای حاج شیخ مهدی و سایر بازماندگان منعقد گردید. از مرحوم حاج شیخ ابوالفضل سه فرزند پسر اول دانشمند فاضل حاج آقا محمد مهریار دوم و سوم آقایان محمد علی و فضل‌الله (مهریار) و دو دختر بازماند که مادر هر پنج نفر، دختر مرحوم آیة‌الله حاج شیخ جمال‌الدین نجفی برادر مرحوم ثقة‌الاسلام بود.

از چهار دختر مرحوم ثقة‌الاسلام، اول زوجه مرحوم حاج میرزا هاشم کلباسی فرزند حاج میرزا عبدالجواد ابن محمد مهدی بن حاجی محمد ابراهیم مجتهد کرباسی، دوم زوجه مرحوم حاج شیخ محمد باقر الفت، سوم زوجه مرحوم حاج میرزا هلال کتابی والد فاضل دانشمند حاج سید بدر الدین کتابی و چهارم زوجه حجة‌الاسلام آقای حاج میرزا سید محمد صادق کتابی سلمه الله تعالی بوده‌اند.

زوجه مرحوم آقای حاج شیخ مهدی نجفی دختر عمش مرحوم آیة الله الحاج شیخ محمدتقی آقا نجفی بود که از او دو فرزند پسر به نامهای آقای شیخ محمد حسن نجفی زاده سلمه الله و مرحوم شیخ محمد علی که در حیات پدر (در نیمه ماه رمضان ۱۳۹۲) وفات یافت و مرحوم آیة‌الله الحاج میر سید علی بهبهانی در مسجد شاه بر جنازه او نماز گزارد و در تخت پولاد بخاک رفت، و نیز دو دختر به وجود آمد که یکی زوجه مرحوم شیخ محمد باقر فشارکی فرزند مرحوم آیة‌الله آخوند ملا محمد حسین مجتهد فشارکی و دیگر زوجه سید محمد رضا ابن سید هادی صدرالعلماست.

مرحوم آیة الله حاج شیخ مهدی نجفی مسجد شاهی سه ساعتی شب یکشنبه پنجم ماه صفر یکهزار و سیصد و نود و سه پس از مدتی مدید کسالت و ضعف هرم در خانه مسکونی خود در محله مسجد شاه اصفهان وفات یافت و صبح دوشنبه ششم از مسجد شاه تا فرودگاه جنازه آن مرحوم بر سر دست تشییع شد و با هواپیما به مشهد مقدس رضوی منتقل و در حجره مقبره العلماء قرب دار السیاده مبارکه دفن شد و مجالس ترحیم متعدّد در

اصفهان و غیره برگزار گردید. مرحوم معلم حبیب‌آبادی در تاریخ فوت آن مرحوم گفت:

پس معلم سوی جمعی رو کـرد — که بـدند از پـی سـالش پـویان

شد در آن جمع یکی ناگه و گفت — شیخ مهدی به جنان بـرد مکـان

بحمدالله و المنة شرح حالات سه تن از علمای اعلام معاصر اصفهان اعلی الله تعالی مقامهم خاتمه یافت و در نگارش این اوراق ۱۵ پانزده روز تمام صرف وقت شد و کمال دقت و نهایت فحص و تحقیق در تنظیم آن به عمل آمد و چنانچه یکایک آثار و تألیفات و اجازات آنان مورد مطالعه و رسیدگی واقع و از بازماندگانشان پرسش بیشتری شود نتیجةً کتاب مبسوطی فراهم خواهد شد و فیما ذکرناه کفایة ان شاءالله.

و الحمدلله ربّ العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبیّنا مـحمّد و عـترته الطـیّبین الطاهرین و لعنةالله علی اعدائهم و مخالفیهم اجمعین ابد الابدین حرره الراجی کرم ربّه و غفرانه محمد علی بن محمد هاشم بن جلال‌الدین بن مسیح بن صاحب الروضات عفی الله تعالی عنهم في ضحی نهار الخمیس الخامس من الربیع الاول سنة الف و ثلثمائة و سبع و تسعین من الهجرة في بلدة اصفهان.